کتاب مکاتیب

در ۵ ماه ربیع الاول ۱۲۰۱ روپیه دو عدد
در مدینه بمبلغ دوازده تنگه و [illegible]
اشتری نمودم
[illegible]

بسمه تعالى
قد انتقل الى الاحقر
[illegible] الله بن جعفر الموسوي
في ٢٠ ج ٢ ١٣٢٣

٢١

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک

مطلب

هذا فهرست

مکتوب

مطلب ۲۸

مطلب ٩٢

در رسائل کرامات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا
ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی حبیبه محمد واله
واصحابه واهل بیته وکمل ورثته وسایر من اتبع الهدی وعلی جمیع
الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین کما یلیق بعلو شانهم وکبریائهم
امابعد فهذه مکاتیب متضمنة لعلوم غریبه ومعارف عجیبه واسرار
لطیفه ودقایق شریفه ما تکلم بها احد من العرفا وما اشار الیها
احد من الاولیا مقتبسة من مشکوة انوار النبوة للامام الهمام قدوة — من مشکوة در
العلما الراسخین المشرف بتشریف خاتم المرسلین صاحب الولایة الاصلیه مخزن
الاسرار الالهیة وکاشف دقایق المتشابهات العظام ابنه الآیة

العجیبه

العجیبه من الایات الرحمانیه مجدد الالف الثانی شیخنا وامامنا الشیخ
احمد الفاروقی سلمه الله تعالی سبحانه علی رؤس العالمین چون جلد اول
مکتوبات بعدد سیصد وسیزده مکتوب رسید حضرت ایشان سلمه
الله سبحانه فرمودند که برهمین عدد ختم کنند که موافق عدد جمله
مرسل است صلوات الله تعالی علی انبیاء وعلیهم ونیز عدد اهل بدر است — موافق
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تبرکا وتیمنا بران عدد ختم نموده
آمد بعد از ان مکتوبات قدسی آیات دیگر که صدور یافتند معارف
آگاهی ست حقایق دستگاهی مظهر فیض الهی مظهر اسرار نامتناهی
جامع علوم ظاهره وباطنه حضرت مخدوم زادگی مجد الدین خواجه
محمد معصوم سلمه الله تعالی وابقاه واوصله الی غایة ما یتمناه باعث
گشتند که این مکاتیب جمع شوند بحسب اشارهٔ شریف ایشان کمترین
خاکروبان این درگاه اضعف عباد الله الباری عبد الحی بن خواجه
چاکر حصاری غفر الله تعالی ذنوبه وستر الله عیوبه وستر الله عیوبه
واحسن الله تعالی خاتمته متصدی جمع این مکاتیب گشت هو
الموفق وعلیه التکلان **مکتوب اول** بشیخ عبد العزیز جونپوری
صدور یافته در بیان تحریر مذهب شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در مسئلهٔ وحدت
وجود وانچه مختار حضرت ایشان است درین مسئله سلمهم الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب وصیّر العدم
مظهر الوجود والوجوب ؛ وان سمّانا صفتی کمال له سبحانه فهو تعالی وراءها
بل وراء جمیع الاسماء والصفات و وراء جمیع الشئون والاعتبارات و وراء
الظهور والبطون و وراء البروز والکمون و وراء التجلیات والظهورات
و وراء المشاهدات والمکاشفات و وراء کل محسوس ومعقول و وراء
کل موهوم ومتخیل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء بیت
چه گویم با تو آن مرغ نشانه ؛ که با عنقا بود همسایه خانه ؛ ز عنقا هست
نامی پیش مردم ؛ ز مرغ من بود آن نام هم گم ؛ فلا یصل حمد حامد الی
جناب قدس ذاته بل منتهی جمیع المحامد دون سرادقات عزته فهو الذی
اثنی علی نفسه وحمد ذاته بذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه عاجز
عن اداء الحمد المقصود وکیف وقد عجز عن حمده سبحانه من هو حامل
لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه وهو افضل البشر طهورا
واتمهم منزلة وارجحهم کمالا واکملهم جمالا واتمهم بدرا وارفعهم قدرا
واعظمهم ابهة وشرفا واتقاهم دینا واعدلهم ملة واکرمهم حسبا وازکیهم
نسبا وآخرهم نبیا لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق ولما اظهر الربوبیة
وکان نبیا وآدم بین الماء والطین واذا کان یوم القیمة کان
هو امام النبیین وخطیبهم وصاحب شفاعتهم الذی قال نحن الآخرون

ونحن

ونحن السابقون یوم القیمة وانی قائل قولا غیر فخر وانا حبیب الله
وانا خاتم النبیین ولا فخر وانا اول الناس خروجا اذا بعثوا وانا
قائدهم اذا وفدوا وانا خطیبهم اذا انصتوا وانا مستشفعهم اذا حبسوا — الفتوا رد
وانا مبشرهم اذا ایسوا الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بیت در قاف قرب
اوست و هم تو ستم ؛ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ؛ صلوات
الله سبحانه وتسلیماته تعالی وتحیاته عز شانه وبرکاته جل برهانه علیه
وعلی جمیع اخوانه من النبیین والمرسلین والملائکة المقربین وعلی
اهل الطاعة اجمعین صلوة وسلاما تحیة وبرکة انت لها اهل وهم
لها اهل کلما ذکرک الذاکرون وکلما غفل عن ذکرک الغافلون و
بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات وارسال التحیات نموده می آید صحیفه
شریفه که نامزد این فقیر ساخته بودند اخوی اعزی شیخ محمد طاهر
رسانیدند وخوش وقت ساختند چون متضمن حقائق ومعارف
ارباب کشف بود وحشت بفرحت افزود جزاکم الله سبحانه فقیر نیز — وشهود
موافقت صحیفه ایشان نموده از ذوق ومذاق این طایفه علیه
سخن بمیان آورده بحث کلمه مصدع گشته مخدوما معلوم شریف
است که وجود مبدأ هر خیر وکمالست وعدم منشأ هر نقص و
شرارة بعض وجوه مر واجب را ثابت باشد جل سلطانه وعدم نصیب

ممکن بود تا همه خیر و کمال عاید باو باشد تعالی و همه شر و نقص
راجع باین ممکن و ممکن را وجود ثابت کردن است او را و ملک
و ملک حق جل سلطانه و هم چنین ممکن را عین واجب گفتن تعالی
شانه و صفات و افعال او را عین افعال و صفات او تعالی
ساختن سوء ادب است و الحاد است در اسما و صفات او تعالی کسی
خسیس را که بنقص و خبث ذاتی متسم است چه مجال که خود را عین
سلطان عظیم الشان که منشأ خیرات و کمالات است تصور نماید و صفات
و افعال ذمیمه خود را عین صفات و افعال جمیله او توهم کند علما
ظواهر ممکن را وجود ثابت کرده اند و وجود واجب تعالی و وجود
ممکن را از افراد مطلق وجود داشته غایة ما فی الباب قایل به
تشکیک وجود واجب تعالی در کمالات و فضایل که از وجود ناشی
گشته اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در حدیث قدسی آمده الکبریا
ردائی و العظمة ازاری اگر علما ظواهر ازین دقیقه آگاه می گشتند
هرگز ممکن را وجود ثابت نمی کردند و خیر و کمالی که مخصوص بحضرت
است جل و علا باعتبار اختصاص وجود ممکن را اثبات نمی نمودند
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا و اکثر صوفیه علی الخصوص متأخران
ایشان ممکن را عین واجب تعالی دانسته اند و صفات و افعال

عین صفات و افعال او تعالی انگاشته میگویند بیت
همسایه و همنشین و همره همه اوست ✱ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهان خانه جمع ✱ بالله همه اوست ثم بالله
همه اوست ✱ این بزرگواران هر چند از شریک در وجود تنزه نموده اند
و از تثنیت گریخته اما غیر وجود را وجود یافته اند و نقایص را کمالات
گفته میگویند که در هیچ چیز شرارت و نقایص نیست اگر هست نسبتی
اضافی است نسبت بحیوانی که در آن اسم مخلوق است بحیوانی
است و تریاق نافع مقتدا ایشان درین امر کشف و شهود است
هر قدر که ظاهر ساخته اند دریافته اند اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی
درین باب آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند بتفصیل وا مینماید اول
مذهب شیخ محی الدین العربی که امام و مقتدای متأخران صوفیه است
درین مسئله بیان میکند بعد از ان آنچه مکشوف گشته است در نگارش
می آرد تا فرق در میان دو مذهب بر وجه اتم حاصل گردد و
یکی بدیگری خلط نشود شیخ محی الدین و تابعان او میفرمایند که
اسما و صفات واجبی جل و علا عین ذات واجب اند تعالی و تقدس
و همچنین عین یکدیگر اند مثلا علم و قدرت چنانچه عین ذات تعالی اند
عین یکدیگر اند نیز پس در ان موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تمیز ثابت

وتمایز وتباین نبود غایة ما فی الباب آن اسما و صفات و شیون و اعتبارات
در حضرت علم تمایز و تباین پیدا کرده اند اجمالاً و تفصیلاً اگر تمیز اجمالیست
معبر بتعین اولست و اگر تفصیلی است مسمی بتعین ثانی تعین اول را وحدت
می نامند و آنرا حقیقت محمدی میدانند و تعین ثانی را واحدیت میگویند
و حقایق سایر ممکنات می انگارند و این حقایق ممکنات را اعیان
ثابته میدانند این دو تعین علمی که وحدت و واحدیت اند در مرتبهٔ
وجوب اثبات مینمایند و میگویند این اعیان بوئی از وجود خارجی
نیافته اند و در خارج غیر از احدیت مجرده هیچ موجودی نیست
و این کثرة که در خارج مینماید عکس آن اعیان ثابته است که
در مرآت ظاهر وجود که حضرت او در خارج موجودی نیست منعکس گشته
است و وجود تخیلی پیدا کرده در رنگ آنکه در مرآت صورت شخصی
وجود تخیلی در مرآت پیدا کند این عکس را وجودی جز در تخیل ثابت
نیست و در مرآت امری حلول نکرده است و در روی آن مرآت چیزی
منتقش نگشته اگر انتقاش است در تخیل که در روی مرآت متوهم شده
این متخیل و متوهم چون صنع خداوندیست جل سلطانه که اتقانی
تمام دارد و برفع وهم و تخیل مرتفع نگردد و ثواب و عذاب ابدی
بران مترتب باشد این کثرتی که در خارج نمود می پیدا کرده است

بر قسم منقسم است قسم اول تعین روحی است و قسم دوم تعین مثالی
و قسم سوم تعین جسدی که نشاء وه تعلق دارد و این سه تعین را
تعینات خارجه میگویند و در مرتبهٔ امکان اثبات مینمایند تنزلات
خمسه عبارت ازین تعینات خمسه است و این تنزلات خمسه را
حضرات خمس نیز گویند و چون در علم و خارج غیر از ذات واجب تعالی
و غیر از اسما و صفات واجبی جل سلطانها که عین ذاتند تعالی و تقدس
نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین ذی صورت
دانسته اند نه شبح و مثال آن و هم چنین صورت منعکسه اعیان
ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین آن
اعیان تصور کرده اند نه شبح آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست
گفته اینست بیان مذهب شیخ محی الدین در مسئله وحدت وجود بر وجه
اجمال همین علوم سند و امثال این علوم که شیخ انها را مخصوص بخاتم
الولایه میداند و میگوید که خاتم النبوة این علوم را از خاتم الولایه
اخذ مینماید و شراح فصوص در توجیه آن تکلفات مینمایند بالجمله پیش
از شیخ هیچ یکی ازین طایفه باین علوم و اسرار زبان نگشاده است
و این حدیث را برین نهج بیان ننموده هر چند سخنان توحید و اتحاد
در غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند اما وجه

نصوص در

تجا در العلوم لساخته اند و منتقی توحید را دریافته پس شیخ
برهان متقدمان ایطالیه آمده و محقق متاخران ایشان گشته
مع ذلک دقایق کثیره درین مسئله مختفی مانده است و اسرار عالیه
درین باب بر منصه ظهور نیامده که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و به
تحریر آن مستبشر گشته والله الحق وهو یهدی السبیل مخفی نماند که صفات
ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس که نزد اهل حق شکر الله تعالی سعیهم در
خارج موجودند ناچار در خارج از ذات تعالی و تقدس متمیز باشند
تمیزی که از قسم بیچونی و بیچگونگی بود و هم چنین این صفات از یکدیگر
متمیزند تمیز بیچون بلکه تمیز بیچون در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس نیز
ثابت است لانه الواسع بالوسع المجهول کیفه و تمیزی که قسم آخر فهمیده اند
بالتحقیق از آن جناب قدس مسلوب است چه تبعض و تجزی در اینجا
و تحلیل و ترکیب را در آن حضرت جل سلطانه بار نیست و حیات و محلیت را گنجایش نه
بالجمله آنچه از صفات و اسماء خاص ممکن است از آن جناب قدس مسلوب است
لیس کمثله شیء لا فی الذات ولا فی الصفات ولا فی الافعال با وجود این تمیز
بیچونی و وسعت بی کیفی اسما و صفات واجبی جل سلطانه در خانه علم تفصیل
و تمیز پیدا کرده اند و منعکس گشته و هر اسم و صفت متمیزه را مقابلی است
در مرتبه عدم و نقیضی است در آن موطن مثلاً صفة علم را در مرتبه عدم

ونقیضی که

و نقیضی که عدم علم باشد که معبر بجهلست و صفه قدرت را مقابلی است
عجز که عدم قدرت باشد علی هذا القیاس و آن عدمات متقابله نیز در علم
واجبی جل شانه تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مرایای اسما و صفات متقابله
خود گشته و مجالی ظهور عکوس آنها شده نزد فقیر آن عدمات با آن عکوس
اسما و صفات حقایق ممکنات اند غایت ما فی الباب آن عدمات در رنگ
اصول و مواد آن ماهیات اند و آن عکوس هم چون صور حالیه در آن
مواد پس حقایق ممکنات نزد شیخ محی الدین همان اسما و صفات متمیزه اند
در مرتبه علم و نزد فقیر حقایق ممکنات عدمات اند که نقایض اسما و صفات
اند با عکوس اسما و صفات که در مرایای آن عدمات منعکس گشته است
و قدرت ممکن نیز ظلی است که مقابل اوست در خانه علم ظاهر گشته
و با یکدیگر ممتزج شده و قادر مختار جل سلطانه هر گاه خواست ماهیتی را
ازین ماهیات ممتزجه بوجود ظلی که پرتوی است از حضرت وجود متصف
گردانیده موجود خارجی ساخت و بالجمله پرتوی از حضرت وجود درین
ماهیه ممتزجه انداخته مبدأ آثار خارجیه گردانید پس وجود ممکن در علم
و در خارج در رنگ سایر صفات او پرتوی است از حضرت وجود و از کمالات
تابعه او مثلاً علم ممکن پرتویست از علم واجب تعالی و تقدس و ظلیست
از آنکه در مقابل خود متصف گردانیده موجود خارجی ساخت بالجمله پرتوی

از حضرت وجود منعکس شده و هم چنین وجود ممکن ظلی است از حضرت
وجود که در مرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته است بنا بر دوام
از خانه چیزی نخست مصرع تو دادی همه چیز من چیز تست ؛ لیکن نزد فقیر
ظل شی عین شی نیست بلکه شبحی است و مثال آن شی و حمل یکی بر دیگر
ممتنع است پس نزد فقیر ممکن عین واجب نباشد و حمل در میان ممکن
و واجب ثابت نبود چه حقیقت ممکن عدم است و عکسی از اسما و صفات
در آن عدم منعکس گشته است شبح و مثال آن اسما و صفات است نه عین آنها
پس همه اوست درست نباشد بلکه همه از اوست چه آنچه ذاتی ممکن است
عدم است که شرارت و نقص و خبث را منشا است و هرچه از جنس کمالات
در ممکن پیداست از وجود و توابع آن همه مستفاد از آنحضرت جل
سلطانها و پرتوی است از کمالات ذاتیه او سبحانه پس ناچار او تعالی نور آسمانها
و زمین باشد و ماورای او سبحانه همه ظلمت بود کیف و العدم فوق جمیع
الظلمات تحقیق این مبحث کما ینبغی در مکتوبی که بنام فرزندی اعظمی
مرحومی در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماهیات ممکنات نوشته است
طلب فرمایند پس عالم باسرها نزد شیخ محی الدین قدس سره عبارت
از اسما و صفات که در خانه علم تمیز پیدا کرده در مرآت ظاهر وجود در خارج
نمودی حاصل کرده است و نزد فقیر عالم عبارت از عدمات است که اسما و صفات

واجبی جل سلطانها در خانه علم در آنها منعکس گشته اند و در خارج
بایجاد حق سبحانه آن عدمات با آن عکوس بوجود ظلی موجود شده پس
در عالم خبث ذاتی پیدا شده و شرارت جبلی ظاهر گشته و خیر و کمال
همه عاید بجناب قدس او شده جل و علا کریمه ما اصابک من حسنة فمن
الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک موید این معرفت است والله
سبحانه الملهم پس ازین تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است
بوجود ظلی چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی در خارج موجود است بوجود
اصلی بل بذاته غایة ما فی الباب این خارج نیز ظل همان خارج است
در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل سلطانه نمیتوان گفت
و حمل یکی بر دیگری جایز نباشد ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت
لوجود التغایر بینهما فی الخارج لان الاثنین متغایران و اگر کسی ظل شخص را
عین شخص گوید بر سبیل تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از بحث است
اگر گویند که شیخ محی الدین قدس سره و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند
تعالی پس فرق چه بود گوئیم که ایشان وجود آن ظل را [illegible] در وهم می
انگارند و بوئی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمی نمایند و بالجمله اکثره
موهومه را از ظل وحدت موجوده تعبیر مینمایند و در خارج موجود واحد را
میدانند تعالی شانه [illegible] پس نفی حمل ظل بر اصل و عدم آن

مان نمند

اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن وجود الیشان

چون ظل را وجود خارجی اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل مجهول امیساز ند

و این فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند مجمل امبادرت نمی نماید بر

نفی وجود اصلا از ظل فقیر وایشان شریک کند و در اثبات وجود ظلی

در خارج اثبات مینماید و ایشان وجود ظل را در وهم و تخیل

می انگارند و در خارج حضرت احدیت مجرد را موجود میدانند و وجود صفات

ثمانیه را که برای اهل سنت و جماعت رضی الله تعالی عنهم وجود آنها

در خارج ثابت شده است نیز در عالم اثبات نمیکنند علمای ظواهر والیشان

رضی الله تعالی عنهم در طرف اقتصاد و راه تیار فرموده اند و حق

نصیب این فقیر بوده که بان موفق گشته اکر ایشان نیز در خارج را ظل

خارج می یافتند از وجود خارجی عالم انکار نمی نمودند و بر وهم و تخیل

اقتصار نمی فرموده اند و انکار از وجود خارجی صفات واجب الوجود

نیز نمیکردند و اکر علما نیز از این سر آگاه می گشتند هرگز ممکن را وجود اصلی

اثبات نمیکردند بوجود ظلی اکتفا می نمودند و آنچه فقیر در بعضی مکتوبات

است که اطلاق وجود بر ممکن بر طریق حقیقت است نه بطریق مجاز

منافی این تحقیق نیست زیرا که ممکن در خارج بوجود ظل بطریق حقیقت

موجود است نه بر سبیل توهم و تخیل کما زعموا السوال مکتوب فوجات

نیز متحقق لیکن این فقیر وجود ظلی

مکیه عیان

بلکه اعیان ثابته را برزخ گفته است بین الوجود و العدم ایشان البرزخ

او نیز و تخیل حقایق ممکنات گشت پس فرق درمیان این تحقیق و آن

چه بود جواب برزخ باین اعتبار گفته است که صور علمیه را او و راست

روی است که بوجود دارد بواسطه ثبوت علمی و روی است که بعدم دارد

بواسطه عدم خارجی لان الاعیان ما شمت رایحة من الوجود الخارجی

عنده و عدمی که درین تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد

و همچنین آنچه در عبارات بعضی آمده که اطلاق عدم بر ممکن رفته است

مراد از آن عدم خارجی است نه عدمی که بالا تحقیق یافته داو تعالی

از آن اسماء و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایای عدمات

منعکس گشته حقایق ممکنات شده اند و را الوراست پس با عالم

او را سبحانه بهیچ وجه مناسبت نباشد ان الله لغنی عن العالمین او را

سبحانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت داون برین فقیر بسیار

گران است ؏ ان الیشانند من جنسیم یارب ؛ سبحان ربک رب

العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین و السلام

علیکم و علی من لدیکم مکتوب دوم بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته

در بیان آنکه مرتبه ذات او تعالی و مرتبه صفات او سبحانه فوق از

اعتبار وجود و وجوب است الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

مفاوضهٔ شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید
و فرحت فراوان رسانید کثرت اخوان در دین سبب امیدواریست در
دنیا و آخرت اللهم اکثر اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین
علیه و علیهم من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها از هر چه میرود سخن دوست
خوشتر است ❁ بحث آثار صفات سبع یا ثمانیه واجب الوجود تعالی
و تقدس علی اختلاف الآرا که صفات حقیقیه اند در خارج موجود اند و غیر
از اهل حق شکر الله تعالی سعیهم از فرق مخالفه هیچ یکی بوجود صفات
واجبی جل سلطانها قایل نگشته است حتی که متاخران صوفیه از ارباب
نیز انکار وجود صفات نموده اند و زیادتی صفات را بعلم راجع داشته
گویند بیت از روی تعقل همه غیرند صفات ❁ با ذات تو از روی
تحقیق همه عین ❁ والحق که سخن اهل حق بر حق است و مقتبس است
از مشکوة نبوت و موید است بنور کشف و فراست غایة ما فی
الباب اشکالی که مخالفان در وجود صفات وارند قولیست که صفات
اگر موجود باشند خالی نیستند ممکن باشند یا واجب امکان مستلزم حدوث
است لان کل ممکن حادث عندهم و قول بتعدد واجب لذاته منافی
توحید است والضا بر تقدیر امکان جواز انفکاک صفات از ذات
تعالی لازم است و این معنی موجب جواز جهل و عجز است مر واجب را

تعالی و تقدس

تعالی و تقدس حل این اشکال آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که
حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود و عین باشد
آن وجود و یا زاید و صفات واجب تعالی بذات او تعالی موجود اند نه بوجود خود
زیرا که وجود را در آن موطن گنجایش نیست شیخ علاء الدوله اشارت
باین مقام فرموده است آنجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملک الودود
پس نسبت امکان و وجوب نیز در آن موطن متصور نباشد چه امکان
و وجوب نسبتی است میان ماهیت و وجود فحیث لا وجود لا امکان
و لا وجوب این معرفت در طور نظر و فکر است محجوبان عقیله از بوی معرفت عقلیه
چه دریابند و غیر از انکار نصیب شان چه بود الآن عصمه الله سبحانه
دیگر سیادت پناه میر سید محب الله حنفی که اینجا بودند الحال چون توجه
کرده اند صحبت و خدمت ایشان را مغتنم دانند والسلام علیکم و علی من
لدیکم ❁ مکتوب سیوم بمخدوم زاده کی حقایق و معارف آگاهی
مظهر فیض الهی خواجه سعید سلمه الله تعالی و ابقاه صدور یافته در بیان
آنکه ولایت صغری که ولایت اولیاست منتسم بدایرهٔ ظلیت است
و بیرون آفاق و انفس گذر ندارد و ولایت کبری که ولایت انبیاست
علیهم الصلوات و التسلیمات از تنگنای آفاق و انفس گذشته باصل
الاصل می رسد و در همین نشاه از قید وهم و خیال آزادی می بخشد

معامله آفاق و انفس در دایره ظلالیست و در بیان

[illegible]

و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی هر چه در
مرایای آفاق و انفس ظاهر شود بداغ ظلیت متسم است پس سیر اول
نفی بود تا اثبات اصل نموده آید چون معامله از آفاق و انفس گذشت از
قید ظلیت رست و شروع در تجلی فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد که
قبل ازین هر تجلی که رو داده بود در سیر آفاقی و انفسی آن همه از
تجلی ذات دانسته همه تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه بنفس فعل
و صفت بذات خود چه رسد تعالی و تقدس زیرا که دایره ظلیت بنهایت
انفس منتهی می گردد پس هر چه در آفاق و انفس ظهور کند داخل آن دایره
است فعل و صفت نیز هر چند فی الحقیقه ظلال حضرت ذات اند تعالی
و تقدس اما داخل دایره اصل اند و ولایت این مرتبه ولایت علیاست
بخلاف ولایت مرتبه سابق که بآفاق و انفس تعلق دارد که ولایت ظلی
است منتهیان دایره ظل را تجلی برقی که ناشی از مرتبه اصل است
میسر است که یک ساعت از قید آفاق و انفس وا رهاند و جمعی که از دایره
آفاق و انفس در گذشته اند و از ظل باصل پیوسته اند این تجلی برقی در حق
ایشان دایمی است چه مسکن و ماوای این بزرگواران از تجلیات
دایره اصل است که تجلی برقی ناشی از آن است بلکه معامله این بزرگواران
از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور بهر مرتبه که تعلق کند

از شائبه

از شائبه ظلیت بیرون نیست و گرفتاری اهل الاصل آنها را از ظل
فارغ ساخته است و از زیغ بصر خلاص کرده نهایت کمال در ولایت
ظلی که ولایت صغری است تجلی برقی حصول می پیوندد و این تجلی برقی قدم
اول است در ولایت کبری که ولایت انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات
و ولایت صغری ولایت اولیاست قدس الله تعالی اسرارهم اینجا
تفاوت ولایت اولیا و ولایت انبیا باید دریافت صلوات الله
تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم که نهایت آن ولایت بدایت این ولایت است
از کمالات نبوت انبیا علیهم الصلوات و التحیات چه گوید که بدایت بود
نهایت این ولایت مگر حضرت خواجه نقشبند قدس سره نصیبی از ولایت
انبیا علیهم الصلوات و التحیات تبعیت و وراثت فرا گرفته اند که
گفته ما نهایت را در بدایت درج میکنیم این فقیر اینقدر میداند که نسبت
حضرات نقشبندیه چون بکمال برسد بولایت کبری می پیوندد و از کمالات
آن ولایت حظ وافر میگیرد بخلاف طرق دیگران که نهایت کمال ایشان
تا تجلی برقیست باید دانست که سیری که بعد از سیر آفاق و انفس میسر میگردد
سیر در اقربیت حق است سبحانه و تعالی زیرا که فعل او تعالی از ما بما نزدیکتر است
و همچنین صفت او تعالی از ما و از فعل او بما نزدیکتر است و ذات
او تعالی نیز هم از ما و هم از فعل و صفت او سبحانه بما نزدیکتر است پس سیر در

بپیوندد برد

مراتب سیر درا قربت است حقیقت تجلی فعل و تجلی صفت و تجلی ذات
درین موطن متحقق میشود و از سلطنت وهم و دایرهٔ خیال اینجا آنی حاصل
میگردد زیرا که سلطان وهم و خیال را در بیرون دایرهٔ آفاق و انفس
سلطنت میسر نیست نهایت وهم تا نهایت ظل است هر جا ظل نبود
وهم نبود پس ناچار در ولایت ظلی خلاصی از وهم بعد از موت میسر نبود که
وهم رو بعدم آرد و در ولایت اصلی که ولایت کبری است خلاصی از
قید وهم و خیال درین نشاه میسر است با وجود وهم از قید وهم آزادی
است آنچه طایفهٔ اولی را در آخرت است طایفهٔ اخری را اینجا میسر است
در ولایت ظلی درین نشاه حصول مطلوب غیر از تنحوت وهم و خیال نیست
و در ولایت اصلی مطلوب از علت هر اس وهم منزه و مبرا است
تماما که حضرت ملا روم از خطیه وهم و قید خیال شکایت آمده آرزوی
موت مینماید تا بود که مطلوب را عریان از لباس وهم و خیال در کنار کشند
میفرماید بیت من شوم عریان ز تن او از خیال ‡ تا خرامم در نهایات
الوصال ‡ لب شنو آنچه گفتیم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفات
نه تجلیات نفس افعال و صفات یا نقش آنست که تکوین از صفات حقیقیه است
چنانچه مذهب علمای ماتریدیه است شکر الله تعالی سعیهم نه از صفات افعالیه
کما زعمت الاشعریة درین صفت چون رنگ اضافه غالبست بنظر بعض صفات

دیگر را

دیگر را از صفات افعال گمان برده اند نه چنین است بلکه این صفة
از صفات حقیقیه است که رنگ اضافه بر آن غالب گشته است و این صفة
تکوین که بایان ترجمه صفات است رنگ صفات عالیه دارد مثلا نصیبی از
علم و حیوة دارد و حظی از قدرة و اراده نیز دارد و این صفة تکوین را
جزئیاتست که فی الحقیقة ظلال وی اند همچون تخلیق و ترزیق
و احیا و اماتت و انعام و ایلام این جزئیات داخل افعال است که
فی الحقیقه ظلال صفات اند و از دایرهٔ صفات اند و از دایرهٔ صفات
خارج است و این فصل را دو جهة است وجهة الیست بافعل و انصباغ
وجهة اولی در نظر ایشان همچنان اصل می نماید و وجهه ثانیه با فاعل و وجهه دیگر
بمفعول و این دو وجه در نظر کشفی متمایز اند وجهه اولی عالیست و وجهه
ثانیه در رنگ ظل آن اصل و وجهه اولی رنگی از وجوب دارد و وجه ثانیه
رنگی از امکان این وجه ثانی مبادی تعینات غیر انبیا است علیهم الصلوة
و التسلیمات از اولیای کرام و سایر انام و این فصل حق جل سلطانه چون
باعتبار جهتین رنگی از وجوب دارد و رنگی از امکان ناچار ممکن باشد
زیرا که مرکب از واجب و ممکن ممکن است و ایضا این فصل چون باعتبار
جهة فوقانی روی بقدم دارد و باعتبار جهه تحتانی قدمی در حدوث
ناچار حادث باشد زیرا که مرکب از قدیم و حادث حادث است

وجهی که فضل حق را جل سلطانه قدیم گفته اند نظر بجهت اولی است
وجهی دیگر را که حادث دانسته اند منظور ایشان جهت اخری است نظر
طایفهٔ اولی بلند است و نظر طایفهٔ ثانیه پست هرچند هر دو فریق از حق
دور افتاده اند و حق متوسط است که این فقیر بآن امتیاز یافته است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مثل این تحقیق در صفات
حقیقیه نیز در بعضی از مکاتیب جلد اول ثانی از مکتوبات تحقیق یافته است
طلب نماید باید دانست که وجههٔ ثانیه در فعل عبارت از خلق خاص است که
تعلق بزید گرفته است و این خلق زید گویا جزئی است از جزئیات مطلق
خلق و این خلق خاص که تعلق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد در
رنگ خلق ذات زید و خلق صفات زید و خلق افعال زید و این
جزئیات خلق زید در رنگ ظلال اند مر آن خلق زید را که همچون
کلی است و خلق فعل زید را نیز ظلی است و مظهری و آن کسب زید است که
تعلق بفعل نموده است این کسب را زید از خانهٔ پدر خود نیاورده است
بلکه کسب او پرتو لیست از خلق حق جل و علا پس از معارف معلوم شد که
فعل را ظل تکوین است و وجههٔ ثانیه از فعل ظل است مر وجههٔ اولی را
چنانچه تحقیق یافته است و وجههٔ ثانیه را نیز ظلی است که خلق زید بود مثلاً
و خلق زید را نیز ظلی است که خلق فعل زید بود و این ظلی را نیز ظلی است که

کسب زید

کسب زید باشد چون این علوم دانستی بدانکه در نظر سالکان در
وقت سلوک مثلاً چون نسبت کسب زید از زید منتفی گردد و اضافهٔ
آن بزید مرتفع شود ناچار فاعل آن فعل حق را می‌دانند تعالی و تقدس
بلکه افعال متکثره و متباینهٔ خلایق را فعل یک فاعل می‌یابند و ظهور
این معنی را تجلی افعال می‌انگارند انصاف باید داد که این تجلی
فعل حق است سبحانه یا تجلی ظلی از ظلال آن فعل است که بمراتب
تنزل نموده اسم ظلیت یافته است بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را قیاس
باید کرد که بظلی از ظلال کفایت نموده اصل را اصل انگاشته اند
و تجوز و موبزارم یافته باید دانست که وجوب وجود که نسبت
و اضافه است ناچار در مرتبهٔ فعل یافته شود و چون این نسبت
بعالم مناسبت ندارد بلکه مخصوص بصانع عالم است تعالی و تقدس
بوجههٔ اولی از فعل که بالا ذکر یافته است مناسبت باشد اگر گویند از این
بیان لازم می‌آید که وجوب در مرتبهٔ ذات و صفات تعالی و تقدس
ثابت نباشد و ذات و صفات او تعالی و تقدس و جوب کیفیته نشود چنانکه
امکان و امتناع از آنحضرت تعالی مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد
سوای وجوب و امکان و امتناع و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده
است در این ثلاثه گوییم که این انحصار من ماهیته است

پس وجوب از حضرت ذات و صفات
مسلوب جا بجزم

بوجود آن فحيث لا نسبة للماهية الى الوجود و لا انحصار كما في ذات الواجب تعالى
وصفاته سبحانه فان ذاته تعالى موجود بذاته لا بالوجود وعينا كان او
زائدا وصفاته تعالى موجودة بذاته سبحانه من غير ان تتخلل فيها وجود
فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما في الباب
اذا تصور ذاته تعالى وتعقلت صفاته سبحانه بالوجود والاعتبارات
اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري الظلي الوجوب
لما هو المناسب واللائق لغنائه وتعالى وعرض لصفاته سبحانه في الوجود
الذهني الامكان لما هو المناسب لها لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى
وصفاته سبحانه في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان بل فوق
مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود التصوري الظلي الوجوب نصيب
الذات تعالى والامكان نصيب الصفات تعالت وتقدست والصفات
تعالت من حيث الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل هي فوق الوجوب
والامكان وباعتبار الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا الامكان الحدوث
لما انه ليس لذواتها كما للممكنات بل لوجودها الظلية وبيان هذه
المعرفة ما قاله ارباب المعقول ان الكلية والجزئية تعرضان للماهيات
باعتبار خصوصية الوجود الذهني فلا يوصف بهما الماهية حال الوجود
الخارجي فزيد الموجود في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي كما انه

ليس بكلي

ليس بكلي بل عرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل نقول جميع
النسب والاضافات والاحكام والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى
كالالوهية والربوبية والاولية والازلية غير الصفات الثمانية الموجودة
انما تصدق عليه سبحانه باعتبار التصور والتعقل والا فالذات من
حيث هي غير متصفة بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى
انما اطلق على ذاته اسماء واحكاما باعتبار التناسب والتشابه فتكون
قريبة الى افهام المخلوقات ويكون التكلم معهم على قدر عقولهم كما تقول
زيد الموجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني انه جزئي على
سبيل التشبيه والتنظير ويكون حكمهم بالجزئية لزيد انسب واشبه من حكمهم
بانه كلي فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغني تعالى اولى
وانسب من الحكم بالامكان والامتناع والا فلا سبيل الى جناب قدسه تعالى
وجوب ولا وجود وكما لا يليق بجناب تنزهه تعالى امكان وامتناع
فافهم هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين وخلاصة علم الذات
والصفات تعالت وتقدست وما تكلم بها احد من العظماء ولا واحد من الكبراء
استأثر الله تعالى سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة والسلام على من اتبع
الهدى مکتوب چهارم بمیر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه علم الیقین
وعین الیقین وحق الیقین که صوفیه قرار داده اند دو شطر اند
از حقیقت

مکتوب چهارم

بعلم

از سه شطر علم الیقین و یک شطر هنوز در پیش است و تا بعین الیقین و حق
الیقین چه رسد و بیان آنکه صاحب این علوم مجدد الف است الحمد
لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مدتیست که از احوال خیر مآل خود
اطلاع نبخشیده اند المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم
بدانند که علم الیقین عبارت از شهود آیاتست که افاده یقین علی
نماید این شهود فی الحقیقه استدلالست از اثر بموثر پس آنچه از تجلیات
و ظهورات را در مرایای آفاقی و انفسی دیده شود همه از قبیل استدلال
از اثر بموثر است اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند و این ظهورات را
بی کیف خوانند چه ظهور شی در مرات حصول اثریست از آثار آن شی
نه حصول عین آن شی پس سیر آفاقی و انفسی تمام قدم از دایره علم
الیقین بیرون نکشد و غیر از استدلال از اثر بموثر نصیب آن نبخشد
قال الله تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق و دیگران سیر آفاقی را از علم الیقین دانسته اند و عین الیقین
و حق الیقین را در سیر انفسی اثبات نموده اند و بیرون از نفس نگفته
مصرع آن ایشانند من چنینم یارب : میدانند که حضرت حق سبحانه به بنده
از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل و علا در جانب اقرب سیر دیگر
متخیل است که وصول بقطع آن منوط است آن سیر ثالث نیز بالحقیقه

مثبت

مثبت علم الیقین است هر چند از دایره ظلیت بیرون است اما از شائبه
ظلیت پاک و مبرا نیست زیرا که اسما و صفات واجبی جل سلطانه فی
الحقیقه ظلال حضرت ذاته تعالی و تقدس و هر جا شوب ظلیت است
دخل آثار و آیاتست پس ایشان از سه سیر علم الیقین یک سیر اول
مخصوص بعلم الیقین ساخته اند و سیر دوم آنرا محل عین الیقین و حق
الیقین گردانیده اند و بسیر ثالث کم پرداخته تا دایره علم الیقین تمام
شود عین الیقین و حق الیقین نیز در پیش است مصرع قیاس کن
ز گلستان من بهار مرا : از عین الیقین و حق الیقین چه گوید و اگر گوید که
فهم کند و که دریابد این معارف از خطه ولایت خارج است ارباب
ولایت در رنگ علمای ظواهر در ادراک آن عاجز اند و در درک آن
قاصر این علوم مقتبس از مشکواة انوار نبوة اند علی اربابها الصلوة
والسلام و التحیة که بعد از تجدید الف ثانی به تبعیت و وراثت تازه
گشته اند و بطراوت ظهور یافته صاحب این علوم و معلوم مجدد این
الف است کما لا یخفی علی الناظرین فی علومه و معارفه التی تتعلق
بالذات و الصفات و الافعال و تتلبس بالاحوال و المواجید و التجلیات
و الظهورات فیعلمون ان هولاء العلوم و المعارف وراء اطوار العلماء
و وراء المعارف الاولیاء بل علوم هولاء بالنسبة الی تلک العلوم قشر و

المعارف لب ذلک القشر والله سبحانه الهادی بدانند که برسر
مایهٔ مجددی که نشسته است اما مجدد مایه دیگر است ومجدد الف دیگر
چنانچه درمیان مایه والف فرقست در مجددین اینها نیز همان
قدر فرق است بلکه زیاده ازین ومجدد آنست که هرچه دران مدت
از فیوض به امتان برسد بتوسط او برسد اگرچه اقطاب واوتاد
وقت بوند وبدلا ونجبا باشند مصرع خاص کند بنده مصلحت عام را
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله
الصلوات والتسلیمات العلی وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین
والملائکة المقربین وعباد الله الصالحین اجمعین مکتوب پنجم
بمیر شمس الدین علی الخلخالی الشافعی صدور یافته در بیان آنکه صفات
او تعالی دو اعتبار دارند اعتبار اول حصول اینهاست فی نفسه واعتبار
دوم قیام آنهاست بذات وهردو اعتبار متمیز اند در خارج الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما ممکنات وجبی جل سلطانه کم
موجود اند وقیام بذات دارند تعالی وتقدس دو اعتبار دارند اعتبار
اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند واعتبار دوم آنکه قیام بذات
واجب دارند تعالی وتقدس باعتبار اول مناسبت بعالم دارند
ومبادی تعینات اند وباعتبار دوم از عالم مستغنی اند وهیچ توجهی

مکتوب پنجم

بعالم وعالمیان ندارند والفنا در نظر کشفی باعتبار اول از ذوات حادثه
وتقدس منفک مینمایند واثبات ذات تعالی وتقدس ماوراء اینها نموده
می آید وباعتبار ثانی نه چنین اند والفناک متصور نه والفنا باعتبار اول
حجاب ذات اند تعالی وتقدس وبه اعتبار ثانی احتجاب مرفوع است در
رنگ آنکه بیاضی که قایم بجامه باشد حجاب جامه نیست غایة ما فی الباب
هردو اعتبار حصول نفسی وحصول قیامی حجاب ذات جامه نیست حسنه
محسوس همان بیاض است اما حجابیت مرفوع است بخلاف صفات وجبی
تعالی وتقدست که باعتبار اول حاجب اند وباعتبار ثانی غیر حاجب وفرق دربرابر
این دو اعتبار اندکی خیال نکنی این فقیر با وجود جذب قوی وسرعت سیر
برما بین این دو اعتبار را از دیک به یازده سال قطع کرده است علمای
متقدمین بفرق این دو اعتبار متفطن شده اند وگفته اند که حصول عرض فی
نفسه همان حصول قیامی اوست در جوهر واز علمای متاخرین بعضی بفرق این دو اعتبار
راه یافته اند وتحقیق نموده اند که حصول نفسی عرض دیگر است وحصول قیامی دیگر
لان العرض تقال انه حق انه وبعد قام فالوجود غیر القیام این تحقیق
در عرض نموده اند گویا از منه بود از برای عروج مستمندی ووسیله بود
از معرفت حاجتمندی بسیار رهای تحقیقات کلامی وفلسفی درین سیر وسلوک
مدد نموده است ووسایط معارف الهی جل شانه گشته والسلام علی من اتبع الهدی

والتزام متابعة المصطفی علیه و علی آله واصحابه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها

مکتوب ششم بمخدوم زاده کی جامع علوم عقلیه و نقلیه محیی الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی

صدور یافته و در بیان بعضی از اسرار خاصه و از آنجا که بواسطه اتباع ...

حضرت ابراهیم علیهم الصلوات والسلام مفهوم میگردد الحمد لله وسلام علی عباده

الذین اصطفی الکرام که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدیه بولایت ابراهیم

علیهما الصلوات والتحیات منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمال صباحت

آن ولایت ممتزج شود و در حدیث انا اخی یوسف اصبح و انا املح از این

انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسید ما ما که مقصود از

براتباع ملت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوات والسلام برای این غرض بوده

ملاحت و صباحت هر دو مبنی از حسن ذاتند لکن تا به مرتبه صفات لیکن حسن

صفات و افعال و آثار همه مستعار از حسن ذات است که کثیر البرکه است حسن

ملاحت بحضرت اجمال مناسب تر است گویا ملاحت مرکز است حسن را

و صباحت دایره آن مرکز و در حضرت ذات تعالی و تقدس چنانکه بساطت

و وسعت نیز نه آن بساط و وسعت که در فهم ما در آید و نه آن اجمال و تفصیل که

مدارک ما در ادراک لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر

بساطت و وسعت که در حضرت ذات تعالی اثبات مینماییم از یکدیگر جدا اند نه

یکجا اند چنانچه بعضی گمان برده اند اما تمیز که در میان اینها در آن مرتبه

خارج

خارج از حیطه ادراک ماست و بیرون از دایره افهام ما لیس ملاحت و صباحت

نیز در آن مرتبه متمیز باشند و احکام یکدیگر از همدیگر جدا بوده و کمالاتی که

باینها متعلق شوند از همدیگر جدا باشند و آنچه مقصود از آفرینش خود ما را

معلوم شد که بحصول پیوست و مسئول هزار ساله باجابت قرین گشت

الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین و مصلحا بین الفئتین اکمل الحمد علی

کل حال والصلوة والسلام علی خیر الانام و علی اخوانه الکرام من الانبیاء

والملائکة العظام و چون محبت ما نیز برنگ ملاحت متلون گشته است بایدکه

مقام خلت ابراهیمی نیز وسعتی پیدا کرده است و محیط حکم مرکز نیز یافته

دانست مقام محبت بمرتبه ملاحت مناسبت دارد و مقام خلت بمرتبه

صباحت و محبت محبوبیت صرف نصیب خاتم الرسل است علیه و علیهم

الصلوات والتسلیمات و محبت خالص مخصوص بحضرت کلیم علی نبینا

و علیه الصلوة والسلام و حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نسبت

یاگهری و ندیمی دارد محب و محبوب دیگر است و یار و ندیم دیگر هر کدام نسبتی

علیحده است و این فقیر چون مربای ولایت محمدیه و ولایت موسویه است

علی صاحبهما الصلوة والسلام والتحیه موطن و مسکن در مقام ملاحت دارد و بواسطه

غلبه محبت ولایت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه نسبت محبوبیت غالبست

و نسبت محبیت مغلوب و مستور است ای فرزند با وجود این معامله که بخلقت

دیگر

مربوط بوده است کارخانهٔ عظیم بعین چو الله فرموده اند برای پیری و
مریدی برانیاورده اند و مقصود از خلقت ایشان تکمیل و ارشاد خلق نیست معامله
دیگر است و کارخانهٔ دیگر در نفس هر که مناسبت دارد فیض خواهد گرفت والا
لا معامله بتکمیل و ارشاد و نسبت به آن کارخانه ارسلت انبیا چون سطوح فی
الطریق دعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات نسبت بمعاملات باطنه
ایشان همین حکم دارد و هرچند منصب نبوت ختم یافته است اما از کمالات
نبوت و خصایص آن بطریق تبعیت و وراثت کمال تابعان انبیا را
نصیب است علیهم الصلوات والتحیات مکتوب هفتم بفقیر حقیر عبد الحکیم
جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در بیان مراتب
محبوبیه و محبیه و محبه و حب و رضا و مرتبهٔ فوق انها و خصوصیت پیغمبر ما
انبیا با پیغمبر ما ناسب ذلک الحمد لله الذی انعم علینا و هدانا
الی الاسلام و جعلنا من امة حبیبه محمد و آله الصلوة والسلام بدان ارشدک
الله تعالی در محبت ذاتیه که حضرت ذات تعالی و تقدس خود را دوست
دارد سه اعتبار است محبوبیت و محبیت و محبت و ظهور کمالات محبوبیه
ذاتیه بخاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مسلم است غایة ما فی
الباب در جانب محبوبیت دو کمال است فعلی و انفعالی فعل اصل است و انفعال
تابع آن لیکن انفعال علت غایی است مر فعل را هرچند در وجود متاخر است

اما در تصور

مکتوب هفتم

محبت را

اما در تصور مقدم و ظهور کمالات محبیت نصیب حضرت کلیم الله است
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و اعتبار سیوم که نفس محبت است ابو البشر
حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة اولا در انجا شهود گشت و ثانیا
حضرت ابراهیم نیز علی نبینا و علیه الصلوة والسلام همانجا شهود شد
و ثالثا حضرت نوح نیز در همان اعتبار نظر در آمد و الامر الی الله سبحانه
و حضرت ذات تعالی و تقدس چنانچه خود را دوست میدارد و کمالات
اسمائی و صفاتی و افعالی خود را نیز دوست میدارد و ظهور این محبت
حضرت ذات تعالی و تقدس مر اسما و صفات خود را در حضرت خلیل الرحمن
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و ظهور محبوبیت اسمائی و صفاتی و افعالی
در انبیاء دیگر متحقق است علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات در رنگ ظهور
محبت اینها و چون اسما و صفات و افعال از ظلال است ظهور محبوبیت
آن ظلال بتوسط اصول اینها نصیب اولیاء مرادان و محبوبان است و در رنگ
محبت آن ظلال که نصیب اولیاء مریدین و محبین است و فوق مقام محبت
ذاتیه مقام حب است که جامع اعتبارات ثلثه است و اجمال آنها و مقام
رضا فوق مقام محبت و حب است چه مرتبهٔ رضا فوق مرتبهٔ محبت است زیرا که در
وجود محبت نسبت اجمالا و تفصیلا و در مقام رضا هیچ نسبت که ما است حضرت
ذات تعالی و تقدس فوق مقام قدمی نیست مگر خاتم الرسل را علیه و علیهم الصلوة والسلام

والتسلیمات مگر از انمقام خبر داده که فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و در حدیث قدسی
مگر باین خصوصیت اشارتست که وارد شده یا محمد وانا و انت و ما سواک
خلقت لاجلک فقال یا محمد علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام اللهم انت وما انا
وما سواک ترکت لاجلک محمد رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم امروز
چه دریابند و بزرگی ایشانرا درین نشاه چه شناسند که حق با باطل درین
دار ابتلا ممزوج است و حق با باطل مخلوط و روز قیامت بزرگی ایشان معلوم
خواهد گشت که امام پیغمبران باشند و صاحب شفاعت ایشان و آدم
ومن دونه همه تحت لواء ایشان بوند علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین من
الصلوٰة افضلها ومن التسلیمات اکملها جایز است که دران موطن خادمی
فوق مقام رضا است خادم را از مخدومان او لیکن خود ایشان بوراثت و
وتبعیت جاده شده و بطفیل محرم آن بارگاه ساخته اند مصرع از کریمان
کارها دشوار نیست : اینمعنی مستلزم مزیت خادم بر انبیا نیست علیهم
الصلوٰة والتحیات چه خادم را با همگنان مخدوم چه مساوات و با بعرا
با همسران متبوع چه نسبت اصل مقصودیت و تابع طفیلی نهایت
معامله تابع بفضل حسنه ای میکشد که دران محظور نیست چه هر جا یکیست حجام
باعتبار صنعت خود بر عالم ذو فنون دارد که از جهت اعتبار ساقط است

کلامنا

کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز لا نصیب منها الا لاکثر الا ان
یومنوا بها بحسن الظن فینتج ایمانهم ثمرات تنفع لهم والله سبحانه الموفق
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی جمیع اخوانه
من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین من الصلوٰة افضلها ومن
التسلیمات اکملها مکتوب بست و ششم بخانخانان صدور یافته در بیان
فرق ایمان غیب اخص خواص و ایمان غیب عوام و ایمان سلطان
و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بیت از هر چه
میرود سخن دوست خوشتر است : قال الله تبارک وتعالی واذا
سألک عبادی عنی فانی قریب وقال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو
معهم اینما کانوا قرب و معیت او تعالی بیچون ذات او سبحانه بیچون و بیچگونه
است زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس هر چه از معنی قرب و معیت
بعقل و فهم ما مدرک شود و یا بکشف و شهود ما ورا ایدا او تعالی او تعالی
از ان معنی ثبوت منزه و مبرا است که قدحی در مذهب مجسمه دارد و ایمان
آریم که او تعالی قریب و با ماست اما معنی قرب و معیت ندانم که
چیست درین نشاه نهایت نصیب کمال ایمان بالغیب است بذات و صفات
او تعالی ذو جنبه شایان بارگاه الست مصرع خوش ازین خبر ره اند که هست

ایمان بغیب که نصیب خصّ خواص است در رنگ ایمان غیب عوام نیست
عوام بسماع یا باستدلال ایمان بغیب حاصل کرده اند و خصّ خواص غیب
الغیب را در پس پرده های ظلال جمال و جلال و رای سرادقات تجلیات
و ظهورات را مطالعه نموده ایمان بغیب حاصل نموده اند و مستوران
ظلال را اصل انگاشته و تجلیات را عین متجلی دانسته با ایمان شهودی
خرسند اند و در حق ایشان ایمان بغیب الغیب اعدات کل حزب بما
لدیهم فرحون چون باعث تصدیع اکثر مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد
از یاران مخصوص اند هرچه از قسم احسان در باب مشار الیهما بوقوع
آید موجب امتنان فقیر است بیت با کریمان کارها دشوار نیست
والسلام مکتوب نهم در جواب ملا عارف بدخشی صدور یافته در بیان
فضایل کلمهٔ طیبه لا اله الا الله و تحقیق مقام تنزیه و بیان آنکه ایمان بغیب
وقتی متحقق شود که معامله با قرب بیت رسد چه آنجا معامله از حیطهٔ وهم
و خیال بیرونست الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی مولانا
محمد عارف بدخشی بخت نفی آلهه باطله نموده اثبات معبود بحق جل
سلطانه نماید و هرچه بداغ چونی و چندی متسم است آنرا در تحت لا
داخل ساخته ایمان بیچون حاصل کند تمام ترین عبارات در نفی
و اثبات کلمهٔ طیبه لا اله الا الله است قال علیه و علی آله الصلوة والسلام

افضل الذکر لا اله الا الله و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام لو ان السموات السبع
والارضین السبع فی کفة و لا اله الا الله فی کفة لمالت بهن لا اله الا الله جیرا
افضل نباشد و راجح نیاید که یک کلمهٔ آن نفی جمیع ماسوی می نماید چه سموات
و چه ارض و چه عرش و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم
و کلمهٔ دیگر آن اثبات معبود بحق میفرماید جل برهانه که خالق سموات
و ارضین است و ماسوای حق جل و علا هرچه هست از آفاق و انفس همه
بداغ چونی و چندی متسم است پس ناچار هرچه در مرایای آفاق و انفس
متجلی شود بطریق اولی و چند و چون خواهد بود که شایان نفی است
معلوم و موهوم و مشهود و محسوس ما همه بچونی و چگونگی متصف است
و بعیب حدوث و امکان معیوب زیرا که معلوم و محسوس ما منحوت ماست
و مجعول ما تنزیهی که علم ما بآن متعلق شود عین تشبیه است و کمالی که
باندازهٔ فهم ما بود عین نقص پس هرچه بر ما متجلی و مکشوف و مشهود
گردد همه غیر حق است سبحانه و تعالی و وراء الوراست حضرت خلیل علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام میفرماید اتعبدون ما تنحتون والله
خلقکم و ما تعملون منحوت ما خواه بدست تراشیده باشیم خواه
بعقل و وهم همه مخلوق حق است سبحانه و شایان عبادت الوهی
بیچون و بیچگونه است که دست عقل و وهم از دامن ادراک او

او تعالی کوتاه است و دیدهٔ کشف و شهود ما از شهود عظمت و جلال او
سبحانه خیره و تباه پس ایمان به اینچنین خدای بیچون و بیچگونه جل شانه
میسر نشود مگر بطریق غیب چه ایمان شهودی ایمان او نیست تعالی بلکه
ایمانست بمنحوت خود که مخلوق اوست تعالی و تشریک است ایمان غیر را
دانیه ایمان او تعالی بلکه ایمان بغیر است و لیس اعاذنا الله سبحانه عن ذلک
ایمان بغیب وقتی میسر شود که وهم سریع السیر را آنجا جولانگاه نماند
و هیچ چیز از آنجا در متخیله منتقش نگردد و آنچه در رؤیت ثبت شده متخصص است که
از حیطهٔ وهم و خیال بیرونست چه هر چند دورتر بود جولانگاه وهم
آنجا بیشتر باشد و در سلطنت خیال زود تر دخل شود و این دولت تخصیص بزرگواران
با انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات و ایمان بغیب نصیب این
بزرگوارانست علیهم الصلوات و التسلیمات و به تبعیت و وراثت ایشان هر کرا باین دولت
مشرف سازند و ایمان بغیب که عامه را حاصل است از حیطهٔ وهم خارج
نیست چه وراء الوراء از عوام در جانب بعد است که جولانگاه وهم است
و وراء الوراء این بزرگواران علیهم الصلوات و التحیات در جانب
قرب که وهم را آنجا مجال نیست تا زمانی که دنیا بر پاست و تحصیلات
و نیاز زنده است از ایمان غیب چاره ندارد چه ایمان شهودی اینجا معلول است
و چون نشاه آخرت پرتو انداز شود صورت وهم و خیال را اشکند ایمان

شهودی

شهودی مقبول بود و از علت جهل و تحت مبرا باشد آنحضرت که چون
محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم در دنیا بدولت رؤیت
مشرف گشت اگر ایمان شهودی در حق او علیه و علی آله الصلوة و السلام
اینجا اثبات کنیم محمود بود و از علت تحت و جهل آزاد باشد چه آنچه
دیگران را فردا موعود است او را اینجا میسر است علیه و علی آله الصلوة
والسلام ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم باید دانست که
کلمهٔ نفی را حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تمام کرده و بیخ
از دریای شرک کنده است که مسدود ساخته لهذا امام انبیا آمده علیهم الصلوة
والتحیات و پیش قدم ایشان گشت علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات چه نهایت
کمال درین نشاه منوط باتمام این نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمهٔ
اثبات موقوف به نشاه آخرتست غایت ما فی الباب چون خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات درین نشاه بدولت رؤیت مشرف گشت
از کمالات کلمهٔ اثبات درین نشاه نیز نصیب وافر یافت توان گفت که
کلمهٔ اثبات باندازهٔ این نشاه به بعثت ایشان تمام گشت علیه و علی
آله الصلوة و السلام و بهمین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق
ایشان درین نشاه اثبات مینمایند و دیگران را موعود میسازند و السلام
من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله من الصلوات

مکتوب دهم

افضلها و من التسلیمات اکملها **مکتوب دهم** بحقایق آگاهی برادر حقیقی
حضرت ایشان میان محمد مودود صدور یافته در بیان آنکه هر ظهور که
باشد بی شایبه ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرش که چون قلب
بنهایت خود رسد لمعه از انوار عرشی اقتباس مینماید شیخ ابویزید
بسطامی گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در زاویه قلب عارف نهند
عارف را از آن خبر نشود قلب هیچ احساس بآن نشود شیخ جنید تائید این سخن
مینماید و بدلیل اثبات آن سخن میکند و میگوید که حادث چون بقدیم مقترن
گردد از اثر نماند یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور
انوار قدم است چون آن حادث را با آن قلب اقتران واقع
شود مضمحل و مستلاشی گردد و قلیلی که محسوس شود و عجب هزار عجب روزی
صوفیه که سلطان العارفین و سید الطائفه باشند هرگاه چنین گویند
عرش مجید را در جنب قلب عارف هیچ اعتبار ننهند و عرش را خالی
از ظهورات انوار قدم دانسته حادث گویند و قلب را بواسطه ظهور انوار
قدم قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسد نزد این فقیر که مربای
جذبات الهی است بل سلطان آنست که قلب عارف چون بمقتضای
استعداد خاص خود بنهایة النهایه برسد و کمالی حاصل کند که فوق
آن متصور نباشد قابلیت آن پیدا میکند که لمعه از لمعات بی نهایت

مستلاشی گردد

ظهور انوار

ظهور انوار عرشی بروی فایض گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات
قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش آنست که حضرت حق سبحانه
و تعالی آن را عظیم می نامند و سر استوا انجا اثبات میفرمایند قلب عارف از
بواسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش
مجید برزخ است در میان عالم خلق و عالم امر در عالم کبیر و جامع است
هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز برزخ است میان عالم خلق و عالم
امر در عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و امر را ازین عالم قلب
نیز بر سبیل تشبیه عرش میتوان گفت لیکن قابلیت ظهور انوار قدم که از
شایبه ظلیت منزه و مبراست مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه
از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این قابلیت
ندارد غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت
از آن انوار اقتباس مینماید و عرضی از بحر بدست می آرد و بعد عرش و
قلب عارف تام المعرفه را هر جا ظهور است بدعوی ظلیت متسم است و
بوئی از اصل نیافته بایزید اگر از سکر اینچنین گوید می زیبد اما از جنید که
مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه گنجد که از حقیقت معامله آگاهی
نیافته اند و از آداب دریای ظلیت بساحل نشتافته اند این سخن بر جنید هم در
در نظر اهل خلق مستبعد مینماید اما امروز را فردا نیز دیگر است استعجال

بسبب که

نتمایند الی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالی عما یشرکون والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات العلی علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین وعلی
سایر الصالحین وعلی المؤمنین والمؤمنات اجمعین مکتوب یازدهم
مخدومزاده کی حقایق و معارف آگاهی مظهر فیض الهی محمد الدین خواجه
محمد معصوم صدور یافته در بیان بعضی از خصایص ظهور فوق عرشی
و معنی تأویلی کریمهٔ الله نور السموات والارض و بعضی از خواص کمالات
انسان و فضایل جزء ارضی وی و ما یناسب ذلک نحمده و نصلی علی
نبیه و نسلم علیه و علی آله الکرام عالم کبیر با وجود وسعت و تفصیل چون که
هیئت وجدانی ندارد قابلیت ظهور بسیط حقیقی که مجرد از نسب و اعتبارات است
و معرا از تفصیل شیون و صفات است ندارد اشرف اجزاء عالم
کبیر عرش حضرت رحمان است که محل ظهور انوار حضرت ذات
مستجمع صفات جل سلطانه و ما ورای عرش مجید هر چه از عالم کبیر است
ظهورات دران از شایبهٔ ظلیت خالی نیست لهذا رب العالمین سبحانه
استوا را در میان اجزاء عالم کبیر است مخصوص بعرش مجید گردانیده که
افضل اجزاء آن عالم است زیرا که ظهور ظلی از ظلال فی الحقیقة ظهور او
نیست تعالی تا بعبارهٔ استوا نموده آید و الظهور یکه آنجا است

مکتوب یازدهم

انسان بر

عنایت کر

دائمی است

دائمی است بی تخلل استتار هر چند نور آسمانها و زمین اوست تعالی
اما آن نور مستور بحجب ظلال است بی توسط ظلیت در ینها ظهور
نفرموده است و این همه ظهورات مقتبس از انوار ظهور عرشی است که
بحجب ظلی از ظلال محتجب گشته ظهور فرموده است در رنگ آنکه از دریای
محیط بتوسط ظروف ابر هر جا برند و منتفع گردند و در رنگ آنکه از مشعل
کلان چراغهای خورد در گیرانند و اطراف و اکناف را به آن
چراغها روشن سازند ما نا که در کریمهٔ الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور ایمایی است باین معارف
زیرا که در کریمه تمثیل برای ان حیثیات افتاده تا ظهور آن نور را
در اینها بی توسط نفهمند و ظل را باصل مشتبه نسازند و نور ظلال را
مرتفع و مقتبس از نور اصل دانند یهدی الله لنوره من یشاء الایة الکریمه
محمول علی مراد الله تعالی و نحن نأولها بتأویل کوشف علینا فنقول
الله سبحانه و حسن توفیقه تعالی الله نور السموات والارض نور دهنده
اشیا یا به او روشن کردند آسمانها و زمین به او تعالی روشن گشته اند
او سبحانه اینها را از ظلمات عدم بر آورده است و بظلال وجود نورانی

کوشف

وجود متصف گردانیده منور ساخته است که آسمانها و زمینها را که بآن نور
اینها روشن گشته اند در رنگ مشکاة تصور باید نمود و آن نور را
بمثابهٔ مصباح باید دانست که در آن مشکاة موضوع است و دخول
کاف تمثیل بر مشکوٰة بنابر اشتمال آن مشکاة است بر آن مصباح
و از زجاجه پردهٔ اسما و صفات ملاحظ باید نمود چه آن نور متلبس باسما
و صفاتست و متعین از شیون و اعتبارات و زجاجهٔ صفات غیر سلطانها
بحسن وجوب و جمال قدم همچون کوکبی است درخشان و آن مصباح
در آن مشکات موضوع است از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه ایقاد یافته است که
کنایه از ظهور جامع عرشی است استوار فرمی است از آن ظهور جمیع
ظهورات دیگر که باسمانها و زمین تعلق دارند در رنگ اغصان اند
مر آن ظهور جامع را و چون آن ظهور جامع لامکانیست و بی جهت است
لا شرقیه و لا غربیه اثرا توان گفت یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
صفت بیاد چه است مر آن شجرهٔ مبارکه را و بیان صفا و تلألؤ زیت
آن شجره است که مثل بها است نور اعلی نور یعنی آن پرده زجاجه
از جهت صفا و درخشنده گی از دیاد آن نور نموده است و در حسن و کمال
آن افزوده چه کمالات صفت با کمال ذات تعالی و تقدس جمع گشته است
و حسن صفات با حسن ذات تعالی مقترن شده با وجود تضاعف نور

وکمال ظهور یهدی الله لنوره من یشاء بلی من یجعل الله له نورا فما له من نور
این ظهور جامع که بعرش انتساب یافته است منتهای مشاهدات و معاینات
و مکاشفاتست و نهایت تجلیات و ظهورات است تجلی ذاتی باشد
یا تجلی صفات بعد از آن معامله بجهل قرار می یابد چنانچه شمهٔ از آن در
بیان خواهد آورد ان شاء الله تعالی و این ظهور جامع هر چند مقرون بصفات است
اما صفات درین موطن حجاب ذات نیستند حجابیت صفات مر ذات را
تعالی و تقدس مخصوص بظهورات ظلیه است زیرا که ظهورات ظلیه در مرتبه
علم است و ظهور اصل در مقام عین و در علم صفات حجاب ذات شده اند در عین
نمی بینی که زید را در مرتبهٔ علم چون تعقل کنی ظهور او در علم بصفات خواهد بود
مثل طویل یا قصیر عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که
تعقل کنی حجاب ذات او خواهند بود و این همه تقیدات کلیه تشخص او
نخواهند گشت و چون آن زید رخت از علم بعین کشیده با وجود صفات
مشهود گردد و معامله از ظلیه باصالت افتاده باید چه صورت علمی زید
ظل است مر زید موجود خارجی را که اصل اوست اینجا صفات حجاب ذات
او نخواهند بود و محسوس شخص مستجمع صفات خواهد گشت و همچنین معارفت
صفات از حضرت ذات تعالی و تقدس در مراتب ظلال است و در
تصویرات مثال و چون وصول باصل میسر گشت صفات از انکشاف ذات

تعالی نخواهد یافت و شهود ذات منفک از شهود صفات نخواهد بود و تجلی
صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند و تجلی را افعال علیحده دانسته اند
در مقامات ظلال است بعد از وصول باصل یک تجلی است که متضمن تجلیات
ثلثه است مثلاً زید را که می بینند شهود ذات او از شهود صفات او
منفک نیست در همان وقت که زید را می بینند می یابد که او عالم و فاضل
است علم و فضل چنانچه حجاب رویت او نیستند منفک از و نیز نیستند
اگر زید را تعقل کنند و تصور نمایند و ادراک نمایند صفات از ذات او
منفک خواهند بود و حجاب ذات خواهند گشت چنانچه گذشت نمی
مرئی در حضرت ذات مستجمع صفات تعالی و تقدس نه ذات معرا از
اسما و صفات که آن مجرد اعتبار است زیرا که ذات را از صفات هرگز
نیست و صفات از ذات هرگز منفک نیستند تجرد و بآن اعتبار گویند که
عارف کامل چون گرفتار ذات تعالی و تقدس می باید ملاحظه اسما و صفات
از نظر او ساقط میگردد و غیر از ذات احدیت تعالی هیچ مشهود او نمی ماند پس تجرد
ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت نه باعتبار خارج
و نفس امر کما سیجئ تحقیقه ان شاء الله تعالی و ایضاً این ظهور جامع منتهای
تصورات مثال است کمالی که بعد از آن رو دهد در مرآت مثال و صفات تصور
یافت چه در مثال امری را تصور می نمایند که مناسبت تمام بخارج داشته باشد

اگرچه

اگرچه آن مناسبت در اسم بود امری که به هیچ چیز و به هیچ وجه در خارج مشابهت
ندارد تصویر آن در مثال محال است و کمالات فوق از این قبیل اند که
هیچ چیز به هیچ وجه مشابه آنها نیست تا در مثال تصویر آن نموده آید ازینجا
در آن موطن جهل همه وقت دامن گیر است و عدم ادراک نقد وقت
ادراک و درایت نشأه هر چند از آن مقام غیر از جهل با علم یافت امری دیگر
بحصول نه پیوسته اما امید است که در آخرة قوتی بخشند و دیدی دهند که
شعشعان نور را متلاشی نمود و از حقیقت معامله آگاه بود و تو مراد دل
و دلبری بین ؛ رو به خویش خوان ؛ شیری بین ؛ آگاه باش که ظهور فوق
العرش در دو جسم نمیداند که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود
و مکان و جهه او را ثابت شده تعالی عن ذلک و عما لا یلیق بجناب قدسه
ظهور صورت زید در مرآت مستلزم استقرار زید نیست در مرآت هر چند
بحجز وان در توهم افتند و لله المثل الاعلی مومنان در آخرت حق سبحانه
در بهشت خواهند دید با آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت بحضرت حق سبحانه
برابر اند و همه مخلوق وی اند تعالی و تجلی که بکوه ظهور شده بود شایه جاست
و محلیت نداشت غایه ما فی الباب بعضی مجال قابلیت ظهور دارند و
بعضی دیگر را این قابلیت نیست مرآت قابلیت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ را
این قابلیت نیست با آنکه هر دو از آهن اند پس تفاوت در مظهر است

نه بور ظاهر و نسبت ظاهر بهمه مظاهر برابر اند قابل و ناقابل و همچنین
انعامی که موهم کلیت و جزئیت باشند و باجالیت و محلیت از ان
مفهوم می گردد از ظاهر مصروفند و شایان حجاب قدس او تعالی نیستند از
تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می آید این قاعده یاد از آنجا
خود است نی جنبر و نی کل نه ظرف نی مظروف است و چون قلب
انسان عرش عالم صغیر است و مشابه عرش عالم کبیر تجلی که اینجا است
شایبه ظلیت لمعه از همان تجلی آن شایبه نصیب آن قلب است هر چند
باسمان ها و زمین نیز از همان تجلی رسیده نما است اما در پرده ظلال
است مگر قلب که در رنگ عرش از شایبه ظلیت مبرا است اگر چه ظهور
بحسب بار صغیر و کبیر متفاوت است
بقدر آیینه حسن تو مینماید روی
بس تجلی بی شایبه ظلیت بعد از عرش مجید نصیب قلب اکمل انسانست
و دیگر از ظلیت و امثال آن است باید دانست که ظهور عرشی هر چند از شایبه
ظلیت مبرا است اما این صفات با ذات تعالی و تقدس ممتزج است
و اعتبارات در ذات تعالی ثابت اگر چه صفات و شیونات در آن مرتبه
حجاب ذات نباشند لیکن در دید و دانش مشارکند و در محبت ذاتی
مساهم گرفتاران محبت احدیت مجرده تعالت و تقدس شرکت امری
نیستند بحکم کریمه الا لله الدین الخالص دین خالص را خواهانند
شرکت

شرکت صفات علی تفاوة الدرجات نصیب هیئة وحدانی انسانست
و نصیب هیئه حیوة قلب انسانست و نصیب جزء ارضی انسانست و فوق
همه اینها حیثی است وحدانی مر انسان را که بر رنگ جزء ارضی است او
بر آمده است و حکم آن گرفته بالجمله عمده این معامله جزء ارضی است امور
دیگر در رنگ تحسینات زایده است و انسان و دیگر اند که عرش
ندارد و عالم کبیر از آن نصیب نیست و انسان جزء ارضی است که در
عرش نیست و جه آنست که در عالم کبیر نیست و شعور بآن هیئة وحدانی
تعلق دارد نور علی نور است که مخصوص بعالم اصغر است پس انسان
اعجوبه ایست که لیاقت خلافت پیدا کرده است و بار امانت بر داشته است
از خصایص عنصریه انسانی نشئه که معامله او بجائی میرسد که قابلیت
مرآتیت حضرت احدیت مجرده پیدا میکند و بی اقتران صفات و شیونات
مظهر ذات احدیت میگردد تعالی شانه و حال آنکه حضرت ذات تعالی و تقدس
هم وقت مستجمع صفات و شیونات است و هیچ وقت ذات را تعالی انفکاک
از صفات و شیونات نیست بیانش آنست که انسان کامل چون از گرفتاری
ما سوی ذات احدیت تعالی و تقدس آزاد گشته گرفتاری بذات احد جل
سلطانه پیدا کند و از صفات و شیونات هیچ ملحوظ و منظور و مقصود و مطلوب او
نباشند بحکم المرء مع من احب او را یک قسم اتصالی مجهول الکیفیه بحضرت

احدیت مجرده پیدا می کرد و آن گرفتاری که بذات احد جل سلطانه اورا
حاصل شده بود نسبت قرب بیچون در وی اثبات نماید درین وقت
انسان کامل مرات ذات احد گشت و بحیثیتی که از صفات و شیونات
دران هیچ مشهود و مرئی نشود بلکه احدیت مجرده تعالت و تقدست
در وی ظاهر و متجلی باشد سبحان الله العظیم ذاتیکه از صفات هرگز بوی
نداشت و در مرات این انسان کامل بحیثیت تجرد ظاهر و متجلی گشت
و حسن ذاتی از حسن صفات متمیز شده و این مراتب و منظهرت غیر از
انسان کامل هیچ را میسر نشده است و حضرت ذات تعالی و تقدس
از قران صفات و شیونات در هیچ چیز غیر از انسان متجلی نگشته عرش مجید
در عالم کبیر مظهر ذات احد است که مجرد از اعتبارات است این از
از اعجوبه‌های انسانست والله سبحانه المعطی لا مانع لما اعطاه و لا
معطی لما منعه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و
علی آله و اصحابه الصلوات والتحیات العلی مکتوب دوازدهم بسعادت
آگاهی برادر حقیقی حضرت ایشان سلمه الله تعالی میان غلام محمد
صدور یافته در بیان آنکه ملک هرچند مشاهد صلت و شهود انسان در
مرآت انفس است اما آن دولت را در انسان کامل جنسه ساخته اند
و بقای آن بخشیده و ما نیاسب و لک الحمد لله و سلام علی عباده الذین

اصطفی

حضرت ذات مستجمع صفات تعالی و تقدس از [illegible] نسخه

اصطفی ملایکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات مشاهد اصل اند
و متوجه اصل و گرفتاری به اصل دارند شایبه ظلیت در حق ایشان مفقود است
انسان بیچاره درین نشاه کم است که از دایره ظلیت قدم بیرون
نهد ولی بوسط مرایای آفاق و انفس شهود دایمی پیدا کند بعد از وصول
باصل پرتوی از شعشعان انوار اصل را در مرات قلب او متجلی ساخته
بعالم سبب باز میگردانند و تربیت ناقصان با وحواله مینمایند و درین رجوع خصوصیت هم
تربیت او است و هم تربیت دیگران زیرا که آن پرتو انوار اصل که متحقق بحمن
او ساخته اند در مدت رجوع آن شبه ادیگر او را نیز منصبغ برنگ خود
میسازد و متلون بلون خود مینماید چنانچه دیگر اثرا از نقص بکمال می
آرد و از غیب بشهود دلالت میکند و چون مدت دعوت و رجوع تمام
شود و کتاب به اجل رسد شوق اصل پیدا شود و ندا ارفیق اعلی از نهانخانه
او سر بر زند و از تعلقات شتی وا رسته رخت از غیب بشهادت کشد
و معامله را از گوش باغوش آرد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اینجا
صادق آید باید دانست که ملک هرچند مشاهد اصلست و شهود فرع انسان
در مرآت انفس است اما آن دولت را در انسان کامل جنسه ساخته
و بقای آن بخشیده اند و متحقق بان گردانیده بخلاف ملک که آن
دولت را در وی کالجنسه نگردانیده اند در بیرون و بیسو نظاره

استحقاق

کی میکند و بقائی و تحقیقی به آن حاصل نمی نماید ان انصباغ و تلون که
انسان را بلون اصل میسر شده است ملک ندارد و اختصاصی که خاکیان را
دست داده قدسیان را حاصل نه زیرا که از درون تا بیرون تفاوت
بسیار است اگر چه دولت درونی کلی بود و دولت بیرونی کلکل
درون درون است و بیرون بیرون کلامنا اشارة و بشارة لهذا
خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند و با وجود آنها استحقاق خلافت
پیدا کردند والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم بیت
زمین زاده بر آسمان تاخته ** زمین و زمان را پس انداخته اند و
انبیا را بواسطه جزء ارضی میسر شده است و قلب که عرش الله است
گشته است بدولت عنصر خاک است که جامع کل است و مرکز دایره
بی زمین ارسته و بی سیری هم این علو و فوقیت پیدا کرده است
و فروتنی او را بر سپهر بلند ساخته من تواضع لله رفعه الله سبحانه
و چون انسان بعد از تمامی مدت رجوع و دعوت و بعد از انصباغ
نفس به اصل رجوع به اصل نماید و متوجه جناب قدس گردد و خصایصی
د انبساطی که او را اینجا میسر شود و یقین است که دیگری را نشود و قرب
و منزلتی که او را حاصل گردد غیر را نه چه او در اصل فانی گشته است
و بقائی باصل پیدا کرده منصبغ برنگ اصل شده دیگری را چه مجال که به او

برابری

برابری جوید چه انصباغ دیگران اگر چه باعتبار تجرد و تنزه اکمل و اتم
بود اما از خارج آمده است حکم عارض دارد و انصباغ انسان چون
درونی است حکم ذاتی دارد و شتان ما بینهما این کمال مخصوص بانبیاست
صلوات الله تعالی و تسلیماته علیهم اجمعین که مراد از خواص بشر ایشانند
و به وراثت و تبعیت هر کرا باین دولت عظمی مشرف سازند در اصحاب
انبیا علیهم الصلوات و التحیات ببرکت صحبت این دولت بیشتر
میسر بوده و از غیر اصحاب کرام هر کرا بنوازند هر چند قلیل بوند بل اقل
اگر بادشه بر در پیره زن ** بیاید تو ای خواجه سبلت مکن
ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بحرمت سید المرسلین
علیه و علیهم الصلوات و التحیات و التسلیمات اتمها و اکملها مکتوب سیز
دهم بمیرزا شمس الدین صدور یافته در جواب کتابت او در بیان
آنکه نصیب علمای ظواهر چیست و نصیب صوفیه علیه چیست و نصیب علمای
راسخین که ورثه انبیا اند و ما یناسب ذلک بعد الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که از روی کرم صادر فرموده
بودند اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند
اندراج یافته بود که تا زمان حصول ملاقات مکتوبات که مشتمل بر
نصایح باشند یاد کرده باشند مخدوما مکرما النصیحة هی الدین و متابعة

سید المرسلین

سید المرسلین علیه وعلیهم من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
نصیب علما ظواهر از دین ومتابعه بعد از تصحیح عقاید علم شرایع واحکام است
وعمل بمقتضای آن علم ونصیب صوفیه علیه بآنچه علما دارند احوال ومواجید است
وعلوم ومعارف ونصیب علماء راسخین که ورثه انبیا اند علیهم الصلوات
والتسلیمات بآنچه علما ظواهر دارند وبا آنچه صوفیه بآن ممتاز اند اسرار و
دقایقی است که در متشابهات قرآنی رمزی واشارتی بآن رفته است
در سبیل تاویل اندراج یافته فهم الکاملون فی المتابعه والمتحققون بالوراثه
ایشانان بر سبیل تبعیت وو راثت شریک دولت خاص انبیا اند
علیهم الصلوات والتسلیمات ومحرم بارگاه لاجرم بتشرف کراته علما
امتی کانبیا بنی اسرائیل مشرف گشته اند فعلیکم بمتابعه الانبیا
والمرسلین والملائکه المقربین واهل الطاعه اجمعین الصلوات والتحیات
علما وعملا وحالا ووجدا التکوین وسیلة الی حصول الوراثه التی هی
نهایه درجات السعادات **مکتوب چهاردهم** بمولانا احمد برکی

مکتوب چهاردهم

صدور یافته در جواب استفسار او که صاحب منصب صاحب علم است
یانه واستفسار دیگر که فنا فی الله وبقا بالله تا اکنون بدست نیامده و
از عدم اطلاع بر احوال خود والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
بدو صحیفه شریفه که در بدر رسید غرامی سیادت نوشته بودند انا لله وانا

الیه راجعون

الیه راجعون بیاران ودوستان فرمایند که هفتاد وهفتاد هزار بار
کلمه طیبه لا اله الا الله بروحانیت مرحومی خواجه محمد صادق و
بروحانیت مرحومه همشیره او ام کلثوم بخوانند وثواب هفتاد هزار
بار را بروحانیت یکی بخشند وهفتاد هزار دیگر را بروحانیت
دیگری از دوستان دعا وفاتحه مسئولست نوشته بودند که در مکتوبات
اندراج یافته است که صاحب منصب صاحب علم است واقطاب بلقعات
در رنگ اجزای وبند ودست وپای وی اند بعضی را علم جمعیت است
خود بود وبعضی دیگر را نبود نوشته بودند که فنا فی الله وبقا بالله
تا اکنون بدست نیامده چه توان کرد که شما در صحبت کم بوده اید وانقدر
نگذشت نکرد دید که از حصول بعضی از احوال شما اطلاع داده شود اکنون
از هندوستان فنا وبقا شما را مشاهده میکنیم وان دو کمال که گفته اند
در شما احساس مینمائیم وشما انکار این معنی مینمائید مسافت بعید ودر میانست
تا ملاقات صوری میسر نشود اطلاع بر احوال مکنونه متعذر است مشایخ
در فنا وبقا سخنان گفته اند که همه بر فرو اشارتست از خود کسی حدود یابد
وحضرت حق سبحانه همه را علم احوال نمی بخشد شخصی را علم به احوال عطا کرده
پیشوا ممتاز کند وجمعی را با او مربوط ساخته بمرتبه کمال وتکمیل میرسانند
خاص کند بنده مصلحت عامرا کاشش شیخ حسین را چند روز دیگر

محذوم اقطاب صاحب علم است

نگاه داشته اطلاع بر بعضی احوال او داده بخدمت شما میفرستادیم آن
شما متکفل واز یاران رشید وقابل شما اگر کسی می‌آمد وچند روز اقامت
میکرد وفهم سخن هم میداشت چه بلا خوب بوده تا چیزهای ضروری بوی
نموده میشد مقصود آنست که احوال حاصل شوند اطلاع بر احوال او مرکز
است والتبع عند الشیوخ انت اللّه الباقی والسلام نصیحتی که لابد است کرد
در درس علوم بهیچ وجه خود را معاف ندارند اگرچه وقت شما مستغرق بدرس
شود هوس ذکر وفکر نکنند عشا شب از برای ذکر وفکر مرتبع است سیما
چنین را بر سبق گفته باشند ومعطل نگذارند آنچه دو از علم قلیل النصیب است
احیای علوم شرعیه نمایند زیاده چه مبالغه نماید اوراق وقایع
خواجه اویس رسید اکثر جاها بنظر درآمد مبشر اند از حضرت حق سبحانه وتعالی
امیدواری باشند تا از قوت بفعل آیند والسلام

مکتوب پانزدهم

بسادات عظام وقضاة واهالی وموالی کرام بلده سامانه صدور یافته
در نکوهش خطیب آنجا که در عید قربان ذکر خلفاء راشدین رضی الله
عنهم ترک کرده نخوانده بود الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی باعث تصدیع خدام ذوی الاحترام سادات عظام وقضاة
واهالی وموالی کرام بلده سامانه آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام در خطبه عید
قربان ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده واسامی متبرکه

ایشان

ایشان را نخوانده بوده ونیز شنیده شد که چون جمعی باو تعرض نموده اند که بسهو ونسیان
خود احتمال نکرده تمرد پیش آمده وگفته که چه شد اگر اسامی خلفاء راشدین
مذکور نشده ونیز شنیده شد که اکابر واهالی آن مقام درین باب مساهلت ورزیده اند
وبشدت وغلظت به آن خطیب بی انصاف نه آمدند صح وای نه یکبار
صد بار وای ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین اگرچه
از شرائط خطبه نیست ولیکن از شعائر اهل سنت است شکر الله
تعالی سعیهم ترک نکند آنرا بعمد وتمرد مگر کسیکه دلش مریض است وباطنش
خبیث اگر فرض کنیم که بتعصب وعناد وتمرد نباشد وعید من تشبه بقوم
فهو منهم را چه جواب خواهد گفت واز مظان تهمت که اتقوا من مواضع التهم
چگونه خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم وتفضیل حضرات شیخین متوقف است
طریق اهل سنت را رافض است واگر در محبت حضرات ختنین متردد است
نیز از اهل حق خارج دور نیست که آن بی حقیقت که بکشمیر منسوب است
این خبث را از مبتدعان کشمیر اخذ کرده باشد معقول باید ساخت که
افضل حضرات شیخین باجماع صحابه وتابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند از جماعه از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی
است قال الشیخ الامام ابو الحسن الاشعری ان تفضیل ابی بکر ثم عمر علی
بقیة الامة قطعی وقد تواتر عن علی رضی الله تعالی عنه فی خلافته وکرسی

مملکت و بین الجم الغفیر من شیعته ان ابابکر و عمر افضل الامة
الذهبی ثم قال و رواه عن علی رضی الله تعالی عنه نیف و ثمانون نفسا
و عدد منهم جماعة ثم قال فقبح الله الرافضة ما اجهلهم و روی عن البخاری
الذی کتابه اصح الکتب بعد کتاب الله تعالی انه قال خیر الناس بعد النبی علیه
و علی آله الصلوة و السلام ابوبکر ثم عمر ثم عثمان فقال ابنه محمد بن الحنفیة
ثم انت فقال انما انا رجل من المسلمین و امثال ذلک عنه و عن غیره من اکابر
الصحابة و التابعین کثیرة شهیرة لا ینکرها الا جاهل او معاند و بر اهل
انصاف باید گفت که ما بمحبت جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
مامور یم و از بغض و ایذاء ایشان ممنوع حضرات حسنین از اکابر صحابه
اند و از اقارب آن سرور علیه و علیهم الصلوات و التحیات پس بمحبت و مودت
احق باشند قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و قال علیه و علی اله الصلوة و السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم
فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله تعالی و من اذی الله فیوشک ان یأخذه
بالجمله از ابتدای اسلام تا این وقت معلوم نیست که در هند سلطان
شگفته باشد زود کیست که ازین معامله تمام شهر متهم گردد بلکه اعتماد از مذهب اهل سنت
مرتفع شود سلطان وقت نصره الله سبحانه علی اعدای الاسلام از اهل

و حنفی مذهب

و حنفی مذهب در زمان او اینچنین بدعت نمودن نهایت جرأت است بلکه
فی الحقیقة معارضه کردنست با سلطان و جسارت است از اطاعت اولی الامر
مع ذلک عجبست که مخادیم عظام اهتمام درین واقعه خود را معاف دارند
و مساهله فرمایند قال الله تبارک و تعالی فی ذم اهل الکتاب لولا ینهاهم الربانیون
و الاحبار عن قولهم الاثم و اکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون و قال الله تعالی
ایضا کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون درین طور
و اهتمام تغافل و رزیدن مبتدعان را دلیر ساختن است و رخنه در دین
کردن از مساهلات است که جماعه مهدویه انجا بر ملا اهل حق را بباطل خود
دعوت مینمایند و در اندک مدت یکه و تنی را در رنگ گرگان از گله برمی
می ربایند زیاده چه تصدیع دهد چون استماع این خبر وحشت انگیز
در شورش آورد و رگ فاروقیم را حرکت داد بچند کلمه اقدام نمود
معذور خواهند داشت والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب شانزدهم بشیخ بدیع الدین سهارنپوری صدور یافته در جواب
استفسار بانی او و در بیان عجایب و غرایب احوال برزخ صغری
و فضیلت مرگ طاعون الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه
شریفه رسید اندراج یافته بود که درین حدود وبای طاعون وقوع یافته است

مکتوب شانزدهم

یفعلون

المکتب

اول حادثه طاعون دوم حادثه قحط عافانا الله سبحانه وایاکم عن
البلیات نوشته بودند که باوجود این فتن شب و روز بعبادات
و مراقبه صرف میکرد و باطن معمور است لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک
جواب اسوله که اندراج یافته بود در سنن اکثر اوقات قرآت چهار قل
کرده میشود و کهف مسنون رجال رهسه فوت است و سار زیاده است
اقتصار بر مسنون مینمائیم و جواب نامه نمی نویسیم که احتمال فوت لقا
دور است در سند صحیح به ثبوت نه پیوسته است و عمل علما عادتا
نیست و پیراهن ترکی را اگر بجای قمیص کفن بدهند گنجایش دارد
عمامها شهدا همان اکفان ایشانست و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه
وصیت کرده بودند کفنونی فی ثوبی هذین برزخ صغری چون
از موطن دنیوی است گنجایش ترقی دارد و احوال این موطن نظر
باشخاص متفاوته تفاوت فاحش دارد الانبیاء یصلون فی القبور
شنیده باشند و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام شب
معراج چون بر قبر حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
گذشتند دیدند که در قبر نماز میگذارد و همان لحظه باسمان رسیده اند
حضرت کلیم را آنجا یافتند معامله این موطن عجایب و غرایب دارد و درین
ایام چون بتقریب تشنه زندی اعظمی مرحومی نظر بان موطن بسیار کرده

میشود

میشود اسرار غریبه بظهور می آید که اگر شمه از آن در گفت آید باعث
فتنها گردد هر چند سقف جنت عرش مجید است اما قبر نیز روضه ایست
از ریاض جنت هر چند عقل کوته اندیش در تصویر آن عاجز باشد چشم
دیگر است که تماشای این عجوبها مینماید مجبر و ایمان اگرچه بعد اللقاء الالهی
منجی است اما رفع کلمه طیبه مربوط بعمل صالح است و گریختن از موت
و وبا گناه کبیر است در رنگ فرار از یوم زحف و کسیکه در زمین وبا
با صبر بماند و بمیرد از شهداست و از فتنه قبر مامون است و اگر صبر نماید
و نمیرد از غازیان است ان قال لی مت مت سمعا و طاعة و قلت للداعی
الموت اهلا و مرحبا چند روز است که بلغم و سرفه زبون ساخته است
و ضعف بدن بهم رسیده بضرورة اقتصار بر جواب نموده آمد والسلام
مکتوب بست و دوم بمیرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه مصیبتهای
این عالم اگرچه بظاهر جراحت اند اما فی الحقیقه باعث ترقیات اند و بمراهم
و در فضیلت مرگ طاعون و ما یناسب ذلک بعد الحمد والصلوات و تبلیغ
الدعوات تصدیع میدهد که صحیفه شریفه که مصحوب شیخ مصطفی
در باب عشرا مصیبتها ارسال داشته بودند مضمون آن مشرف گشت
انا لله و انا الیه راجعون این مصیبتها بظاهر جراحتها بوده است فی
الحقیقه ترقیات مرهمهم بعنایة الله سبحانه نتایج و ثمرات که درین

نشأه برانها مترتب شده است عشر عشیر آن ثمراتیست که از عنایات
او تعالی در آخرت متوقع و مامول است پس وجود فرزندان عین رحمت
هم در حیات ایشان منافع و فواید است و هم بر ممات ایشان ثمرات و نتایج
مترتب امام اجل محی السنه در حلیة الابرار می نویسد که در زمان عبد الله
بن الزبیر سه روز طاعون واقع شد و دران طاعون هشتاد و سه پسر از حضرت
انس که خادم حضرت پیغمبر ما بوده علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و انس در
در حق او دعا برکت فرموده فوت کردند و چهل پسر از حضرت عبد الرحمن
بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم فوت شدند هرگاه با اصحاب کرام خیر الانام
علیه و علی آله الصلوات والسلام این معامله فرمایند ما عاصیان در
کدام حساب در خبر آمده است که طاعون در زمان سابق عذاب بوده است
و این امت را شهادت است و الحق جماعه که درین وبا میروند عجب حاضر
و متوجه میروند هوس می آید که کسی درین ایام با این جماعه ارباب
بلا ملحق شود و رخت از دنیا با خرت بکشد این بلا درین ایام صورت طاعون
غضب است و باطن رحمت میان شیخ طاهر نقل میکردند که در ولایت
لاهور در ایام طاعون شخصی دیده بود که میگویند هر که درین ایام نمرد
حسرت خواهد کشید بلی هر کرا که نظر باحوال این کشتگان شهادت
میشود احوال عجیبه و معاملات عجیبه مشاهده میکرد و مکرر شهدا فی

سبیل الله

فی سبیل الله باین خصایص متمیز باشند مخدوما مفارقت فرزندی
اعزی قدس سره از اعظم مصایب است معلوم هست که کسی مبتلا این
مصیبت شده باشد اما صبر و شکری که حضرت حق سبحانه و تعالی درین
مصیبت این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجل نعم و اعظم العنایات
از حضرت حق سبحانه و تعالی مسالت مینماید که جزای این مصیبت زده
معد باخرت باشد و در دنیا هیچ ازان جزا ظاهر نشود و هرچند میداند که
این مسالت از تنگی سینه است و الا او تعالی واسع الرحمة است
وبعد فلتکن الآخرة الاولی المسئول من الاخوان الامداد والاعانة و
دعا سلامة الخاتمة والتعوذ من الدلالات اللازمة للانسانیة والتجاوز
من التقصیرات الناشیة من البشریة ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا
فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم
وعلی سایر من اتبع الهدی **مکتوب هژدهم** بشیخ جمال اولیاء کُروی
صدور یافته در بیان آنکه نصیب علماء راسخین چیست و نصیب علماء
ظواهر چیست و نصیب صوفیه چیست در جواب التماسیکه نموده بود
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی العلماء ورثة الانبیاء در حدیث آمده
علماء عظام کلفیت علم وراثت علم شریعت که از انبیا باقی
مانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتیست و حقیقتی

مکتوب هژدهم

صورتش آنکه نصیب علمای ظواهر است شکر الله تعالی سعیهم که تعلق بمحکمات
کتاب و سنت دارد و حقیقتش آنکه نصیب علمای راسخین است رضی الله
عنهم که متعلق بمتشابهات کتاب و سنت است و محکمات هر چند امهات کتاب اند
اما نتایج و ثمرات آن متشابهات اند که از مقاصد کتاب اند امهات وسایل
پیش نیستند از برای حصول نتایج لب لباب کتاب متشابهات آمد و محکمات
کتاب قشر آن لب متشابهات اند که برموز و اشارات بیان اصل نموده اند
و از حقیقت آن معامله نشان میدهند علمای راسخین قشر را با لب جمع
ساخته اند و مجموع صورت و حقیقت شریعت را در رنگ شخصی
تصور نموده اند که قشر و لبی از صورت و حقیقت باشند علمای شرایع
و احکام را صورت شریعت دانسته اند و علم حقایق و اسرار را
حقیقت شریعت دریافته جمعی بصورت شریعت گرفتار گشته
از حقیقت آن انکار نموده اند و پیر و مقتدای خود را غیر از هدایه
و بزدوی ندانسته و جمعی دیگر که گرفتار حقیقت آن گشته اند اعنی آن
حقیقت را حقیقت شریعت ندانسته بلکه شریعت را مقصور بر صورت
داشته اند و قشر انگاشته اند و لب و مغز آن تصور نموده اند لاجرم از حقیقت
آن حقیقت آگاهی نیافته اند و از متشابهات نصیبی فرا نگرفته اند
و العلماء الراسخون هم الوارثون فی الحقیقة جعلنا الله سبحانه و ایاکم

دریافته این بزرگواران شریعت را

هر چند

من محبیهم

من محبیهم و مقتفی آثارهم تا بنا آنکه اخوی میان شیخ نور محمد از جانب
ایشان ظاهر ساخته اند که میفرمودند که ما از مشایخ سلاسل اجازت تمام
از جانب نقشبندیه نیز اجازتی میخواهیم مخدوما مکرما پیری و مریدی
در طریقه علیه نقشبندیه بتعلیم و تعلم طریقه است نه بکلاه و شجره که در
سلاسل دیگر متعارفست طریق این بزرگواران صحبتست و تربیت آن
انعکاسی است لاجرم در بدایت ایشان نهایت دیگران اندراج
یافته و راه اقرب گشته نظر ایشان شافی امراض قلبیه است و توجه
شان دافع علل معنویه **بیت** نقشبندیه عجب قافله سالاراند: که برند
از ره پنهان بحرم قافله را: معذور خواهند داشت و العذر
عند کرام الناس مقبول و السلام **مکتوب نوزدهم** بمیر محب الله مانکپوری صدور
یافته در اتباع سنت سنیه و اجتناب بدعت نامرضیه و ما یناسب ذلک
بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ الدعوات لیا و بنا: اخوی اعزی
میر محب الله میرساند که احوال و اوضاع فقرا اینجا و مستوجب حمد است
المسئول من الله سبحانه سلامتکم و ثباتکم و استقامتکم و از
کیفیات احوال آنجا خود اطلاع نه بخشیده اند بعد سماع از مواقع
النصیحة هی الدین و متابعه سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
و اتیان السنة و الاجتناب عن البدعة الا مرضیه و ان کانت البدعة

مکتوب نوزدهم

تری شل فلق الصبح لانه فی الحقیقه لا نور فیهما و لا ضیا و لا للعلیل منهما
شفاء و لا للداء منهما دوا کیف والبدعة اما رافعة للسنة او ساکته عنها والساکته
لابد وان تکون زایدة علی السنة فتکون ناسخة لها فی الحقیقة ایضا لاجل
لان الزیادة علی النص نسخ له فاذا البدعة کیف کانت تکون رافعة للسنة
نقیضة لها فلا خیر فیها فلا حسن فیها لیت شعری من این حکموا بحسن
البدعة المحدثة فی الدین الکامل والاسلام المرضی بعد اتمام النعمة ولم یعلموا
ان الاحداث بعد الاکمال والاتمام وحصول الرضا بمعزل من الحسن
فماذا بعد الحق الا الضلال ولو علموا ان الحکم بحسن المحدث فی الدین
الکامل مستلزم لعدم کماله ومبنی عن عدم تمام النعمة لما اجترؤا علیه
ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا والسلام علیکم وعلی من لدیکم
مکتوب بیستم بمولانا محمد طاهر البدخشی صدور یافته در بیان فضایل
صلوٰة و تحریض نمودن بر آنکه ارکان و شرایط و آداب و تعدیل
ارکان کما ینبغی بجا باید آورد و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی مکتوب شریف که از نواحی جونپوری نوشته بودید چون رسید
متضمن خبر ضعف بوده باعث بی آرامی گشت تمر صحبت آنجا
بدست آیند ما مرسل دارند و کیفیت احوال را نویسند محبت اطوارا
چون این دار دار عمل است و دار جزا دار آخرت است سعی در

اعمال صالحه باید فرمود و بهترین اعمال و فاضلترین عبادات اهتمام
بصلوٰة است که عماد دین است و معراج مومن است پس اهتمام
تمام در ادای آن مرعی باید داشت و احتیاط باید نمود که ارکان
و شرایط و سنن و آداب آن کما ینبغی و یلیق ادا باید در رعایت
طمانینت و تعدیل ارکان بتکرار مبالغه نموده می آید چنانکه محافظت نمایند که
اکثر مردم نماز را ضایع ساخته اند و تعدیل ارکان را برهم زده اند و وعید
وعیدها در حق اینجماعه وارد شده اند و تهدید ها آمده و چون نماز درست
امید عظیم از برای نجات میسر گشت چه دین برپا شد و معراج عروج
با تمام رسید بیت بر شکر غلطید ای صفرائیان :: از برای کوری
سودائیان :: والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی و التزم متابعة
المصطفی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام العلی مکتوب بیست و یکم
بخواجه محمد صدیق بداویت صدور یافته در بیان آنکه مراد از قلب که
در حدیث قدسی واقع شده است لا یسعنی الخ مضغه است یا حقیقت
جامعه که بعض مشایخ از وسعت آن خبر داده اند اما مضغه که بعد از سلوک
و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعد تمکن قلب و اطمینان نفس و ارکب
اجزاء عنصر بصورة یافته و هیئه وحدانی پیدا کرده و فرمیت این مضغه
بر حقیقت جامعه بچندین وجوه و در بیان آنکه همه کمالات که در مضغه است

مکتوب بیستم
حسن ۲
وطمانینت ارکان
ثابت

بسم الله الرحمن الرحیم

در مقام قاب قوسین است و معامله او ادنی و رای آنست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی رسیده بودند که تو در مکتوبات

در رسایل خود نوشته که ظهور قلبی لمعه ایست از ظهور عرشی و فضل کلی ظهور

عرشی راست و در حدیث قدسی آمده است لا یسعنی ارضی و لا سمائی

ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث لازم می آید که ظهور قلبی

اتم بود و فضل مر او را ثابت محبت آثارا حل این سوال مبنی بر تقدیم است ثابته

بدانکه ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که

از عالم امر است و بر لسان نبوة علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیه

قلب عبارت از مضغه است که صلاح و فساد جسد به آن صلاح مربوط است

فساد آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث النبوی علیه و علی آله الصلوٰة

والتسلیمات ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت

فسد الجسد کله الا و هی القلب وسعت قلب لازم اطلاق او نیست از انحا

بایزید و جنید قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند

و عرش و مافیه در جنب عظمت قلب محقر انگاشته و سعت قلب لازم اطلاق

نا نیست درین مقام قلب را تنگی ترجیح است که جز لا یتجزی را که احقر

و اصغر جمیع اشیاست در اینجا گنجایش نیست و در بعضی اوقات که تنگی

قلب را جز لا یتجزی نسبت داده میشود آن جز محقر در نظر او در رنگ

طبقات

طبقات سموات و ارض ظاهر میگردد و این معامله و را طور نظر عقل است

فلا تکن من الممترین هذا چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهور که

بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که لمعه ایست از انبساط ظهور

تام عرشی و فضل کلی درین مقام مر عرش راست و شیخ بایزید و شیخ

جنید که ان قلب را اوسع از همه گفته اند و عرش و مافیه را در جنب

ان محقر دانسته از قبیل اشتباه شیء به ممتزج شیء است ممتزجات

عرش و مافیه را در جنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقایق عرش

و مافیه نموده اند و منشا این اشتباه را این فقیر در کتب و رسایل

مکرر نوشته است و آنچه در حدیث قدسی آمده است موافق لسان

انبیاست علیهم الصلوٰة والتسلیمات و مراد از آن قلب مضغه است

ظهور اتم اینجاست و مراتب احدیت ذات مجرده تعالی مراد و رای

عرش اگر چه از ظهور تام که ظهور اصل است نصیبی وافر است اما صفات

ترا در اینجا موطن مستراحیست و چون صفات فی الحقیقه ظلال حضرت ذات

و تقدس اند آن ظهور از شائبه ظلیت پاک و مبرا نباشند از اینجا

عرش را ازین ظهور اصلی که باصل صرف تعلق دارد توقعات

این معامله او ست سوال از حدیث قدسی وسعت آن قلب مفهوم میگردد

و تو از ان تنگ میگوئی جواب تنگی آن باعتبار عدم گنجایش ماسوی است

در وی و وسعت آن بحسب ظهور انوار قدم است فلا منافاة این فقیر
در بعضی رسایل خود تعبیر از آن قلب به این عبارت کرده است الضیق
الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر سوال ثانیا آن فضیلت حقیقت
جامعه است که از عالم امر است مضغه که از عالم خلق است را فضیلتی است
بر عالم امر که ادراک عوام بلکه ادراک اکثر خواص از آن قاصر است جواب
این معنی را این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرزندی اعظمی در بیان
طریق نوشته است واضح ساخته اگر تردد ماند از آنجا تسلی طلبند
حقیقت این مضغه نشو و نمای مضغه ایست که به ترکیب عناصر اربعه بهم
رسیده است و خصوص را ملک خصوص خصوصی مضغه ایست که بعد از سلوک
وجذبه و بعد از تصفیه و ترکیب و بعد تمکین قلب و اطمینان نفس ملکه
بمحض فضل و کرم خداوندی جل سلطانه از ترکیب اجزاء عشره صورت
یافته است چهار جزء از عناصر و یک جزء از نفس مطمئنه و پنج جزء از عالم
امر این هر ده جزء با وجود تضاد و تباین یکدیگر بقدرت کامله واجب الوجود
تعالی و تقدس صورت تضاد و تباین اینها زایل گشته جمع شده اند
و هیئه وحدانی پیدا کرده این مجموعه را حاصل نموده اند جزء اعظم در این
معامله عنصر خاک است این هیئه وحدانی نیز برنگ جزء ارضی بر آمده است
و در خاک استقرار یافته   خاک شو خاک تا بروید گل   که بجز خاک نیست مظهر کل

ای برادر

ومرکب از عناصر این فضیلت از کجا یافت
جواب عالم خلق را هم

ای برادر دست ارباب ولایت بدامان این علوم و معارف
نرسد که مقتبس از مشکاة انوار نبوة است علی صاحبها الصلوة والسلام
والتحیة ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و تجلی که
حضرت خلیل رحمن علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی
ملائکة المقربین الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها اطمینان آن مسئله
نموده است همین مضغه است چه حقیقت جامعه او علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بتجلین پیوسته بود و نفس به اطمینان رسیده زیرا که این تمکین
و این اطمینان در مرتبه ولایت صورت می بندد که زمینه نبوة است
علی اربابها الصلوة والسلام والتحیة مناسب شان نبوة تقلب و اضطراب
مضغه است نه تقلب حقیقت جامعه که آن نصیب عوام است و حضرت رسالت
خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که ثبات قلب نموده اند
و گفته اللهم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی طاعتک مقصود ثبات مضغه است
و بعضی احادیث که در باب تقلب قلب وارد گشته اند نظر به احوال امتان
از قلب معنی عام گرفته شود که شامل حقیقت جامعه و مضغه بود نیز گنجایش
سوال این مضغه هرگاه بشرف لیسعنی قلب عبدی المومن مشرف شده باشد
و شایان مرآتیت حضرت ذات تعالی و تقدس گشته تقلب و اضطراب در وی
چه ابود و محتاج به اطمینان برای چه باشد جواب الصعود هر چند اتمست نهایت آنکه

وازشاید شیون وصفات دارد جهل و حیرت بیشتر پیدا کنند و نکاره و ثبات
زیاده تر حاصل آید لهذاست که با وجود این ظهور و با وجود این گنجایش
از کمال جهل و حیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید و در رنگ عوام بی
استدلال با تقلید یقین بوجود صانع تعالی پیدا کنند پس تقلب و اضطراب
مناسب حال آن باشد و طلب اطمینان مراورا ضروری بود و این فقیر در
بعضی از رسایل خود نوشته است که عارف حق الیقین را بعد از رجوع احتیاج
باستدلال می افتد و در نمیتوانم معلوم شد که در عین حصول و وصول احتیاج
بدلیل است این مقام موافق حال کمالات مرتبه نبوة است علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة و آن مقام مناسب حال ولایت و چون صاحب این قلب را
رجوع بدعوت واقع شود قلق و اضطراب و تقلب و تلون قلب او را میسر
خواهد بود و هرگاه در عین وصول بواسطه جهل و حیرت محتاج بدلیل است
در زمان فرقت اولی باستدلال محتاج بود تا بوسیله استدلال فی الجمله اطمینان
پیدا کند یا آنکه گویم و وقتی که چند روز از وی پوشیده داشته اند و بنابر
فرقت آن متسم ساخته جای آن دارد که همواره به قلق و اضطراب بود و
بر دوام بحزن و اندوه بود کان رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
متواصل الحزن دایم الفکر بعضی وجوه که فارق این دو اطلاق
قلب است بیان میکنند بگوش هوش استماع باید نمود حقیقت جامعه که

از عالم امر است

از عالم امر است بعد از تصفیه و تزکیه تمکین تام بر دوام او را میسر است بخلاف
مضغه که اطمینان او مربوط بادراک حواس است تا زمانیکه شی را بحواس
درک ننماید از قلق برنیاید لهذا حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین از برای اطمینان
قلب خود سوال کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی فارق دیگر آنکه حقیقت
جامعه بذکر متاثر می گردد و چون بکمال ذکر میرسد بذکر متحد میشود و مهجور
بذکر میگردد و این مقام را صاحب عوارف قدس الله تعالی سره مقصد اقصی
گفته است و این تجوهر قلب را بذکر ذات تعالی تعبیر فرموده بخلاف
مضغه که ذکر را باو راه نیست تا متاثر گردد و تجوهر کجا انجا ظهور مذکور است
به اصاله نه ظلیت نهایت عروج ذکر تا دهلیز مذکور است فرق دیگر
آنکه حقیقت جامعه چون بنهایت النهایات رسد و از ولایت خاصه نصیب
وافر حاصل کند آنچه نماینده کی مطلوب پیدا آرد ظاهر در وی ظل مطلوب
خواهد بود نه عین آن مطلوب در رنگ مرات ظاهر که ظاهر در وی شبح
شخص است نه عین شخص بخلاف مضغه که برخلاف مرآت ظاهر در وی
این عین مطلوب است نه ظل او لهذا فرموده لیسعنی قلب عبدی المومن
معامله ورای طور نظر و فکر است زینهار از ینجا حلول و تمکن فهم نکنی که
آن کفر و زندقه است هر چند عقل معاش باور نکند که عین یک شی در

دیگر ظاهر شود و حلول و تمکن من القاصرین فرق دیگر آنست که حقیقت
جامعه از عالم خلق بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو جنبه ای او اند
خلق جنبه اعظم اوست و امر جزء اصغر او از جمع این هر دو جنبه
هیئه وحدانی ایجاد یافته است که اعجوبه روزگار گشته این اعجوبه
از عالم خلق و از عالم امر جدا است و هیچ کدام را بواسطه هیئه ترکیبی مناسبت
و تشابه ندارد اما معدود از عالم خلق است زیرا که جنبه ارضی
درین معامله عمده است و نسبت خاک باعث رفعت او فوق دیگر
وسعت حقیقت جامعه باعتبار ظهور صورتهاست در وی
مضغه که بعد از تخلی آن مکشوف میگردد و باعتبار گنجایش مطلوبست که
نامحدود و نامتناهی است و آن تنگی و دهلیز تنگ اوست که مانع
مانع دخول ماسوی است حتی که ذکر را بر نمیدارد که داخل سرادقات
مذکور شود و شائبه ظلیت را نیز نمی ماند که گرد آن حریم مقدس گردد
والقضا فسر انفی اول چون شائبه چون دارد شایان گنجایش
بیچون نبود فسر انفی دوم چون شائبه چون ندارد شایان ثانی
چون نصیبی از بیچونی یافته است بیچون گنجایش شد هر عجایب کاروبارست
همین قلب را بعد از رجوع به عوالم ظلمت و غین طاری میگردد از اینجا
سید البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات فرموده اند لیغان علی قلبی

تا چند

آنجا نیا شد این قصور عقل است و قیاس غایب بر شاهد غلا
امر است که مضغه رعالم

تا چند بیان فرق نماید ماللتراب و رب الارباب ای برادر این مضغه را
به چه گوشت لا یعبا به خیال نکنی که آن جوهر نفیسی است که خزائن
و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته است و دقایق و خفایای عالم
امر در وی مدفون شده بازیادتی معاملات خاصه که به هیئه وحدانی
او منوط است اول اجزاء عشره را به تصفیه و تزکیه و به جذبه و سلوک
به فنا و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوی آزاد کرده اند
اند مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده به تمکین رسانیده اند و نفس را
از اماره گی به اطمینان آورده اند و جنبه ناری را از سرکشی و نافرمانی
باز داشته اند و خاک را از پستی و نسبت فطرتی ارتفاع داده اند و علی هذا
القیاس جمیع اجزاء او را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان
کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه اوست و مرکز وجود او بمضغه
تعبیر نموده اند نیست حقیقه مضغه که باندازه عبارة در کفت آمده است
والامر الی الله سبحانه اگر ناقصی گوید که هر انسان مرکب ازین اجزاء
عشره است و از ترکیب اینها هیئه وحدانی دارد گوئیم آری ازین
اجزاء مرکب است اما این اجزاء مزکی و مطهر نگشته اند و به جذبه و سلوک
از دنس تعلقات ماسوی آزاد نگشته بخلاف اجزاء انسان کامل که
بفنا و بقا پاک و پاکیزه گشته اند چنانچه گذشت و در هر انسان چون

نفسی

اعتدال ... ازین ... ایجاد

این اجزا اند متباین و متمایز نه و هر جزء را احکام و احوال متمایزه است
ناچار از هیئت وحدانی نصیبی ندارد اگر هیئتی پیدا کرده است اعتباری
است نه حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل که از تباین و تمایز بر آمده
ممتزج و مختلط گشته اند و احکام و احوال متباینه ایشان زایل گشته
به یک حکم قرار یافته اند پس ناچار هیئت وحدانی در وی حقیقی
بوده نه اعتباری در رنگ آنکه معجون را از ادویه مختلفه سازند
و تحقق نموده جمیع اجزای او را باید که خلط کرده هیئت وحدانی
ثابت کنند و از احکام متباینه بیک حکم آرند فافهم والله سبحانه
اعلم ای برادر این همه کمالات که مر مفصود را ثابت نموده است در مقام
قاب قوسین است که در ظاهر رنگی از مظهر متوهم است هر چند اینجا
ظاهر اصل است نه ظل آن که صورت باشد اما تشخص ظاهر از رنگ ارش
پاک و مبرا نیست پس قوسین ثابت باشند و ماورای این مقام مقام
او ادنی است که ظاهر از مظهر رنگی نگرفته است و امر زاید اینجا در
تخیل نه آمده پس قوسین اینجا مفقود باشند و جز یکی در اینجا
متصور نباشد که مناسب مقام او ادنی است و معامله این مقام علی
حده است تمام ورق را باید که دانید تا از قوسین به او ادنی رخت برداشته
شود کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز والله سبحانه الملهم

متمایزه در

مفقود در

وصلی الله

وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و صحبه و سلم و بارک **مکتوب بیست و دوم**
بمولانا محمد صادق کشمیری صدور یافته در بیان شرافت یافتن
بلده سرهند بر اکثر بلاد بطفیل حضرت ایشان و مشاهده نمودن
نوری که وی از صفت و شان بوی راه نیافته در زمین سکنای
خود و آن زمین قبه ای چند که روضه مقدسه مخدوم زاده کلان
خواجه محمد صادق قدس سره الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی لعنایة الله سبحانه و لصدقه حبیبه تعالی علیه و علی آله الصلوة
والسلام و التحیة و البرکات بلده سرهند گویا زمین احیائی هست که
برای من چاه عمیق تاریک را پر کرده صفه بلند ساخته اند و به اکثر
بلاد و بقاع آنرا ارتفاع داده و نوری در آن زمین و دیعت گشته
است که مقتبس از نور بی صفتی و بی کیفی است و در رنگ نوری که
از زمین مقدسه بیت الله ساطع و لامع است پیش از ارتحال
فرزندی اعظمی مرحومی بچندین ماه این نور را برین درویش
ظاهر ساخته بودند و در زاویه زمین سکنای فقیر از ایشان داده
نوری نمودند ساطع که گویی از جهت و شان بیگانه راه نیافته
بود و از کیفیات متنزه و مبرا از روی آن شد که آن زمین مدفن
من شود و آن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزندی

اعظمی که صاحب سر بوده ظاهر ساختم و ازان نور و ازان آرزو مطلع
گردانیدم اتفاقاً فرزند مرحومی باین دولت سبقت کرده و در پردهٔ
خاک و در دریای آن نور مستغرق گشت شعر هنیاً لارباب النعیم
نعیمها: از شرافت این بلدهٔ معظمه است که شبل فرزندی
اعظمی از اکابر اولیاء الله است در انجا آسوده است و بعد از دید
ظاهر گشت که آن نور موعود لمعهٔ ایست از انوار قلبیهٔ این فقیر که
ازینجا اقتباس نموده در ان زمین فروخته اند در رنگ انکه
چراغی از مشعلی برافروزند قل کل من عند الله الله نور السموات
والارض سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین مکتوب پنجاه و سیوم بمخدوم زاده خواجه محمد سعید
سلمه الله تعالی والبقاه واوصله الی غایة ما یتمناه صدور یافته در بیان
آنکه عمدهٔ کار اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نا مرضیه و ترجیح
طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه بر سلاسل دیگر بواسطهٔ اتباع صاحب شریعت علیه و علی
آله الصلوات والسلام والتحیة و عمل بعزیمت نمودن و مداحی این طریقه
علیه و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی نصیحتیکه بفرزندی اعزی سلمه الله سبحانه
عما لا یلیق بجنابه و به سایر احبه نموده می آید اتباع سنت سنیه است

علی صاحبها

علی صاحبها الصلوات والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نا مرضیه
اسلام درین آوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته
و تا میروند غریب تر میگردند بحدیکه الله گوئی بر زمین نخواهد ماند
و لتقوم الساعة علی شرار الناس سعادتمند کسی است که درین غربت
احیاء سنتی از سنن متروکه نماید و اماتت بدعتی از بدع مستعمله فرماید
این آن وقت که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام گذشته است و علامات قیامت پرتو انداخته است و سنت بواسطهٔ
بعد عهد نبوة مستور شده و بدعت بعلت افشای کذب جلوه گر گشته
شاهبازی می باید که نصرت سنت فرماید و هزیمت بدعت نماید ترویج بدعت
موجب تخریب دین است و تعظیم مبتدع باعث هدم اسلام من
وقر صاحب بدعة فقد اعان علی هدم الاسلام شنیده باشند باید که
همت و تمامی نهمت متوجه آن باید بود که ترویج سنتی از سنن نموده
آید و رفع بدعتی از بدع کرده شود همه وقت خصوصاً درین اوان
ضعف اسلام اقامت مراسم اسلام منوط بترویج سنت است
و تخریب بدعت گذشتگان در بدعت حسنه دیده باشند که بعض افراد
آنرا استحسان داشته اند اما این فقیر درین مسئله با ایشان موافقت ندارد
و هیچ فرد بدعت را حسنه نمیداند و جز ظلمت و کدورت در ان احساس

قال النبی صلی الله علیه وسلم کل بدعة ضلالة

نمی نماید و میسباید که درین غربت و ضعف اسلام سلامتی منوط باتیان
سنت است و خرابی مربوط بتحصیل بدعت هر بدعت که باشد بدعتها را
در رنگ کلند میدانند که از بنیاد هدم اسلام مینماید و سنت را در رنگ
کوکب درخشان می یابد که در شب دیجور ضلالت هدایت میفرماید علما وقت را
حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق دهاد که بحسنی هیچ بدعت لب نکشایند
و بداتیان هیچ بدعت فتوی ندهند اگرچه آن بدعت در نظر ایشان
در رنگ فلق صبح روشنی دهد چه تسویلات شیطان را در ماورای سنت
سلطان عظیم است در ازمنه ماضیه چون اسلام قوة داشت ما بجاریر
تحمل ظلمات بدعت مینمود و شاید که بعضی از ان ظلمات در شعشعان نور
اسلام نیز بعضی را نورانی متخیل میشد و باعث حکم بحسن آن میگشت
اگرچه فی الحقیقه هیچ حسن و نورانیت نداشت بخلاف آن وقت که
وقت ضعف اسلامست تحمل ظلمات بدع صورت ندارد اینجا فتوای
متقدمین و متأخرین مستمسک نباید ساخت چه هر وقت احکام علیحده است
درین وقت عالم بواسطه کثرة ظهور بدعت در رنگ دریای ظلمات
بنظر میدراید و نور سنت باغربت و ندرة دران دریای ظلمانی در رنگ
کرمکهای شب افروز محسوس میشود و عمل بدعت ازدیاد آن ظلمتها
و تقلیل نور سنت میسازد و عمل سنت باعث تقلیل آن ظلمت و تکثیر آن نور
فمن شاء فلیکثر

فمن شاء فلیکثر ظلمة البدعة ومن شاء فلیکثر نور السنة ومن شاء
فلیکثر حزب الشیطان ومن شاء فلیکثر حزب الله الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
الا ان حزب الله هم المفلحون و صوفیه وقت نیز اگر بسر انصاف بیایند و ضعف
اسلام و افشای کذب را ملاحظه کنند باید که در ماورای سنت تقلید پیران
خود نکنند و امور مخترعه را بهانه عمل شیوخ دیدن خود دستگیر نسازند اتباع سنت
البته منجی است و مثمر خیرات و برکات و در تقلید غیر سنت خطر در خطر است
ما علی الرسول الا البلاغ پیران ما حضرت حق سبحانه و تعالی از ما جزای
خیر دهاد که ما تابعان را باتیان اعمال مبتدعه دلالت نکردند و بعقاید خود ها
در ظلمات مهلکه نینداختند و جز بمتابعت سنت راه ننمودند و غیر از اتباع
صاحب شریعه علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیه و غیر از عمل بعزیمت
هدایت نفرمودند لاجرم کارخانه این بزرگواران بلند آمده بیش
طاق وصول ایشان مرتفع گشت الا آنند که سماع و رقص را به نسبت با
زده اند و وجد این و تواجد را به انگشت شهادت دو نیم ساخته ملفوظ
و مشهود دیگران نزد این بزرگواران داخل ما سوا است و معلوم
و متخیل آنها قابل نفی معامله این اکابر در ماورای دید و دانش است
و در ماورای معلوم و متخیل است و وراء تجلیات و ظهورات و وراء
مکاشفات و معاینات اهتمام دیگران در اثبات است و همت این بزرگواران

امور بر

در نفی ماسوای دیگران تکرار کلمه نفی و اثبات برای آن میکنند تا دایره
اثبات وسعت پیدا کند و تمام عالم که بعنوان غیریت پیدا است بتکرار
کلمه توحید بعنوان حقیقت منکشف گردد و همه را حق بینند و حق یابند
تعالی و تقدس بخلاف این بزرگواران که مقصود شان از تکرار کلمه لا اله
الا الله وسعت دایره نفی است تا هر چه مشهود و مکشوف و معلوم و متخیل شده بود
همه در تحت لا مضمحل شود و در جانب اثبات هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود و اگر
در جانب اثبات امری ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت و غیر از کلمه
مستثنی در مقام اثبات هیچ نصیب نباشد پس ذکر نفی و اثبات در طریق
دیگران مناسب حال مبتدیان باشد و ذکر الله کلمه اثبات محض است
بعد از نفی مناسب بود تا مثبت مکشوف بتکرار این کلمه اثبات و استقرار و
استمرار پیدا کند بخلاف طریق این اکابر که برعکس است که اول اثبات است
و ثانی نفی آن اثبات پس ذکر اسم الله درین طریق در ابتدا مناسب بود
و ذکر نفی و اثبات بعد از آن صورت بندد اگر ناقصی سوال کند و گوید که
برین تقدیر اکابر این طریقه را از مقام اثبات نصیب نباشد و غیر از نفی
نقد وقت شان نبود جواب گوییم که اثبات دیگران در اوایل حال این
بزرگواران را میسر است اما از بلند همتی به آن التفات نمی نمایند بلکه
شایان نفی دانسته آنرا نفی میفرمایند و مطلوب مثبت ورای آن میدانند پس هم

اثبات

اثبات دیگران ایشان را میسر است و هم نفی از آن اثبات که مناسب مقام
کبریایی است ایشان را مسلم گردید بی سرانجامی بیکاری ایشان نیز در وهم بوالهوسی
از حقیقت معامله ایشان آگاه نبود و شمه از عدم حصول این اکابر که در آن
موطن نفس حصول است گفته شد آری از حصول اکابر را برای ایشان [illegible]
خواص بعوام ملحق شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سبیل الف و با اختیار
کنند بیت فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست ؛ هم قصه غریب و حدیث
عجیب است ؛ و مراقبه ذات تعالی و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد
ایشان از حیز اعتبار ساقط است و بی حاصل و مراقب آنجا جز ظلی
از ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا ذات او تعالی
بلکه اسماء و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطه فکر و مراقبه ما است از آن مقام
غیر از جهد و حیرت نصیبی نیست نه آن جهل و حیرت که مردم از جهل و حیرت
دانند که آن مذموم است جهل و حیرت این موطن عین معرفت
و اطمینان است نه آن معرفت و اطمینان تمام که در فهم مردم گنجد که
از قبیل جهل مرکب است و از بیچونی نصیب درین موطن هر چه اثبات کنیم
بیچون خواهد بود و تعبیر از آن خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفت و من لم
یذق لم یدر و ایضا توجه این بزرگواران باحدیت ذات است تعالی و تقدس
و از اسم و صفت جز ذات نمیخواهند تعالی در رنگ دیگران از ذات

بصفات فرود نمی آیند و از ذروهٔ تخصیص نمیگرایند عجب کاری و باری است جمعی
ازین طایفه ذکر اسم الله اختیار نموده اند و بآن اکتفا نموده بصفات
فرود می آیند ملاحظهٔ سمیع و علیم و بصیر مینمایند و باز رسیل عروج از علیم
و بصیر و سمیع و بصیر باسم الله میروند چرا باسم الله تنها کفایت نمیکنند
و قبلهٔ توجه حضرت احدیت ذات تعالی نسازند الیس الله بکاف عبده
و کریمهٔ قل الله ثم ذرهم موید این معنی است بالجمله نظر همت بزرگواران
این طریقه علیه بلند افتاده است بهر فرو اند و رقاصی نسبت ندارند لهذا
نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته است و مبتدی طریقهٔ
ایشان حکم منتهی طرف دیگر یافته و از ابتدا سوال ایشان در وطن
مقرر شده و خلوة در انجمن بحصول پیوسته و دوام حضور نقد وقت ایشان
آمده ایشانند که تربیت طالبان مربوط بصحبت علیهٔ ایشانست و تکمیل
ناقصان منوط بتوجه شریفشان نظرشان شفای امراض قلبیست
و التفاتشان دافع علل معنویه یک توجه ایشان کار چهار اربعین میکنند
و یک التفاتشان برابر ریاضات و مجاهدات سنین بیت نقشبندیه
عجب قافله سالارانند که برند از ره پنهان بحرم قافله را سعادت
آغاز از این بیان کسی توهم نکند که این اوصاف و شمایل جمیع انتساب کنندگان
و تلامذهٔ طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه را حاصل است کلا بلکه این شمایل مخصوص

باکابر که بر

باکابر این طریقه علیه است که کار را بنهایة النهایة رسانیده اند
و مبتدیان رشید که باین اکابر نسبت ارادت درست کرده اند
و مراعات آداب نموده اندراج نهایت در بدایت در حق ایشان
ثابت است بخلاف مبتدی ازین طریقه که بشیخ ناقص این طریق رسیده اندراج
نهایت در حق او متصور نیست چه شیخ او بنهایت نرسیده است در حق
مبتدی نهایت چگونه متصور شود مصرع از کوزه برون همان تراود که
در روست نجابت آغاز را طریق این اکابر طریق اصحاب کرام است علیهم
الرضوان و این اندراج نهایت در بدایت اثر آن اندراج است که در صحبت
صحبت خیر البشر میسر میشد علیه و علی آله الصلوة والسلام زیرا که در اول صحبت
آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام آن میسر میشد که در انتها کم کسی است
دیگر را میسر گردد و این فیوض و برکات همان فیوض و برکات که
در قرن اول بظهور می پیوست هر چند در ظاهر آخر از اول دور است
لنبی اوسطا اما فی الحقیقة آخر به اول از وسط نزدیکتر است و منصبغ
بصبغ آن متوسطان اند بلکه اکثری از متأخران نیز
معلوم نیست که بحقیقت این معامله وارسند والسلام علیکم و علی من
اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
العلی مکتوب بیست چهارم بحاجی محمد فرکتی صدور یافته در جواب کتابتی که

دران ارزو نموده بود که در جمیع ذرات مشاهده جمال لایزال میسر شود
و بانیان ذلک بعد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مراسله شریفه که از کمال
اخلاص و مودت ارسال داشته بودند موجب فرحت فراوان گشت نسبت
رابطه همواره شما را با صاحب رابطه میدارد و واسطه فیوض انعکاسی میشود
شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد قبض و بسط هر دو بازوی طیران این راه اند
بقبض دلگیر نشوند و به بسطها خوشحال نگردند ارزوی آن نموده بودند که
در جمیع ذرات مشاهده جمال لایزال میسر شود محبت اطوار ابنده را ما ازرو
یکار روا آرزوی او باندازه فهم قاصر او خواهد بود جمال لایزال در مرآت
ذرات مشاهده نمودن از قبیل قصور نظر است ذرات را چه مجال که
مرایای آن جمال گردند آنچه در مرایای ذرات مشهود میگردد ظلی از
ظلال بی نهایت آن جمالست او را کالا ورای الورا باید جست و بیرون
دایره آفاق و انفس باید طلبید نسبتی که الحال شما دارید فوق متمنای شماست
زنهار بتقلید مردم بدان نسبت میل نکنند که متمنای نزول از اوج بحضیض
کارخانه این کار بلند است ان الله سبحانه یحب معالی الهمم المسؤل من
الله سبحانه جمعیتکم الصوریة والمعنویة والسلام **مکتوب بیست و پنجم**
بخواجه شرف الدین حسین صدور یافته در بیان آنکه هر عملیکه بر وفق
شریعت غرا کرده آید داخل ذکر است اگرچه بیع و شرا بود الحمد لله وسلام

علی عباده

علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که فرزندی اغری مصحوب مولانا عبد الرشید
و مولانا جانمحمد ارسال داشته بودند رسیده است و مبلغ نذر نیز رسیده جزاکم
الله سبحانه خیرا استماع خبر صحت شما فرحت فراوان رسانید ای فرزند صحت
غنیمت است و صحت و فراغ مغتنم همواره اوقات را بذکر الهی جل شانها
مصروف باید ساخت هر عملیکه بر وفق شریعت غرا کرده آید داخل ذکر است
اگرچه بیع و شرا بود پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه
باید نمود تا همه ذکر گردد چه ذکر عبارة از طرد غفلت است و چون رعایت
اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آمد از غفلت امر و ناهی آنها نجات
میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت این دوام ذکر ورای یادداشت
حضرات خواجها است قدس الله تعالی اسرارهم که آن مقصور بر باطن است
و این در ظاهر نیز متمشی است اگرچه متعسر است وفقنا الله سبحانه
و ایاکم بمتابعة صاحب الشریعة علیه و علی آله الصلوات والسلام والتحیة
مکتوب بیست و ششم بمیرزا حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه
تلقین ذکر در ضمن تعلیم الف و با است مر صبیان را الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه مکرمت که مصحوب قاضی کشمیر کرم کرده ارسال
داشته بودند بمطالعه آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرات مخدوم زادها
بوده فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیرا اندراج یافته بود که مخدوم زادی

مخدوم‌زاده کلان و خواجه جمال الدین حسین بواسطهٔ شرم متعین بر بیان
شیخ الهداد انجا نوشتند رسید مخدوما هنوز این قسم سخنان بوی جانب
داری می‌آید و ازین طرح و صیغه مباینت و مخالفت مفهوم میگردد انا لله
وانا الیه راجعون مخدوم‌زاده کلان مالسته شرم وصیت والد بزرگوار خود
می‌کردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت بهر دو مخدوم‌زاده
بامر حضرت ایشان واقع شده بود نیز میکردند و میان شیخ الهداد
با وجود دعوی بزرگی بایستی درین اجراءات نمی‌نمودند و ملاحظهٔ
وصیت و سبقت افاده میکردند آنچه شما نوشته‌اید حق و صواب خواهد
بود اما مکتوبی که مخدوم‌زاده کلان بمصحوب برادر عزیز خود ارسال داشته
بودند متضمن کمال تواضع بوده و مشتمل بر فرط طلب و شوق عبارتهای آن
مکتوب خیلی اختیار نموده بودند که بی‌چون طلب را یاد آن عبارت بصورت
بعد از ارسال مکتوب مکرر انجه افترا یافته باشد ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ما فقیر
میدانند که وصیت ایشان بی‌حکمت نخواهد بود و امید است که عاقبت
محمود خواهد داشت اما افسوس است که آن قسم طلب که شما از ان
مکتوب ایشان مفهوم میگشت برباد رود و ضد آن بجای آن نشیند
بر دوستان و هواخواهان همین بسیار گران است جای الست که تمام

آن دارند

آن دارند ما اگر کار بجز تلقین تمام است مبارک باشد نیز نزد فقیر تلقین
ذکر در رنگ تعلیم الف بی است مر صبیان را اگر مجرد همین تعلیم محصل ملکه
مولیت است چه مضایقه متوقع از کرم و التفات شما النست که یک
طرف داری را بگذارند و بجمیع یاران بمساوات آشنائی کنند زیاده چه
مبالغه نماید والسلام **مکتوب بیست هفتم** بمولانا محمد طاهر بدخشی صادر شده در
در جواب شکایتها که شیخ عبد العزیز جونپوری در مکتوب اول که بنام اوست
نموده بود و ما یناسب ذلک بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب
شریفه که بعد از مدت مدید ارسال داشته بودند رسید و فرحت فراوان
رسانید حضرت حق سبحانه و تعالی بجمعیت ظاهر و باطن متحلی و متزین دارد
فقیر درین مدت سه مکتوب بشما نوشته است از انجمله یک مکتوب شمار [illegible] [illegible]
سافت بعینه [illegible] نماید و مکتوبی که مشیخت مآب شیخ عبد العزیز نوشته
بودند بمصحوب مکتوب شما نیز رسید و انچه اندراج نموده بودند بوضوح انجامید
انجا اندراج یافته بود که از تعلق ممکنات که صور علمیه اند عدمات ناسیده که
اضداد صفات اند لازم می‌آید حصول آن عدمات در ذات تعالی
و تقدس و هو سبحانه منزه عن ذلک عجب شبهه است میدانند که حضرت
حق سبحانه اشیای شریفه و کثیفه را میدانند و هیچ کدام انها را در ذات
او تعالی حصولی نیست و هیچ کدام اتصاف نه درین صورت حصول [illegible]

ونیز اندراج یافته بود که حقایق ممکنات باید که وجودی و ثبوتی باشند نه عدمی که
حقایق ممکنات را باید که عبارت از ارواح و نفوس ممکنات است باید وجود
و ثبوت علمی دارند که در حقایق در کار است باید که این اعتراض اول بر شیخ
محی الدین بکنند که گفته الاعیان ما شمت رایحة الوجود عجب کار است اینجا
حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات داشته و اعیان ثابته را معلومات
الله گذاشته و نیز اندراج یافته که انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
و اولیا علیهم الرضوان و سایر افراد انسان که از ممکنات اند اگر حقایق ایشان
عدمات باشند شرف و کرامت از این زمرهٔ علیه مسلوب و معدوم میگردد و برا
مسلوب و معدوم گردد که او تعالی بحکمت بالغه و قدرت کامله خود این عدمات
را بحسن تربیت خود مرایای عکوس اسما و صفات خویش ساخته بشرف نبوت و
ولایت مشرف گردانیده و بظلال کمالات خود متجلی گردانیده معزز و مکرم
ساخته چنانچه الانسان را از ماء مهین خلق کرده بدرجات علیا رسانیده العجب
شرف کرامت انسان از او در نظر در آورده و تقدیس واجب تعالی و تقدس را
داده میگویند همه اوست اشیائی خسیسه و رذیله را عین حق سبحانه میگویند
تعالی و تقدس و از ان مقوله تحاشی نمی نمایند و حقایق عدمیه مر انسان را
تجویز نمی نمایند و از ان تحاشی دارند حضرت حق سبحانه و تعالی الصواب و دیدن
و نیز اندراج یافته بود که سخن اجماعی را به ابداع ارتفاع نمی توان نمود

سخن مبتدع

وتقدسه

سخن مبتدع مقوله همه اوست را همی دانم مقوله همه از وست مجمع علیه علمای
تا این زمان که راه ملامت و شناعت بر صاحب فصوص مسلوک است بواسطه
همین مقوله است که همه اوست میگوید و حاصل معارف فقیر که نوشته است
همه از وست که مقبول شرع و عقل است فکیف که موید به کشف و الهام
گردد و شیخ مشار الیه بعد از ذکر اعتراضات در مقام شفقت آمده نوشته اند که
اگر حقایق ممکنات ارواح انسانی دارند موافق جمهور است از جمهور کدام
ضعیف را مراد داشته باشند تا این زمان مسموع نشده است که حقایق
ممکنات را کسی ارواح انسانی گفته باشد العجب کل العجب شیخ خیال کرده که
هر کسی ارواح انسانی گفته باشد العجب نحن الیقین و تخمین میکند
و به تفکر و تخیل میبافد کلا معارف که بی کشف و الهام درگفت و نیست
آید و بشهود و مشاهده در تحریر و تقریر گنجد بهتان و افتراست علی الخصوص که
مخالف قوم گوید شیخ مشار الیه تا چه اعتقاد داشته باشد و این معارف را
از کدام قبیله فهمیده بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت
اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین والسلام مکتوب بیست و هشتم
بمولانا محمد صادق کشمیری صدور یافته در جواب استفسار رباعی و لبعضه الحمد
و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب شما رسید چون متضمن احوال
پسندیده بود موجب فرحت گشت نوشته بود که در گوئیت معامله بجایی

رسیده است که حمل صفات بروی تعالی و تقدس بتکلیف مینماید و بر این سخن
و بناء همه رسیده اند سعی نمایند که این حمل بتکلیف هم میسر نشود و بحیرت صرف
انجامد رسیده بودند که در رشحات از بابا ابریز نقل کرده است که
گفته چون حق سبحانه و تعالی روز ازل گل آدم میسرشت من آب آن
گل میریختیم تا دیل این چگونه باشد بهاآنند که در خدمات طینه حضرت آدم
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چنانکه ملائکه کرام را علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام دخل داده بودند روح او قدس سره نیز دخل داده باشند نیز
و خدمت آبریزی باو سپرده و بعد از نشأه عنصری او بلکه بعد از کمال
او بر معنی او را اطلاع داده باشند جایز است که حضرت حق سبحانه
و تعالی ارواح مجرده را قدرتی بدهد که افعال اجسام صادر نماید از این
قبیل است آنچه بعضی از کبرا از افعال شاقه خود خبر داده اند که پیش
از وجود عنصری بقرون متطاوله صادر شده بودند آن صدور افعال
از ارواح مجرده ایشان بوده و اطلاع بر بعضی ایشان را بعد از وجود
عنصری حاصل شده تعبیر این صدور افعال در توهم تناسخ می اندازد
حاشا و کلا که بدنی دیگر با و تعلق گرفته باشد روح مجرد است که با قدار خداوند
جل سلطانه کار بدن میکند و ارباب زیغ را در ضلالت می اندازد و در این مقام مجال
سخن بسیار است و تحقیقات غریبه فایض گشته اگر توفیق یافت جای ثبت
خواهد نمود

خواهد نمود ان شاء الله تعالی الان وقت مساعدت ننموده و الغبار رسیده
بودند که در رشحات می نویسد که چون خواجه علاء الدین قدس سره از مولانا
نظام الدین خاموش گران خاطر شده خواستند که از ایشان سلب نسبت کنند
مولانا در آن وقت التجا بروحانیت السرور آورد علیه و علی آله الصلوة والسلام و از
آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام بحضرت خواجه خطاب رسیده که
نظام الدین از ماست کسی را بروی مجال تصرف نباشد و جای دیگر
در همین کتاب می نویسد که در پیری حضرت خواجه احرار قدس سره
از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا میگفت که خواجه ما را پیر یافتند و حجر
داشتیم بردند و در آخر کار مفلس گردانیدند این چگونه بود که حضرت
رسالت علیه و علی آله الصلوة والسلام کسی را که از خود ساخته باشند
و فرموده که کسی را بروی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار
قدس سره چگونه بروی تصرف کنند بدانند که حضرت خواجه ما قدس سره
این نقل را نمی پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف داشتند و میفرمودند که
مولانا عبدالرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعید الدین کاشغری که
مرید مولانا نظام الدین است بسیارند و هیچ یکی از ایشان این نقل را نکرده اند
و برد و قبول پیش نیامده مولانا فخرالدین علی از کجا نوشته باشند و مگر این
خبر صدق رسیده است بتواتر نقل می شد لست و الله داعی علی نقله و چون تواتر

منقول نیست و بر خبر واحد قرار گرفت معلوم شد که در صدق این تردد است

وبعضی از نقلهای دیگر که صاحب رشحات کرده است از صدق دور ند و اهل

این سلسله علیه در ان نقلها تردد داشته اند و هو سبحانه اعلم و ایضاً حضرت خواجه ها

قدس سره میفرمودند که مفلس ساختن و دلالت بر سلب ایمان دارد عیاذاً بالله

الله سبحانه و این معنی تجویز نمودن بسیار مشکل است ربنا لا تزغ قلوبنا

بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب مکتوب بیست

و نهم بفضیلت مآب شیخ عبد الحق صدور یافته در بیان انکه بهترین امتعه

این نشاه حزن و اندوه است و گوارا ترین نعم این مائده الم و مصیبت

و ما ینا سب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما

مکرما در ورود مصایب هر چند تحمل اذی است اما امید کرام انتهار است

بهترین امتعه این نشاه حزن و اندوه است و گوارا ترین نعم این

مائده الم و مصیبت این شکر پارها را بدار وی تلخ غلاف رفیق و کرده

اند و بر این حیله راه ابتلا و نموده سعادتمندان نظر بر حلاوة آنها انداخته

آن تلخ را در رنگ شکر میخایند و مراره را بر عکس صفراوی شیرین می یابند

چرا شیرین نیابند که افعال محبوب همه شیرین اند علی الخصوص آن تلخ یابد که گوارا بگفتار است دولتمندان در ایلام محبوب آنقدر حلاوت و لذت می

یابند که در انعام او متصور نباشد هر چند هر دو از محبوب اند لیکن در ایلام

نفس محب را

مکتوب بیست و نهم

دهلوی

نفس محب را مدخلی نیست و در انعام قیام بمراد نفس است شعر ہنیئاً لارباب

النعیم نعیمها اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم وجود شریف ایشان

درین غربت اسلام اهل اسلام را غنیمت است سلمکم الله سبحانه و تعالی

والسلام مکتوب سی ام بخواجه محمد اشرف و حاجی محمد فرکتی صدور یافته

در جواب سوال هر یک که یکی از ورزش نسبت رابطه نوشته بود

دیگری از فتور شغلی خود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه که

اخوین اعزین اشرف ارسال داشته بودند رسید و کیفیات احوال که اندراج

یافته بود بوضوح انجامید خواجه محمد اشرف در ورزش نسبت رابطه را نوشته

بودند که بحدی استیلا یافته است که در صلوة او را مسجود خود میدانند

و می بینند و اگر فرضاً نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار این دولت

متمنای طلابیست از هزاران یکی را مگر بدهند صاحب این معامله

مستعد تام المناسبت است محتمل که باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع

کمالات او را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است

نه مسجود له چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظهور این قسم دولت

سعادتمندان را میسر است تا در جمیع احوال رابطه را متوسط خود دانند

و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بی دولت که خود را

مستغنی دانند و قبلهٔ توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را

بریم زنند دیگر خبر فوت والده فرزندان خود نوشته بودند انا لله و انا
الیه راجعون فاتحه خوانده شد و در اثنای خواندن اثر اجابت مفهوم
گشت مولانا حاجی محمد اظهار نموده که فتور قریب دو ماه است که فتوری
در مشغولی رفته است فتور رفته باشد یکی از ان دو خبر متابعت صاحب شریعت
است علیه وعلی اله الصلوة والسلام والتحیات دویم محبت و اخلاص است
بشیخ خود با وجود این دو خبر اگر هزار ظلمات طاری شود باک ندارد اخر
او را ضایع نخواهند کذاشت اگر عیاذا بالله سبحانه یکی ازین دو خبر
نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگرچه بحضور و جمعیت باشند که
این استدراج است که عاقبت خرابی دارد و از حضرت حق سبحانه و تعالی
بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواهند و استقامت برین دو امر مسئلت نمایند
فانهما ملاک الامر و مدار النجاة والسلام علیکم و علی سایر الاخوان خصوصا
علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور السمرقندی **مکتوب سی و یکم** بخواجه
شرف الدین حسین صدور یافته در وعظ و نصیحت الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی فرزند عزیز فرصت مغتنم است باید که تمام
بامور لاطایل صرف نشود بلکه تمام بمرضی حق جل و علا صرف باید نماز
پنجگانه بجمعیت و جماعت با تعدیل ارکان باید که ادا نمایند و نماز تهجد
را از دست ندهند و استغفار سحر را ایشان نگذارند و بخواب خرگوش

محفوظ

محفوظ نباشند و بحظوظ عاجله مغتر نگردند و تذکر موت و احوال آخرت
نصیب عین دارند بالجمله از دنیا معرض باشند و باخرت مقبل بقدر ضرورة
بدنیا پردازند و سایر اوقات باشتغال امور آخرت معمور دارند حاصل
کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوا آزاد باشد و ظاهر باحکام شریعه
متحلی و متزین کم دو کار است غیر این همه هیچ باقی احوال بخیر است
والسلام **مکتوب سی و دویم** بمیرزا قلیج الله صدور یافته در جواب عریضه
او که شکایت از جمعیت باطن نوشته بود و ما یناسب ذلک الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که در باب عسر انوشته بودند
رسید انا لله و انا الیه راجعون ما هم بتوفیق الله سبحانه بقضا او تعالی
راضی شدیم شما هم راضی باشید و بدعا و فاتحه ممد و معاون گردید دیگر
خبر خلاصی شما هم باعث مسرت و فرحت گشت و از دوا لکم یک
الم سکین یافت لله سبحانه الحمد و المنة علی ذلک شکایت از جمعیت
باطن نوشته بودند بلی تشتت ظاهر را تاثیر عظیم است در تفرقه باطن
چون در باطن کدورت یابند تدارک ان بتوبه و استغفار نمایند و چون
صورت هایله ظاهر شود بکلمه تمجید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
دفع ان بکنند و تکرار معوذتین در ان وقت مغتنم است باقی احوال
مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد و المنة دائما و علی کل حال و اعوذ بالله

سبحانه من حال اہل النار فقیر اثر ضعف داشت بنا بر ان تفصیل احوال
ننوشت حضرت حق سبحانه و تعالی ما را و شما را بر جادهٔ شریعت مصطفویه
علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة استقامت کرامت فرماید والسلام

مکتوب سی سیوم

بمولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر
محب در ہمه حال محبوبست اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید بلکه نزد اقل
ایلام از دیاد محبت بخش است از انعام او در مرتبهٔ حمد و شکر و ما یناسب
ذلك الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی ارشدی مولانا محمد
صالح معلوم فرماید که محبوب در نظر محب بلکه در نفس الامر ہمه وقت محبوبست
و ہمه وقت حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوبست و اگر انعام از دیاد
محبت محبوبست از وقت ایلام او یاد مرده و وقت مساوات است
و نزد اقل عکس این معامله است و ایلام از دیاد محبت بخش است از انعام او
و مقدمهٔ این دولت عظمی حسن ظن است بمحبوب حتی که اگر محبوب جمیع اعضای
محب را جبراً اسکین نماید و ہر عضو او را از عضو دیگر او جدا سازد
محب از اعین صلاح خود داند و به وجود خود تصور کند و چون بحصول
این حسن ظن کراهیت فعل محبوب از نظر محب برخاست بدولت محبت
ذاتی که مخصوص بحبیب رب العالمین است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و التحیات
و سرورست از جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده

نماید محبوب نزد اکثر مردم
که بدولت محبت مشرف گشته اند
در وقت انعام م

بہبود م

از انعام

از انعام محبوب التذاذ و فرح یافت الحذر که این مقام فوق مقام
رضاست چه در رضا رفع کراهیت فعل ایلام محبوبست و اینجا التذاذ او
باین فعل زیرا که ہر چه از جانب محبوب جفا بیشتر بود از جانب محب فرح
و سرور زیاده تر باشد شتان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب بلکه در
نفس الامر ہمه وقت و ہمه حال محبوبست لا جرم محبوب در ہمه وقت
و ہمه حال در نظر او بلکه در واقع و نفس الامر محمود و ممدوح نیز خواہد بود
و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او فتح لتصدیق لهذا
المحب الصادق ان القول صادقاً و مصدوقاً الحمد لله رب العالمین علی کل
حال و یصیر ہذا المحب الحامدین لله سبحانه فی السراء والضراء حقیقة ما ناکه
مرتبهٔ حمد برتر از ان رتبهٔ مذکور است که در شکر انعام منعم محل ملحوظ است
راجح للشکر بلکه للفعل است و در حمد ملحوظ حسن و جمال محمود است سواء کان
ذاتیا او وصفیا او فعلیا و سواء کان انعاما او ایلاما فان ایلامه سبحانه
حسن کانعامه تعالی فیکون الحمد ابلغ فی الثناء و اجمع لمراتب الحسن و الکمال
و ابقی فی حالتی السراء والضراء بخلاف الشکر فانه مع قصوره سریع الزوال
و علی شرف الهلاک بزوال الانعام و ہلاک الاحسان سؤال آنکه تو در بعضی
از مکتوبات خود نوشته که مقام رضا فوق مقام محبت و مقام محبت است
و اینجا می نویسی که این مقام محبت فوق مقام رضاست توفیق در میان

این دو سخن جهت جواب این مقام محبت ورا انمقام محبت و مقام محبت را
چه انمقام مشتمل بر نسب و اعتبارات است اجمالاً و تفصیلاً اگرچه آن محبت را
محبت ذاتی گویند و آن حب را حب ذاتی تصور کنند زیرا که اینجا قطع نظر
از ملاحظه شئون و اعتبارات نیست بخلاف انمقام که از نسب و اضافات
مجرد است بتمامه و آنچه در بعضی از مکتوبات اندراج یافته است که تحقق
رضا قدمگاهی نیست الا خاتم الرسل را علیه و علیهم و علی کل آل الصلوات
والتسلیمات مگر عبارت از همین مقام است که مخصوص به او است علیه و علی آله
الصلواة والسلام والله سبحانه اعلم بحقایق الامور کلها باید دانست که
کراهت منافی رضای باطن نیست و مرارت صورت نافی حلاوت حقیقت نه
زیرا که ظاهر و صورت عارف کامل را بر صفات بشریت واگذاشته اند
تا قیاب کمالات او گردد و ابتلا و آزمایش پیدا کند و محق با مبطل ممزوج بود
این ظاهر و صورت عارف کامل را النسبت به باطن و حقیقت او در رنگ
جامه ایست تصور باید نمود نسبت بشخص پس آن جامه و معلوم است که جامه را
نسبت بان شخص چه مقدار است همچنین است قدر صورت نظر به حقیقت او
این صورت عارف را بی بصیران در رنگ خود گمان کنند و مثل خود
حقائق خود خیال میکنند لاجرم در مقام انکار می آیند و جهه مال کسب
مینمایند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی مکتوب

سی و چهارم نیز بنور محمد تهاری صدور یافته در جواب عریضه
او که از توارد احوال نوشته بود الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی مکتوب شریف رسید از توارد احوال نوشته بودند بوضوح پیوسته
بدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه داخل عالم نیست خارج عالم
هم نیست و چنانچه منفصل از عالم نیست بعالم متصل هم نیست او تعالی
هست اما انهمه صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وی
سبحانه مسلوبست خالی از این صفات اربع او را سبحانه باید جست و
بیرون این صفات او را تعالی باید یافت اگر یکی از این صفات ممزوج
گرفتاری ظلال و مثال حاصل است بلکه بصفت بیچونی و بیچگونگی که
گردی از ظلیت نداشته باشد او را تعالی باید طلبید و اتصال بیچونی
بان مرتبه پیدا باید کرد این دولت نتیجه صحبت به گفتن و نوشتن
دست نمی آید و ذکر بولسید که فهم کنند و که در یاد بکار خود سرگرم باشند
و تا حین ملاقات کیفیات احوال را نویسان باشند والسلام

مکتوب سی و پنجم بمخدومزاده خواجه عبدالله سلمه الله تعالی صدور یافته
در جواب استفسار هایی که نموده بودند از توحید و از عین الیقین و ما یناسب ذلک
بعد الحمد والصلواة وتبلیغ الدعوات بجناب مخدومزاده بیرسانند
صحیفه شریفه رسید از مطالعه آن فرحت فراوان بحصول انجامید و از حصول

نسبت حضور و استیلای آن اندراج یافته بود بیک و مبارکست این دولت که
شمارا در سه ماه میسر شده است در سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردد
نعمت عظمی شمرند و اجر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد
چون میدانند که فطرهٔ شما بلند است و به تحسین این قسم احوال ارشاد
عجب مسرورست الهنا این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لازیدنکم نص قاطع است
نوشته بودند بشکر توحید ظهور کردن کرامتست این دولت نیز
مبارک باشد باد قبول این وارد نمایند اما در غلبهٔ این حال اداب شریعت
را نیک مراعات فرمایند و حقوق بندگی را کما ینبغی بجا آرند و بنده
این سعید را بتقدیر صدق و صحت بواسطهٔ استیلای محبت محبوبیست که
محب هرچه بینند و دانند غیر از محبوب نه بینند و ندانند و از هر که لذت
و ذوق بگیرد آنرا منسوب بمحبوب دارد و درین صورت شهود و کثرت
است لیکن بعنوان وحدت لیس فنا درین موطن متحقق نباشد زیرا که
در فنا رفع شهود کثرت است بالکل بواسطهٔ استیلای شهود وحدت این
فنا نیز نسبت بعدم شهود کثرت ممکنات گفته اند حقیقت فنا وقتی
متحقق شود که کثرت اسماء و صفات و شئون و اعتبارات نیز تماماً از نظر
مختفی گردند و جز احدیت ذات مجرد تعالی هیچ چیز ملحوظ و منظور نباشد
حقیقت تمامی سیر الی الله اینجا جلوه گر دود و خلاصی از گرفتاری ظلال

بالکلیه

بالکلیه درین مقام صورت بندد و این زمان معامله باصل افتد و از
زوال بعد نزول رسیده شود و از علم بعین و از گوش باغوش عروج
نموده آید و وصل عریان متحقق گردد که ذا او کذا ثم کذا و کذا البعید از
رمز و اشارة و آن هم مبهم و سرور کم از آن موطن لب نتوان کشاد
مخدوم زاده از ما بیان آن عین الیقین میطلبند و میخواهند که آن
عین در علم گنجد مشکل کارست چه کنند و چه گویند و چه بیان و اعلام
و معقول سازد مگر مخدوم زاده از کرم معذور دارند و از طلب علم
بطلب حال گرایند و سوالی که مخدوم زاده کرده اند هر دو سوال از بلند
فطرتی خبر داد یک سوال از بیان عین الیقین بطرز خاص بود چنانچه
گذشت و سوال دیگر از بیان تاویل متشابهات قرآنی بوده که علم آن نصیب
علماء راسخین است جواب سوال دویم از جواب سوال اولی هم دشوار تر
و پوشیده تر و شایان استتارست و منافی ظهور و اظهار علم تاویل متشابهات
مخصوص رسل است علیهم الصلوات والتسلیمات و از امتان مر اقل قلیل را
بتبعیه و وراثت ازین علم خبری ارزانی دارند و درین نشأه
برقع از جمال شان بر ایشان بکشایند اما امیدست که در نشأهٔ آخرة
جم غفیر از امتان نیز بتبعیت باین دولت مهمه که دانند میسر آید
درین نشأه نیز بعضی دیگر را و رای آن اقل روا است که باین دولت

کنایات از معاملات

مشرف سازند اما علم بحقیقت معامله ندهند و تاویل امکشف نسازند
بالجمله جایز است که تاویل متشابهات حاصل آن بعض بود اما نداند که
چه حاصل دارد زیرا که متشابهات کنایات از معاملات است رد البود که
معامله حاصل شود و علم بان معامله میسر نگردد و این سخن دریک فردی
منتسبان خود مشاهده نموده است بدیگران تا چه رسد سوال شما
ازین معامله امید وارستن است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک
علی کل شیء قدیر والسلام مکتوب سی و ششم ۳۶ بخواجه محمد تقی
صدور یافته در بیان بحث امامت و حقیقت مذهب اهل سنت
و جماعت و مذاهب مخالفان و در بیان آنکه اهل سنت متوسطند
در میان افراط و تفریط که روافض و خوارج اختیار کرده اند
و مدایح اهل بیت و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند که محبت درویشان و ارتباط
و الفت با ایشان و رغبت استماع سخنان ایشان الیه علیه وصل
با وضاع و اطوار اهل بیت این طبقه سنیه از اجل نعم خداوندی
است جل سلطانه و از اعظم دول او تعالی مخبر صادق فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام المرء مع من احب پس محب ایشان
با ایشان است و در حرم حریم قرب طفیلی ایشان توفیق آثار سعادت
اطوار

اطوار فرزندی خواجه شرف الدین حسین ظاهر ساختند که این اوصاف
حمیده در ایشان با وجود تعلقات شتی جمع است و این معانی بلند
با وجود گرفتاری بامی لاطایل مجتمع لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک صلاح
ایشان موجب صلاح جمع غفیر است و فلاح ایشان مستلزم فلاح جمع
کثیر مشار الیه ظاهر ساختند که ایشان لسنحالع تو آنها شنا اند و رغبت
باستماع علوم تو دارند اگر چند کلمه بجناب ایشان بنویسی بهتر باشد
اجابة للملتمس چند کلمه نوشته شد چون درین ایام از بحث امامت
بسیار مذکور میشود و هر یکی درین باب بظن و تخمین سخن میراند
بضرورة درین مبحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذهب اهل
سنت و مذاهب مخالفان بیان نموده شد بجابت آثار آنرا
من علامت السنة والجماعة تفضیل الشیخین ومحبة الختنین تفضیل
شیخین که با محبت ختنین جمع شود از خصایص اهل سنت و جماعت است
تفضیل شیخین با جماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند آنرا اکابر ایمه که یکی از ایشان امام شافعی است و
شیخ ابو الحسن اشعری میفرماید که تفضیل ابی بکر و عمر بر باقی امت قطعی است
و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده است که در زمان خلافه و اقتدار
وان مملکه خود در حضور جم غفیر کرده خود میفرموده که ابو بکر و عمر بهترین

ذهبی ...

این امت اند چنانچه امام ذهبی گفته است که امام بخاری روایت
کرده که حضرت امیر فرموده است که بهترین مردم بعد از پیغمبر علیه
و علی آله الصلوة والسلام ابوبکر است پستر عمر پستر مرد دیگر پس
گفت پسر او محمد بن الحنفیه پس تو فرمود نیستم من مگر یک
مردی از مسلمانان بالجمله تفضیل شیخین از کثرت رواة ثقات بحد
و تواتر رسیده است انکار آن یا از راه جهل است یا از راه
تعصب و چون مجال انکار نیافت عبد الرزاق که از اکابر شیعه است
با اختیار تفضیل شیخین قایل گشت و گفت که چون علی شیخین را
بر خود تفضیل داده من هم بتفضیل او ایشان را بر وی تفضیل میدهم و اگر
تفضیل نمیدادم تفضیل گناه است که من دعوی محبت علی نمایم
و بر او مخالفت کنم و چون در زمان خلافت حضرات ختنین ذی النورین
کدورت و اختلال در امور مردم بسیار شده بود و در دلهای مردم ازین راه
بجهه پیدا گشته و عداوة و کینه در میان مسلمانان استیلا یافته
محبت ختنین نیز از جمله شرایط سنت و جماعه اعتداد نموده آمد
تا جاهلی ازین راه سوء ظن باصحاب خیر البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام پیدا نکند و بجانشینان پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والسلام بغض
و عداوتی حاصل نیاورد پس محبت حضرت امیر شرط سنت آمد که

این محبت

این محبت ندارد از اهل سنت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکه
در محبت امیر طرف افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد
و غلو در آن محبت نمود و بسبب طعن اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوة
والسلام زبان گشود و ترک طریق صحابه و تابعین و سلف صالحین
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کرد رافضی نام یافت پس اهل سنت
متوسط اند در میان افراط و تفریط آن محبت که روافض و خوارج — محبت امیر و در میان
اختیار کرده اند و شک نیست که حق در وسط است و افراط و
تفریط هر دو مذموم چنانچه امام احمد حنبل از حضرت امیر روایت کند که
گفته که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوه والسلام مرا فرمود که در تو
مثلی است از عیسی علیه السلام دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او بهتان
بستند و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند او را
بمنزلی که او نداشت یعنی ابن الله گفتند پستر امیر فرمود هلاک — پس ...
کرده شوند در من دو مرد یکی آنکه در محبت من افراط نماید و آنچه در من نیست
مرا اثبات کند و دیگری آنکه با من دشمنی نماید و بعداوت بر من بهتان
بندد پس حال خوارج را بحال یهود تشبیه فرمود و حال روافض را
بحال نصاری که هر دو از خط حق و وسط دو طرف افتاده اند خیلی
جاهلی باید که اهل سنت را از محبان حضرت امیر نداند و محبت امیر را

مخصوص ببعضه دارد و محبت همه رفض نیست تبری از خلفای ثلثه رفض است
و بیزاری از اصحاب کرام مذموم ملام امام شافعی میفرماید شعر لو کان
رفضا حب آل محمد ؛ فلیشهد الثقلان انی رافضی ؛ یعنی حب آل محمد
رفض نیست چنانچه گمان میبرند و اگر همین حب را رفض گویند پس رفض
مذموم نیست زیرا که ذم رفض از راه تبری دیگران می آید نه از راه
محبت ایشان پس محب اهل بیت رسول علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات
اهل سنت باشند و فی الحقیقه گروه اهل بیت هم ایشانند شیعه که
دعوی صحبت اهل بیت رسول مینمایند علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات
و خود را گروه اهل بیت میگیرند اگر بر محبت اهل بیت اقتصار نمایند
و تبری از دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰة
والتحیات بجا آرند و مشاجرات ایشان را بر محامل نیک محمول دارند
داخل اهل سنت باشند و از خوارج و روافض بیرون بودند زیرا که عدم
خروج است و تبری از اصحاب رفض و محبت اهل بیت با تعظیم و توقیر
جمیع اصحاب کرام تسنن الحمد مبنای خروج و رفض بر بغض صاحبان
پیغمبر است علیه و علیهم الصلوٰة والتحیات مبنای تسنن بر محبت اصحاب
او علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات عاقل منصف هرگز بغض اصحاب را
بر محبت ایشان نخواهد گزید و به دوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت

محبت اهل بیت

علیه و علیهم

علیه و علیهم الصلوٰة والتحیات قال علیه الصلوٰة والسلام من احبهم فبحبی
احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم بر سر اصل سخن رویم و گوییم چگونه
عدم محبت اهل بیت در حق اهل سنت گمان برده شود که این محبت
نزد این بزرگواران جزو ایمان است و سلامتی خاتمه را بر رسوخ این محبت
مربوط ساخته اند والد بزرگوار این فقیر که عالم بودند بعلم ظاهری و بعلم
باطنی در اکثر اوقات ترغیب بمحبت اهل بیت میفرمودند که این محبت
را در سلامتی خاتمه مدخلیتی است عظیم نیک رعایت آن باید نمود در
مرض موت ایشان این فقیر حاضر بود چون معامله ایشان باخر
رسید و شعور باین عالم کم ماند فقیر در آن وقت سخن آن را
بیاد ایشان داد و از آن محبت استفسار نمود در آن بیخودی فرمودند در
غرق محبت اهل بیتیم شکر خدا جل و علا در آن وقت بجا آورده شد
محبت اهل بیت سرمایه اهل سنت است مخالفان ازین معنی غافلند
و از محبت متوسط ایشان جاهل جانب افراط را خود اختیار کرده اند
و ماورای افراط را تفریط انگاشته حکم بخروج نموده اند و مذهب خوارج
انگاشته اند ندانسته اند که در میان افراط و تفریط حد وسط است و
مرکز حق است و موطن صدق که نصیب اهل سنت گشته است شکر الله
تعالی سعیهم عجب است که خوارج را اهل سنت گفته اند و استیصال دشمنان

گفته اند

اهل بیت ایشان نموده اند ارر قضه دران وقت نامی ونشانی نبوده
واگر بوده حکم عدم داشته مگر بزعم فاسد خود محبان اهل بیت را رفضه
تصور کنند و اهل سنت را روافض گویند عجب معامله ایست کاهی اهل
سنت را از خوارج میشمرند که افراط محبت ندارند و گاهی نقص محبت را
ازین بزرگوار حس نموده ایشان را روافض میدانند لهذا ایشان
از جهالت خود اولیا عظام اهل سنت را که دم ازین محبت اهل
بیت میزنند و اظهار حب آل محمد مینمایند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
روافض می انگارند و بسیاری را از علمای کرام اهل سنت که منع از افراط
آن محبت مینمایند و در تعظیم و توقیر حضرات خلفای ثلثه میکوشند
خوارج میدانند وای هزار وای ازین جراتهای نامناسب ایشان
اعاذنا الله سبحانه من افراط تلک المحبة و من تفریطها از افراط محبت
است که تبری از خلفای ثلث و غیر ایشان از شرط محبت امیر داشته
اند و انصاف باید نمود که این چه محبت است که شرط حصول آن تبری
از جانشینان پیغمبر بود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و سب و طعن
اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتحیات گناه اهل سنت
است که با محبت اهل بیت تعظیم و توقیر جمیع اصحاب الخیر میفرمایند
علیه و علیهم الصلوات والتحیات گناه اهل سنت همین است که

وهیچ یکی را

وهیچ یکی را ازانها با وجود منازعات و مخالفات یکدیگر بدی یاد نمی
کنند و از هوا و تعصب دور میدارند از جهت تعظیم صحبت پیغمبر علیه
وعلی آله الصلوات الصلوات والسلام و تکریم مصاحبان او را علیه و علی
آله الصلوات والسلام مع ذلک محق را محق میگویند و مبطل را مبطل
اما بطلان او را از هوا و هوس دور میدانند و به رای و اجتهاد حواله
مینمایند روافض از اهل سنت وقتی خشنود گردند که اهل سنت
نیز در رنگ ایشان از دیگر اصحاب کرام تبری نمایند و سوء ظن با این اکابر
دین حاصل کنند چنانچه خشنودی خوارج مربوط بعداوت اهل بیت
و منوط به بغض آل محمد علیه و علیهم الصلوات والبرکات ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
فرداکه بر اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات در وقت منازعات و محاربات یکدیگر سه گروه بوده اند
جمعی بدلیل و اجتهاد حقیت جانب امیر را معلوم نموده بودند و جمعی دیگر
بدلیل و اجتهاد حقیت جانب دیگر را یافته و طایفه دیگر متوقف
بودند و هیچ جانب را بدلیل ترجیح نداده پس بر طایفه اولی نصرت
جانب امیر واجب آمد که موافق اجتهاد ایشان است و بر طایفه
دویم نصرت جانب مخالفان خلاف امیر لازم که مودای اجتهاد

ایشانست و بر طایفهٔ سیوم توقف لازم است در ترجیح یکی بر دیگری
خطا پس هر سه فرقه بمقتضای اجتهاد خود عمل نمودند و آنچه بر ایشان
لازم و واجب بود بجا آوردند پس ملامت چه گنجایش دارد و طعن
چه مناسبت بود امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر عبدالعزیز است تلک
دماء طهر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا ازین عبارت مفهوم میشود که
بحقیقت یکی و خطای دیگری هم لب نباید گشود و همه را بخیر بر نیکی یاد
باید کرد و همچنین در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة
والسلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی چون اصحاب من مذکور گردند
و از منازعات ایشان یاد کرده شود شما خود را نگاه دارید و یکی را
بر دیگری اختیار مکنند لیکن جمهور اهل سنت بدلیل که بر ایشان ظاهر
شده باشد برانند که حقیقت در جانب امیر بوده و مخالف او را خطا
نموده لیکن این خطا چون خطای اجتهادیست از ملامت و طعن و سب
و از تشنیع و تحقیر پاک و مبرا از حضرت امیر منقولست که فرموده برادران ما
بر ما باغی گشتند اینها نه کافرانند و نه فاسقان زیرا که ایشان را تاویل
است که منع کفر و فسق میکند پس اهل سنت و رفضه هر دو تخطئهٔ محاربان
امیر مینمایند و هر دو بحقیت جانب امیر قایل لیکن اهل سنت زیاده
از اطلاق لفظ خطا که ناشی از تاویل است در حق محاربان امیر تجویز

نمیکنند

نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگاه میدارند و محافظت
حق صحبت خیر البشر مینمایند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات که آنسرور در
فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم
غرضا یعنی از خدا بترسید جل شانه از خدا بترسید جل برهانه
در حق اصحاب من از برای تاکید این کلمه را تکرار فرموده بکثرت
اصحاب مر ایشانرا نه بتیر ملامت خویش و نیز فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من همچون ستارها اند هر کدام
ایشان که اقتدا کنید راه یابید و احادیث دیگر هم در باب تعظیم
و توقیر جمیع اصحاب بسیار آمده اند پس همه را معزز و مکرم باید داشت
و ذلات ایشانرا بر محامل نیک حمل باید نمود اینست مذهب اهل سنت
درین مسئله و رفضه درین باب غلو مینمایند و محاربان امیر را تکفیر
میکنند و بانواع طعن و اقسام شتم ایشان زبانهای خود را
آلوده میسازند اگر مقصود ظهور حقیت جانب امیر است و اظهار
خطای محاربان او پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند کافی است
و بر حد عدالت و اعتدالست سب و طعن اکابر دین نمودن از
دیانت و تدین دور است که رفضه اختیار آن نموده اند و شتم
اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات دین و ایمان خود تصور

کرده عجیب وغریبی است که سب جانشینان پیغمبر علیه وعلیهم الصلواة والتسلیمات
جزء اعظم اوست طوایف مبتدعان هر کدام بدعتها اختیار کرده اند
واز اهل سنت جدا گشته ودرمیان جمیع این طوایف فرقه خوارج
وروافض در ساز معامله اند واز حق بعید افتاده اند جمعی که سب
ولعن اکابر دین را جزء اعظم ایمان خود تصور کنند از حق چه نصیب
خواهند داشت روافض دوازده فرقه اند همه بتکفیر اصحاب پیغمبر علیه
وعلیهم الصلواة والتسلیمات مینمایند وسب خلفاء راشدین را عبادت
میدانند انجماعه از اطلاق لفظ رفض بر خود ها تحاشی مینمایند و
روافض غیر خود ها را میدانند که در احادیث وعیدهای بسیار
در حق رفضه آمده است کاشکی از معنی رفض هم اجتناب مینمودند
وتبری از اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلواة والتحیات میکردند
وهندوان هندوستان نیز خود را هندو میگویانند واز لفظ کفر
تحاشی میکنند وخود را کفار نمیدانند وکفار را کافران دار الحرب
میدانند غلط فهمیده اند هر دو صنف کفار اند وبحقیقت کفر
متحقق اند اینها که اهل بیت پیغمبر را علیه وعلیهم الصلواة والتسلیمات
در رنگ خود ها تصور کرده اند وایشان را نیز دشمن ابی بکر وعمر خیال
نموده واین جماعه بحکم تقیه که دارند اکابر اهل بیت را منافق ومداهن

دار الحرب
منّی

انگاشته

انگاشته اند وحکم کرده اند که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفای
ثلثه صحبت به نفاق داشته وبناحق تعظیم وتوقیر ایشان نموده عجب
معامله است اگر محبت اهل بیت رسول بواسطه محبت رسول
است علیه وعلیهم الصلواة والتسلیمات باید که دشمنان رسول را نیز
دشمن باشند وسب ولعن اینها بیشتر از سب ولعن دشمنان اهل
بیت کنند هرگز اینجهلا که دشمن رسول است علیه وعلی آله
الصلواة والتحیات وانواع آزار وجفاهای بیشمار بان سرور
رسانیده علیه وعلی آله الصلواة والسلام ازاینجماعه کسی شنیده است
سب ولعن او کرده باشند ودر مساوی او زبان کشاده وابوبکر
صدیق را که احب الرجال الی رسول الله است علیه وعلی آله الصلواة
والسلام بزعم فاسد خود دشمن اهل بیت تصور نموده به سب وطعن او
زبان درازی مینمایند وامور نامناسب باو منتسب میسازند آیا
دیانت وتدین است خداوند جل شانه که ابوبکر وعمر وسایر صحابه
کرام بر اهل بیت رسول علیه وعلیهم الصلواة والسلام دشمن بودند
وبغض وعداوت بآل محمد داشته باشند این هم انصافست که
دشمنان اهل بیت را سب کنند وتعیین اسامی اکابر صحابه نمایند
وسوء ظن به بزرگان دین پیدا نمایند این زمان درین باب

مخالفت ایشان به اهل سنت مرتفع میگردد چه اهل سنت
نیز دشمنان اهل بیت را دشمن است و بطعن و تشنیع ایشان
قایل از وجوب اهل سنت است که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا
بود با احتمال اسلام و توبه جهنمی نمیگویند و اطلاق لعن بروی تجویز
نمیکنند بر کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافران
معین تجویز لعن نمیکنند تا زمانیکه سوء خاتمه او بدلیل قطعی معلوم
نشود و روافض بی تحاشی ابوبکر و عمر را لعن میکنند و اکابر صحابه را
سب و طعن مینمایند هداهم الله سبحانه سواء الصراط و در مبحث
ورود مقام اختلاف عظیم است میان اهل سنت و مخالفان
مقام اول آنکه اهل سنت بحقیت خلافت خلفای اربع قائلند
و هر چهار را خلیفه های برحق میدانند زیرا که در حدیث صحیح وارده
اخبار از مغیبات است الخلافة بعدی ثلثون سنة و این مدت
بخلافت حضرت امیر تمام شده پس مصداق این حدیث هر چهار خلیفه
باشند و ترتیب خلافت برحق باشند و مخالفان انکار حقیت خلفای
ثلثه مینمایند و خلافت ایشان را بغصب و تغلب منتسب میسازند
و امام برحق غیر از امیر دیگری را نمیدانند و بیعتی که از امیر بخلفای
ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند و در میان اصحاب کرام

خیرالانام

خیرالانام علیه وعلیهم الصلوة والسلام صحبت نفاق می انگارند
و در مدارات یکدیگر را مخارج القصور مینمایند زیرا که بزعم اینها کسانی که
امیر مخالفان او بحکم تقیه البته صحبت نفاق داشتند و خلاف آنچه
در دلهای ایشان بوده بزبان ظاهر می ساختند و مخالفان نیز چون
بزعم ایشان اعدا امیر و دوستان امیر بودند با ایشان بنفاق
آشنائی می کردند و معادات را بموالات وانمی نمودند پس بزعم
ایشان جمیع اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات منافق و مخادع
بودند و بظاهر خلاف آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید که نزد
اینها بدترین این امت اصحاب کرام باشند و بدترین صحبتها صحبت خیر البشر
بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام که این اخلاق ذمیمه از انجا ناشی
شده است و بدترین قرون قرن اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت
و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود نبغض هر
ایشان را رحماء بینهم میفرماید اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء
هرگاه سابقان این امت را باین اخلاق ذمیمه متصف سازند در احوال لاحقان امت
چه خیریت خواهند یافت این طائفه مگر آیات قرآنی و احادیث نبوی
را که در فضل صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والسلام و در فضیلت
اصحاب کرام او علیه وعلیهم الصلوة والسلام و در خیریت این امت

وارد شده اند ندیده اند و یا دیده اند و ایمان بآن نداشته اند قرآن
و احادیث به تبلیغ اصحاب که بما رسیده است چون اصحاب مطعون
باشند دینی که از راه ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود
نعوذ بالله سبحانه من ذلک مقصود این جماعه مکر ابطال دین است و انکار
شریعت بصورت اظهار محبت اهل بیت رسول مینمایند و بحسب ابطال
شریعت او علیه و علی اله الصلوة و السلام میکنند که شیعه امیر و موالیان
امیر را مسلم میداشتند و بدماغ تقیه که از صفات اهل مکر و نفاق است
متسم نمی ساختند جماعه از موافقان امیر و یا از مخالفان او که سالها
با یکدیگر صحبت بنفاق دارند و بر مکر و خداع زندگانی نمایند حضرات
در آنها خواهد بود و اینها چگونه شایان اعتماد خواهند بود ابو هریره
رضی الله تعالی عنه را که طعن میکنند نمیدانند که در طعن او نصف
احکام شرعیه مطعون میگردد زیرا که علما مجتهدین فرموده اند که در
احکام شرعیه سه هزار احادیث وارد شده است یعنی سه هزار احکام
شرعیه بسنت ثابت شده است از ان سه هزار یکهزار و پانصد بروایت
ابی هریره به ثبوت پیوسته است پس طعن او طعن نصف احکام شرع
باشد و امام بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند
از اصحاب و تابعین یکی از ایشان ابن عباس است و ابن عمر از وی

روایة

روایة کنند و همچنین جابر ابن عبد الله و غیر او و انس بن مالک از رواة اوست
و حدیثی که از حضرت امیر نقل میکنند در طعن ابی هریره ان حدیث مفتریست
چنانچه علما بتحقیق آن فرموده اند و حدیث دعا النبی صلی الله علیه و علی اله الصلوة
والسلام لابی هریره بالفهم در علما معروف است قال ابو هریره حضرت
مجلسا لرسول الله صلی الله تعالی علیه و اله و سلم فقال من یبسط منکم رداء
حتی افیض فیه مقالتی فیضمها الیه ثم لا ینساها فبسطت بردة کانت علی
فافاض رسول الله صلی الله تعالی علیه و اله و سلم مقالته فضممتها الی صدری
فما نسیت بعد ذلک شیئا پس بمجرد زعم خود شخصی بزرگ دین را که
امیر دشمن و سب و طعن در حق او جایز داشتن از انصاف دور است
انهم کلهم ای فراط محبت است که نزدیکیست که بر از ربقه ایمان بیرون
اندازد و اگر وصفها تقیه در حق امیر تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال
امیر که بطریق تواتر در افضلیت شیخین منقول گشته اند و همچنین کلمات
قدسیه او که در حین خلافت و مملکت خود در حقیقت خلافت خلفای
ثلثه صادر شده چه تقیه همین قدر است که ستر حقیقت خلافت خلفای خود
نماید و بطلان خلافت خلفای ثلثه را ظاهر نسازد اما اظهار حقیقت
خلافت خلفای ثلثه و بیان افضلیت شیخین امریست علاحده ما را در ان
تقیه که محل غیر از صدق و صواب ندارد و به تقیه رفع آن صورة نه بندد

والیضا احادیث صحاح که بحد شهرت رسیده است بلکه متواتر المعنی گشته که
در فضیلت حضرات خلفای و غیر ایشان وارد گشته است و جمعی را از ان
مبشر بجنة ساخته ان احادیث را چه جواب خواهند گفت زیرا که تقیه
در حق حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام مجوز نیست چه تبلیغ بر
پیغمبران لازم است علیهم الصلوة والسلمات والیضا آیات قرآنی که
درین باب نازل گشته اند بتقیه انجا متصور نیست حق سبحانه و تعالی را از شائبه
انصاف دهاد معلوم ارباب عقول است که تقیه از صفات جبانت است
اسد الله را از انسبت دادن نامناسب است بحکم بشریت صفت تقیه
در یکساعت یا دو ساعت یا یکروز یا دو روز اگر تجویز نموده آید گنجایش یکروز
دارد تا سی سال در اسد الله این صفت جانب اثبات نمودن و تعبیر
بر تقیه بسیار زشت و مستکره است اصرار بر صغیره کبیره گفته اند اصرار از صفتی صغره
از صفات ارباب نفاق و اصحاب نفاق چه خواهد بود کاش قباحت این
امر را نفهمند از تقدیم تخمین را خیسته که مستلزم اهانت امیر است و تقیه
اختیار کرده اند اگر شناعت را که از صفات ارباب نفاق است میفهمیدند شناعت
هرگز تجویز آن نمی کردند و از دو بلیه اهون را اختیاری نمودند بلکه
گوییم در تقدیم تخمین هیچ اهانت امیر نیست حقیت خلافت امیر بحال خود است
و درجه ولایت و رتبه هدایت و ارشاد او کرم الله وجهه بحال خود

در اثبات

در اثبات م
تقیه تفضیل و توهین لازم است چه این صفت از خصایص ارباب نفاق است
و از لوازم اصحاب مکر و خداع مقام دوم ائمه اهل سنت شکر الله تعالی
سعیهم مشاجرات و منازعات اصحاب خیر البشر را علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
بر محامل نیک محمول میدارند و از هوا و تعصب دور میدانند زیرا که نفوس ایشان
در صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتحیات تزکیه شده بود و سینهای
شان از عداوت و کینه پاک گشته غایت ما فی الباب چون هر کدام صاحب رای
و اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل بموافق رای خود واجب بضرورة در بعض
امور مخالفة الآرای مخالفه و مشاجرت لازم گشت و هر یکی را تقلید رای
خود صواب آمد پس مخالفت شان در رنگ موافقت برای حق بوده نه
برای هوا و هوس نفس اماره و مخالفان محاربان حضرت امیر را تکفیر
میکنند و انواع طعن و تشنیع در حق محاربان تجویز مینمایند هرگاه اصحاب
کرام در بعض امور اجتهادیه با آن سرور علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
مخالفت کرده اند و بخلاف رای آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
حکم نموده اند و ان اختلاف ایشان مذموم و ملام نبوده و متبع آن
با وجود نزول وحی نیامده مخالفت با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد
و مخالفان چسان مطعون و ملام باشند محاربان امیر جمّ غفیر اند از اهل
اسلام و از اجلای اصحاب اند و از بعض ایشان مبشر بجنة بتکفیر و تشنیع

ایشان اما آسان نیست کبرت کلمة تخرج من افواههم قریب نصف دین و شریعت
را نیز دیگر که ایشان تبلیغ کرده باشند اگر ایشان مطعون باشند اعتماد از
شطر دین می‌خیزد و حکیم‌ها این بزرگواران مطعون باشند که روایت هیچ کدام
اینها را اهل سنت رد نکرده نه امیر نه در صحیح بخاری که اصح کتب است بعد
کتاب الله و شیعه نیز باین اعتراف دارند فقیر از احمد تقی که از اکابر
شیعه بوده شنیده‌ام که میگفت کتاب بخاری اصح کتب است بعد کتاب الله
اخبار و روایات هم از موافقان امیر است و هم از مخالفان امیر به مخالفت
و موافقت مرجح و راجح ندانسته است چنانچه از امیر روایت کند از معاویه
نیز روایت دارد اگر شائبه طعن در معاویه بودی در روایت معاویه توقف بودی
هم از در کتاب خود روایت او را درج نکردی و همچنین در سلف که نفاق
احادیث بوده اند هیچ یکی باین وجه در روایت حدیث فرق نکرده
است و مخالفت امیر را منشأ طعن نساخته باید دانست لازم نیست که
امر در جمیع امور خلافیه محق باشند و مخالف ایشان بر خطا هر چند در
امر محاربه حق بجانب امیر بوده زیرا که بسا است که در احکام خلافیه
صدر اول علمای تابعین و ائمه مجتهدین مذهب غیر امیر را اختیار کرده اند
و حکم بمذهب امیر نکرده اگر حق بجانب امیر متعین بودی بر خلاف
آن حکم نکردندی قاضی شریح که از تابعین و صاحب اجتهاد بوده است مذهب

امیر حکم

امیر حکم کرده و شهادت امام حسن را علیه الرضوان بواسطه نسبت بنوه
منظور نداشته و مجتهدین بقول قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت
پسر را برای پدر تجویز نکرده اند و در مسائل دیگر هم اختیار اقوال غیر امیر که
مخالف رای امیر بوده است بسیار است بر متتبع منصف مخفی نخواهد بود
تفصیل آن اطالت می‌طلبد پس بر مخالفت امیر گنجایش اعتراض نباشد
و مخالفان مطعون و ملام نباشند حضرت عائشه صدیقه رضی الله
تعالی عنها که حبیبه حبیب رب العالمین بوده است و تا آخر عمر مقبوله و منظوره
او علیه الصلوة والسلام بوده و حضرت پیغمبر مرض موت را در حجره او
بسر برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته
مع ذلک الشرف حضرت صدیقه عالمه و مجتهده بوده است و پیغمبر علیه و علی آله
الصلوة والسلام بیان شطر دین را به او حواله داشته و اصحاب
کرام در مشکلات احکام رجوع به وی می‌نمودند و حل معضلات از وی می‌یافتند
اینچنین صدیقه مجتهده را بواسطه مخالفت حضرت امیر مطعون ساختن
و اشیاء ناشایسته را به وی منتسب نمودن بسیار نامناسب است و دور از ایمان
به پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والسلام حضرت امیر اگر داماد حضرت
پیغمبر است و پسر عم او است حضرت صدیقه زوجه مطهره او است علیه
و علی آله الصلوة والسلام پیش از این چند سال داب فقیر آن بود

حضرت فاطمه

بود که از طعام می پخت مخصوص بروحانیات مطهر اهل عبا می ساخت
و به آنسرور حضرت امیر و حضرت امامین را ضم میکرد علیهم الصلوة والتسلیمات
شبی در خواب می بیند که آنسرور حاضر است علیه و علی آله الصلوة والسلام
فقیر بایشان عرض سلام میکند متوجه فقیر نمی شوند و رو بجانب دیگر دارند
در اثنا بفقیر فرمودند که من طعام در خانهٔ عائشه میخورم هر که مرا طعام
فرستد بخانهٔ عائشه فرستد این زمان فقیر دریافت که سبب عدم توجه
شریف ایشان آن بوده که فقیر حضرت صدیقه را دران طعام شریک
نمی ساخت بعد ازان حضرت صدیقه را بلکه سایر ازواج مطهرات را که
همه اهل بیت اند شریک میساخت و بجمیع اهل بیت توسل مینمود و بس آزار
و ایذا که بحضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام از راه حضرت صدیقه
برسد زیاده ازان آزار و ایذا است که از راه حضرت امیر رسد عقلا
حب اهل بیت مخصوص مختص نیست آری این بر تقدیریست که محبت حضرت
امیر و تعظیم او بواسطهٔ محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیه و علی آله
الصلوة والسلام و بواسطهٔ قرابت او علیه و علی آله الصلوة والسلام
و اگر کسی محبت امیر را استقلالاً اختیار کند و حب حضرت پیغمبر را دران
مدخل ندهد از محبت خارج است و قابل مخاطبت نه غرض او ابطال دین
و هدم شریعت میخواهد که بی توسط حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة
والسلام

والسلام راهی اختیار کند و از محمد به علی گراید و هو عین الکفر و محض
الزندقه و علی از وی بیزار است و از کردار او در آزار و دوستی
اصحاب پیغمبر و دوستی اصهار و اختان او علیه و علیهم الصلوة و
التسلیمات بواسطهٔ دوستی پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والتحیات
و تعظیم ایشان بواسطهٔ تعظیم و تکریم او علیه و علیهم الصلوة والسلام قال
علیه و علی آله الصلوة والسلام من احبهم فبحبی احبهم و همچنین کسیکه با ایشان
دشمن است بدشمنی پیغمبر دشمن است کما قال علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
من ابغضهم فببغضی ابغضهم یعنی محبتی که باصحاب من متعلق شده است
همان محبت است که بمن تعلق گرفته است و همچنین بغضی که بایشان
همان بغض است که بمن متعلق گشته است طلحه و زبیر رضی الله
تعالی عنهما از کبار اصحاب اند و از عشرهٔ مبشره بجنت طعن و تشنیع
ایشان نامناسب است و لعن و طرد ایشان عاید به لاعن و طارد
همان طلحه و زبیر اند که حضرت فاروق خلافت را بعد از خود در میان
شش نفر شوری گذاشت و طلحه و زبیر را داخل اینها ساخت و بر ترجیح
بدیگری دلیل واضح نیافت و طلحه و زبیر باختیار خود نصیب خلافت را
گذاشتند و هر یکی ترک حظ گفته و همان طلحه است که بپدر خود در الوداع
سوء ادب که نسبت بآن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام از وی بوجود

آمده بود کشته است و سر او را در ملازمت آنسرور علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام قاتل او در ابو عبیده بود فرخ فرموده و همان زبیر
است که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة والسلام قاتل او را و عبید الله
و در قرآن مجید ثنا او برین فعل آمده و همان زبیر است که مخبر صادق
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام قاتل او را بدوزخ فرموده حیث قال علیه
و علی آله الصلوٰة والسلام قاتل زبیر فی النار طاعن و لاعن زبیر از قاتل
هیچ کمی ندارد فالحذر الحذر عن طعن اکابر الدین و ذم کبراء الاسلام
الذین بذلوا جهدهم فی اعلاء کلمة الاسلام و نصرة سید الانام و انفقوا
اموالهم لتائید الدین باللیل والنهار فی السر والجهار و ترکوا الحب الرسول
عشایرهم و قبایلهم فی اولادهم و ازواجهم و اوطانهم و مساکنهم و عنهم
و دروعهم و اشجارهم و انهارهم و آثروا نفس الرسول علیه و علیهم الصلوٰة
والسلام علی انفسهم و اختاروا محبته علی محبتهم و محبة اموالهم و هم
هم الذین نالوا شرف الصحبة و حازوا فی صحبته برکات النبوة و شاهدوا
الوحی و شرفوا بحضور الملک و راوا الخوارق والمعجزات حتی صار غیبهم
و علمهم عینا و اعطوا من الیقین ما لا یعطی لاحد بعدهم حتی لا یبلغ انفاق
غیرهم مثل احد ذهبا مبلغ انفاق مد شعیرهم و لا نصیفه و هم الذین اثنی
تعالی علیهم فی القرآن المجید و رضی عنهم و رضوا عنه ذلک مثلهم فی التوریة

ومثلهم فی الانجیل

ثم حذر الحذر ثم الحذر الحذر

الصحبة ر

ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه
یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار سمی الله تعالی غائظهم کفارا فلیحذر عن غیظهم
کما یحذر عن الکفر والله سبحانه الموفق جماعه که انجمن نسبت را به آنسرور
علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات درست کرده باشند و مقبول و منظور او
علیه و علیهم الصلوٰة والتحیات گشته اگر در بعض امور بالکیه که مخالفت کنند
و مشاجرت نمایند و برای و اجتهاد خود عمل فرمایند مجال طعن و اعتراض
بلکه حق و صواب ان موطن اختلافست و عدم تقلید رای غیر خود است امام
ابو یوسف را بعد از وصول بدرجه اجتهاد تقلید امام ابی حنیفه رضی الله تعالی
عنهما خطاست و صواب تقلید رای خود است امام شافعی قول صحابی میسر
صحابی که باشد خواه صدیق باشد خواه امیر بر رای خود تقدیم نمی دهد
و عمل برای خود اگرچه مخالف قول صحابی باشد صواب نمی داند هرگاه مجتهد
امت را گنجایش مخالفت آرای اصحاب گشت اگر اصحاب بالکیه که مخالفت
نمایند چرا مطعون باشند با آنکه گوییم اصحاب کرام در امور اجتهادیه با آنسرور
علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات خلاف کرده اند و بر خلاف رای آنسرور
علیه و علیهم الصلوٰة والتحیات حکم نموده با وجود نزول وحی ذم بر خلاف ایشان
نیامده و بر اختلاف ایشان منع وارد نگشته چنانچه گذشت اگر این اختلاف
نامرضی و نامقبول حق بودی جل شانه البته منع آن آمدی و بر اختلاف

کفته‌اند که این وعید نازل گشته در شأن جماعه که در مکالمهٔ آنسرور علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام رفع صوت میشنودند چگونه منع آن صوت آمده و وعید بران
رفع مترتب گشته قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
لا تشعرون در اساری بدر اختلاف عظیم واقع شده بود و حضرت فاروق
و سعد معاذ حکم بر قتل آن اساری نموده بودند و دیگران تخلیص و فدیه
حکم کرده بودند و مقبول رای آنسرور علیه و علیهم الصلوٰة والتحیات حکم
تخلیص و فدیه بوده و مواضع اختلافات دیگر بسیار است ازین جمله است
اختلافی که در اتیان قرطاس نموده بودند که آنسرور علیه و علیهم الصلوٰة والسلام
در مرض موت طلب قرطاس فرموده بود تا از برای ایشان چیزی بنویسد جمعی
گفتند قرطاس باید آورد و جمعی دیگر منع اتیان قرطاس نمودند و حضرت
فاروق از جماعه بود که بر اتیان قرطاس راضی نشده و گفت حسبنا کتاب
الله طاعنان ازین راه بر حضرت فاروق ریز کرده اند و زبانهای
طعن و تشنیع گشاده کرده اند و فی الحقیقه محل طعن نیست زیرا که حضرت
فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته است و احکام سماوی
تمام شده غیر رای و اجتهاد را در اثبات احکام گنجایش نمانده درین وقت
آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام هر چه خواهند نوشت از امور

اجتهادیه

اجتهادیه خواهد بود که دیگران را در آن شرکت است بحکم فاعتبروا یا اولی
الابصار پس صلاح در آن دید که درین طور غلبهٔ وجع ایشان را تصدیع
ناید داد و به رای و اجتهاد دیگران کفایت باید نمود حسبنا کتاب الله
یعنی قرآن مجید که ماخذ قیاس و اجتهاد است مر مستنبطان را کافیست احکام
را از انجا استنباط خواهند نمود و تخصیص ذکر کتاب الله توانند بود که برای آن
باشد که بقرائن معلوم کرده باشند که این احکام که در صدد نوشتن آنها اند
ماخذ آنها در کتابست نه در سنت تا ذکر سنت نموده اند و منع حضرت فاروق
از جهت شفقت و مهربانی بوده که آنحضرت در شدت وجع بامری تصدیع
نکشند چنانکه امر ایشان آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام نیز برای
استحسان بوده نه وجوب تا دیگران از رنج احتیاط آن آسوده باشند
و اگر امر ایشان از برای وجوب بودی در تبلیغ آن مبالغه شده بودی
و بمجرد اختلاف اعراض از آن نمودی سوال حضرت فاروق دران
وقت گفته اهجر استفهموه مراد ازان چه باشد جواب حضرت فاروق
شاید دران وقت فهمیده باشند که این کلام از ایشان بواسطه وجع
بی قصد و اختیار واقع شده است چنانچه از لفظ اکتب متوهم میشود
چه آنسرور آگاهی چیزی ننوشته است و ایضاً فرموده لا تضلوا بعده
هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضای مولی به آن

پیوسته ضلالت بعد آن چه بصورت خواهد داشت و در مکتبات چه خواهند
نوشت که رفع ضلالت کنند آنچه در بیست و سه سال نوشته شده است
مگر کافی نیست و رفع ضلالت نمیکند که در مکتبات با وجود شدت مرض بجز
نویسند که رفع ضلالت نماید ازانجا حضرت فاروق دانسته باشند که
این کلام بنابر بشریت بی قصد ایشان بر زبان رفته است بتحقیق بمعنی
بکنند و به تجدید استفسار آن نمایند در این اثنا سخن اختلاف بلند گشت
حضرت پیغمبر فرمودند که برخیزید و مخالفت نکنند که نزاع در حضور پیغمبر
مستحسن نیست دیگر از آن مقوله سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس
یاد نکردند باید دانست که اختلافی که اصحاب کرام در امور اجتهادیه با سرور
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مینمودند اگر عیاذاً بالله سبحانه ناشی از
هوا و تعصب میداشت از زمره اهل ارتداد میگشتند و سر از ربقه اهل اسلام
بیرون می انداختند چه سوء ادب و سوء معاشرت با آنسرور کفر است علیه
وعلیهم الصلوة والتحیات اعاذنا الله سبحانه منه بلکه این اختلاف
بنابر امتثال امر فاعتبروا بوده است زیرا که شخصی که پایه اجتهاد داشته
باشد در احکام اجتهادیه او را تقلید اجتهاد و رای دیگری نمودن
خطا است و منهی عنه آری در احکام منزله که رای و اجتهاد را در آن
مدخلی نیست غیر تقلید آنجا گنجایش ندارد و ایمان و انقیاد آنجا در غایة

ماند البته

ماند البته اصحاب قرن اول از تکلفات بری بودند و از آرایش
عبارات مستغنی اهتمام ایشان باصلاح باطن بوده است و ظاهر ایشان
از نظر ایشان مطروح و غیر ملحوظ بوده و مراعات آداب در آن قرن
باعتبار حقیقت و معنی بوده نه باعتبار صورت و لفظ امتثال امر
رسول علیه و علی آله الصلوة والسلام کار ایشان بوده و اجتناب از
نامرضیات آنسرور علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات شعار ایشان آباء و امهات
و اولاد و ازواج خود را فدای آنسرور نموده بودند علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات و از کمال اعتقاد و اخلاص لعاب مبارک آنسرور علیه و علیهم
الصلوة والتحیات نمیگذاشتند که بر زمین افتد بلکه در رنگ آب حیوة
از راه فرو می بردند و قصه خون خوردن مبارک او را بعضی از قصد اهل کمال
اخلاص مشهور و معروف است اگر عباراتی که موهوم سوء ادب از وی اهل
این قرون که پر از کذب و خداع است ازان بزرگواران صادر شود
نسبت با آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بر محمل نیک فرود باید آورد
بمحمل عبارت باید رفت الفاظ هر قسم که باشد ملحوظ نباید داشت
طریق سلامتی این است والله سبحانه الموفق سوال چون در احکام اجتهادیه
احتمال خطا گنجایش شد و شوق در احکام شرعیه که از آن سرور مسموع
علیه و علی آله الصلوة والسلام چگونه نموده آید جواب احکام اجتهادیه

در ثانی الحال احکام منزله سماویه گشته است زیرا که بر خطا مقرر
داشتن انبیا را جایز نیست علیهم الصلوٰة والتسلیمات پس در احکام اجتهادیه آنحضرت
بعد از ثبوت اجتهاد و استنباط و اختلاف آرای ایشان حکمی از نزد حق
جل و علا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد و امتیاز حق از باطل
نماید پس احکام اجتهادیه نیز در زمان آنحضرت علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
بعد از نزول وحی که تمیز صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند و احتمال
خطا نداشتند پس جمیع احکام که در زمان آنحضرت علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام که ثبوت پیوسته اند قطعی اند و از احتمال خطا محفوظ زیرا که بوحی
قطعی ثابت گشته اند ابتدا و انتها مقصود از استنباط و اجتهاد آن
احکام آن بود که به مجتهدان و مستنبطان درجات کرامه حاصل آید
و مخطی و مصیب علی تفاوت درجات ثواب یابند پس در احکام اجتهادیه هم
اجتهاد درجات مجتهدان بلند گشت و هم قطعیت آن احکام باعتبار نزول
وحی ثابت شد آری بعد از انقراض زمان نبوة احکام اجتهادیه ظنی
مفید عمل اند نه مثبت اعتقاد که منکر آنها کافر گردد مگر که اجماع مجتهدان
بران حکم منعقد شود این زمان مثبت اعتقاد نیز باشد و نختم المکتوب
بالخاتمة الحسنة فی فضائل اهل بیت الرسول علیه وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات
والبرکات والتحیات روی ابن عبد البر انه قال علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام

والسلام من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ومن اذی
علیا فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله واخرج الترمذی والحاکم
وصححه عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم
ان الله امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم قیل یا رسول الله سمهم
لنا قال علی منهم یقول ذلک ثلثا وابوذر والمقداد وسلمان اخرج
الطبرانی والحاکم عن ابن مسعود رضی الله تعالی عنهم ان النبی صلی الله
علیه وعلی آله وسلم قال النظر الی علی عبادة اسناده حسن واخرج الشیخان
عن البراء رأیت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم والحسن
علی عاتقه وهو یقول علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام اللهم انی احبه فاحبه
واخرج البخاری عن ابی بکرة قال سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی
آله وسلم علی المنبر والحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرة والیه مرة ویقول ینظر
ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین من المسلمین اخرج سید
الترمذی عن اسامة بن زید قال رأیت النبی صلی الله تعالی علیه وعلی
آله وسلم وحسن وحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم
انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما اخرج الترمذی عن انس قال سئل رسول الله
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین
وروی المسور بن مخرمة ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم

قال فاطمة بضعة مني فمن اغضبها اغضبني وفي رواية يريبني ما ارابها
ويوذيني ما اذاها واخرج الحاكم عن ابي هريرة ان النبي صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم قال لعلي فاطمة احب الي منك وانت اعز علي منها وعن عائشة
رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس يتحرون بهداياهم يوم عائشة
يبتغون بذلك مرضاة رسول الله صلى [illegible] عليه وآله وسلم وقالت
ان نساء رسول الله تعالى عليه وآله وسلم كن حزبين فحزب فيه عائشة وحفصة
وصفية وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله تعالى عليه وعلى آله
وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمي رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى
آله وسلم يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله
تعالى عليه وعلى آله وسلم فليهده اليه حيث كان فكلمته فقال لها لا تؤذيني
فان الوحي لم ياتني وانا في ثوب امرأة الا عائشة قالت اتوب الى الله
سبحانه من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول
الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم فكلمته فقال يا بنية الا تحبين ما احب
قالت بلى قال فاحبي هذه وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ما
غرت على خديجة وما رايتها ولكن كان يكثر ذكرها وربما ذبح الشاة ثم
يقطعها اعضاء ثم يبعثها في صدائق خديجة فربما قلت له كان لم يكن في
الدنيا امرأة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لي منها ولد

وعن ابن

وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم العباس مني وانا منه واخرج الديلمي عن ابي سعيد ان رسول
الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قال اشتد غضب الله على من آذاني
في عترتي واخرج الحاكم عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنه ان رسول الله
صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم قال خيركم خيركم لاهلي من بعدي اخرج
ابن عساكر عن علي كرم الله تعالى وجهه ان رسول الله صلى الله تعالى
عليه وعلى آله وسلم قال من صنع الى اهل بيتي يدا كافاته عليها يوم القيمة
اخرج ابن عدي والديلمي عن علي رضي الله تعالى عنه ان رسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قال اثبتكم على الصراط اشدكم حبا لاهل بيتي
ولاصحابي بیت الهی بحق بنی فاطمه ؛ که بر قول ایمان کنم خاتمه ؛ اگر دعوتم
رد کنی ور قبول ؛ من و دست و دامان آل رسول ؛ صلى الله تعالى عليه
وعليهم وعلى جميع اخوانه من الانبياء والمرسلين والملائكة الكرام والمؤمنين
وعلى سائر عباد الله الصالحين اجمعين مکتوب سی و هفتم بفقیر جعفر
عبد الحی که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در فضائل
کلمه طیبه لا اله الا الله و ما یناسب ذلک لا اله الا الله هیچ چیز در تسکین
غضب رب جل سلطانه از این کلمه طیبه نافع تر نیست هرگاه این
کلمه طیبه تسکین غضب دخول نار فرماید غضبهای دیگر خود و دون

اشدت غضب الله تعالی قال م

برا لکافاته مر

بطریق اولی تسکین آنها نماید چرا تسکین ننماید که بنده بتکرار این کلمه
طیبه نفی ما سوای خود از همه روگردانیده است و قبله توجه معبود
برحق را ساخته منشا غضب توجهات شتی بوده که بنده بان مبتلا
گشته بود ولیس فلیس بمخفی در عالم مجاز مشاهده نمای چون مالکی از
مملوکی در آزار باشد و بروی غضب نماید بنده از حسن لیاقت که دارد
توجه خود را از ماسوی مالک خود گردانیده تمام خود را متوجه مالک کردانیده
این زمان ناچار مالک را شفقت و مرحمت در حق مملوک خود پیدا گردد
و غضب و آزار مرتفع شود و این کلمه طیبه را کلمه خزینه نموده
رحمت که برای آخرت ذخیره فرموده است میباید و میداند که
شفیع تری از برای دفع ظلمات کفر و کدورات شرک ازین کلمه طیبه دیگر
نیست کسی که تصدیق باین کلمه کرده باشد و ذره ایمان حاصل نموده
مع ذلک برسوم کفر و زوایل شرک مبتلا گشته امید است که بشفاعت
این کلمه طیبه از عذاب بیرون آید و از خلود دوزخ نجات یابد چنانچه
در دفع عقوبات سایر کبایر این است شفاعت محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم انفع و ادخل است و آنکه گفتیم کبایر این امت
در امم سابق از ارتکاب کبایر کمتر بلکه امتزاج رسوم کفر و رذایل
شرک نیز اندک بیشتر محتاج بشفاعت این امت در امم سابق چرا که

مصیر بودند

اینکه امتان این نمی نمودم

مصیر بودند و جمع دیگر به ایمان باخلاص آوردند و امتثال اوامر نمودند
هلاک گشت این است که گناه اکثر مثل کلمه طیبه شفیع ایشان نمی بود
و مثل خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات شفاعت ایشان نمی
نمود امه مذنبه و رب غفور با لقدر عفو و غفران حق جل و علا که در شان
این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شان جمیع امم ماضیه بکار
رود نبود نه رحمت را گویا برای این امت پر ذنوب ذخیره ساخته اند
مستحق کرامه گناهکاران اند و چون حق سبحانه و تعالی عفو و مغفرت را
دوست میدارد و هیچ ماده از برای عفو و مغفرت برابر این امت
پر تقصیر نیست لاجرم این امت خیر الامم گشت و کلمه طیبه که شفاعت
کننده ایشان است افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیع ایشان سید الانبیا
خطاب یافت علیه و علیهم الصلوات والتحیات اولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات و کان الله غفورا رحیما الهی ارحم الراحمین چنین باشد و ام
الاکرمین چنین بود که باکریمان کارها دشوار نیست وکان ذلک علی
الله یسیرا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا
علی القوم الکافرین و نیز از فضایل این کلمه بشنو قال رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم و بارک من قال لا اله الا الله دخل الجنة کوته نظران
تعجب دارند که بیک گفتن لا اله الا الله چگونه دخول جنت میسر شود

از برکات این کلمهٔ طیبه واقف نیستند محسوس این فقیر شده است
اگر تمام عالم را یک گفتن این کلمهٔ طیبه ببخشند و به بهشت فرستند گنجایش
دارد و مشهود میگردد که برکات این کلمهٔ طیبهٔ مقدسه اگر تمام عالم قسمت
کنند تا ابد الآباد همه را کفایت کند و همه را سیراب کرداند فکیف که
باین کلمهٔ طیبهٔ کلمهٔ مقدسه محمد رسول الله جمع شود و تبلیغ به حسن
انتظام یابد و رسالت با ولایت قرین گردد مجموع این دو کلمه جامع
کمالات ولایت و نبوة است و بادی سبیل این هر دو سعادت او
ولایت را از ظلمات ظلال پاک سازد و نبوة را به درجهٔ علیا رساند اللهم
لا تحرمنا من برکات هذه الکلمة الطیبة و ثبتنا علیها و امتنا علی التصدیق بها
واحشرنا مع المصدقین لها وادخلنا الجنة بحرمتها و بحرمة مبلغها علیهم الصلوة
والتسلیمات والتحیات والبرکات ایضا چون نظر و قدم سالک ماند و به
وبال فرو ریزد و معامله بجنب صرف افتد در آن موطن جز پر پای
کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نتوان رفت و جز در کنار این کلمهٔ
مقدسه قطع آن مسافت نتوان نمود بیک گفتن این کلمهٔ طیبه رونده آن
موطن بامداد و اعانت حقیقت این کلمهٔ قدسیه یک گام راه از آن
مسافت قطع می نماید و از خود دور و بحق جل سلطانه نزدیک می افتد و هر خود
از آن مسافت بر اضعاف زیاده است از تمام دایرهٔ عالم امکان پس از اینجا فضیلت

این ذکر را

این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا را در جنب آن هیچ مقداری
و احساسی نیست کاش حکم قطره داشت نسبت به دریا محیط ظهور
عظمت این کلمهٔ طیبه باعتبار درجات گوینده است هر چند درجه
گوینده بیشتر ظهور عظمت این کلمهٔ مقدسه بیشتر زیرا که وجههٔ جنان او را
مازوته نظر از روی ارو دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسی در
گوشهٔ فریده باشد و بتکرار این کلمهٔ طیبه ملتذ و محظوظ بود اما چه توان
کرد جمیع آرزوها میسر نیست و از غفلت و اختلاط خلق چاره ندارد ربنا
اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مکتوب
سی هشتم بحاجی یوسف کشمیری صدور یافته در بیان آنکه اهل الله را
برابر خردله در باطن تعلق بدنیا نیست هر چند ظاهرا به اسباب دنیوی
تشبث نمایند و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
معرفت خدا جل سلطانه بر کسی حرام که برابر خردله در باطن او محبت
دنیا بود و گنجایش باطن او را این قدر تعلق بدنیا باشد و با این مقدار
از دنیا در باطن او خطور کند مانند ظاهر او که از باطن بمراحل جدا افتاده
است و از اختلاط بدنیا آمده و اختلاط بمردم پیدا کرده بحصول المناسبة
المشروطة للافادة والاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و به اسباب دنیوی

تشبث نماید که نجاتش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود تا حقوق
عباد معطل نشود و طریق افاده و استفاده مسدود نگردد و بس باطن این
شخص بهتر از ظاهر اوست حکم جو نما گندم فروشی دارد و مردم ظاهر
بین در رنگ خود او را گندم نمای جو فروش تصور مینمایند و ظاهر او را
از باطن او بهتر میدانند و خیال میکنند که نظاهر می‌تصنع و امینمایند
و به باطن کو ندارست ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت
خیر الفاتحین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی **مکتوب سی نهم** بسید عبد الباقی
صدور سارنکپوری صدور یافته در بیان اصحاب یمین و اصحاب
شمال و سابقان که یک قدم بر شمال و قدم دیگر بر یمین نهاده گوی
سبقت بمیدان وصل برده اند و ما نیاز ربک الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی بدان ارشدک الله تعالی که اصحاب شمال اصحاب
حجب ظلمانی اند و اصحاب یمین ارباب حجب نورانی سابقان که
ازین حجب و ازان حجب برآمده اند و یک قدم بر شمال و قدم دیگر بر
یمین نهاده گوی سبقت بمیدان وصل برده اند و از ظلال امکانی و ظلال
وجوبی بالا گذشته و از اسم و صفت و از شأن و اعتبار جز ذات
بحت تعالی و تقدس اصحاب شمال ارباب کفر و شقاوه اند و اصحاب

یمین اهل

یمین اهل اسلام و ارباب ولایت اند و سابقان بالاصاله انبیا اند
علیهم الصلوات والتسلیمات و به تبعیت هر کرا باین دولت مشرف سازند
این دولت بیشتر به تبعیت در اکابر اصحاب انبیاست علیهم الصلوات
والتحیات و بر سبیل قلت و ندرت در غیر اصحاب نیز متحقق است و فی
الحقیقه این شخص نیز از زمره اصحابست و ملحق بکمالات انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات والبرکات در حق او فرموده علیه وعلی آله الصلوات
والسلام لا یدری اولهم خیر ام آخرهم هر چند فرموده علیه وعلی آله الصلوات
والسلام خیر القرون قرنی این را باعتبار قرون گفته اند و آنرا
باعتبار اشخاص والله سبحانه اعلم لیکن اجماع اهل سنت است که افضلیت را
شخصی بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات کسی نیست که را بو بکر
سبقت کرده باشد اسبق سابقان این امت اوست و اقدم پیشینیان
این ملت او حضرت فاروق بتوسل او بدولت افضلیت مشرف
گشته است و بتوسط او از دیگران بالا گذشته از اینجاست که فاروق را
خلیفه صدیق میگفتند و در خطبه خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند جمهور
این معامله حضرت صدیق است و حضرت صدیق فاروق ردیف اوست
خوش ردیفی که بر شهسوار مرافقت نماید و به اخص اوصاف او مشارکت
فرماید بر سر اصل سخن رویم و گوییم که سابقان از احکام یمین و شمال

خارج اند و از معاملات ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان و در الکتاب
یمین شمال است و محاسبه شان ورای محاسبهٔ اصحاب یمین و اصحاب شمال
کار و بار ایشان علیحده است و غنج و دلال با ایشان جدا اصحاب یمین
در رنگ اصحاب شمال از کمالات شان چه دریابند و ارباب ولایت
در رنگ عامهٔ مومنان از اسرار ایشان چه خبر دارند حروف مقطعات
قرآنی رموز و اسرار شان است و متشابهات فرقانی کنوز مدارج وصول
باصل ایشان را از ظل فارغ ساخته است و ارباب ظلال و ارحام
ایشان دور داشته محبوبان ایشان اند و روی در ایشان نصیب شان
به فروغ اکبر اند و ابرار اهوال قیامه در رنگ دیگران از جان میروند

و یکی نمیگردند

اللهم اجعلنا من محبیهم فان المرء مع من احب بصدقة سید المرسلین
علیه و علیهم و علی آل کل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب چهلم بمولانا بدرالدین صدور یافته در بیان خرق حجب که
باعتبار شهود است نه باعتبار وجود الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی خرق حجب اسما و صفات و شیون و اعتبارات از حضرت ذات
تعالی و تقدس دو قسم است خرقی است که باعتبار شهود است و خرقی
باعتبار شهود است و خرقی است باعتبار وجود خرق وجودی ممتنع است
و خرق شهودی ممکن بلکه واقع هرچند نصیب اقل قلیل و اخص خواص بود

و آنچه

و آنچه در خبر آمده است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفت لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه مراد از
کشف و خرق خرق وجودی است که ممتنع است و آنچه این فقیر در بعضی
از رسایل خود نوشته است از خرق جمیع حجب از حضرت ذات تعالی
و تقدس مراد از آن خرق خرق شهودی است چنانچه حضرت حق سبحانه
و تعالی شخصی را بصارت کرامت فرماید که ماورای حجب و استار
اشیا مستوره را ببیند در اینجا خرق حجب و استار باعتبار شهود است
فکذا هذا فحسب معلوم شد که آنچه این فقیر نوشته است از جواز خرق
منافی خبر عدم جواز خرق منافی خبر عدم جواز خرق حجب نیست آن خرق
دیگر است و آن خرق دیگر است و این خرق دیگر فلا تکن من الممترین
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات العلی **مکتوب چهل یکم** بشیخ فرید تاتیسری صدور یافته
در بیان آنکه بمراتب نهایة النهایه مرتبه پیش می آید که هر ذره از آن
موطن بر اضعاف مضاعف زیاده از تمام دایرهٔ امکان بود بعنایت
الله سبحانه و بصدقه حبیبه علیه و علی آله الصلوات والسلام در وقت
عروج بمراتب نهایة النهایه مرتبه پیش آمد که هر ذره از آن موطن بر اضعاف
مضاعف زیاده از تمام دایرهٔ امکان بوده پس اگر ذره از آن

سوطن سلوک نموده قطع کرده شود کو نیاز زیاده از اضعاف دایرهٔ
امکان قطع میسر شده باشد فکیف که کسی مسافت طویله را از ان مرتبه
طی کرده باشد پس معلوم شد که دایرهٔ امکان از نسبت بمراتب وجوب فما
فوقها هیچ مقداری نیست که آنرا حکم قطرهٔ داشت نسبت بدریای محیط
پس ناچار بقوهٔ پای خویش بکوی دوست نتوان رسید و جز بچشم خود
او را نمی‌توان دید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه مکتوب چهل و دوم
بخواجه جمال بخواجه جمال الدین حسین ولد میرزا حسام الدین احمد صدور
یافته در بیان سیر و سلوک آفاقی و انفسی که مشایخ قرار داده اند
و بیان اطوار سبعه که در بعضی طرق است و در بیان آنکه در میان
سیر طرق مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم بسیار عالیست و در بیان آن
طریقی که بآنحضرت ایشان سلمهم الله تعالی مکشوف و معلوم گشته از نسبت
ماورای آفاق و انفس است و ماورای تجلیات و ظهورات و ما یناسب ذلک
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من
ارسله رحمة للعالمین و علی آله الکرام و صحابه العظام الی یوم القیام
چون سالک بعد از تصحیح نیت و تخلیص منیت بذکر الهی جل سلطانه
اشتغال نماید و ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده پیش گیرد و ترکیه
حاصل کند و اوصاف رذیله او به اخلاق حسنه تبدیل یابد و توبه

وانابت

وانابت او را میسر گردد و حب دنیا از دل او بیرون رود و صبر
و توکل و رضا حاصل آید و این معانی حاصله خود را بتدریج و ترتیب
در عالم مثال مشاهده نماید و خود را از کدورات بشریت و از رذایل
صفات آن پاک و مصفا بیند مراتب سیر آفاقی را تمام کرده باشد جمعی
ازین طایفه در بیان مقام احتیاط ورزیده اند و هر لطیفه از لطایف
سبع انسان را در عالم مثال بصورت نوری از انوار مناسب آن قرار
داده اند و علامت صفای هر لطیفه را بظهور نوری از انوار مثالی
مقرر داشته اند و این سیر را از لطیفه قالب ابتدا نموده بتدریج
و ترتیب تا لطیفه اخفی که منتهای لطایف است رسانیده اند مثلا
علامت صفای قلب سالک را ظهور آن قلب داشته اند در مثال
بصورت نور سرخ و علامت صفای روح را بصورت نور زرد
قرار داده علی هذا القیاس پس حاصل سیر آفاقی آن شد که سالک
تبدل اوصاف و تغیر اخلاق خود را در مرایای عالم مثال مشاهده
نماید و زوال ظلمات و کدورات خود را در آن عالم احساس کند
تا تیقنی بصفای خود او را حاصل آید و علمی بر تزکیهٔ خود او را ثابت
گردد و چون سالک درین سیر سعت فسحت احوال و اطوار خود را
در عالم مثال که از جملهٔ آفاق است مشاهده مینماید و انتقال خود را

دران عالم از هستی به هستی می بندد گویا سیر در آفاق دارد هر چند این
سیر فی الحقیقه سیر در انفس سالک است و حرکت کیفی است در صفات او
و اخلاق او اما چون از دو در مبنی مطمح نظر او آفاق است نه انفس این سیر
نیز به آفاق منتسب گشت تمامی این سیر که با آفاق منسوبست تمامی
سیر الی الله قرار داده اند و فنا مربوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک
باین سیر نموده بعد ازین سیری که واقع شود از اسیر نفسی می نامند
و آنرا سیر فی الله نیز گویند و بقای بالله درین موطن اثبات مینمایند
و درین مقام حصول جذبه بعد سلوک میدانند چون لطایف سالک
در سیر اول تزکیه یافته اند و از کدورات بشریت وارسته اند
قابلیت آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس اسم جامع که رب اوست
در مرایای این لطایف ظاهر گردند و این لطایف موارد تجلیات
و ظهورات جزئیات آن اسم جامع باشند این سیر را سیر انفسی
برای آن گویند که انفس مرایای ظلال و عکوس اسما گشته اند نه آنکه
سیر سالک در انفس است چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار
مراتب انرا سیر آفاقی گفته اند نه آنکه سیر در آفاق است و درین سیر
فی الحقیقه سیر ظلال اسما است در مرایای انفس لهذا این سیر را
سیر معشوق در عاشق گفته اند آئینه صورت از سفر دورست

کان پذیرار

۱۵۸

کان پذیرا می صورت از نور است این سیر را سیر فی الله به این اعتبار
توان گفت که گفته اند سالک درین سیر متخلق به اخلاق الله میگردد
و از خلقی بخلقی دیگر انتقال می نماید زیرا که مظهر از بعض اوصاف ظاهر
نصیب است و لو فی الجمله پس گویا سیر در اسما او تعالی متحقق گشت است
نهایه تحقیق اینمقام و تصحیح این کلام حسب مقام تا چه حال داشته باشند
متکلم کلام را تا چه مراد بود و هر کس باندازه فهم و دریافت خود چیزی
میگوید متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام
معنی دیگر می فهمد ایشان سیر انفسی را بی تکلف سیر فی الله میگویند
و بی تحاشی از بقا بالله می نامند و مقام وصل و اتصال می انگارند
و این اطلاق برین فقیر بسیار گران می آید لاجرم در تصحیح و توجیه
آن ارتکاب تحمل و تکلف نموده می آید که پاره از ان تحمل از کلام
ایشان ماخوذ است و پاره از راه افاضه و الهام آمده در سیر
آفاقی تخلیه از رذایل حاصل شده بود و درین سیر انفسی تحلیه بخلایق
حمیده است چه تخلیه مناسب مقام فنا است و تحلیه مناسب مقام بقا
این سیر انفسی را نهایه ندانسته اند و بعدم انقطاع آن اگرچه عمر
ابدی میسر شود حکم نموده و گفته اند که شمایل و اوصاف محبوب ابدی
نیست پس لایزال در مرآت سالک متخلق تجلی صفتی از صفات

گوییا

او خواهد بود و ظهور کمالی از کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود
و نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند بیت ذره که پیش تک و رپس بود
گرچه عمری تک زند در خود بود ؛ و باین فنا و بقا که بسیر آفاقی و سیر انفسی
حاصل شده اطلاق اسم ولایت مینمایند و نهایت کمال را تا اینجا بعید اند
بعد ازان اگر سیر واقع شود نزد اینها سیر رجوعی است که معبر است
بسیر عن الله بالله و همچنین سیر رابع که ازرا سیر فی الاشیا بالله گفته اند
نیز بنزول تعلق دارد و این دو سیر را برای تکمیل و ارشاد قرار داده اند
چنانچه آن دو سیر برای حصول نفس ولایت و کمال است و جمعی گفته اند که
هفتاد هزار حجب که در خبر آمده است ان الله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة در سیر آفاقی خرق می یابد چه در هر لطیفه از لطایف
سبع ده ده هزار حجب فراق میکرود و چون آن سیر بتمامی رسد حجب
بتمامها مرتفع گردد و سالک بسیر فی الله متحقق شود و بمقام وصل رسد
اینست حاصل سیر و سلوک ارباب ولایت در نسخه جامعه کمال و تکمیل
ایشان و درین باب آنچه برین فقیر بمحض فضل و عنایات خداوندی
جل سلطانه ظاهر ساخته اند و بان تشکیک فرموده اظهار آن للتحدث و
شکر النعمة تسوید می نماید فاعتبروا یا اولی الابصار بدان ارشدک
الله تعالی و هداک سواء الصراط حضرت حق سبحانه و تعالی که بیچون

وبچگونه

نیز

و بچگونه است چنانچه ورا آفاق است ورا انفس است سیر آفاقی را سیر الی الله
گفتن و سیر انفسی را سیر فی الله نامیدن معنی ندارد بلکه هر دو سیر آفاقی
و انفسی داخل سیر الی الله است سیر فی الله سیری است که بمراحل از آفاق
و انفس بعید است و ورای ورای اینهاست عجب معامله است سیر
انفسی را قرار داده اند و ان سیر را بی نهایت گفته اند و سیر ابدی
قطع آن مجوز نداشته چنانچه گذشت و چون انفس در رنگ آفاق
داخل دایرهٔ امکان است پس برین تقدیر قطع دایرهٔ امکان ممکن نباشد
فلا جرم یکون الحرمان دایما و الخسران سرمدا و لا یتحقق الفنا ابدا و لا یتصور
البقا حینئذ فکیف الوصول و الاتصال و کیف القرب و الکمال سبحان
الله هرگاه بزرگان ارباب لباب کفایت کنند والی الله را فی الله
انگارند و امکان را وجوب تصور کنند و چون را بیچون تعبیر نمایند
از خوردان و پست فطرتان چه گله نماید و اظهار شکایت کند چه بلا شده
انفس الجمیع اعتبار جی گفته اند جل و علا که سیر انرا با وجود بعید نهایت
به نهایت انگاشته ظهور اسما و صفات وجهی جل سلطانه در مرآت سالک
درین سیر انفسی قرار داده اند آن ظهور ظهور ظلی از ظلال اسما و صفات
است نه ظهور عین اسما و صفات چنانچه تحقیق این معنی در آخر این مکتوب
تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی چه کنم وجه گونه این سوال هرا

باوجود علم و تمیز بجناب قدس او تعالی جایز دارم و در ملک او تعالی
غیر او را سبحانه شریک سازم هرچند حقوق این اکابر قدس الله تعالی
اسرارهم بر ذمه خود لازم دارم که بانواع تربیت مربای ایشانم اما
حقوق حضرت واجب الوجود جل سلطانه فوق حقوق ایشان است
و تربیت او تعالی فوق تربیتهای دیگران بحسن تربیت او تعالی
ازین ورطه نجات یافته ام و در ملک سعد قدس او تعالی غیر او را سبحانه
شریک نساخته الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله او تعالی بیچون و بیچگونه است و هرچه بداغ چونی و چگونی
متسم است از جناب قدس او تعالی مسلوب است پس در مرایای آفاق
و مجالی انفس او را سبحانه گنجایش نباشد و هرچه درینها ظاهر گردد
در رنگ مظاهر [?] و چون چنین بود پس از آفاق و انفس باید گذشت
و او را سبحانه ماورای آفاق و انفس باید جست و همچنین در دایره
چه آفاق و چه انفس چنانچه ذات او را سبحانه گنجایی نیست اسما و صفات
او را تعالی نیز گنجایش نه و هرچه درانجا ظاهر است ظلال و عکوس اسما و صفات
تعالت و تقدست و شبح مثال آنهاست که ظلیت اسما و صفات و مناسبت
آنها نیز بیرون آفاق و انفس است اینجا بیش از تعینی نیست در زیادة
از استعداد خویش قدرت نه ظهور که او تجلی کجا زیرا که اسما و صفات او سبحانه

در رنگ

در رنگ ذات او تعالی بیچون و بیچگونه اند و بی شبه و بی نمونه
تا از آفاق و انفس بیرون نروی معنی ظلیت اسما و صفات او تعالی
ندانی فکیف الوصول الی الاسما و الصفات تعالت و تقدست عجب
کار و باریست اگر سخنی از مکشوفات و معلومات غیبیه خود بگویم که
موافق مذاق مشایخ نباشد و مطابق مکشوفات ایشان نبود اکثری
باور دارند و کم قبول کنند و اگر نگویم و لستر نمایم تجویز التباس حق
بباطل کرده باشم و جواز اطلاق ما لا یجوز علی الحق تعالی تعالت و تقدس نموده
تعبیر درة انچه حق است و شایان جناب قدس اوست تعالی اظهار
مینمایم و آنچه نامناسب جناب قدس اوست سبحانه تعالی سلب
میکنم و از خلاف دیگران باک ندارم و غم نخورم خوف از
مخالفت دیگران وقتی متحقق شود که در معامله خود تذبذب و دانم
و در مکشوف خود مشتبه باشم هرگاه در رنگ فلق صبح حقیقت کار را
وانمایند و در رنگ قمر لیلة البدر معامله اصل را واضح سازند و از
ظلال بتمام بگذرانند و از شبه و مثال بالا برند اشتباه کجا بود و تذبذب
کرا باشد حضرت خواجه ما قدس سره میفرموده اند که علامت صحت احوال
حصول الیقین است بر کمال و ایضاً تذبذب و اشتباه چگونه صورت
بندد که العنایة بعنایت او تعالی اطلاع بر تفصیل احوال مقرره

این بزرگواران میسر شده است ومعارف توحید واتحاد واحاطه
وسریان مکشوف گشته وحقیقت مکشوف ومشهود ایشان بحصول
پیوسته ودقایق علوم ومعارف ایشان بوضوح انجامیده وتا نهایت
درین مقام اقامت ورزیده وبه قلیل وکثیر شان الامان آن الله
تعالی وارسیده آخر الامر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که
اینهمه شعبه های ظلال است وگرفتاری بر شبه ومثال مطلوب ماورا
وراء اینهاست ومقصود سوای سوی ایشان ناچار واز همه یافته
متوجه جناب قدس بیچون گشت واز همه هرچه بداغ جنبه می وجوبی
منسم است متبری شد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا وما انا من المشرکین اگر معامله نه اینچنین بودی هرگز بخلاف
مشایخ لب نگشادمی وبظن وتخمین با ایشان مخالفت نکردمی والقضایا
این خلاف اگر بذات وصفات واجبی جل سلطانه تعلق نداشتی وسخن
از تقدیس وتنزیه او تعالی نبودی البته الطاف اظهار خلاف مکشوف
این اکابر بوقوع نیامدی وسخن از مخالفت علوم ایشان بحصول
نپیوستی که مکینه خورشه حسن خرمنهای دول ایشانیم وریزه خوار
آن خوانهای نعم انبها مکرر اظهار مینمایم که ایشانند که بانواع تربیت
مرا مربی ساخته اند وبه اصناف کرم احسان مرا منتفع گردانیده اند:

توان کرد حقوق خداوندی جل سلطانه فوق حقوق ایشانست چون بحث
بذات وصفات او تعالی افتد ومعلوم شود که اطلاق بعضی امور شایان
جناب قدس او نیست تعالی درین موطن سکوت ورزیدن واز خلاف
دیگران ترسیدن از دین ودیانت دور است ومقام بندگی واطاعت
از ابر نتابد خلاف علما با مشایخ رحمهم الله سبحانه در امور خلافیه کمسئله
التوحید وغیرها از راه نظر واستدلال است وخلاف این فقیر با ایشان
درین امور از راه کشف وشهود دور است علما بقبح این امور قائلند
واین فقیر بحسن این امور بشرط عبور خلاف شیخ علاء الدوله در مسئله
وحدت وجود بطرز علما مفهوم میشود وسعی به تقبیح آن ناظر است هر چند بر راه
کشف در آمده است چه صاحب کشف آنرا قبیح نداند زیرا که این مسئله متضمن
احوال غریبه است ومشتمل بر معارف عجیبه غایة ما فی الباب اقامه درین
موطن مستحسن نیست واکتفا باین احوال ومعارف زیبانه سوال اگر این
تقدیر مشایخ بر باطل باشند وحق ماوراء مکشوف ومشهود ایشان بود
جواب باطل آنست که بحلی از صدق ندارد ودر ما نحن فیه منشأ
این احوال ومعارف غلبه محبت حق است سبحانه واستیلای حب او تعالی
بر انجی که نام ونشان ماسوی را در نظر بصیرت شان نگذارد واسم ورسم غیر
وغیریت را محو ومتلاشی سازد ودرین وقت ناچار بواسطه سکر وغلبه

و غلبهٔ جلال ماسوا را در نظر معدوم خواهد دانست و موجود جز حق را
نخواهد دید تعالی اینجا باطل چیست و بطلان کجا درین موطن استیلای
حق است و بطلان باطل این بزرگواران در محبت حق جل و علا خود را
و غیر خود را در باخته اند و از خود و غیر خود نام و نشان نگذاشته رو
باطل از سایهٔ ایشان بگریزد اینجا همه حق است و برای حق است علما
ظاهر بین از حقیقت ایشان چه دریابند و غیر از مخالفت صوری
چه فهمند و از کمالات ایشان چه فراگیرند سخن درینست که ماورای این
احوال و معارف کمالات دیگر است که این احوال و معارف نسبت به
آن کمالات حکم قطره دارد نسبت به دریای محیط آسمان نسبت بعرش
آمد فرود ورنه لس عالمیت خاک تود بر سر اصل سخن رویم و گوئیم
آنچه در خرق حجب گفته اند که در سیر آفاقی و انفسی حجب ظلمانی و نورانی
تمامها مرتفع میگردند چنانچه گذشت نزد فقیر این سخن محل خدشه است
بلکه خلاف آن ثابت شده و مشهود گشته که خرق حجب ظلمانی منوط
بطی جمیع مراتب امکانست که بسیر آفاقی و بسیر انفسی میسر است و خرق
حجب نورانی مربوط بسیر اسما و صفات و شیون است تعالی و تقدس حتی لا یبقی
نظره اسم و لا صفه و لا شان و لا اعتبار حتی یتیسر له خرق الحجب النورانیه
تمامها فتشرف بالوصل العریانی و ان کان هذا الوصل اقل حصولاً

وهذا

و هذا الوصل اعز وجودا پس در سیر آفاقی معلوم نیست که کشف حجب
ظلمانی خرق شده باشد و خرق حجب نورانی اینجا چه صورت دارد
غایه ما فی الباب در حجب ظلمانی مراتب متفاوتند که بسبب اشتباه
میگویند چه حجب نفسانی در ظلمت فوق حجب قلبی است مثلاً پس قلیل
الظلمه را که خود را بعنوان نورانیت نسبی و انما هی ظلمانی و نورانی متخیل
شود و فی الحقیقه ظلمانی ظلمانیست و نورانی نورانی حدید البصر یکی را
بدیگری خلط نکند و منشا آن اشتباه را در یافته ظلمت را بنور حکم ننماید
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و طریقی که
فقیر را بتسلیک آن مشرف ساخته اند راهیست که جامع جذبه و سلوک است
و تجلیه و تحلیه اینجا باهم جمع اند و تصفیه و تزکیه در آن موطن با یکدیگر
متقترن و سیر انفسی در آن مقام متضمن سیر آفاق است و در عین تصفیه
تزکیه است و در عین تجلیه تحلیه و نفس جذبه محصل سلوکست و انفس شامل
آفاق لیکن تقدم ذاتی مر تجلیه و جذبه راست و تصفیه را بر تزکیه سبقت
ذاتیست و ملحوظ نظر انفس است نه آفاق پس ناچار درین طریق راه
قریب گشت و باد وصول نزدیکتر شد بلکه گوئیم که این طریق البته موصل است
و احتمال عدم وصول اینجا مفقود است از حضرت حق سبحانه و تعالی
استقامت مسالهٔ باید نمود و فرصت باید طلبید و اگر گفتیم که این طریق

[illegible]

البته موصل است زیرا که اول قدم این راه جذبه ایست که دهلیز
وصول است و مواقع توقعات یا منازل سلوکست یا موطن جذبه تا
متضمن سلوک نباشند و درین طریق هر دو مانع مرتفع است زیرا که
سلوک طفیلی است که در ضمن جذبه آخر تا سد راه گردد انتظار لقا است که
شاهراه الانبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات این بزرگواران
ازین راه بمنازل وصول علی تفاوت مراتب درجاتهم رسیده اند
و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده گام دیگر بماورای آفاق و انفس
نهاده اند و معامله از سلوک و جذبه به فوق برده زیرا که نهایت سلوک
تا نهایت سیر آفاقی است و نهایت جذبه تا نهایت سیر انفسی چون
سیر آفاقی و سیر انفسی به نهایت رسیده معامله سلوک و جذبه تمام
گشت بعد ازان نه سلوکست و نه جذبه بالمعنی المتعارف فهم هر مجذوب
سالک و سالک مجذوب نیست زیرا که نزد ایشان ماورای آفاق و انفس
نیست اگر بالفرض عمر ابدی یابند در سیر انفس صرف نمایند و منازل آنرا
تمام نتوانند بزرگی گوید بیت ذره گر بس نیک و ربس بد بود ٭ گر چه عمری
در خود بود ٭ چنانچه گذشت و دیگری فرماید والتجلی من الذات
لایکون الا بصورت المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرات الحق
وما رای الحق ولا یمکن ان یراه ٭ باید دانست که پیران من و بجهه ازینها

یان من

سلسلات
رهنمایان من که بتوسل ایشان درین راه چشم وا کرده ام و تو
ازین مقوله الف ب نوشته ام در طریقت سبق الف و بای ایشان گرفته ام و ملکه
مولویت بتوجه شریفشان حاصل کرده اگر علمی دارم طفیلی ایشانست
و اگر معرفتی هم اثر التفات ایشان طریق اندراج النهایة فی البدایة را
ازین بزرگواران آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیومیت ازان
اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین ها نبینند
و بیک کلام شان آن یافته ام که دیگران در سنین نیابند اگر
تبریز دید یافت بمنظر شمس دین طعنه زند بر دهه سخره کند زحله
خوش گفت آنکه گفت بیت نقشبندیه عجب قافله سالارانند
٭ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٭ از علو فطرت و سمو همت ابتدای
طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را در ضمن این
سیر قطع نموده سفر در وطن در عبارات ایشان کنایه ازین سیر است
در طریق این بزرگواران راه اقرب و به وصول نزدیکتر و نهایت
سیر دیگران بدایت سیر ایشان است لهذا فرموده اند ما نهایت را
در بدایت درج میکنیم بالجمله طریق این بزرگواران در میان سایر
طرق مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم جمیعهم بسیار عالیست و حضور و
آگاهی ایشان توان گفت که فوق آگاهیهای اکثر شانست

از انجاست که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبتهاست و از نسبت
حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون در ماورای آفاق و انفس
سلوک و جذبه ولایت اولیا را قدمگاهی نیست و گذرگاهی نه ناچار
این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و انفس خبر نداده اند و از ماورای
سلوک و جذبه سخن نرانده باندازهٔ کمالات ولایت میسر مانند اهل السنة
بعد از فنا و بقا هرچه بینند در خود می بینند و هرچه شناسند در خود می شناسند
و حیرت ایشان در وجود خود است و فی انفسکم افلا تبصرون لله سبحانه
الحمد لله والمنة که این بزرگواران هرچند از بیرون انفس خبر نداده اند
اما از فنا انفس هم نشنید میخواهند که انفس اثر در رنگ آفاق تحت
لا سازند و بعلت غیریت نفی آن نمایند حضرت خواجهٔ بزرگ قدس سره
میفرمایند هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهمه غیر است بحقیقت
کلمهٔ لا نفی آن باید کرد ∴ بیت نقشبندند ولی بند بر نقش نبندند ∴
هردم از بوالعجبی نقش دگر پیش آرند ∴ اینجا سریست باید دانست که
نفی غیریت دیگر است و انتفای غیریت دیگر شتان ما بینهما و آنکه گفتیم
ولایت را بیرون جذبه و سلوک و آفاق و انفس قدمگاهی نیست زیرا که
ماورای این ارکان اربعهٔ ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت است که
ولایت را از آن شجرهٔ بلند بالا دست کوتاه است اکثری از اصحاب

انبیا

انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اقلی از سایر امم به تبعیت و وراثت
انبیا علیهم الصلوات والتحیات باین دولت مشرف گشته اند و این
راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بعد نموده در ماورای سلوک و جذبه
قدم نهاده اند و از دایرهٔ ظلال تمام بیرون رفته انفس را در رنگ
آفاق واپس گذاشته اند در مقام تجلی ذاتی برقی که دیگران را کالبرق
الخاطف است ایشان را دایمی است بلکه معاملهٔ این بزرگواران
فوق تجلی است چه برقی و چه غیر برقی زیرا که تجلی نحوی از ظلیت مستلزم
و نقطهٔ از ظلیت بر آن بزرگواران کوه عظیم است بدایت کار این
بزرگواران جذب و محبت الهی است جل سلطانه و چون بعنایت
بعنایت خداوندی جل شانه این محبت ساعت فساعت
استیلا می یابد و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی درجه
درجه رو بزوال می آرد و تعلق اغیار بتدریج مرتفع میگردد و چون
حب و ولیتی را باستیلای محبت خداوندی جل سلطانه محبت ماسوی
بالکل زایل گشت و محبت و گرفتاری جناب قدس خداوندی جل
شانه بجای آن نشست ناچار اوصاف رذایل و اخلاق ردیه او بتمام
مرتفع شد و متحلی به اخلاق حمیده گشت و بمقامات عشره متحقق آمد و آنچه
بسیار افاده تعلق دارد بی مؤنه سلوک تفصیل و بی ریاضات و مجاهدات

شده بوده میسر شده زیرا که محبت تقاضای اطاعت محبوب مینماید
وچون محبت بکمال رسید اطاعت بتمام حاصل آمد وچون اطاعت محبوب
بروجه اتم باندازه قوة بشری حاصل گشت مقامات عشره میسر شد
وهمین سیر محبوبی چنانچه سیر آفاقی بدست آمد سیر انفسی نیز به انجام
رسید زیرا که مخبر صادق فرموده علیه وعلی اله الصلوة والسلام المرء
مع من احب وچون محبوب ما ورا آفاق وانفس است محب را نیز بحکم
معیت از آفاق وانفس باید گذشت پس ناچار سیر انفسی را نیز
واپس گذارد ودولت معیت حاصل کند پس این بزرگواران بدولت
محبت نه بآفاق کار دارند نه بانفس بلکه آفاق وانفس تابع گشته و بار
ایشانست وسلوک وجذبه بطفیل معامله شان سرمایه این بزرگواران
محبت است که اطاعت محبوب از لازم است واطاعت محبوب مربوط
باتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که دین
مرضی اوست تعالی پس علامت کمال محبت کمال اتیان شریعت آمد
واتیان کمال شریعت منوط به علم وعمل واخلاص است اخلاصی که در
جمیع اقوال واعمال صورت بندد ودر جمیع حرکات وسکنات متصور
باشد که نصیب مخلص است بفتح لام مخلصان مکسور اللام از من مجاهده
باشند والمخلصون علی خطر عظیم شنیده باشند بر سر اصل سخن رویم وگوئیم که

مقصود از سیر وسلوک وجذبه وتصفیه وتطهیر نفس است پس از سیر انفسی
چاره نبود واز صفه ذمیمه بصفه حمیده رفتن گذر نه ولیسیر آفاقی هیچ
از مقصود است وغرض معتد به با آن متعلق نیست زیرا که گرفتاری
آفاق بواسطه گرفتاری انفس است چه هر چیزرا که کسی دوست میدارد
بواسطه دوستی خود دوست میدارد اگر فرزند ومال را دوست میدارد
برای تمتع وانتفاع خود دوست میدارد وچون در سیر انفسی دوستی
خود بواسطه استیلای محبت حق جل وعلا زایل گشت دوستی فرزند
ومال در ضمن آن نیز زایل شد پس سیر انفسی ضروری آمد وسیر آفاقی
بطفیل در ضمن آن میسر گشت لهذا سیر انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
بانفس مقصور گشت وآفاقی بطفیل وضمن منقطع شد بلی سیر آفاقی هم
نیکست اگر فرصت قطع آن بدهند وبی تخلل توقفات بانجام آن
رسانند واگر فرصت قطع آن ندهند وباتوقفات مبتلا سازند
نزدیکست که سیر آفاقی را در خلل ما لا یعنی شمرده شود واز موانع
حصول مطلوب معتد او نموده آید سیر انفسی هر قدر که قطع کرده شود
مغتنم است که از ریشه بجنبش رفتن است نعمت عظیم است که آن
سیر را بانجام رساند وبیرون دایره انفس خرامد چه در کار است که
کسی تلوینات انفس را در مرآت آفاق مشاهده نماید وتغیرات خود را

معاینه کنند چنانچه صفای قلب خود را مثلاً در مرات مثال معلوم سازد
و آن صفا را بصورت نور سرخ یا سپید چرا وجدان خود را کار فرمانه
و بفراست خود صفای از احوال نکند مثل مشهور است که دوازده ساله
بطبیب احتیاج ندارد که بوجدان صحیح خود و تمویجات احوال خود را خواهد
دریافت و به تفرس صحت و سقیم خود معلوم خواهد ساخت آری سیر آفاقی
علوم و معارف و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها را حکم
ظلال است و تسلی انشبه و مثال هرگاه سیر انفسی بظلال تعلق داشته
باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیق آن نموده است سیر آفاقی
باید که بظل الظل متعلق شود آفاق هم چون ظل است مر انفس او و مرات
مظهور او را باید دانست که احوال انفس را که در مرات آفاق مشاهده
مینمایند و صفای و تخلیه را از آنجا معلوم میسازند در رنگ آنست که
کسی در خواب یا در واقعه در عالم مثال خود را پادشاه ببیند و یا
خود را قطب وقت آنجا مشاهده نماید فی الحقیقه نه پادشاهیست
نه قطبیت پادشاه و قطب آنست که در خارج باین دو منصب مشرف
گردد غایه ما فی الباب ازین خواب و ازین واقعه استعداد پادشاهیت
و قابلیت قطبیت رائی معلوم میگردد و جانی باید کند تا معامله از
قوه بفعل آید و از کوشش با غاغوش رسد در ما نحن فیه نیز ترکیه و تخلیه

منوط بسیر انفسی است آنچه در سیر افاق دیده است استعداد و قابلیت
ترکیه و تخلیه است تا در خارج بسیر انفسی خود را مزکی و مطهر نه ببیند و با وجدان
خود را مصفی نیابد فی الحقیقه از فنا بی نصیب است و از تحقیق بمقامات عشره
بی بهره است و از اطوار سبعه غیر از پوست بدست نیاورده پس ناچار
سیر انفسی و اصل سیر الی الله گشت و تمامی سیر الی الله که مقام فنا است
مربوط بتمامی سیر انفسی شد و سیر فی الله بمراحل بعد از سیر انفسی صورت می
بندد شعر کیف الوصول الی سعاد و دونها ⁂ قلل الجبال و دونهن حتوف
نظم سعادت آثارا چون در سیر انفسی تعلق علمی و حبی که بذات سالک
منسوب بوده زایل میگردد و گرفتاری بخود که داشت مرتفع میشود و گرفتاری بما
دیگران در ضمن زوال گرفتاری ذات او نیز زایل میگردند چه گرفتاری
دیگران بواسطه گرفتاری خود است چنانچه تحقیق بالا گذشت پس ثابت
آمد که سیر آفاقی در ضمن سیر انفسی قطع گشت و سالک بهمین یک سیر هم از
گرفتاری خود و هم از گرفتاری دیگران نجات یافت پس بایدازه این
تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بی تکلف راست آمد چه فی الحقیقه
سیر در انفس است و هم سیر در آفاق است چه قطع تعلقات انفس نتیجه
سیر در انفس است و قطع تعلقات آفاق که در ضمن سیر انفسی صورت
می یابد سیر در آفاق است بخلاف سیر آفاقی و سیر انفسی بطور دیگران که

محتاج بتکلف است چنانچه گذشت بلی هر جا حقیقه است از تکلف آزاد است
والله سبحانه الموفق لشنو لشنو ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه
در مرآت سالک که در سیر انفسی گفته اند و آنرا تجلیه بعد تخلیه داشته اند فی
الحقیقه آن ظهور ظهور اسما و صفات نیست و تحلیه بعد تخلیه نه بلکه آن ظهور
ظهور ظلی از ظلال اسما و صفات است که محصل تحلیه است و سهل تزکیه و تصفیه
بیافتن آنست که سبقت از انظرف است که مناسب مبدائیت است اول
ظهور ظلی از ظلال مطلوب در مرات طالب نخواهد بحصول می پیوندد تا ظلمات
و کدورات طالب را زایل کرداند و تصفیه و تزکیه او را حاصل کند
بعد از زوال ظلمات و حصول تزکیه و تصفیه که مربوط بتمامی سیر انفسی است آنرا
تحلیه صورت می بندد و استعداد تحلیه پیدا میشود و شایان ظهور اسما
و صفات واجبی جل سلطانه میگردد و بس در سیر انفسی تحصیل تخلیه است که
منوط بتزکیه و تصفیه است و تحلیه که در سیر آفاقی متوهم شده بود صورت
تجلیه بود نه حقیقت تخلیه تا در سیر انفسی حصول تحلیه و ظهور متصور شود
چنانچه گفته اند ازین بیان لازم آمد که پیوستن ظلی بر گسستن مقدم است
تا ظلی از ظلال مطلوب در مرات سالک منعکس نشود گسستن است پس از
مشایخ هر که پیوستن را مقدم داشته است مراد از آن پیوستن ظلی
ظلی باید داشت و هر که گسستن را بر پیوستن مقدم ساخته است مراد

آفاقی در

از غیر مطلوب متصور نباشد پیوستن با اصل بود از حصول گسستن

ازان پیوستن

ازان پیوستن بر اصل باید نمود تا نزاع فریقین بلفظ راجع گردد شیخ
ابو سعید خراز قدس سره درین مقام متوقف است میگوید تا نرهی نیابی
تا نیابی نرهی ندانم کدام پیش بود معلوم گشت که یافت ظلی پیش از رهیدن
است و یافت اصلی بعد از رستن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش
از طلوع آفتاب ظهور ظلال اشعه آفتاب است تا عالم را از ظلمات خالی
سازد و صفا بخشد بعد از زوال ظلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتاب است
پس ظهور ظل آفتاب از زوال ظلمات سابق است و طلوع نفس آفتاب
از زوال ظلمات سابق است و لاحق طلوع پادشاهان بعد از حصول تخلیه
و تصفیه زیبا است هر چند تخلیه و تصفیه مقدمه طلوع شان متصور نیست
فظهر الحق و ارتفع النزاع و زال الاشتباه والله سبحانه الملهم مکتوب
چهل سیوم بمولانا محمد افضل صدور یافته در بیان آنکه آنحضرت ذوق
یافته است نه یافت و در بیان اندراج النهایت فی البدایت که مخصوص
باین طریقه علیه است و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
در عبارات مشایخ این طریقه علیه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم واقع
شده است که در آنحضرت جل سلطانه ذوق یافته است نه یافت این سخن
مناسب مقام اندراج نهایت در بدایت است که موطن جذبه حاصل این
بزرگواران است در آن مقام حقیقت یافت نیست که مخصوص بانتهاست

لیکن چون چاشنی از نهایت در بدایت درج کرده اند ذوق یافت
اینجا میسر است و چون از جذبه بمعامله بیرون رود و از ابتلا بتوسط
آید ذوق یافت نیز در رنگ یافت رو بعدم آرد و نه یافت باشد
و نه ذوق یافت و چون کار بنهایت رسد یافت میسر گردد و ذوق
یافت مفقود بود و چون ذوق یافت در منتهی مفقود است ناچار
التذاذ و حلاوت در وی کمتر است منتهی ذوق و حلاوة را در
قدم اول گذاشته است و در آخر حصول زوائد بی حلاوتی و بی
مزگی گشته کان رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم وبارک متواصل
الحزن دائم الفکر سوال چون منتهی را یافت مطلوب میسر شد ذوق
یافت چرا مفقود گشت و مبتدی چون از یافت بی نصیب است ذوق
یافت از کجا یافت جواب دولت یافت نصیب باطن منتهی است که
بعد از انقطاع تعلق او که بظاهر او تعلق کم مانده است ناچار نسبت
باطن خود داشت باین دولت مشرف گشته است و چون باطن او
آنظاهر بظاهر سرایت نکند و از یافت باطن ظاهر ذوق نگیرد
و ملتذ نشود پس باطن منتهی را یافت مطلوب حاصل بود و ظاهر او را
ذوق آن یافت نباشد باقی ماند ذوق باطن که یافت نصیب اوست
چون باطن نصیبی از بیچونی دارد یافته است آنجا ذوق و نیز از عالم

بیچونی

بیچونی خواهد بود و در رنگ ظاهر که سراسر چونست نخواهد در آمد
پس پیداست که ظاهر نفی ذوق از باطن نماید و باطن را نیز در رنگ
خود بی حلاوة انداخته دانند چه ذوق چون دیگر است و ذوق
بیچون دیگر و چون ظاهر منتهی از ذوق باطن او خبر ندارد عوام
ظاهر بین از باطن منتهی چه خبر خواهند داشت و غیر از انکار نصیب
ایشان چه خواهد بود ذوقی که بفهم ایشان در آید ذوق ظاهر است که
از عالم چون است از اینجاست که سماع و رقص و صیحه و اضطراب و امثال
اینها که از احوال ظاهر است و از اذواق صورت نزد ایشان
بس عزیز الوجود است و عظیم القدر بلکه لباب است که اذواق و مواجید را
منحصر درین امور دانند و کمالات ولایت را در غیر این امور نه انگارند
هدیهم الله سبحانه سواء الصراط احوال ظاهر نسبت به احوال
باطن حکم چون دارد نسبت به بیچون پس ثابت شد که باطن منتهی
هم یافت دارد و هم ذوق یافت غایة ما فی الباب چون آن ذوق
از عالم بیچونی نصیبی دارد و بدرک ظاهر او نمی در آید بلکه ظاهر نفی آن
ذوق حاکم است هر چند یافت باطن ظاهر اطلاع دارد اما ذوق
آن یافت را نمی تواند در یافت پس نظر بظاهر توان گفت که منتهی را
یافت میسر است اما ذوق یافت مفقود است و در مبتدی

عالی که ذوق یافت اثبات می نمایند با وجود فقدان یافت بواسطهٔ آنست که
این بزرگواران در ابتدا چاشنی از انتها درج مینمایند و بطریق انعکاس
پرتوی از نهایت در باطن مبتدی رشید می اندازند و چون ظاهر
مبتدی بباطن او مرتبط است و قوة تعلق در میان ظاهر و باطن
او ثابت است ناچار آن پرتو نهایت و آن چاشنی ولایت از باطن
بظاهر مبتدی میرسد و ظاهر را برنگ باطن او منصبغ میسازد و ذوق
یافت بی اختیار در ظاهر او پیدا میکرد و دولت راست آمد که در
مبتدی حقیقت یافت مفقود است و ذوق یافت حاصل است
ازین بیان علو طریقهٔ اکابر نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم و رفعت
نسبت علیهٔ ایشان معلوم میشود و حسن تربیت و کمال اهتمام
این بزرگواران در حق مریدان و طالبان مفهوم میگردد در اول
قدم آنچه خود دارند باندازهٔ حوصلهٔ مرید رشید بطالب صادق عطا
میفرمایند و بعلاقهٔ ارتباط حبی بالتفات و انعکاس تربیت او
مینمایند بعضی از مشایخ سلاسل دیگر قدس الله تعالی اسرارهم از سخن
اندراج النهایة فی البدایة که ازین بزرگواران صادر شده است
در اشتباه اند و در حقیقت آن سخن تردد دارند و تجویز نمیکنند که
مبتدی این طریق برابر منتهی طرق دیگر باشد عجب که مساواة مبتدی این طریق

بامنتهی

بامنتهی طرق دیگر از کجا فهمیده اند مپس از اندراج نهایة در بدایة ازین
بزرگواران سر بر زده است و این عبارت دلالت بر مساواة هم
ندارد مقصود شان آنست که در ینطریق شیخ منتهی بتوجه و تصرف خود
چاشنی از دولت نهایت خود بطریق انعکاس به مبتدی رشید عطا میفرماید
و در بدایت او نمک نهایت خود امتزاج مینماید مساواة کجا است و
محل اشتباه کدام است و در حقیقت آن چه گنجایش تردد است و این
اندراج دولتی است بس عظیم مبتدی این طریق هر چند حکم منتهی ندارد اما
از دولت نهایت بی نصیب نیست فرضا اگر این مبتدی را فرصت قطع
طریق و وصول و طی منازل آن نه دهند از دولت نهایت بی نصیب نخواهد
رفت و آن ذرهٔ نمک کلیت او را ملیح و نمکین خواهد ساخت بخلاف مبتدیان
طرق دیگر که از نهایت دور از کار زنده و در قطع منازل و طی مسافات ازین بار
وا می بیزارند اگر ایشان را فرصت این قطع ندهند و طی مسافات در حق
ایشان تجویز نمایند و چون در میان مبتدی اینطریق و مبتدیان
طرق دیگر فرق واضح گشت و مزیت این مبتدی بر دیگر ارباب بدایت
لایح شد باید دانست که در میان منتهیان اینطریق و طرق دیگر همین قدر
فرق است و مزیت این منتهی بر منتهیان طرق دیگر همان مقدار است تا آنکه
بلکه نهایت اینطریقهٔ علیه و راء نهایات سایر طرق مشایخ است انتهی

را از من باور دارند یا نه اگر بر سر انصاف آیند شاید باور دارند نهایتی که
در بدایت او نهایت امیر باشد از نهایات دیگران البته امتیاز خواهد
داشت ناچار نهایت آن همه نهایات خواهد بود مصرع سالی که نکوست
از بهارش پیداست ☆ جمعی از متعصبان سلاسل دیگر ما میگویند که نهایت
وصول بحق است سبحانه و آنرا شما بدایت خود میگویید پس از حق بکجا
خواهید رفت و نهایت شما وراء حق چه خواهد بود گوییم که ما از حق بحق میرویم
جل سلطانه و از شائبه ظلیت که نحیه باصل الاصل می پوییم و از تکلفات
اعراض نموده بتجلیات میجوییم و ظهورات را واپس گذاشته ظاهر را
در بطن بطون میخواهیم و چون در ظلیت مراتب متفاوته است
از یک ظلیت دیگر میرویم و از ان ظلیت با برا ظلیت نا ظل ا
قدم می نهیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند
بسیط حقیقی است اما وسعت نیز نه با آن وسعت که طول و عرض
دارد که از امارات امکان و علامات حدوث است وسعت او سبحانه
در رنگ او سبحانه بیچون و بیچگونه است دسیر که در ان وسعت واقع
میشود بیچون و بیچگونه قطع آن منازل بیچونی مینماید و از بیچون بیچون
میگراید بیچارگان بی سر و برگ از حقیقت معامله چه دریابند و کوران
عالم بیچون از بیچون چه خبر دارند نارسی خود را اعتراض می انگارند بی سر و پا

خود مباهات

خود مباهات مینمایند بیت بیخبری چند ز خود بیخبر ☆ عیب پسندند ز غم
هنر ☆ این قدر نمی فهمند که نهایت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نهایت
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات نیز حق است سبحانه و نهایت
ایشان ما نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات والتحیات متحد نیست
بلکه با ایشان هیچ مناسبت ندارند پس تواند بود که بجمیع انهایتی میسر شده
باشد که ورا نهایت ایشان بود و دون نهایت این بزرگواران علیهم
الصلوات والتحیات باشد پس راست آمد که نهایت همه حق است سبحانه
و تفاوت در میان طوایف علی تفاوت درجاتهم ثابت است با آنکه
گوییم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری
هستند که ظلال و ظهورات حق را هم حق میدانند تعالی و تقدس با وجود
تفاوت درجات آن ظلال و ظهورات پس نهایات جمیع ارباب نهایات
نفس الامر وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بزعم هر یکی منتهی او حق است
سبحانه پس اگر ابتدای یکی ظلال و ظهورات حق باشند تعالی و تقدس که
نهایت دیگریست بزعم حقانیت و نهایت آن یکی وصول بحق باشد تعالی
ماورای آن ظلال و ظهورات است چرا مستبعد بود و چرا محمل انکار و اشتباه
باشد بیت قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور ☆ حاش لله که برآرم
بزبان این گله را ☆ همه شیران جهان بسته این سلسله اند روبه از حیله چسان

بکشد این عشل را ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علی من اتبع الهدی
مکتوب چهل چهارم بمحمد صادق ولد حاجی مومن صدور یافته در جواب
استفسار او که از وحدت وجود پرسیده بود و تطبیق دادن آنرا
با علوم شرعیه والتماس پرسیده بود و اذا احب الله سبحانه عبدا الخ
بچه معنی است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بود
صوفیه بوحدت وجود قایلند و علما آنرا کفر و زندقه میدانند و هر دو
طایفه از فرقهٔ ناجیه اند حقیقت این معامله نزد تو چیست تحقیق
تحقیق این مبحث را این فقیر در مکتوبات و رسایل خود تفصیل نوشته
و نزاع فریقین را بلفظ راجع داشته مع ذلک چون پرسیده اند
از جواب چاره نبود بالضرورة چند کلمه نوشته آمد بدانند که از صوفیه
هر که بوحدت وجود قایل است و اشیا را عین حق می بیند تعالی
همه اوست میگوید مرادش آن نیست که اشیا با حق جل و علا متحد
تنزیه تنزل نموده تشبیه گشته است و واجب ممکن شده و بیچون بچون
این همه کفر و الحاد است و ضلاله و زندقه آنجا نه اتحاد است و نه عینیت
نه تنزل است نه تشبیه فهو سبحانه الان کما کان فسبحان من لا یتغیر
بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان او تعالی برهمان

صرافت

صرافت اطلاق خود است از وجوب وجوب بتخصیص امکان میل نموده
بلکه معنی همه اوست آنست که اشیا نیستند و موجود اوست تعالی
و تقدس منصور که انا الحق گفت مرادش این نیست که من حقم و با حق
متحدم که آن کفر است و موجب قتل او بلکه معنی قول او آنست که من نیستم
حق است سبحانه غایة ما فی الباب صوفیه اشیا را ظهورات حق میدانند تعالی
و تقدس و مجالی اسما و صفات او سبحانه می انگارند بی شایبهٔ تنزل
و مظنهٔ تغییر و تبدیل در رنگ آنکه ظل از شخص ممتد شود نمیتوان گفت که
آن ظل با آن شخص متحد است و نسبت عینیت دارد و یا آن شخص
نموده بصورت ظل ظاهر شده است بلکه آن شخص بر صرافه اصاله
و ظل از وی بوجود آمده است بی شایبهٔ تنزل و تغییر هر چند در بعضی
جمعی را بواسطهٔ کمال محبت که بوجود آن شخص پیدا کرده اند وجود سایه
از نظر شان مختفی گردد و غیر از شخص هیچ چیز مشهود ایشان نباشد
شاید که بگویند که ظل عین شخص است یعنی ظل معدوم است موجود همان
شخص است و پس ازین تحقیق لازم آمد که اشیا نزد صوفیه ظهورات
حق اند تعالی نه عین حق جل سلطانه پس اشیا از حق باشند تعالی
جل شانه پس معنی کلام ایشان که همه اوست همه از وست
مختار علما کرام است و نزاع در میان علما کرام و صوفیه عظام

المتة سبحانه الی یوم القیام فی الحقیقه ثابت نباشند و مآل قولین یکی بود
انیقدر فرق است که صوفیه اشیا را ظهورات حق میگویند تعالی و علما از این
لفظ نیز تحاشی مینمایند از جهت تحرز نمودن از توهم حلول و اتحاد سوال
صوفیه اشیا را با وجود ظهورات معدوم خارجی میدانند و موجود در خارج
جز حق را نمی بینند تعالی و تقدس و علما اشیا را موجودات خارجیه میگویند
پس نزاع فریقین ثابت شد جواب صوفیه هر چند عالم را معدوم خارجی
میدانند اما در خارج وجود وهمی از آن اثبات مینمایند و از آنجا خارجی
میگویند و از کثرة وهمیه خارجیه انکار نمیکنند مع ذلک میگویند که این
وجود وهمی که در خارج نمود پیدا کرده است نه از آن وجودات
وهمیه است که بارتفاع وهم مرتفع گردد و ثبات و استقرار ندارد
بلکه این وجود وهمی و این نمود خیالی چون که بصنع حق است سبحانه
و استقلالش بقدرت کامله اوست تعالی از زوال محفوظ است و از خلل
مصون و معامله این نشاه و آن نشاه بآن مربوط است سوفسطائی
عالم را اوهام و خیالات میدانند ارتفاع اشیا را بارتفاع وهم و خیال
می انگارند و میگویند که وجود اشیا تابع اعتقاد ماست نفس الامری
ندارند اگر آسمان را زمین اعتقاد کنیم زمین است و زمین را باعتقاد ما
آسمان و شیرین را اگر تلخ دانیم تلخ است و تلخی باعتقاد ما شیرین

و در نسخه

بالجمله

بالجمله این بخروان انکار ایجاد صانع مختار جل سلطانه مینمایند و اشیا را
باو تعالی مستند نمیدارند ضلوا فاضلوا الخ صوفیه اشیا را در خارج وجود
وهمی که ثبات و استقرار دارد و بارتفاع وهم مرتفع نمیگردد اثبات مینمایند
و معامله این نشاه و آن نشاه که مخلد و مؤبد است بآن وجود مربوط میسازند
و علما اشیا را در خارج موجود میدانند و احکام خارجی ابدی بر اشیا مترتب
میدارند مع ذلک وجود اشیا را در جنب وجود حق جل و علا ضعیف و نحیف
تصور مینمایند و وجود ممکن را نسبت بوجود واجب تعالی و تقدس بالکل معدوم میدانند
پس نزد فریقین اشیا را در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاه
و آن نشاه بآن مربوط است بارتفاع وهم و خیال غیر مرتفع است
فارتفع النزاع و زال الخلاف غایه ما فی الباب صوفیه آن وجود را
وهمی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا از نظر ایشان مختفی
میگردد و غیر از وجود حق جل شانه در نظر شان نمی ماند و علما از اطلاق
لفظ وهم بر آن وجود تحاشی مینمایند و وجود وهمی میگویند تا قاصر نظری
بارتفاع آن حکم نکند و از ثواب و عذاب ابدی انکار ننماید سوال
صوفیه که اشیا را وجود وهمی اثبات مینمایند مقصود شان آنست که
این وجود با وجود ثبات و استقرار نفس الامری نیست و جز در حس و در وهم
ندارد و غیر از نمود اشیا و بیت و علما اشیا را در خارج موجود

پیدا شد بوجود نفس امری فالنزاع باق جواب وجود وهمی و نمود
خیالی چون بارتفاع وهم وخیال مرتفع شد نفس امری گشت زیرا که
اگر فرض کنیم زوال وهم جمیع واهمان این وجود ثابت است بزوال آنها
هرگز زایل نمیگردد ولا معنی للواقع ونفس الامر الا هذا اینقدر هست که
این نفس امر که در وجود ممکن اثبات نموده می آید در جنب نفس امری که
در وجود واجب تعالی ثابت است حکم لاشی دارد و نزدیک است که آنرا
در موهومات و تخیلات شمرده شود و در رنگ افراد کلی منسلک کرد
بلکه در تفاوت فاحش دارند چنانچه وجود ممکن که نسبت بوجود
واجب تعالی حکم لاشی دارد و نزدیک است که آنرا در عدمات شمرده اید
فلا نزاع فی الحقیقه سوال وجود وهمی اشیا چون نفس امری گشت لازم
آمد که در نفس امری گشت لازم آمد که در نفس امر موجودات متعدد
باشند و نفس الامر یک وجود نبود و این منافی وحدت وجود است که
معتبر صوفیه وجودیه است جواب هر دو نفس امریست و تعدد
وجود هم نفس امری لیکن چون جهت و اعتبار مختلف است توهم
اجتماع نقیضین مرفوع است این مبحث بمثالی روشن کرده صورت
زید مثلا که در مرآت مینماید نفس امر در مرآت هیچ صورت کائن نیست
زیرا که آن صورت نه در تجویف مرآت است و نه در روی آن مرآت

بلکه وجود

بلکه وجود آن صورت در مرات باعتبار توهم است و نشو از
ارائه خیالی آنرا در مرآت حصولی نیست و این وجود وهمی و ارائه
خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده است نیز نفس امریست لهذا
اگر کسی گوید که من صورت زید را در مرات دیده ام عقل و عرف اورا
درین کلام صادق میدانند و محقق می انگارند چون مبنای ایمان
بر عرف است اگر شخصی سوگند خورد و گوید که والله من صورت زید
در آئینه دیده ام می باید که حانث نشود پس در نفس صورت هم عدم حصول
صورت زید در مرآت نفس امریست و هم حصول آن صورت در مرات
باعتبار توهم و تخیل نفس امری اما نفس امر حالی مطلق نفس امر است
و نفس امر لاحق بتوسط توهم و تخیل است عجب معامله ایست باعتبار توهم
و تخیل که منشأ نفس امر است اینجا همان اعتبار محصل نفس امر گشته است
اذ لولا لما حصل ثمه نفس الامر مثال دیگر نقطه جواله است که باعتبار توهم
و تخیل الصورة دایره در خارج ثبوتی پیدا کرده است در اینجا هم عدم حصول
دایره در خارج نفس امریست و هم حصول آن دایره در خارج باعتبار
توهم و تخیل نفس امری لیکن عدم حصول دایره مطلقا نفس امریست و حصول
آن دایره با ملاحظه توهم و تخیل نفس امری پس اول مطلق است و ثانی
مقید پس در ما نحن فیه وحدت وجود مطلقا نفس امری باشد و تعدد وجود

باعتبار توهم و تخیل نفس امری گشته پس بملاحظهٔ اطلاق و تقیید در میان
این دو نفس امر تناقض نباشد و اجتماع نقیضین ثابت نبود سوال
چون زوال وهم مجمیع و امکان فرض کرده شود وجود وهمی و نمود خیالی
چگونه ثابت باشد جواب این وجود وهمی مجرد اختراع وهم حاصل نشده
است تا بزوال وهم زایل گردد بلکه بصنع حق جل و علا حاصل گشته است در مرتبهٔ وهم
و لکن ظاهر پیدا کرده ناچار بزوال وهم خلل نپذیرد وجود وهمی ما را اعتبار
گوئیم که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبهٔ حس و وهم خلق کرده و موجود
و چون خلق اوست تعالی در هر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ است
و حضرت حق سبحانه و تعالی چون آنرا خلق فرموده است تا بجا
نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده باشد هر چند آن مرتبه نفس امری
نباشد وجود وجهت بار بود اما مخلوق در آن مرتبه نفس امر است و آنکه
گفتیم که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبهٔ حس و وهم خلق کرده موجود
یعنی اشیا را در مرتبهٔ ایجاد فرموده است که آن مرتبه را حصولی و تحقق
نیست مگر در حس و وهم در رنگ آنکه شعبده بازی چیزهای غیر واقع را
نماید و یک چیز را ده چیز وانماید آن ده چیز را حصولی نیست مگر در حس و وهم
در نفس امر جز یک چیز موجود نیست و این ده چیز را که نموده است اگر خلل
بقدرت کامله خود خداوندی جل سلطانه ثبات و استقرار میداد الکنند از

و سرعت

و سرعت زوال محفوظ باشند نفس امری میگردند پس آن ده چیز هم در نفس
امر هستند و هم نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبهٔ حس و وهم
کرده شود نیستند و بملاحظهٔ حس و وهم هستند قصهٔ مشهور است که
در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطانی بنیاد شعبده
بازی نموده بودند در اثنا بطلسم و شعبده باغ درختهای نیمه بطلسم بر
نظر در آورده اند و نمود بی بود آنها را ظاهر ساختند و در همان
مجلس نمودند که آن درختها کلان شدند و بار گرفتند و اهل مجلس از آن
بارها تناول نمودند در آن وقت آن سلطان حکم کرده که شعبده بازان را
بقتل رسانند [illegible] چه او شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اگر شعبده
باز را بکشند آن شعبده بقدرت خداوند جل سلطانه بحال خود
میماند القصه چون آن شعبده باز را کشتند آن درختهای باغیه
بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که آن
درختها تا این زمان بحال خود اند و مردم از میوهٔ آنها میخورند و لکن
[illegible] بصورت متنازع فیه حضرت حق سبحانه و تعالی که جز او
در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کامله خود کمالات اسمائی
و صفات خود را در پردهٔ صور ممکنات در مرتبهٔ حس و وهم ظاهر ساخت
و بوجود وهمی و ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوه گر آمد

نیز اشیا را بر طبق آن کمالات در مرتبهٔ حس و وهم ایجاد فرموده
تا نمود وهمی و ثبوت خیالی پیدا کردند پس بود اشیا باعتبار نمود خیالی
است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات
کرامت فرموده است و در صنع اشیا اتقان مرعی داشته و معامله ابدی به آنها
مربوط ساخته ناچار وجود وهمی و ثبوت خیالی اشیا نیز نفس الامری گشته است
و از خلل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج به اعتبار نفس الامر
وجود دارند و هم وجود ندارند لیکن به دو اعتبار چنانچه مکرر گذشت
حضرت والد بزرگوار این فقیر که از علمای محققین بودند
میفرمودند قدس سره که قاضی جلال الدین اکرهی که از علمای متبحر بوده از این
رسید که نفس الامر وحدتست یا کثرت اگر وحدتست شریعت که مبنای
آن بر احکام متباینه و متمایزه است باطل میگردد و اگر نفس الامر کثرت است
قول صوفیه که بوحدت وجود قائلند باطل میشود حضرت ایشان در جواب
او فرمودند که هر دو نفس الامریست و آنرا بیان فرمودند بخاطر فقیر
نمانده است که در بیان آن چه میفرمودند آنچه در این وقت بخاطر فقیر
رسیده است در تسوید آورده والامر الی الله سبحانه پس صوفیه که بوحدت
وجود قائلند محققند و علما که بکثرة وجود حاکم‌اند نیز محق مناسب احوال
صوفیه وحدتست و مناسب احوال علما کثرة زیرا که مبنای شرائع بر کثرت

ولتغایر

و تغایر احکام بکثرت مربوط است و دعوة انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
و تنعیم و تعذیب اخروی همه بکثرت تعلق دارد و چون حضرت حق سبحانه
و تعالی فاحببت ان اعرف کثرت را میخواهد و ظهور را دوست میدارد
و ابقا این مرتبه ضروریست چه تربیت این مرتبه مرضی و محبوب رب
العالمین است سلطان ذی شان از خدم و حشم باید و عظمت و کبریائی
او را ذل و افتقار و انکسار در کار است معامله وحدت وجود آنجهت
کالحقیقه است و معامله کثرت نسبت به او در رنگ مجاز لهذا آن
عالم را عالم حقیقت گویند و این عالم را عالم مجاز اما ظهورات چونکه
محبوب او تعالی گشته است و بقای ابدی اشیا را اعطا فرموده است و قدرت را
در لباس حکمت آورده و اسباب را روپوش فعل خود ساخته آن حقیقه کالمهجور
شده است و این مجاز متعارف گشته نقطه جواله هرچند کالحقیقه است
و دایره که ناشی از آن نقطه است کالمجاز اما حقیقه آنجا مهجور است و
آنچه متعارف است مجاز است والفنا رسیده بودند معنی این قول
اذا احب الله سبحانه عبدا لا یضره ذنب بدانند که چون دوست دارد
حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را ذنب از وی صادر نشود که اولیا
حق جل و علا از ارتکاب ذنوب محفوظ‌اند اگرچه جایز است که ذنب
از ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که از

از ذنوب معصوم اند چه از صدور ذنب هم از ایشان مسلوب است
و چون ذنب از اولیا صادر نشود یقین است که صدور ذنب هم نخواهد
بود پس در صورت عدم صدور ذنب لا الغیره ذنب درست است
کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنب باقی
باشد که پیش از وصول بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام
یهدم ما کان قبله و حقیقت الامر عند الله سبحانه ربنا لا تواخذنا ان
نسینا او اخطانا والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات العلی مکتوب چهل و ششم
بحقایق آگاهی معارف دستگاهی خواجه حسام الدین احمد صدور یافته
در بیان آنکه عالم تمامه مجالی اسما و صفات واجبی است جل سلطانه
بخلاف ذات که ممکن از آن دولت بی نصیب است و قیامی بخود
در حق وی او را ذاتی نداشته اند و تمامه عرض است و بوی از جوهریت
نیافته و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما
مکرما آنچه مصحح هر چه میرود و سخن در دست خوشتر است : از معارف غریبه
نوشته میشود استماع فرمایند و طریق مراقبه اخص خواص نموده می آید
توجه بلیغ نمایند باید دانست که عالم تمامه مجالی و مظاهر اسما و صفات
واجبی است تعالی و تقدس که در ممکن جلوه است مرآة جلوة

واجب تعالی

واجب تعالی و تقدس و اگر علم است مرآة علم اوست سبحانه و اگر قدرت است
هم مرآة قدرت او تعالی علی هذا القیاس و ذات او را تعالی در عالم
مظهری نیست و مرآتی نه بلکه ذات او را تعالی با عالم هیچ مناسبتی نیست
و در هیچ چیز اشتراکی نه اگر چه آن مناسبت در اسم بود و آن مشارکت
در صورت باشد ان الله لغنی عن العالمین بخلاف اسما و صفات که
با عالم مناسبتی اسمی دارند و مشارکت صوری در میان اینها ثابت است
چنانچه در واجب تعالی علم است و در ممکن نیز صورت آن علم ثابت است
چنانچه آنجا قدرت است اینجا نیز صورت آن قدرت است بخلاف ذات که
ممکن از آن دولت بی نصیب است و قیامی بخود و در حق وی او را
نداشته اند بلکه ممکن چون بر صور اسما و صفات او تعالی مخلوق است تمام
عرض است و بوئی از جوهریت نیافته و قیام او بذات واجبی است
تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن را بجوهر و عرض تقسیم نموده اند
از ظاهر بینی است و قیام بعض ممکن بر بعض دیگر که ثابت است از قبیل
قیام عرض بعرض است نه از قبیل قیام عرض بجوهر بلکه فی الحقیقه آن هر دو
عرض بذات واجبی قیام دارند تعالی جوهریتی در میان اینها نیست
غیر قیوم جمیع ممکنات اوست تعالی و تقدس پس ممکن را در حقیقت
ذات نبود که صفات او قایم بآن ذات باشند بلکه ذات مر واجب را است

تعالی که صفات او تعالی و همچنین جمیع ممکنات باو قایم اند و اشارتی که
هر یک بذات خود بلفظ انا می نماید آن اشارة فی الحقیقة راجع بهمان
یک ذات است که همه را قیام بر اوست اشارة کننده داند یا نداند
هر چند آن ذات تعالی و تقدس مشار الیه بهیچ اشارة نیست و بهیچ خبر
متحد نه این معرفت غامضه را کوته نظران با معارف توحید وجودی
خلط نکنند و دوست و گوینا یکدیگر ندانند ارباب توحید وجودی جز
یک ذات تعالی و تقدس موجود نمیدانند و اسما و صفات او را تعالی نیز اعتبارات
علمی می انگارند و حقایق ممکنات را میگویند که بوئی از وجود نیافته اند
الست الاعیان ما شمت رایحة الوجود کلام ایشانست و این نفر
صفات او تعالی نیز موجود بوجود زاید میدانند چنانچه علما اهل حق
فرموده اند و ممکنات را که مجالی اسما و صفات اوست تعالی نیز
وجودی اثبات مینمایند غایة ما فی الباب ممکنات را غیر از اعراض که قیام
بخود ندارند نمی دانند و جوهریت که قیام بخود دارد در ممکنات اثبات
نمیکنند و همه را قیام بذات او تعالی یقین مینماید سوال ازین تحقیق معلوم
میشود که ذات ممکن عین ذات واجبست تعالی و ممکن باو متحد است
جل شانه و این محالست که مستلزم قلب حقایق است جواب اگر
گوییم که ذات ممکن یعنی ماهیته و حقیقته او همان اعراض متعدده مخصوص

مجالی اسما و صفات واجبست تعالی و این اعراض با ذات واجب تعالی
و تقدس هیچ عینیتی نیست و هیچ وجه اتحادی نه تا قلب حقایق لازم آید
بیش ازین نیست که قیام این اعراض بر آن ذاتست تعالی و قیوم
جمیع اشیا اوست سبحانه سوال چون اشارت هر یک بذات خود بلفظ
انا مینماید راجع بذات واجب تعالی باشد لازم می آید که ذات ممکن یعنی
ماهیت و حقیقت او عین ذات واجب بود تعالی چه اشارت هر کس
بلفظ انا به ماهیت و حقیقت خود است و این مستلزم قلب حقیقه است
و تعبیه سخن ارباب توحید وجود است جواب اری اشارة هر کس بلفظ
انا هر چند بحقیقت خود است اما حقیقت او چون اعراض مجتمعه است
قابلیت این اشارة ندارد چه اعراض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارة
حسیه نیست و چون حقیقه او قبول این اشارة نکرد ناچار آن اشارة
راجع بمقوم آن حقیقت گشت پس ماهیت ممکن همان اعراض مجتمعه است
هر چند اشارة انائی او بواسطه عدم قابلیت حقیقت او راجع بمقوم
گشته است که ذات واجبست تعالی و تقدس پس قلب حقیقت نشد
و ممکن واجب نگشت تعالی و تقدس و دور است سخن ارباب توحید وجود
عجب معامله است انائی ممکن بواجب تعالی رجوع نماید و ممکن بحال خود
ممکن ماند و بقول سبحانی و انا الحق تکلم نکند بلکه نتواند کرد که صاحب تمیز است

سوال قیام ممکن بذات واجب تعالی مستلزم قیام حوادث است بذات
او تعالی و آن ممتنع است جواب امتناع قیام حوادث بمعنی حلول حوادث
است در ذات او تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی حلول نیست
بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است یعنی ثبوت و تقرر ممکن بذات واجب تعالی
سوال چون ممکن تمامه عرض باشد از محل او را چاره نبود که قایم باو باشد
و آن محل کدام است ذات واجب نیست تعالی و همچنین ممتنع محل او تواند
بود جواب عرض آنست که او را قیام بذات خود نباشد بلکه قایم بغیر بود
و چون ارباب عقل در قیام عرض غیر از معنی حلول نفهمیده اند ناچار
عرض را اثبات محل نموده اند و بغیر محل ثبوت او را محال دانسته اند
و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ در کار نباشد
محسوس و مشاهد ماست که قیام جمیع اشیا بذات واجب تعالی در هیچ
حلولی محلی درمیان نیست ارباب معقول آنرا باور ندارند باید که تشکیک
ایشان مصادم بداهه ما نمی شود و یقین ما بشک اینها زایل نگردد
این مبحث را بمثالی واضح کردانم ارباب طلسم و اصحاب سیمیا تسخیر
مینمایند از جنس اجسام غریبه و اعراض عجیبه در نظر همه کس می آرند
این اجسام را همه و در رنگ اعراض بخود قیام نیست بلکه قیام این هر دو
بذات صاحب طلسم است و هیچ محل اینها را ثابت نیست و نیز هر دو از که

غریبه و اعراض را

درین قیام

درین قیام شایبه حالیت و محلیت نیست بلکه ثبوت و تقرر اینها
بذات صاحب طلسم است بی توهم حلول و در ما نحن فیه نیز همین تصور باید کرد
چه حضرت حق سبحانه و تعالی اشیا را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده و اتقان
و احکام در صنع اینها مراعات نموده و معامله ابدی و تنعیم و تعذیب سرمدی
باینها مربوط ساخت پس این اشیا را بخود قیام نیست بلکه قایم بذات
حق اند سبحانه بی شایبه حلول و بی مظنه حال و محل تمثیل دیگر صورت کوه با صورت
آسمان که در آینه ظاهر شود ابلهی باید که آن صور را اصلا جسم داند و آن صور را
جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قایم بخود داند و اگر فضایل
آن صور را اعراض داند قایم بغیر تصور نماید بعلت عرضیت طالب آنها
بود و بی محال ثبوت آنها را محال داند آن شخص نیز مستحق است که
انکار بداهت خود مینماید چه هر که ادنی تمیز دارد بداهتا می یابد که آن
صور را اصلا محال ثابت نیست بلکه احتیاجی بمحال ندارند همچنین
کشف و شهود تمام ممکنات در رنگ آن صورند و بیش از تماثیل نیستند غایة
ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی آن صور و تماثیل را بصنع کامل خود
اتقان و احکام داده است که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ و معامله
اخروی ابدی بر اینها مربوط است کما هر غیر مرة از سکنین نظام که از
علما معتزله است بحکم رمن غیر رام عالم المجموع اعراض دانسته است

محال

سفید

واز جواهر خالی انگاشته بلی ان الکذوب قد یصدق چون او از کوته نظران
قیام این اعراض را بذات واجب الوجود جل سلطانه ندانسته است
مورد طعن و تشنیع عقلا گشته است چه عرض را از قیام بغیر چاره نبود
و بوجود جوهر قایل نیست تا قیام را باو مستند سازد و از صوفیه صاحب
فتوحات مکیه عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته است و عین
واحد را عبارت از ذات احدیت دانسته جل سلطانه تعالی لیکن بعدم
این اعراض در دو زمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی بعدم
میرود و مثل آن بوجود می آید و نزد فقیر این معامله شهودیست
نه وجودی چنانچه در حواشی شرح رباعیات تحقیق این مبحث نموده ام
سالک را در توسط احوال پیش از آنکه ماسوی از نظر او مطلقا مرتفع
گردد در آنی چنان می بیند که عالم معدوم می یابد و در آن دیگر
موجود می انگارد تا آنکه بفنای مطلق مشرف میگردد و همیشه ماسوی را
معدوم یابد این زمان در شهود او عالم مستمر العدم است و چون عارف
بعد از فنا و بقا بعالم رجوع نماید و در مقام تکمیل و ارشاد استنباط فرماید راجع
باز عالم در نظر او خواه ناخواه مستمر الوجود خواهد یافت پس این معامله
بشهود سالک گشته نه بوجود عالم که وجود او همیشه بر یک وتیره است
تبدیل نیست در شهود است والله سبحانه تعالی الملهم للصواب و حکم بعدم

اعراض در

اعراض در دو زمان که بعضی از متکلمین گفته اند مخولست و به ثبوت
نپیوسته و ادله که بر عدم بقای اعراض آورده اند ناتمام اند این معارف
غامضه گویا سبقی است مر اکثر یاران آنجا شمی را التفات فرموده
نقل آن را اگر شوق کند عنایت فرمایند چون در رفیق کسلی بود بعضی کرام
از یاران کتابت علحده نوشته اند شنیده و اکتفا بهمین معارف نموده
الحمد لله والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب چهل و ششم

بمولانا حمید بنگالی صدور یافته در فضایل کلمه طیبه که متضمن طریقت و حقیقت و
شریعت است و در بیان آنکه کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت
هیچ مقداری نیست و در بیان آنکه ظاهر ولایت را از شریعت چاره نیست
و همیشه بشریعت مکلف است و باطن گرفتار آن معامله و مانا نیست ذلک

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله محمد رسول الله
این کلمه طیبه متضمن طریقت و حقیقت و شریعت است تا زمانی که سالک
در مقام نفی است در مرتبه طریقت است و چون از نفی بتمام فارغ شود و
جمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد طریقت را تمام کرده باشد و بمقام فنا رسیده
بود و چون بعد از نفی در مقام اثبات آید و از سلوک بجذبه که اینجا مرتبه
حقیقت متحقق شده باشد و ببقا موصوف گشته و باین نفی و اثبات
و باین طریقت و حقیقت و باین فنا و بقا و باین سلوک و جذبه اسم ولایت

صادق می آید و نفس از امارگی بر اطمینان میگراید و منشرح میگردد
پس کمالات ولایت مربوط بر جزء اول این کلمهٔ طیبه گشت که نفی و اثبات
است باقی ماند جزء دویم این کلمهٔ مقدسه که مثبت رسالهٔ خاتم الرسل است
علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات این جزء اخیر محصل و مکمل شریعت است انچه
در ابتدا و وسط از شریعت حاصل شده بود صورت شریعت بود
و اسم و رسم او بود حصول حقیقت شریعت درین موطن است که
بعد از حصول مرتبهٔ ولایت بحصول می پیوندد و کمالات نبوة که کل آن ابعاد را
بر تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوٰة والتحیات حاصل میگردد
نیز درین موطن است طریقت و حقیقت که محصلان ولایت اند
گوئیا شرائط اند از برای تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کمالات نبوة
ولایت را همچون طهارت باید دانست و شریعت را همچون صلوٰة
در طریقت گوئیا ازالهٔ نجاسات حقیقیه است و در حقیقت ازالهٔ
نجاسات حکمیه حدثیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه
گردد و قابلیت ادای نمازی که نهایت مراتب قرب است و ستون دین است
و معراج مومن است پیدا کند جزء اخیر این کلمهٔ مقدسه را در رنگ
یافتم بی کران که جزء اول در جنب آن قطرهٔ مینمود دلی کمالات
ولایت را در جنب کمالات نبوة هیچ مقداری نیست و ذره را در جنب

آفتاب مقدار چه بود سبحان الله جمعی از کج فهمی ولایت را از نبوة
افضل دانسته اند و شریعت را که لب لباب است پوست انگاشته کج نظر
نظر شان مقصود بر صورت شریعت و از مغز چه پوست بدست شان
نیاورده اند و نبوة را بعلت توجه بخلق قاصر انگاشته اند و آنهمه توجه
در رنگ توجه عوام ناقص دانسته ولایت را که توجه بحق دارد جل و علا
بر آن توجه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوة گفته بحمید اند که
در کمالات نبوة نیز در وقت عروج روی بحق است سبحانه چنانچه
در مرتبهٔ ولایت صورت آن کمالات عروجی است که در مقام نبوة بلکه در مرتبهٔ[؟]
حاصل است چنانچه شمهٔ از آن دانسته خواهد یافت و در وقت نزول
نبوة را در رنگ ولایت روی بخلق است اینقدر فرق است که در ولایت
بظاهر متوجه بخلق است و بباطن با حق است سبحانه و در نزول نبوة
بظاهر و باطن متوجه خلق است و بکلیت خود ایشان را بحق سبحانه
دعوت مینمایند و این نزول اتم و اکمل است از نزول ولایت چنانچه
در کتب و رسایل تحقیق آن نموده است و این توجه ایشان بخلق نه
در رنگ توجه عوام است چنانچه گمان برده اند بلکه توجه عوام بخلق
از جهت گرفتاری ایشانست که با سوی دارند و توجه اخص خواص بخلق
نه بواسطهٔ گرفتاریست با سوی چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی

برادر اول قدم و داغ نموده اند و گرفتاری بخالق خلق جل سلطانه نیز بجای
آن گزیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران برای هدایت و ارشاد آن
تا بخالق خلق جل سلطانه ایشان را رهنمونی فرمایند و براضی مولای ایشان
تعالی و تقدس دلالت نمایند شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود
از آن تخلیص ایشان است از رقیت ماسوی فاضلتر است از آن توجهی
برای نفس خود بحق نماید جل وعلا مثلاً شخصی بذکر الهی جل شانه اشتغال دارد
درین اثنا نابینائی پیدا شد که پیش او چاهی است که اگر قدم دیگر
بردارد در چاه افتد در مخصوص آن شخص را ذکر گفتن بهتر است
یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا
بهتر است از ذکر گفتن او چه او تعالی غنی است از وی و از ذکر او
نابینا بنده ایست محتاج که دفع ضرر از وی ضروریست علی الخصوص
باین تخلیص مأمور شود و این زمان تخلیص از وی هم ذکر است که امتثال
امر است و ذکر ادای یک حق است که حق مولی جل شانه
و در تخلیص که بامر واقع شود ادای دو حق است حق عبد و حق مولی
تعالی بلکه نزدیک است که ذکر در آن وقت داخل ذنب نموده آید
همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست و در بعضی اوقات ذکر نا گفتن گفتن
مستحب است در ایام منهی و در ایام منهی و در اوقات مکروهه روزه

نادشتن

نادشتن و نماز نا گذاردن از روزه نا داشتن و از نماز گذاردن
بهتر است باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت است بهر وجه که میسر شود
نه آنکه ذکر مقصور بر تکرار کلمه نفی و اثبات است یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه
گمان برده میشود پس آنچه از امتثال اوامر و انتها از نواهی شرعیه نموده
آید همه داخل ذکر است بیع و شری با مراعات حدود شرعیه ذکر است
و همچنین نکاح و طلاق با آن مراعات ذکر چه در حین مباشرت این امور
با مراعات مذکوره امر و ناهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امورات است
پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکری که باسم و صفت مذکور واقع شود
سریع الاثر تر است و محبت بخش مذکور است و قریب الایصال است
بمذکور بخلاف ذکری که با امتثال اوامر و انتها از نواهی واقع شود که
این صفات قلیل النصیب است هر چند ازین صفات در بعضی افراد که ذکر
با امتثال اوامر و انتها از مناهی شرعیه است بر سبیل ندرة یافته شود
حضرت خواجه نقشبند میفرمودند قدس سره که حضرت مولانا زین الدین
تایبادی قدس سره از راه علم بخدا رسیده است جل سلطانه و ایضاً
ذکری که باسم و صفت واقع شود وسیله است مر ذکری را که بمراعات حدود
شرعیه حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن بی
محبت تام خاصه شرع میسر نیست و این محبت تام مربوط بذکر اسم و صفت

اوست تعالی پس اول آن ذکر باید تا بدولت این ذکر مشرف گردد
و معامله عنایت دیگر است اینجا نه هیچ شرط است و نه هیچ وسیله الحمد لله
بحقیقة الیسن لیس آخر بر سر اصل سخن رویم و گوییم که ورای این معامله که نه
ولایت و حقیقت و شریعت معامله دیگر است که بار بار دیگر توان گفت که
این معامله را در جنب آن معامله هیچ اعتداد و اعتباری نیست الحجة
در مرتبه حقیقت حاصل شده بود و با ثبات تعلق داشت صورت آن
معامله بود و این معامله حقیقت آن صورتست در رنگ صورت شریعت
در ابتدا مرتبه عوام بحصول پیوسته بود بعد از حصول طریقت و حقیقت
حقیقت آن صورت شریعت میسر گردد و خیال باید کرد معامله که صورت
او حقیقت باشد و مقدمه او ولایت بود در کشف چگونه در آید و در بیان
چگونه گنجد و اکثر خصایص بیان کرده شود که دریابد چه دریابد این معامله
وراثت انبیاء اولی العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات
والبرکات که نصیب اقل قلیل است هر کجا او دخول درین معامله قلیل
باشند فروع ناچار اقل خواهند بود سوال ازین معارف لازم آمد که
در بعضی مراتب عارف قدم از شریعت بیرون می نهد و به ماورای شریعت
عروج مینماید جواب شریعت اعمال ظاهر است و آن معامله درین
نشأه با باطن متعلق است ظاهر همیشه بشریعت مکلف است و باطن

گرفتاران

گرفتاران معامله و چون این نشأه دار عمل است باطن را از اعمال ظاهر
مدد عظیم است و ترقیات باطن مربوط باتیان شریعت است که بظاهر
تعلق دارد پس همه وقت درین نشأه ظاهر و باطن را از شریعت چاره
نبود که ظاهر عمل بشریعت است و نصیب باطن نتایج و ثمرات شریعت تمام
جمیع کمالات آمد و اصل جمیع مقامات گشت نتایج و ثمرات شریعت
مقصور برین نشأه دنیوی نیست کمالات نشأه اخروی و تنعمات سرمدی
نیز از ثمرات و نتایج شریعت است پس شریعت شجره طیبه آمد که درین
نشأه از ثمرات و فواکه آن عالم منتفع است و جهانیان بجهان فواید از
اینجا ماخوذ است سوال ازین بیان لازم آمد که در کمالات نبوة نیز
باطن بحق است سبحانه و ظاهر بخلق و تو در مکتوبات و رسایل خود
نوشته و بالا نیز گذشته است که در مقام نبوة که محل دعوة است تمام
رو بخلق است وجه توفیق چیست جواب آن معامله بعروج تعلق
دارد و مقام دعوة مربوط بهبوط است پس در وقت عروج باطن
بحق باشد سبحانه و ظاهر بخلق تا بوفق شریعت غرا ادای حقوق را
ایشان نماید و در وقت هبوط تمام بخلق متوجه باشد و بکلیت خود
بحق جل و علا دلالت فرماید فلا منافاة و تحقیق این مقام آنست که
توجه بخلق عین توجه بحق است سبحانه فاینما تولوا فثم وجه الله نه با تمیعض

ما را که

که ممکن عین واجب سبحانه یا مرات واجب تعالی ممکن حقیر را چه
عین واجب تعالی و تقدس باشد یا قابل مراتب او تعالی تواند بود بلکه
توان گفت که واجب تعالی و تقدس مرات ممکن و اشیا و مرات واجب تعالی
چنان متوهم می شوند که صور اشیا در مرات صورت چنانچه آن صور را
در مرات صورت حلولی و سریانی نیست همچنین این اشیا را در مرات واجب
تعالی حلولی و سریانی نه چگونه حلول متصور شود که در آن مرتبه مرات صور را
وجودی نیست وجود صور در مرتبه توهم و تخیل است و بس اینجا که مرات
صور نیست و آنجا که صورت است مرات را از آنجا خبر از آن عار است زیرا که
صور را بیش از نمود خیالی ثبوتی نیست و غیر از تحقق وهمی بودی نه اگر
مکان دارند در مرتبه توهم دارند و اگر زمان دارند در مرتبه تخیل
دارند لیکن این نمود و بود اشیا چون بصنع خداوندیست جل سلطانه
از خلل مصون است و از سرعت زوال محفوظ و معاملهٔ ابدی انتهای مربوط
است و عذاب و ثواب سرمدی بر ایشان منوط بدانند که مرات صورت
صورت ملحوظ اولا صورت است و التفات ثانی از برای شهود مرات در کار است
و در مرات واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرات است و التفات ثانی از
برای شهود مرات در کار است و در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا آن
مرات است و التفات ثانی از برای شهود اشیا در کار است و الفنا در مرات

از خلل مصون نیست و از سرعت
زوال محفوظ است در مرتبه

اشیا

صورت

صورت صور نیز در مرایای اجسام و آثار مراتب هذا که مرات طولانی است مثلا
صور نیز طولانی ظاهر میشوند و مرایای طول مرات میگردند و همچنین اگر مرات
مستدیر است آن صور در مرایای صور ظاهر میگردد بخلاف مرات ذات
واجب تعالی که اشیا مرایای اجسام و آثار او نمیتوانند شد چه در آن مرتبه
علیا هیچ حکم و اثر نیست بلکه جمیع نسب آنجا مسلوب است اشیا که مرایا باشند
وجه خیره انما هیه آری در مراتب تنزل که مواطن ثبوت اسما و صفاتست
اگر اشیا مرایای صور احکام واجبی باشند گنجایش دارد چه سمع و بصر و علم
و قدرت مثلا که در مرایای اشیا ظاهر شده صور سمع و بصر و علم و قدرت است
مرتبهٔ وجوبیه که مرات آن اشیا است از نها احکام مراتبهند که در مرایای
اشیا ممکنه ظاهر گشته اند و انکه گفتیم که در مرآت واجب تعالی ملحوظ
اولا همان مرات است و التفات ثانی از برای شهود اشیا که کالصور اند
در آن مرات در کار است حال ابتدا رجوع است که صور بنظر در آمده
بعد از آنکه از نظر تمام مرتفع شده بودند و چون معامله رجوع با خبر گردد
و سیر در اشیا دور و در واقع شود و استوار در مرکز دایرهٔ امکان میسر گردد
ناچار شهود بغیب مبدل خواهد گشت و ایمان شهودی ایمان غیبی خواهد
تا آنکه معامله دعوت تمام شود و ندای الرحیل در زنند آنوقت غیب نخواهد
ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم و اکمل خواهد بود از آن شهود

قبیل رجوع حاصل شده بود چه شهودی که با فرقت تعلق دارد اکمل است
از آن شهودی که همه بر بنا متعلق است شعر هنیا لارباب النعیم نعیمها
وللعاشق المسکین ما یتجرع ٭ باید دانست که از تحقیق سابق لازم نگشت که
صورت شی که در مرآت مینماید جز در تخیل ثبوتی نسبت بمرآت بر سبیل حرکت
تجرد حقی داشت از حصول آن صورت آن صورت را توان گفت که آئینه
قریب اوست و نیز توان گفت که آئینه محیط آن صورتست و با آن
صورتست این قرب و احاطه و معیت نه از قبیل قرب و احاطه جسم بجسم است
یا جوهر بعرض بلکه اینجا قرب و احاطه است که عقل در تصور آن عاجز است که
و در ادراک کیفیت آن قاصر پس در نصورت قرب و معیت و احاطه
ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود ولله المثل الاعلی همچنین است
قربی که حضرت حق را سبحانه با عالم است و همچنین احاطه و معیت
او تعالی معلوم الانیت است و مجهول الکیفیت ایمان آریم که او تعالی
قریب و محیط است و با عالم است اما کیفیت قرب و احاطه و معیت او را
تعالی ندانیم که چیست چه این صفت از صفات متشابهه است و از متشابهات
امکان وجود علیحده هرچند تنظیری و تشبیهی از در عالم مجاز که قنطره
حقیقت است آورده است و با آئینه و صورت ایمائی نموده
تا تیز بینان بعنایت الله تعالی از مجازی بحقیقت برند و از صورت

بمعنی گرایند

بمعنی گرایند **مکتوب چهل و هفتم [illegible]** بخواجه محمد قاسم بدخشی
صدور یافته در نصیحت و تنبیه بعد الحمد والصلوات و تبلیغ الدعوات
میرساند الله سبحانه الحمد والمنة که از کلمه او کلام اخوی حرارت طلب
طلب مفهوم میشود و بوئی از جمعیت می آید ما را که این دولت اقرب
صحبت است که فتارهای لا طائل شما را نگذاشت که یک هفته صحبت
دارند مجموع ایام صحبت شما معلوم نیست که بهفت عشره کشیده باشد
از خدا شرم باید داشت جل سلطانه که از هزار روز یک روز برا هم
برای خدای عز و جل انتخاب نمیکنند و از تعلقات شتی خود را جمع نمی نمایند
محبت بر شما درست شده است و بوجدان خود یافته اند که بکمال محبت
این صحبت را از صحبتها ممتاز دانسته است ولکن از صحبت گریزانند
و تحلیهای خود را دور میکنند از بدچو هر استعداد شما نفیس است ابا چه
فایده که از قوت بفعل نیامده استعداد شما بلند است لیکن همت سافلست
در دست طفلان از جوهر نفیس بخزف ریزهای خسیس آرام گرفته اند
بوقت صبح شود همچو روز معلومت مصرع که با که باخته عشق در شب دیجور
حالا هم نرفته است فکر بر اصل باید نمود عمده این کار صحبت ارباب
جمعیت است و اگر این دولت میسر نشود اوقات خود را بذکر الهی
جل شانه که ماخوذ از ارباب دولتست معمور باید داشت و هرچه مانع

دیگر است از آن اجتناب باید نمود و در حل و حرمت شرعی احتیاط
باید فرمود و بسا باید نباید که گذارند و نماز پنج وقت بجماعت التزام نمایند
و در تعدیل ارکان سعی بلیغ مرعی دارند و محافظت نمایند که نماز را
در اوقات مستحبه ادا یابد ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل
قدیر مکتوب چهل و ششم بخواجه محمد طالب بدخشی صدور یافته در عزا
و ترغیب نمودن بمقام رضا الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
خواجه محمد طالب همواره خواهان مطلوب باشند خبر فوت قرة العین
محمد صدیق نوشته بودند انا لله و انا الیه راجعون برادر عزیز حضرت
حق سبحانه و تعالی نزد محبان از همه چیز عزیزتر و محبوبتر است
چه اموال و چه نفس و اجساد امانة فضل اوست تعالی که دیگرا
درو هیچ مدخل نیست پس ناچار فضل او تعالی نیز عزیزتر و محبوبتر خواهد
بود و جای آنست محبان از فضل محبوب لذت بگیرند و عیش نمایند
بصبر جمیل دلالت کنند که ایمانی بکراهت ندارد و در مقام رضا هرچه از
رعیت و سرور خبر رسید هر دو امام مرتبه المتلذذ هر دو یکیست بیت عشق
آن شعله است که چون برفروخت ؛ هرچه جز معشوق باقی
جمله سوخت ؛ تیغ لا در قتل غیر حق براند ؛ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
؛ ماند الا الله باقی جمله رفت ؛ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب چهل و نهم بخواجه کدا صدور یافته
در بیان آنکه نسیان ماسوی کام اول از طریق است سعی کنند که این
یک کام کوتهی نکنند نحمده و نصلی علی نبیه و نسلم علیه و علی آله الکرام نصیحت که
باخوی خواجه محمد کدا نموده می آید بعد تصحیح عقاید کلامیه و بعد اتیان
احکام فقهیه دوام ذکر الهی است جل سلطانه بنهجی که یاد گرفته اند که
ذکر بآن قدر استیلا یابد که غیر مذکور را در باطن نگذارد و تعلق علمی که
از ماسوی بحیثیتی باشد از ماسوی مذکور زایل گردانند این زمان نسیان ماسوی
حاصل گردد و از دید و دانش غیر فارغ شود که اگر بتکلف و تمحل
اشیا را بوی یاد دهند یاد نکند و نشناسد و همواره مستهلک و مستغرق
مطلوب بود چون معامله تا باینجا رسد یک کام درین راه زده باشند
سعی نمایند که از یک کام هم کوتهی نکنند و بدید و دانش غیر گرفتار
نمانند بیت کوی توفیق و سعادت در میان افکنده اند ؛ کس بمیدان
در نمی آید سواران را چه شد ؛ بظاهر تعلقات شما که منها بد اما باید که
تعلق خود را با ارباب تعلق محشور سازند از ذا الا ضحی بالنظر لا تستحق
النظر مسئله مقرره است والسلام مکتوب پنجاهم بجهانگیر قلیخان
صدور یافته در بیان آنکه شریعت را صورت است و حقیقت و در
بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزا قالب که در مرتبه نبوة است

وما بنا فی ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی شریعت را
صورتست و حقیقت صورت شریعت عبارت از ایتیان احکام شرع است
بعد از ایمان بالله و برسوله و بما جاء من عنده سبحانه با وجود منازعت
نفس اماره و با وجود سرکشی و طغیان و انکار که در جبلت او موجود
است درین طریق سوطن اگر ایمان است صورت ایمان است و اگر نماز است
و اگر روزه است صورة روزه علی هذه القیاس سایر احکام شرع
زیرا که نفس که عمده وجود انسانست و بشعار الیه هر فرد بقول امام
اوست بر کفر و انکار خود است حقیقت ایمان و حقیقت اعمال صالحه
چگونه متصور شود رحمت خداوندست جل شانه که مجرد صورت را
قبول فرموده بشارت بدخول جنت که محل رضاهای اوست تعالی
نموده است وهم در خیال احسان اوست تعالی که در نفس ایمان
بتصدیق قلب کفایت فرموده است و با ذعان نفس تکلیف
ننموده بلی جنت را هم صورتست وهم حقیقت اصحاب صورت از صورت
جنت محظوظ خواهند شد و ارباب حقیقت از حقیقت جنت اصحاب صورت
و ارباب حقیقت از فاکهه جنت تناول نمایند بحسب صورت از ان لذتی
یابد و صاحب حقیقت لذتی دیگر ازواج مطهرات امهات المومنین ما نزور
علیه و علی اله الصلوة والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکهه تناول

فرمانید

صورة نماز است

تکرار

فرمانید اما آنچه از و تنعم هر کدام علی حده باشد و اگر علیحده نباشد
لازم آید فضل امهات المومنین بر جمیع بنی آدم بعد از پیغمبر ما علیه و علی
آله الصلوة والسلام و نیز لازم آید که هر گاه افضل باشد از شخص زوجه
او نیز از ان شخص افضل بود که با وجه با زوج ممتزج است این صورت
شریعت بشرط استقامت موجب فلاح است و مستلزم منجات اخروی
و مستنتج دخول جنت چنانچه گذشت و حقیقت صورت شریعت درست
گرد و ولایت عامه حاصل شود الله ولی الذین آمنوا و این زمان تعالیت
الله سبحانه سالک مستعد آن گشت که قدم در طریقت نهند و ولایت
ولایت خاص ارزد و نفس او از اماره گی بتدریج بر اطمینان گشته لیکن
بدانند که طی منازل و وصول بمعانی ولایت نیز مربوط باعمال شریعت
و ذکر الهی جل شانه که عمده این راه است از مامورات شرعیه است
و اجتناب از مناهی شرعیه نیز از ضروریات این راه است و ادای
فرایض از مقربات است و طلب پیر راه بین راه نما که وسیله تواند
شد نیز مامور شریعت قال الله وابتغوا الیه الوسیلة بالجمله از شریعت
چاره نبود چه صورة شریعت و چه حقیقت شریعت زیرا که امهات
جمیع کمالات ولایت و نبوة احکام شرعیه است کمالات ولایت
نتایج صورت شریعت است و کمالات نبوة ثمرات حقیقت شریعت

کما سیجئ انشاء الله تعالی مقدمه ولایت طریقت که انجا نفی
ماسوی مطلوبست و در رفع غیریت مقصود و چون بفضل خداوندی جل شانه
ماسوی بالکلیت از نظر مرتفع گشت و دارو دید ما و من و نفی از اغیار نماند
فنا حاصل گشت و مقام طریقت بانجام رسید و سیر الی الله تمام شد
بعد از ان شروع در مقام اثباتست که معبر بسیر فی الله است و همین
مقام بقا که موطن حقیقت است که مقصد اقصی است از ولایت بان
طریقت و حقیقت که فنا و بقا است اسم ولایت صادق می آید و
اماره مطمئنه میگردد و از کفر و از انکار خود باز میماند و از مولای
خود جل سلطانه راضی میگردد و مولی نیز از وی راضی میشود و کراهیتی که
در جبلت خود داشت زایل میشود گو بنده هر چند نفس در مقام اطمینان
برسد از سرکشی خود باز نیاید هرچند که مطمئنه گردد هرگز از صفات خود
نگردد و جهاد اکبر که آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام در حدیث
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فرموده است مراد از ان
جهاد با نفس داشته اند و انچه بکشف فقیر در آمده است و لو حکم ان
نمود یافته است خلاف این حکم متعارف است بعد از حصول اطمینان
در نفس هیچ سرکشی و طغیان نمی یابد و در مقام انقیاد متمکن می بیند
بلکه از ادراک قلب متمکن که نسیان ماسوی نموده است می یابد

از دیده و دانش غیر و غیریت گذشته است و از حجاب در یافت
و از لذت و الم وارسته مخالفت کی است و سرکشی کدام حصول
اطمینان اگرچه برابر سر مو تفاوت کند هرچه گویند از طغیان و سرکشی
گنجایش دارد اما بعد از حصول اطمینان مخالفت و طغیان را مجال
در این باب این فقیر هر چند بر امعان نظر مطالعه نموده است و دلیل
این معما دور و دراز رفته که مخالف متصور قوم است اما بعنایت الله
سبحانه برابر سر مو در نفس مطمئنه مخالفت و سرکشی نیافته و جز استهلاک
و اضمحلال در وی چیزی دیگر ندیده هرگاه نفس خود را فدای مولای
خود جل سلطانه ساخته باشد مخالفت چه گنجایش دارد و چون نفس
از حضرت حق سبحانه و تعالی راضی گشت و حضرت حق سبحانه و تعالی
از وی راضی شد طغیان چه صورت دارد که منافی رضا است مرضی
حق جل شانه هرگز نامرضی نمیگردد و مراد از جهاد اکبر والله سبحانه اعلم
بحقیقة الحال تواند بود که جهاد با قالب بود که مرکب از طبایع مختلفه است
و هر طبیعت او خواهان امریست دیگر از آن امر و دیگر که قوه شهویه
است از قالب ناشی است و قوه غضبیه است هم از انجا نخواهد بود بهیمیه
سایر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این صفات رذیله دارند
که خبث و شهوة و غضب و شره و حرص متصف اند این جهاد همیشه

تنبیه

برپاست اطمینان نفس تسکین این جهاد نمی نماید و تمکین قلب رفع
این قتال نمی فرماید و در ابقای این جهاد فواید کثیره است که
متضمن تصفیه و تطهیر قالب است تا کمالات این نشاءه و معامله آخرة
بامعامله بر اصاله به او توانند مربوط گشت چه در کمالات این نشاءه
قالب تابع است و قلب متبوع اینجا کار بر عکس است قلب تابع و قالب
متبوع و چون این نشاءه خلل پذیر و آن نشاءه پرتو انداز در این
جهاد منقضی گردد و این قتال به انجام رسد و چون بفضل الله سبحانه
نفس در مقام اطمینان آمد و منقاد حکم الهی جل شانه گشت اسلام
حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد از آن هر چه بعمل آید
خواهد در آمد از حقیقت شریعت خواهد بود اگر نماز ادا یافت حقیقت
نماز خواهد بود اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر حج است حقیقت
حج علی هذا القیاس سایر اتیان الاحکام الشرعیه پس طریقت و حقیقت
در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت تا
بولایت خاصه مشرف نشود از اسلام مجازی به اسلام حقیقی نرسد
و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحقق گشت
و اسلام حقیقی میسر شد مستعد آن گشت که از کمالات نبوة به تبعیت
و وراثت انبیا علیهم الصلواة و التسلیمات بهره تمام یابد و نصیب وافر

کیرد چنانچه

گیرد چنانچه صورت شریعت همچون شجره طیبه است مر کمالات
ولایت را که گویا ثمرات اویند حقیقت شریعت نیز گویا شجرهٔ
مبارکه است مر کمالات نبوت را که همچون ثمرات اویند و کمالات
ولایت چون ثمرات صورت اند کمالات نبوة ثمرات حقیقت
آن صورت ناچار کمالات ولایت صور باشند مر کمالات نبوة را که
حقایق آن صور اند باید دانست که فرق در میان صورت شریعت
و حقیقت شریعت از راه نفس آمده بود که در صورت نفس اماره طغیان
داشت و بر انکار خود بوده و در حقیقت نفس مطمئنه گشته است و مسلمان
شده همچنین فرق در میان کمالات ولایت که کالصور اند و در میان
کمالات نبوة که کالحقایق اند از راه قالب است در مقام ولایت
اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز مانده اند مثلا جزء ناری و هوایی و
المطمئنه نفس از دعوی حیریت و تکبر خود باز مانده است و حسن ارضی
از خست و دنائة خود پشیمان گشته علی هذا القیاس سایر الاجزاء و در مقام
کمالات نبوة اجزاء قالب نیز باعتدال آمده است و از افراط و تفریط
بازگشته اینجا توانند بود آنچه آنسرور فرموده علیه و علی آله الصلواة و السلام
اسلم شیطانی شیطان چنانچه در آفاق است در انفس است نیز
و آن جزء ناری است که مدعی خیریت خود است و خواهان تکبر و ترفع

خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او کنایه از رفع این رذیله کرد و اول
است پس در کمالات نبوت هم تمکین قلب است و بعد الثبات والتی اطمینان
نفس و اکمل تعلیم لحبل البتات و اللتی اطمینان نفس را بعد کمال جزئی تکلیف از بعد
اعتدال اجزاء قالب است لهذا ارباب لا عیب بواسطه عدم اعتدال
اجزاء قالب رجوع مطمئنه را البته لبشریت تجویز نموده اند خیار الا گر
و اطمینان آن که بعد از اعتدال اجزاء قالب مر نفس را حاصل میگردد از رجوع
بصفات رذیله پاک و مبرا است پس احتمال رجوع نفس بر ذایل و عدم
رجوع آن مبنی بر اختلاف مقامات و انظار است هر یکی از مقام خود خبر
داده است و از یافت خود سخن گفته سوال هرگاه اجزاء قالب نیز
بحد اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند جهاد با اینها چه صورت
دارد و در رنگ نفس مطمئنه جهاد از اینها نیز مرتفع گردد جواب فرقست
در میان مطمئنه و این اجزاء مطمئنه نفس با استهلاک و اضمحلال است و تجلی
بعالم امر است که بکمال استهلاک و سکر متصف است و این اجزاء بواسطه
اتیان احکام شرعیه که مبنی های آن بر صحو است مناسبت با استهلاک و سکر
ندارند و در استهلاک گنجایش مخالفت نیست و آنکه صحو دارد بواسطه
بعضی مصالح و منافع اگر در بعضی امور صورت مخالفت نماید گنجایش دارد
البته است که این مخالفت بفضل خداوندی جل سلطانه از ترک استحباب

بالا زرود و از ارتکاب کراهت تنزیهیه باز ماند فرود و ناید پس جهاد در
مرتبه قالب با وجود اعتدال اجزاء او متصور شود و در مطمئنه جهاد
مجوز نباشد تحقیق این بحث در مجلد مکتوبات اول در مکتوب بیان
طریق که بنام فرزندی اعظمی مرحومی نوشته شده است بتفصیل
اندراج یافته است اگر خفائی مانده باشد آنجا رجوع نمایند و اگر بمحض
فضل خداوندی جل شانه کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند
نیز بانجام رسند و ترقیات آنجا منوط باعمال نباشند معامله دران موطن
بمحض فضل و احسان حضرت رحمن است جل سلطانه اعتقاد را آنجا
اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نه فضل در فضل و کرم در کرم است
این مقام نسبت بمقامات سابق پس عالیت و وسعت تمام دارد و نور انبهی
دارد که در سابق اثری از آن نبود این مقام بالاصالة مخصوص بانبیاء
اولی العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت هر کرا بنوازند و بدولت
هر کرا مشرف سازند مصرع با کریمان کارها دشوار نیست : اینجا کسی غلط نکند
و نگوید که درین موطن از صورت و حقیقت شریعت استغنا حاصل میگردد
و احتیاج باتیان احکام شرعیه نمی ماند زیرا که گوئیم که شریعت اصل این
کار است و منشا این معامله است درخت هر چند بالا رود و سر فراز
گردد و دیوار هر چند بلند بر آید و کوشکهای عالی بر وی راست شود

از اصل وصیت او مستغنی نباشند و احتیاج ذاتی ازاله این زایل نگردد
مثلا خانه علو بر حسب رفعت پیدا کند و از پستی دور تر رود از خانه
سفل را چاره نبود و احتیاج او از سفل هرگز زایل نشود و اگر در خانه
در خانه سفل خللی راه یابد آن خلل در خانه علو نیز خواهد گذشت و در زوال
خلل بزوال علو خواهد رسانید پس شریعت همه وقت و همه حال درکار است
و باتیان احکام آن همه کس محتاج و چون بعنایت خداوندی جل شانه
معامله ازین موطن نیز بالا برود و کار از تفصیل بجهت آمده متعالی میشود
نخواهد آمد پس عالی که بالاصاله مخصوص بخاتم الرسل است علیه وعلیهم
وعلی آله کمل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات بوجه تبعیت و وراثت
تا ازین دولت مشرف سازند آن کوکب عالی که از غایت رفعت
بنظر نمی آید بحضرت صدیق رضی الله عنه بطریق وراثت مسلم است و حضرت
فاروق نیز ازین دولت بهره است و از امهات المؤمنین حضرت خدیجه
و حضرت صدیقه را آنسرور علیه وعلی آله واصحابه الصلوات والسلام معلوم
از دواج انجا نیز می آید و الا الی الله سبحانه ربنا آتنا من لدنک رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا اخوی اعزی معارف آگاهی شیخ عبد الکریم
سالها در صحبت گذرانیده است چون متوجه وطن خود بوده است و اینمقام
بجناب ایشان تعلق داشته بضرورة چند سطر نوشته شد در باب احوال مشار الیه

تا اینجا مقابله

اطلاع داده

اطلاع داده آمد وجود اهل الله هر جا باشند مغتنم است و بشارت است
مرستان آنجا را فطوبی لمن عرفهم و در همان مقام اخوی اعزی شیخ نور محمد
هم اقامت دارند و لفقیر و نامرادی سکندر اند غبطه می آید از انمقام که
انجمن دو اهل الله آنجا جمع آمده و قران السعدین متحقق گردیده
والسلام

مکتوب پنجاه و یکم بخواجه محمد صدیق صدور یافته در بیان
کلام حق سبحانه که شفاها با بعضی از کمل واقع میشود الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی اعلم ایها الاخ الصدیق ان کلامه سبحانه مع البشر قد یکون
شفاها وذلک لافراد من الانبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات وقد یکون
ذلک لبعض الکمل من متابعیهم بالتبعیة والوراثة واذا کثر هذا
القسم من الکلام مع واحد منهم سمی محدثا کما کان امیر المؤمنین عمر رضی
الله تعالی عنه وهذا غیر الالهام وغیر الالقاء فی الروع وغیر الکلام الذی مع
الملک انما یخاطب بهذا الکلام الانسان الکامل الجامع العالمی الامر والخلق
والروح والنفس والعقل والخیال والله یختص برحمته من یشاء والله
ذو الفضل العظیم ولا یلزم من کون الکلام شفاها ان یکون المتکلم مرئیا
للسامع لجواز ان یکون السامع ضعیف البصر لا یتحمل تشعشعات الانوار
کما قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام فی جواب سؤال الرؤیة عنه نور انی
اراه ولان فی الشفاه خرق الحجب الشهودی لا الوجودی فافهم فانه

سعو فه شریفه قلما تکلم بها احد والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب پنجاه
و دویم ۲ بخواجه مهدی علی کشمیری صدور یافته در ترغیب بر محبت این
طایفه علیه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از
کمال محبت و اخلاص صدور یافته بود مع هذا ابا رسید حضرت حق سبحانه
و تعالی بر محبت این طایفه استقامه کرامت فرماید و با ایشان محشور
دارد هم قوم لا یشقی جلیسهم ولا یحرم انیسهم ولا یخیب سمیهم وهم جلیس
الله وهم اولیاء و اذا رأوا ذکر الله وهم من عرفهم وجد الله نظرهم دواء وکلامهم
شفاء وصحبتهم ضیاء وبهاهم من رآهم ظاهرهم خاب و خسر ومن رآ باطنهم
نجا و افلح خوش گفت الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که
ایشان را جست ترا یافت و ترا نیافت ایشان را یافت تا یعنی نشناخت ایشان
و یافت تو از یکدیگر منفک نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار جستن راست
و بیک اعتبار یافت را و مختار قایل تقدم آن طرف است لانه انسب
فمنه البدایه اولی و اخری والسلام علیکم وعلی من لدیکم مکتوب پنجاه
و سیوم ۵۳ بیکی از مشایخ نواحی صدور یافته در جواب استفسار او که
عبادة میکنیم نفس استغنا حاصل میشود و اکر زلت و خلاف شرع از من
صادر میشود ندامت و شکستگی پیدا می آید و ما نحن فیه الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند اکر در ریاضت خود را می آزرم

نفس را

نفس را استغنا پیدا میشود و میداند که مثل من صالحی نیست و اکر خیری خلاف
شرع واقع میشود خود را محتاج و فروتر خیال میکند علاج این چیست
توفیق آثار را احتیاج و فروتنی که منبی از عدم است در شق ثانی که پیدا میشود
نعمتی است عظیم عیاذا بالله سبحانه اکر بعد از ارتکاب محظور شرعی ندامت هم
از شعب توبه است پیدا نشود و با تیان ذنب ملتذ و محظوظ بود که آن ایراد
ذنب اصرار بر ذنب است اکر آن ذنب صغیره است بکبیره میرساند
و اصرار کبیره در حد کفر است شکر این نعمت عظمی نماید تا ازدیادی ...
پیدا شود و از ارتکاب خلاف شریعت باز دارد قال الله سبحانه
و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم حاصل شق اول حصول عجب است بعد از اتیان
اعمال صالحه و این عجب سمی است قاتل و مرضی است مهلک که اعمال را
نابود میکرداند چنانچه آتش حطب را ناچیز سازد و منشا عجب آنست که اعمال
صالحه در نظر عامل فریب می ورآیند و مستحسن مینمایند فالمعالجة بالانسداد
باید که حسنات خود را متهم دارد و قبایح خفیه حسنات را در نظر آرد تا
خود را و اعمال خود را قاصر داند بلکه شایان لعن و طرد یابد قال علیه و علی
آله الصلوات والسلام رب تال للقرآن والقرآن یلعنه وکم من صایم
لیس له من صیامه الا الظماء والجوع خیال نکند که حسنه او قبیح ندارد
اگر اندکی متوجه شود بعنایة الله سبحانه همه قبیح یابد و بوئی از حسن احساس

نکند عجب کجا و استغنا کجا بلکه ازین جا دید قصور اعمال باید که از اتیان
حسنه منفعل و شرمنده بوده نه معجب و مستغنی و چون دید قصور در اعمال
پیدا شود اعمال را قیمت افزاید و بقبول نزدیکتر بود سعی نماید که این دید
دولت و عجب بعید و بعید نمند خرط القتاد دون آن شاربی است جمیع اکابر دین
قصور اعمال بر وجه کمال میسر شود و چنان می کنند که کاتب یمین معطل
و بیکار است چه حسنه نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال
بتمامه در کار است که همه قبیح و سوء است و چون معامله عارف تا اینجا
سر حد میرسد حوالی بعد ما حوالی است قلم اینجا رسید سر بشکست والسلام علی
من اتبع الهدی مکتوب پنجاه و چهارم بسید شاه محمد صدور یافته در بیان
متابعت آنسرور علیه الصلوٰة والسلام مراتب و درجات دارد و آن هفت
درجه است و بیان تفصیل هر درجه و ما یناسبه الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی متابعت آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة والتسلیمات که سرمایه سعادات
دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد درجه اول عوام اهل اسلام
راست از اتیان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق
قلب و پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط است و علمای ظواهر
و عباد و زهاد که معامله شان با اطمینان نفس نپیوسته است همه درین
درجه متابعت شریک اند و در حصول صورت اتباع برابرند و چون

نفس در رنگ تمام از کفر و انکار خود نرسته است لاجرم این درجه مخصوص
بصورت متابعت باشد اما صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت
موجب فلاح و رستگاری آخرت است و منجی از عذاب نار است و مبشر بحصول
جنت از کمال کرم انکار نفس را اعتبار نانموده بتصدیق قلب کفایت
فرموده است و نجات را مربوط بان تصدیق ساخته بیت میتوانی که
دهی اشک مرا حسن قبول ای که در ساختهٔ قطرهٔ بارانی را درجهٔ
دویم از متابعت اتباع اقوال و اعمال او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
باطن تعلق دارد از تهذیب اخلاق و دفع رذایل صفات و ازالهٔ امراض
باطنیه و علل معنویه که بمقام طریقت متعلق اند این درجهٔ اتباع مخصوص
بارباب سلوک است که طریقت صوفیه را از شیخ مقتدا اخذ نموده بوادی
دو منازل سیر الی الله را قطع مینمایند درجهٔ سیوم از متابعت اتباع
احوال و اذواق و مواجید آنسرور است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
بمقام ولایت خاصه تعلق دارند این درجه مخصوص بارباب ولایت که
مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبهٔ ولایت بانجام
رسید نفس مطمئنه گشت و از طغیان و سرکشی باز ماند و از انکار برآید
و از کفر باسلام آمد بعد ازین هر چه در متابعت کوشند حقیقت متابعت
خواهد بود و اگر نماز ادا نماید حقیقت متابعت بجا می آرد و اگر صوم

همین حکم است و اکر زکوة است همین نمط است علی هذا القیاس در اتیان
جمیع احکام شرعیه حقیقت اتباع که این است سوال حقیقت نماز و روزه
بچه معنی است نماز و روزه افعال مخصوص است اکر ان افعال چنانچه
است ادا یابد حقیقت ادا یافته باشد صورت چه بود و حقیقت در اتیان
چه باشد جواب مبتدی چون نفس اماره دارد که منکر احکام سماویست بالذات
اتیان احکام شرعیه از وی باعتبار صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنه
کشته است و برضا و رغبت قبول احکام شریعت نموده اتیان احکام
از وی باعتبار حقیقت است مثلا منافق و مسلم هر دو اداء نماز مینمایند
منافق چون انکار باطن دارد صورت نماز بجا می آرد و مسلم بواسطه انقیاد
باطن بحقیقت نماز متحلی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار
و اقرار باطن است دوم خطر این درجه چهارم از اتباع مخصوص بعلما
الراسخین است شکر الله تعالی سعیهم که بعد از اطمینان نفس بدولت متابعت
متحقق اند اولیا را قدس الله تعالی اسرارهم هرچند بنحوی از اطمینان
نفس جهت تمکین قلب حاصل است اما کمال اطمینان نفس بحقیقت شریعت که
حقیقت اتباع است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند
کاهی بصورت شرایع متلبس اند و کاهی بحقیقت شرایع متحقق علاقی
از برای علماء راسخین بیان کنیم تا بر ظاهر دانی دعوی رسوخ ننماید

یعنی در مرتبه اطمینان نفس و رسیدن حقیقت
و عمل اعمال صالحه که از بعد از حصول کمال
ولایت خاصه که مرتبه رسوخ و این
متعلق است حاصل میکرد و این بعد
در درجه چهارم و درجه است از متابعت
و درجه اولی صورت این متابعت
بوده و این حقیقت اتباع است
منه

و اماره

و اماره خود را مطمئنه ساخته نه آنکه در عالم راسخ کسی است که او را آن تاویل
متشابهات کتاب و سنت نصیب است و از اسرار حروف مقطعات
اوایل سور قرآنی بهره دارد و تاویل متشابهات از جمله اسرار غامضه
است خیال نکنی که در رنگ تاویل ید بقدرت و تاویل وجه بذات که
آن ناشی از عالم ظاهر است باسرار کار ندارد اصحاب این اسرار پیغمبرانند
علیهم الصلوات و التسلیمات و این رموزات و اشارات معاملات انبیاست
و به تبعیت و وراثت این بزرگواران هرکه را این دولت عظمی مهتد
سازند حصول این درجه متابعت که منوط به اطمینان نفس است
و وصول بحقیقت متابعت شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام
کار دست کی بی توسط فنا و بقا و بی توسل سلوک و جذبه میسر بود و
تواند بود که از احوال و مواجید و از تجلیات و ظهورات هیچ در میان
نباشد و این دولت نقد وقت بود و لیکن از راه ولایت باین دولت
رسیدن اقرب است از آنکه براه دیگر رسد و آن راه دیگر بغیر از
التزام متابعت سنت سنیه است علی صاحبها الصلوات و التسلیمات
و التحیه و اجتناب از اسم و رسم بدعت تا از بدعت حسنه در رنگ
بدعت سیئه احتراز ننماید بوئی ازین دولت بمشام جان
او نرسد و این معنی امروز متعسر است که عالم در دریای بدعت غرق

گشته است و بظلمات بدعت آرام گرفته کرا مجال است که دم از رفع
بدعت زند به احیای سنت لب گشاید اکثر علمای این وقت رواج دهندهای
بدعت اند و محو کنندهای سنت بدعتهای پهن شده را تعامل خلق
دانسته بجواز بلکه باستحسان آن فتوی میدهند و مردم را ببدعت دلالت
مینمایند چه میگویند اگر ضلالت شیوع پیدا کند و باطل متعارف شود
تعامل گردد نمیدانند که تعامل دلیل استحسان نیست تعاملیکه
معتبر است همان است که از صدر اول آمده است یا باجماع جمیع
مردم حاصل گشته کما ذکره فی الفتاوی الغیاثیة قال الشیخ الامام الشهید
رحمه الله سبحانه لا ناخذ باستحسان مشایخ بلخ وانما ناخذ بقول اصحابنا
المتقدمین رحمهم الله سبحانه لان التعامل فی بلدة لا یدل علی الجواز
وانما یدل علی الجواز ما یکون علی الاستمرار من الصدر الاول لیکون ذلک
دلیلا علی تقریر النبی علیه وعلی آله الصلوة والسلام ایاهم علی ذلک
فیکون شرعا منه علیه وعلی آله الصلوة والسلام واما اذا لم یکن کذلک لا یکون
فعلهم حجة الا اذا کان ذلک من الناس کافة فی البلدان کلها لیکون
اجماعا والاجماع حجة الا تری انهم لو تعاملوا علی بیع الخمر وعلی الربوا
لا یفتی بالحل و شک نیست که علم به تعامل تمام انام و بجمیع قری
و بلدان از طاقت بشر خارج است باقی ماند تعامل صدر اول که

الحقیقة تقریر

الحقیقه تقریر است از آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدعت کجاست
و حسن بدعت کدام اصحاب کرام را در حصول جمیع کمالات صحبت خیر البشر کافی
بوده علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات و از علمای خلف هر که بدولت رسوخ
مشرف گشته است بی آنکه اختیار طریق صوفیه نماید و سلوک و جذبه قطع
مسافت کند بواسطه التزام متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة و اجتناب نامرضیه اللهم ثبتنا علی متابعة السنة وجنبنا
عن ارتکاب البدعة بحرمة صاحب السنة علیه وعلی آله الصلوة والسلام
والتحیة درجه پنجم از متابعت اتباع در کمالات آنسرور است علیه وعلی
آله الصلوة والسلام که علم و عمل را در حصول آن کمالات مدخلی نیست
بلکه حصول آن امر بوط بمحض فضل و احسان خداوندیست جل سلطانه
و این درجه بس عالیست و رتبه سابق را بآن نسبتی نیست این کمالات
بالاصاله مخصوص به انبیاء اولو العزم است علیهم الصلوة والتسلیمات
و به تبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم
از متابعة اتباع آنسرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام در کمالات
که مخصوص بمقام محبوبیت آنسرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
چنانچه در درجه پنجم افاضه کمالات بمجرد فضل و احسان بوده در این
درجه ششم افاضه کمالات آن بمجرد محبت است که فوق تفضل است

بصعود برا

درجه‌ایست ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را نصیب است این نیم
درجه متابعت نیز اقل قلیل را نصیب است این نیم درجه متابعت
غیر از درجه اولی همه بمقامات عروج تعلق دارند و حصول اینها همه مربوط بوجود
است درجه هفتم از متابعت آنست که تعلق بنزول و هبوط دارد
و این درجه جامع از متابعت جامع جمیع درجات سابق است زیرا که
درین موطن نزول هم تصدیق قلب است و هم تمکین قلب هم اطمینان
نفس است و هم اعتدال اجزاء قالب که از طغیان و سرکشی باز آمده
اند درجات سابق گویا اجزاء متابعت بوده اند و این درجه
همچون کل است مر آن اجزا را و درین مقام تابع با متبوع بر نهجی مناسبت
پیدا میکند که گویا اسم تبعیت از میان میخیزد و امتیاز تابع و متبوع
زایل میگردد چنان متوهم میشود که تابع در رنگ متبوع هر چند میگیرد
از اصل میگیرد و گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند و هر دو هم آغوش
یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگ شیر و شکر اند
تابع کی و متبوع کدام و تبعیت کو اتحاد نسبت تغایر گنجایش
ندارد و عجب معامله ایست درین مقام هر چند به امعان نظر مطالعه نموده میشود
نسبت تبعیت هیچ ملحوظ و منظور نمیگردد و امتیاز تابعیت و متبوعیت
اصلا مشهود نمیشود ... ندرت است که خود را طفیلی میدانند و وارث

نبی خود

نبی خود می یابد علیه و علی جمیع الانبیا من الصلوات افضلها و من
التسلیمات اکملها اما آنکه تابع دیگر است طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در
قطار تبعیت اند ظاهرا و تابع حصول اصل متبوع و رنگ است و دیگر طفیلی
و وارث هیچ حصول نیست و رنگ نیست تابع او پیش خوار است و طفیلی جلیس
نعمتی بالجمله هر دولتی که آمده است از برای انبیا آمده است علیهم الصلوات
والتسلیمات سعادت امتان است که بطفیل انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
از آن دولت بهره یابند و از آن ولس تناول نمایند بیت در قافله که او ست
دانم نرسم : این بس که رسد ز دور بانگ جرسم : تابع کامل کسی است
باین هفت درجه متابعت متحلی شود و اگر بعضی از درجات متابعت
دارد بعضی ندارد تابع فی الجمله است علی تفاوت الدرجات علمای ظواهر
بدرجه اولی خرسند اند و کاش این درجه را هم سرانجام بدهند متابعت را
مقصور بر صورت شریعت داشته اند و ورای آن امری دیگر نداشته
طریقه صوفیه را که وسیله حصول درجات متابعت است بیکار تصور نموده
اند و اکثر شان پیر و مقتدای خود را غیر از هدیه و شرودی ندانسته
بیت چو آن کرمی که در سنگی نهانست : زمین آسمان او همان است
حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقة المتابعة المرضیة المصطفویة علی صاحبها
الصلوات و السلام و البرکة و التحیة و علی جمیع اخوانه من الانبیاء الکرام

والملائکة العظام و علی جمیع اتباعهم الی یوم القیام **مکتوب پنجاه و پنجم**

نیز بخواجه محمد هاشم صدور یافته در بیان آنکه شرائع انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات جامع جمیع

احکام شرعیه است و در مناقب امام اعظم ابی حنیفه رضی الله عنه و در بیان اکمل

الاصل این که شریعت و بیان آنکه احکام الاجتهادیه هم در وقت ثابت اند

بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ الدعوات بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

بدانکه شریعت جامع جمیع احکام شرعیه است بلکه جامع جمیع شرائع ما تقدم است غایة ما فی

الباب بعضی از احکام این شریعت از ان قسم اند که بعبارة النص و اشارة

النص و دلالة النص و اقتضاء النص مفهوم میگردد عوام و خواص از اهل

لغت و رین فهم برابرند و قسم دیگر از احکام از ان قبیل اند که بتوسط اجتهاد

و استنباط مفهوم میگردد و این فهم مخصوص بائمه مجتهدین است که از اکابر

باشند بقول جمهور و اصحاب کرام آن سرور و مجتهدین سایر امت آن سرور اند

علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات لیکن احکام اجتهادیه در زمان آن سرور که

اوان وحی بوده علیه و علی آله الصلوات و السلام در میان خطا و صواب

مستتر نبودند بلکه بوحی قطعی صواب محق از خطا مخطی متمیز میگشت

و باطل ممتزج نمیماند که تقریر و تثبیت نبی بر خطا محذور است بخلاف

احکامی که بعد از انقراض زمان وحی بطریق استنباط مجتهد حاصل شده اند

حاصل گشته اند در میان صواب و خطا متردد اند لهذا احکام اجتهادیه که

در زمان وحی متقرر گشته اند موجب یقین اند که منها مفید عمل و اعتقاد است

و بعد از زمان وحی ناچار موجب ظن باشند که مفید عمل است نه موجب

اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآنی از ان نوع اند که طاقه بشری در فهم

آن عاجز است تا اعلامی از جانب منزل احکام جل سلطانه حاصل

نشود فهم آن احکام متصور نبود و حصول این اعلام مخصوص بجناب پیغمبر

است علیه و علی آله الصلوات و السلام غیر پیغمبر را این اعلام نکنند این احکام

هر چند ماخوذ از کتاب اند اما چون مظهر این احکام پیغمبر است علیه و علی آله

الصلوات و السلام ناچار این احکام را منسوب بسنت داشته آمده است و مظهر

آنها سنت است و در رنگ آنکه احکام اجتهادیه را بقیاس منسوب کنند

اگر چه قیاس مظهر آن احکام است پس سنت و قیاس هر دو مظهر احکام باشند

اگر چه در میان این دو مظهر فرق بسیار است که یکی مستند برای است که احتمال

خطا دارد و دیگری مؤید باعلام حق جل و علا که خطا را اینجا گنجایش نیست

قسم اخیر الحال شباهت باصل دارد گویا مثبت احکام است ایز

هر چند فی الحقیقت مثبت جمیع احکام همان کتاب عزیز است و لیکن ابداء

در احکام اجتهادیه غیر پیغمبر را با پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و السلام مجال

خلاف هست اگر آن غیر بپایه اجتهاد رسد در احکامی که بعبارة و اشارة

و دلالة النص ثابت شده اند و همچنین احکامی که مظهر آنها سنت است

اجتهادی را در آنها محال بعلت نیست بلکه بر جمیع امت اتباع آن احکام
لازم است پس مجتهدان امت را در احکام اجتهادیه متابعت رای پیغمبر
لازم نیست علیه و علی آله الصلوة والسلام بلکه صواب در آن مواطن
شرایع پیغمبران اولی العزم می نماید علیهم الصلوة والسلام که واجب است
اتباع همان احکام است که از کتب و صحف ایشان بعبارة و اشارة
و دلالت ثابت شده اند نه آن احکام که باجتهاد و سنن ایشان
ظاهر گشته زیرا که در احکام اجتهادیه هرگاه مجتهد امت را متابعت لازم
نبود چنانچه گذشت پیغمبر متابعت را چگونه متابعت لازم باشد
و احکام که مظهر انها سنت است چنانچه پیغمبر اولی العزم را آن احکام
باعلام حاصل اند پیغمبر اولی العزم را نیز آن احکام باعلام او تعالی
ثابت اند متابعت چه بود بلکه متابعت را گنجایش نیست زیرا که
باندازه هر وقت و مناسبت هر گروه احکام علی حده است گاهی
حل مناسب است و گاهی حرمت پیغمبر اولی العزم را اعلام بحرمت آن
حل و حرمت کرده و ماخوذ از صحیفه منزل است چنانچه دو مجتهد از یک
ماخذ دو حکم مختلف اخذ مینمایند یکی از آنجا حل می فهمد و دیگری حرمت
سوال این اختلاف در اجتهاد گنجایش دارد که مدار آن بر رای است
هم احتمال صواب دارد و هم احتمال خطا اما ایمعنی در اعلام او تعالی گنجایش

متابعت رای خود است اینجا دقیقه است که از گفت باید دانست پیغمبران که متابعت

در حل اری شده بود و پیغمبر اولو العزم را اعلام

ماخوذ برد

ندارد زیرا که آنجا تردد در صواب و خطا جایز نیست بلکه نزد حق جل
و علا یک حکم است اگر حل است حرمت گنجایش ندارد و اگر حرمت است
حل را مجال نیست جواب روا است که نسبت بیک قوم حل ثابت بود
بقوم دیگر حرمت پس حکم خدا جل و علا در یک واقعه متعدد و مختلف نسبت
بتعدد قوم و اختلاف ایشان شود و رای در امت خاتم الرسل ممتنع است نمی باید که
کافه ایام در این شریعت بیک حکم محکوم شد در یک واقعه نزد خدا جل
سلطانه اتحاد و حکم نیست سوال پیغمبر اولی العزم هرگاه حکم بحل امری
کرده باشد و پیغمبر متابع او در آن امر حکم بحرمت نماید لازم می آید که
حکم ثانی ناسخ حکم اول باشد و این جایز نیست که نسخ مخصوص به پیغمبر
اولی العزم است غیر او ناسخ نمی تواند شد جواب نسخ وقتی لازم می آید
که حکم ثانی عام بود نسبت بکافه انام تا رفع حکم اول که نسبت بگروهی
واقع شده بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکه نسبت بیک گروهی که حکم
کرده است بحکم اول حساب ندارد نمی بینی در یک واقعه مجتهدی حکم بحل
میکند و مجتهد دیگر در همان واقعه حکم بحرمت می نماید و هیچ نسخ نیست
هر چند در میان این و آن تفاوت فاحش است که اینجا رای است
و آنجا اعلام در رای تعدد حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد
اما تعدد قوم علاج آن مینماید چنانچه گذشت پس در شرایع ما تقدم

مخصوص به پیغمبر

و احکامی که از کتب و صحف پیغمبران اولی العزم بحسب نفس مفهوم میگردد
پیغمبران متابع را نیز در انها مجال مخالفت نیست و این احکام نسبت
بجمیع امم وارد گشته اند هر پیغمبر تابع هر قوم که دعوت کند از اصل آن احکام
کسی تبلیغ نخواهد کرد اگر حل است همه را حل است و اگر حرمت است همه را
حرمت است تا آنکه پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و رفع آن حکم نماید
این زمان نسخ متصور است پس نسخ جمیع احکام باشد که وحی
کفته از جهت منزله ماخوذ اند و احکامی که با جتهاد و اعلام ثابت شده اند
ولی نسبت اجتهاد منسوب اند نسخ در انها متصور نیست که این احکام نسبت
بعض است نه بعض دیگر پس اجتهاد پیغمبری و همچنین سنت او رافع
اجتهاد و سنت پیغمبر دیگر نمی اعرا توانند شد که آن نسبت بقومی است
و این نسبت بقومی دیگر و اگر این اختلاف نسبت بکافه انام یا نسبت
بیکی کرده باشد البته نسخ است چنانچه در این شریعت که حکم سنت
کافه انام است حکم ثانی ناسخ بحکم اول است پس سنت لاحق پیغمبر ما
علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتحیات ناسخ باشد
مر سنت سابق او را علیه و علی آله الصلوة والسلام و حضرت عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام که بعد از نزول متابعت این شریعت خواهد نمود
اتباع سنن آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز خواهد کرد و نسخ

این شریعت

این شریعت مجوز نیست نزدیکست که علمای ظواهر مجتهدات او را
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از کمال دقت و غموض ماخذ انکار نمایند
و مخالف کتاب و سنت دانند مثل روح الله مثل امام اعظم کوفی است که
ببرکت ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت درجه علیا در اجتهاد
و استنباط یافته است که دیگران در فهم آن عاجز اند و مجتهدات او را
بواسطه دقت معانی مخالف کتاب و سنت دانند و او را و اصحاب او را
اصحاب رای پندارند کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقة علمه و درایته
وعدم الاطلاع علی فهمه و فراسته امام شافعی که رحمه الله شمه از دقت فقاهت
او علیه الرضوان دریافت گفت الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفة وای از جرات
قاصر نظران که قصور خود را بدیگری نسبت نمایند بیت قاصری گر کند این
طائفه را طعن قصور بیت حاش لله که برارم بزبان این گله را همه شیران
جهان بسته این سلسله اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را
و بواسطه همین مناسبت که بحضرت روح الله دارد تواند بود آنچه
خواجه محمد پارسا در فصول سته نوشته است که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول بمذهب امام ابی حنیفه عمل خواهد نمود
یعنی اجتهاد حضرت روح الله موافق اجتهاد حضرت امام اعظم خواهد بود
نه آنکه تقلید این مذهب خواهد کرد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

کرشایان او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن بلندتر است که
تقلید علما رست فرماید می‌شاید که تکلف و تعصب گفته میشود که نور سنت
این مذهب حنفی بنظر کشفی در رنگ دریای عظیم مینماید و سایر مذاهب
در رنگ حیاض و جداول بنظر می‌درآیند و بظاهر هم که ملاحظه نموده می‌آید
سواد اعظم از اهل اسلام متابعان ابی حنیفه اند علیهم الرضوان و این مذهب
با وجود کثرت متابعان در اصول و فروع از سایر مذاهب ممتاز است
و در استنباط طرزی علحده دارد و این معنی منبی از حقیقت است عجب معامله
است امام ابو حنیفه در تقلید سنت از همه پیش قدم است و احادیث
مسند شایان متابعت میداند و بر رای خود مقدم میدارد و همچنین قول
صحابه را بواسطه شرف صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بر رای
خود مقدم میدارد و دیگران نه چنین اند مع ذلک مخالفان او را صاحب
رای میدانند و الفاظی که منبی از سوء ادب اند باو منسوب میسازند با وجود
آنکه همه بکمال علم و وفور ورع و تقوی او معترف اند حضرت حق سبحانه
ایشانرا توفیق دهاد که آزار رئیس دین و رئیس اسلام ننمایند و سواد
اعظم اسلام را ایذا نکنند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم جماعه
اکابر دین را اصحاب رای میدانند اگر این اعتقاد دارند که ایشان بر
رای خود حکم میکردند و متابعت کتاب و سنت نمی‌نمودند پس سواد اعظم

مرسل را در رنگ احادیث

از اهل اسلام بزعم فاسد ایشان ضال و مبتدع باشند بلکه از جرگه اهل اسلام
بیرون بوند این اعتقاد نکنند مگر جاهلی که از جهل خود بیخبر است یا زندیقی که
مقصود او ابطال شطر دین است ناقصی چند احادیث چند را یاد گرفته اند
و احکام شریعت را منحصر در آن ساخته ما وراء معلوم خود را نفی مینمایند و آنچه
نزد ایشان ثابت نشده منتفی میسازند ع چون آن کرمی که در سنگی نهان است
زمین و آسمان او همان است ع وای صد وای از تعصبهای بارد ایشان
و از نظرهای فاسد ایشان بانی فقه ابو حنیفه است و سه حصه از فقه
او را مسلم داشته اند و در ربع باقی همه شرکت دارند و در فقه صاحب خانه
اوست و دیگران همه عیال وی اند با وجود التزام این مذهب مرا
با امام شافعی گویا محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لهذا در بعض اعمال
نافله تقلید مذهب او مینمایم اما چه کنم که دیگران را با وجود وفور علم و کمال
تقوی در جنب امام ابی حنیفه در رنگ طفلان می‌یابم والامر الی الله
سبحانه بر سر اصل سخن رویم و گوییم که بالا گذشته است که اختلاف احکام
اجتهادیه اگر چه آن اختلاف از پیغمبر صادر شود مستلزم نسخ نیست و اختلاف
اختلاف احکام کتاب و سنت که موجب نسخ است کلام [illegible] تحقیقه [illegible] شده که
معتبر در اثبات احکام شرعیه کتاب و سنت است و قیاس مجتهدان و اجماع
امت نیز مثبت احکام است بعد این چهار ادله شرعیه هیچ دلیل مثبت احکام شرعی

ممنتقو اند شرالهام تثبت حل و حرمت نبود و کشف ارباب باطن و اثبات
فرض و سنت نماید از باب ولایت خاصه با عامه مومنان و تقلید مجتهدان
برابر اند کشوف و الهامات ایشان را ثمره نمی بخشند و از ربقه تقلید بیرون آرد
و ذو النون و بسطامی و جنید و شبلی با زید و عمرو و بکر و خالد که از عوام مومنان اند
در تقلید مجتهدان در احکام اجتهادیه مساوی اند آری مرتبت این بزرگواران
در امور دیگر است اصحاب کشوف و مشاهدات ایشان اند و ارباب تجلیات
و ظهورات ایشان اند که بواسطه استیلاء محبت محبوب حقیقی جل سلطانه
از ماسوی تعالی گسسته اند و از دید و دانش غیر و غیریت وارسته
اگر حاصل دارند او را دارند و اگر واصل اند او را واصل اند و در عالم بی عالمی اند
و با خودی خود اند اگر می زیند برای او می زیند اگر می میرند برای او می میرند
مستعدان ایشان مطلوب اند بواسطه غلبه محبت و در مرات هر ذره
از ذرات عالم شاهد می نمایند و هر ذره را جامع جمیع کمالات اسمائی
و صفاتی می یابند از نتیجه ایشان چه نشان دهد که بی نشان اند و قدم اول
ایشان نسیان ماسوی است از قدم ثانی ایشان چه نماید که بیرون از آفاق
و انفس است الهام ایشان را است و کلام با ایشان است و کار ایشان
ایشان را علوم و اسرار بی توسط از اصل اخذ می نمایند و در رنگ مجتهد که تابع
رای و اجتهاد خود است ایشان نیز در معارف و مواجید تابع الهام و اراست

خود اند

خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که در افاضه علوم
لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی نبینا و علی جمیع الانبیاء
الصلوات والسلام ظاهر این سخن نسبت با ابتدا توسط خواهد بود معامله
منتهی دیگر است کما شهد به الکشف الصریح و مؤید این تخصیص است آنچه
از حضرت عبدالقادر جیلانی قدس سره منقول است که روزی بر سر منبر
بیان علوم و معارف می نمودند درین اثنا که حضرت خضر واقع شد
شیخ فرمودند ای اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو از این عبارت شیخ
مفهوم میشود که حضرت خضر از محمدیان نیست از ملکات سالفه است و چون
چنین باشد محمدیان را چگونه واسطه بود پس محقق شد که علوم و معارف
دیگر اند ماورای احکام شرعیه که از اهل الله به آن مخصوص اند هر چند آن
معارف ثمرات و نتایج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول
ثمرات اوست و تا زمانی که درخت بر پاست ثمرات متوقع است و چون درخت را
در اصل درخت خلل رفت ثمرات معدوم گشت به تعطل باشد که در
بیرون ثمرات توقع دارد هر چند درخت را نیک ترتیب کنند ثمرات دافع
آرد ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم شرائع دین متین
شریعت را بر نهج تیسیر باید که دانکه التزام دارد و حصه معرفت هر چند
التزام بیش معرفت بیش و آنکه بدان اهم است از معرفت بی نصیب است

وبا نفوس ایشان غیر عجم فاسد خود دارد اگرچه هیچ اراده تبدیل احکام است که
جون کسی در ابهرها و دران تبرک نست کل حقیقه رد بر الشریعه فهو زندقه و
الحاد پس روشن است که خواص اهل الله در معارف ذات و صفات و افعال
او تعالی بعضی از اسرار و دقایق فهم کنند که ظاهر شریعت ازان ساکت
جا کمست و در حرکات و سکنات اذن و عدم اذن او تعالی در یابند
و مرضی و غیر مرضی دانند است که در بعضی اوقات او بعضی از عبادات نافله را
غیر مرضی یابند و ترک آن مامور گردند گاهی نوافل را به از لقیه فرض حکم احکام
شرعیه با اوقات موقت شد و احکام الهام همه وقت ثابت اند و چون حرکات
و سکنات این بزرگواران مربوط باذن است تا بیار نوافل دران
نیز فرائض ایشان باشند مثلا یک فعل نسبت بیک شخص بحکم شریعت
افضل است و همان فعل نسبت بشخص دیگر بحکم الهام فرض است و اینکه ارکان
گاهی دائمی نوافل جنیماید و گاهی در ترک آن امور مباحه میکردند و این
بزرگواران چون کار را بامر و اذن مولی جل سلطانه میکنند همه از قبیل
اذا امی یابد دریافت علماء ظواهر درین اخبار غیبیه را مخصوص بانبیاء
و پیغمبران میدانند علیهم الصلوات و التسلیمات و دیگران را دران اخبار شرکت
نمی‌دهند این معنی منافی وراثت است و نفی است مر بسیاری از علوم
و معارف صحیحه را که بدین متین تعلق دارند آری احکام شرعیه مربوط

بادله اربعه است

بادله اربعه است که الهام را دران گنجایش نیست اما امور ورای ما
احکام شرعیه بسیار است که اصل خامس در اینجا الهام است بلکه توان
گفت که اصل ثالث الهام است بعد کتاب و سنت این اصل تا انقراض
عالم برپاست پس دیگران را با این بزرگواران چه نسبت بود بسیار است که
دیگران در بعضی اوقات عبادت کنند و آن عبادت غیر مرضی باشند و
این بزرگواران در بعضی اوقات ترک عبادت کنند و آن ترک مرضی بود
پس نزد حق جل و علا ترک ایشان به از فعل دیگران شد و عوام بخلاف
این حاکم اند ازا عابد میدانند و این را بیکار میشمرند سوال چون دین
بکتاب و سنت کامل گشت بعد از کمال وی با الهام چه احتیاج بود و چه
نقصان مانده که با الهام کامل گردد جواب الهام مظهر کمالات خفیه
دین است نه مثبت کمالات زایده در دین چنانچه اجتهاد مظهر
احکام است الهام مظهر دقایق و اسرار است که فهم اکثر مردم ازان
کوتاه است هرچند در اجتهاد و الهام فرق واضح است که آن مستند
برای است و این مستند بخالق رای جل سلطانه پس در الهام یک قسم
اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست الهام شبیه اعلام نبی است که
ماخذ سنت است چنانچه بالا گذشت اگرچه الهام ظنی است و آن
اعلام قطعی ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام

علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی **مکتوب پنجاه و ششم**
بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافته در بیان آنکه اولیاء الله
الله من یاتهم حسنات و ما یتعلق به قال الله تبارک و تعالی اولئک
یبدل الله سیاتهم حسنات معامله فرد درویش بحمد الله سبحانه و بصدقه
حبیبه علیه و علی آله الصلوة و السلام تا بجائی رسیده که سیئات دیگران
حسنات او میگردد و در دیوان ایشان حسنه او میشود مثلا ریا و سمعه که از
سیئات است و از رذایل او کمال در حق او حسن پیدا میکند و حکم
تحسن میگیرد زیرا که آن درویش جمیع اقسام عظمت و کبریائی را از خود
مسلوب ساخته بجناب قدس خداوندی جل سلطانه منسوب داشته است
و جمیع انواع حسن و جمال و خیر و کمال را از خود دور داشته باشد
باو تعالی مخصوص گردانیده است خود را غیر از شر و نقص هیچ نمی یابد
و در خود غیر از ذل و افتقار و انکسار هیچ نمی بیند اگر فرضا فردی از افراد
عظمت کبریائی بظاهر منسوب باو شود او را از آنچه خواهد یافت که از آن
او بفوق خواهد گذشت و بخیالی که شایان عظمت و کبریائیست خود
رسید و همچنین است حال حسن و جمال و خیر و کمال که مثل از زینه
بودن از آنها نصیب او نیست امانات بلکه امانت راجع است پس
در صورت ریا و سمعه مقصود او شهادت و اخفای رذیلت و عظمت او

معامله عارف بجای رسید که سیئات دیگران در حق او حکم حسنات پیدا میکند

بلکه اظهار نعمت حق است سبحانه و اعلام احسان اوست تعالی که
نسبت باو بوقوع آمده است پس ریا و سمعه عین حمد و شکر حق باشد
تعالی و تقدس که از فرد الیه بحسنات آمده است و علی هذا القیاس سایر
الصفات اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما والسلام
مکتوب پنجاه و هفتم بملا غازی تایب صدور یافته در بیان آنکه ذکر حق
جل شانه اولی است از صلوات فرستادن بخیر البشر علیه من الصلوات
افضلها و من التسلیمات اکملها اما ذوقی که بجای آن قبولیت داشته باشد
یاد کرده که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و مانحن فیه ملک جنود
بصلوات خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام اشتغال داشتیم و با انواع
و اقسام صلوات درود میفرستادم و نتایج و ثمرات عظیم جلیه آن مترتب
می یافتیم و بدقایق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام و التحیه مهتدی میگشتیم چون مدتی برین عمل گذشت اتفاقا موجبی
درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زایل شد و بر صلوات
اقتصار افتاد و در آن وقت خوشحالی مرا که بجای صلوات به تسبیح و تقدیس
و تهلیل اشتغال نمایم گفتم حکمتی درین امور خواهد بود تا چه ظاهر سازند
آخر بعنایة الله سبحانه معلوم گشت که درین وقت ذکر گفتن بر از
درود فرستادن است هم مرسل را و هم مرسل الیه را ابد و جهی آنکه

در خبر قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی
السائلین دوم وجه دویم آنکه چون ذکر ماخذ از حضرت پیغمبر است علیه و علی
آله الصلوة ثواب آن ذکر جناب پیغمبر را علیه و علی آله الصلوة والسلام میرسد من سن
سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها و همچنین هر عملی که از احسان وجود
می آید اجر آن عمل چنانچه بعامل میرسد به پیغمبر که واضع آن عمل است نیز
همان قدر اجر واصل میگردد و بی آنکه از اجر عامل چیزی نقصان کنند و
هیچ در کار نیست که عامل به نیت پیغمبر عمل نماید چه آن عطاء حق است جل سلطانه
عامل را دران دخلی نیست اری اگر از عامل نیت پیغمبر نیز بوجود آید باعث
ازدیاد اجر عامل خواهد بود و این زیادتی نیز به پیغمبر عاید خواهد گشت ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و شک نیست که مقصود اعلی
از ذکر یاد حق است سبحانه اجتماع طلب لقاء اوست و ورود درود
طلب حاجت مشتاق ما ... پس قسمتی که از راه ذکر به پیغمبر رسد به اضعاف
زیاده خواهد بود از آن برکتی که از راه درود باو رسد علیه الصلوة
والسلام باید دانست که هر که ذکر این رتبه ندارد ذکر کلمه تا یا الله
باین مرتبت مخصوص است ذکری که نه آنچنین است درود از او اولی
است و وصول برکات از درود بیشتر متوقع است لیکن ذکری که
طالب از شیخ کامل مکمل اخذ نماید بشرایط طریقه ان مدد و ثمره کند از درود

کفتن فضل

کفتن افضل است چه این ذکر وسیله آن دولت است تا این ذکر گفته نشد آن
ذکر نرسد از نجا است که مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم مستندی
غیر از ذکر گفتن تجویز نکرده اند و در حق و اقتصار بر فرایض و سنن نموده
اند و اند امر نافله منع ساخته اند ازین جا معلوم گشت که هیچ فردی
از امت اگرچه در کمالات بدرجه علیا رسد به پیغمبر خود مساوات پیدا نکند
زیرا که این همه کمالات که او را حاصل شده است بواسطه متابعت شریعت
آن پیغمبر است علیه الصلوة والسلام بلکه این همه کمالات مران پیغمبر را
نیز ثابت باشند با کمالات متابعان و یکو با کمالات مخصوص او علیه
الصلوة والسلام و همچنین آن فرد کامل بمرتبه هیچ پیغمبری نرسد اگرچه
آن پیغمبر را هیچ یکی متابعه نکرده باشد و دعوت او را قبول ننموده بود
چه هر پیغمبر بالاصالة صاحب دعوة است و به تبلیغ شریعت مامور اگر
امتان او در دعوة و تبلیغ قصور پیدا کنند در ظاهر است که هیچ کاملی
بمرتبه دعوة و تبلیغ نرسد فان حبب عباد الله الی الله من حبب الله
الی عباده و حبب عباد الله الی الله و هو الداعی والمبلغ باشند گویند که
در خبر آمده است فردای قیامت سیاهی علما را با خون شهداء فی
سبیل الله وزن کنند و ... آن سیاهی بر آن خون راجح آید و امتیاز
این دولت میسر نشده است هر چه دارند طفیل و ضمنی است اصل ...

و فروع مستنبط از اصل از اینجا فضل و اعیان و مبلغان این امت باید دریافت

هر چند در دعوت و تبلیغ درجات ... و اعیان و مبلغان در درجات

متفاوت‌اند علما به تبلیغ ظاهر مخصوص‌اند و صوفیه به باطن اهتمام دارند و حکم

عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر

و باطن است و نایب وارث پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام

جمعی محقق گمان این است را که تبلیغ احادیث نبوی می‌نمایند علیه و علی آله

الصلوة و السلام افضل این امت‌اند و الفقرا انه اکثر الطلاق افضل را زاید

محل خدمت است و اکثر نسبت به مبلغان ظاهر گفته‌اند گنجایش دارد و فضل

مطلق مر مبلغ جامع راست که هم تبلیغ ظاهر نماید و هم تبلیغ باطن

و هم بظاهر دعوت کند و هم بباطن لان فی الاقتصار قصورا انیا فی

اطلاق الفضل فی فهم ولا یکن من القاصرین یعنی ظاهر هر چند عمده است

و مناط نجات و کثیر البرکه و عموم المنفعه اما کمال او مربوط بباطن است

ظاهر بی باطن ناتمام است و باطن بی ظاهر نافرجام و آنکه باطن را بظاهر

جمع سازد کبریت احمر است ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء

قدیر و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب پنجاه و هشتم بمحمد تقی

سمبار صدور یافته در جواب استفسار او که از عالم مثال پرسیده و در جماعه که

بتناسخ قایل‌اند و جماعه دیگر که بنقل روح می‌گویند و بیان کمون و بروز

و ما یناسب ذلک

و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام

علی سید المرسلین و آله الطاهرین صحیفه شریفه که از احسن ذات و علو فطرت

ابلاغ ... ... بود ... ... سلمکم الله سبحانه

الفراغ ... بود که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات مکیه

چنین نقل میکند که ... ... علیه و علی آله الصلوة و السلام ان الله

خلق مائة الف آدم و حکایتی می‌آرد در بعضی مشاهدات عالم مثال که

بر وقت طواف کعبه معظمه جمعی بر ظاهر شده که همراه من جمعی طواف میکنند

من ایشان را نمی‌شناسم در اثنای طواف ایشان دو بیت عربی

خواندند که یکی از آن دو بیت این است شعر لقد طفنا کما طفتم سنینا

بهذا البیت طرا اجمعینا چون این بیت شنیدم در خاطر من گذشت

... عالم مثال ... ... یکی از ایشان بجانب من

نگاه کرد و گفت بود که من از جمله اجداد تو ام من پرسیدم که چند سال است

از فوت تو فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال است من از

روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم ابی البشر علی نبینا و علیه و

الصلوة و السلام تا این وقت هفت هزار سال تمام نشده است

تو از کدام آدم سخن می‌گویی این آدم است که در اول دوره هفت هزار سال

خلق شده است شیخ فرموده در این وقت از حدیث نبی علیه و علی آله الصلوة

والسلام که سابقاً تحریر یافته است بخاطر گذشته باشد که چون مدت این دولت
ممتد دامنگیر شد و در حین اشتغال بعنایات الله سبحانه آنچه بر این فقیر ظاهر است
آنست که آنهم آدم نخستین از وجود حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام گذشته اند وجود ایشان در عالم مثال بوده است نه در عالم
شهادة همین حضرت آدم است که در عالم شهادت موجود گشته است
و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائکه شده صلوات الله تعالی و تسلیماته
سبحانه علی نبینا و علیهم اجمعین غایة ما فی الباب آدم چون بر صفت جامعیت
مخلوق گشته است و از حقیقت و لطایف او [illegible] انبیا و از دو بر
از وجود او بعرض [illegible] در هر وقتی از اوقات لطیفه بالطیفه از صفات
از لطایف او بایجاد خداوندی جل سلطانه در عالم مثال موجود گشته است
و بصورت آدم ظاهر شده و مسمی باسم او گشته و کار و بار آدم منتظر از
وی بوقوع آمده حتی که توالد و تناسل کرده مناسب آن عالم نیز یافته
و شایان عذاب و ثواب گشته بلکه در حق او قیامت قایم شده بعضی
به بهشت رفته و بعضی بدوزخ رفته لکل ذالک [illegible] در هر وقتی از اوقات گشته
الله سبحانه لطیفه بالطیفه دیگر از صفات و لطایف او علی نبینا و علیه
السلام در جهان عالم بمنصه ظهور آمده کار و باری که از ظهور اول بوجود
آمده بود از ظهور ثانی نیز بوجود آمده و چون آن دوره نیز تمام شده

مثالیت نیز
بظهور پیوسته
و کمالات صوری و معنوی
مناسب آن عالم

ظهور ثالث

ظهور ثالث از آن صفات و لطایف او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بحصول پیوسته و چون آن ظهور نیز دوره خود را تمام کرده ظهور رابع بثبوت
پیوسته الی ما شاء الله تعالی و چون دوازده ظهورات بشان الیاس او که
متعلق بصفات و لطایف او داشت تمام گشته آخر الامر آن نسخه جامعه
در عالم شهادت بایجاد خداوندی جل سلطانه بوجود آمده بتفضل خدا
وندی جل شانه مشرف و مکرم گشته اگر صد هزار آدم باشند اجزای همین
آدم اند و دوست و پای [illegible] چند مبادی مقدمات وجود او نیز چنانچه شیخ
بزرگوار که زیاده از چهل هزار سال از فوت او گذشته است لطیفه
بوده است در مثال از لطایف حضرت شیخ که بعالم شهادت وجود داشته
در طواف بیت الله که میکرده در عالم مثال میکرده چه کعبه معظمه را نیز در مثال
ظهوری و تشبیهی بوده است که اهل آن عالم قبله بوده این فقیر در باب
نظر او در [illegible] وجود داشته و تفحص بسیار نموده در عالم شهادت آدم
دیگر بنظر نمی آید و غیر از شعبه های عالم مثال نیافته و آنکه ابن عربی
گفته که من جد توام و زیاده از چهل هزار سال از فوت من گذشته است
نزول دلیل است بر آنکه آدم های پیشین ظهورات صفات و لطایف این
آدم بوده اند نه آنکه خلقت علیحده داشته اند و از این آدم مباین را با این
آدم چه نسبت و چرا جد بوده اند خلقت این آدم هفت هزار سال تمام

فنقره چهل هزار رحبه کنجایش داردجماعه از ایرانیان ولهای ایشان قریب بحرمت
ازین حکایات تناسخ می فهمند وزندیک است که بقدم عالم قایل کردند واز کبیره
کبرهای انکار تناسخ نیز بعضی از ملاحده که بباطن تناسخ را قائلند شیخی که در فنون حکمت
مجوان ازند تناسخ مینمایند و می انکارند که نفس تا زمانیکه بحد کمال نرسیده از
تقلب ابدان او را چاره نبود ومیکویند که چون بحد کمال رسید از تقلب ابدان
بلکه از تعلق ابدان فارغ گشت ومقصود از خلقت او که کمال اوست
میسر شد واین سخن لغو است وانکار است از آنچه از دین بتواتر
ثابت شده است برکه در حشر کار جمیع نفوس بحد کمال رسند دوزخ
گرایا شد ومعذب که هم بود این انکار دوزخ است وانکار عذاب
اخروی است نیز انکار حشر اجساد است چه بزعم ایشان نفس ابدان
بحد کمالات اوست نماند پس حشر اجساد بمانده آید و معاد
آنچه مرام موافق اعتقاد فلاسفه است که حشر اجساد وانکار دوزخ و عذاب
وثواب روحانی دانند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد فلاسفه هم بدتر است که
انکار وتناسخ مینمایند وعذاب روحانی اثبات میکنند واینها هم اثبات
تناسخ مینمایند و هم از عذاب آخرة انکار دارند وعذاب نزد اینها عذاب
دنیا است که از برای تهذیب نفوس اثبات میکنند سوال حضرت امیر
اکرم الله تعالی وجهه واز بعضی دیگر از اولیاء الله نیز منقول است که بعضی از

اعمال غریبه وافعال عجیبه پیش از وجود عنصری بقرون متطاوله از ایشان
در عالم شهادت بوقوع آمده است صحه آن بی تجویز تناسخ چگونه
است جواب صدور آن اعمال وافعال از ارواح این بزرگواران
بمشیة الله سبحانه متجسد باجساد گشته مباشر افعال عجیبه گشته اند نه تناسخ
آنست که روح پیش از تعلق باین جسد بجسد دیگر که مباین آن است
تعلق گرفته باشد و جوانی وجود متجسد بجسد کرده تناسخ نبود جسمانی
متشکل باشکال میگردند ومتجسد باجساد میشوند ودرین حال اعمال عجیبه که
مناسب این اشکال واجساد است بوقوع می آید هیچ تناسخ نیست
وهیچ حلولی نه هر کاه جنیان را بتقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکل
باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند ارواح کمل را اگر این قدرت
عطا فرمایند محل تعجب است وچه احتیاج ببدن دیگر است از این قبیل
است آنچه از بعضی اولیاء الله نقل میکنند که در یک آن در اماکن متعدده حاضر
میگردند وافعال متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطایف ایشان متجسد
باجساد مختلفه اند ومتشکل باشکال متباینه وهمچنین عزیزی که مثلا
در هندوستان توطن دارد واز آن دیار شهر برآمده است جمعی از حضرت
مکه معظمه می آیند ومیگویند که آن عزیز را در حرم کعبه دیده ایم وحجتها ومجلسی
درمیان ما واین عزیز گذشته است وجمعی دیگر نقل میکنند که ما او را در روم

جسد دیگر نیست که بآن تعلق گیرند

دیده ایم و جمعی دیگر در بغداد دیده اند این همه تشکل لطایف آن عزیز است
باشکال مختلفه و ممکن است که آن عزیز را از آن تشکلات اطلاع نبود لهذا
در جواب آن جماعت گاه میگوید که این همه بر من تهمت است من از خانه بر
نبرآمده ام و حرم کعبه را ندیده ام و روم و بغداد را نمیشناسم
و نمیدانم که شما چه کس دیدید و همچنین ارباب حاجات از اعزه احیا و اموات
در محارف و مهالک مدد و استمداد طلب میکنند و می بینند که صورت آن اعزه
حاضر شده دفع بلیه از ایشان نموده است گاه هست که آن اعزه را
از دفع آن بلیه اطلاع بوده و گاه نبوده از ما و شما بهانه بر ساخته اند
این نیز تشکل لطایف آن اعزه است و این تشکل گاه مناسب در عالم
شهادة بود و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آنحضرت را علیه
و علی آله الصلوة والسلام بصور مختلفه در خواب می بینند و استفادها
مینمایند این همه تشکل صفات و لطایف اوست علیه و علی آله الصلوة
والسلام بصور مثالی و همچنین مریدان از صور مثالی پیران استفادها
مینمایند و حل مشکلات میفرمایند کمون و بروز که بعضی از مشایخ گفته اند
بتناسخ مناسبت ندارد زیرا که در تناسخ تعلق نفس ببدن ثانی
از برای ثبوت حیوة است و برای حصول حس و حرکت آن بدن است
و در بروز تعلق نفس ببدن دیگر از برای این غرض نیست بلکه مقصود از این

تعلق

تعلق حصول کمالات مر آن بدن را و وصول بدرجات مراد او را
چنانچه جسمی بفرد انسانی تعلق پیدا کند و در تشخص او بروز نماید این تعلق
برای حیوة آن فرد نیست چه او حی و حساس و متحرک پیش از این تعلق است
چیزی که از این تعلق در وی حادث میشود ظهور صفات و حرکات
و سکنات آن جسم است و مشایخ مستقیم الاحوال العبارة کمون و بروز را
لب نمیکشایند و ناقصان را در بلا فتنه نمی اندازند و فقیر کمون و
بروز هیچ درکار نیست کاملی که تربیت ناقصی خواهد آنکه وردی بروز
نماید باید که باقتدار خداوندی جل سلطانه صفات کامله خود را در مرید
ناقص منعکس سازد و بتوجه و التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار
دهد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید و از صفات رذیله بصفات حمیده گراید
و هیچ کمون و بروز او در میان نبود ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و بعضی دیگر انتقال ارواح قایلند میگویند روح را
از کمال قدرتی پیدا میشود که اگر خواهد بدن خود را بگذارد و ببدن
دیگر داخل شود و نقل میکنند عزیزی که این کمال و این قدرت را داشت
در جوار او جوانی فوت کرد این عزیز بدن خود را که بسن کبر رسیده بود
گذاشت و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اول او میت گشت
و بدن ثانی زنده گشت این قول مستلزم تناسخ است که تعلق ببدن

ثانی از برای حیاة آن بدن است اعتقاد فوق است که قابل تناسخ
بنقص نفس عالم است و تناسخ را از برای تکمیل نفس اثبات می‌نماید
و آنکه بنقل روح قایل است روح را کامل می‌انگارد و بعد از کمال روح
اثبات نقل می‌نماید و فرق نقل روح است از قول به تناسخ هم ساقط
شد است زیرا که تناسخ را از برای تکمیل نفوس اعتبار کرده‌اند اگر چه این
اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال کاملان برده‌اند اگر
تناسخ کمال نیست هر گاه تبدل ابدان از برای تحصیل کمالات قرار داده
باشند بعد از حصول کمال نقل ببدن ثانی برای چه بود اهل کمال تناسخی
نیستند بجهت اینکه بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نه تعلق
بابدان زیرا که آنچه مقصود از تعلق بوده است بحصول پیوسته و ایضا
در نقل روح اماته بدن اول است و احیاء بدن ثانی است پس بدن اول
از حصول انجام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر گذرد و بدن
ثانی را چون حیاة ثانی اتفاق افتاده نه حشر در حق او در دنیا ثابت
گشت الکلام که معتقدان نقل روح معلوم نیست که بعذاب و ثواب قبر
قایل باشند و بحشر و نشر معتقد بوند افسوس هزار افسوس نفس منتقم بطلان
خود را مجسند شیخی گرفته‌اند و مقتدای اهل اسلام گشته‌اند فضلوا واضلوا
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

بحرمت سید

بحرمت سید المرسلین علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات **تمثیل** در بیان
بعضی از علوم و معارف که بعالم مثال تعلق دارند باید دانست که عالم مثال
از جمیع عوالم فراخ‌تر است بر جمیع عوالم است صورة او و عالم مثال برکات
معقولات و معانی همه اینجا صورت دارند گفته‌اند حتی اجل سلطانه مثال نیست
اما مثال است و لله المثل الاعلی این فقیر در مکاتیب خود نوشته است که
در مرتبه تطهیر صرف چنانچه مثل نیست مثال هم نیست فلا تضربوا لله
الامثال و در عالم صغیر نمونه عالم مثال خیال است چه جمیع اشیا را خیال
صورة متصور است کیفیات احوال و مقامات سالک را خیال است که
تصویر کرده می‌نماید و از ارباب علم مسازد و اگر خیال نبود کوهی که جهل
لازم بود و از اینجاست که فوق مرتبه ظلال جهل و حیرت است چه تنگ و لبونی حاصل
تا مرتبه ظلال است هر جا ظلال نیست خیال را آنجا گنجایی نیست هر که
صورة تنزیهی در مثال نبود چنانچه گذشت و در خیال که پرتوی است از مثال
چگونه صورت تنزیهی متصور بود فلا جرم لا یکون ثمه الا الجهل والحیرت و هر جا
علم نبود گفت نبود من عرف الله کل لسانه نشان آنست و هر جا علم بود
گفت و گوهی بود من عرف الله طال لسانه بیان آن است پس و رازی
نشان در ظلال بود و کنه زمان فوق مراتب ظلال است فضل بود با صفت
اسم بود با مسمی پس مرحوم نعت خیال است چون از ظلال است مسئول است

ولعلك حصل مجهول ایشان زین نیست که چون از آثار و علامات سطور
مفید علم الیقین است عین درخق هاور اطلال وخیالست خیالی
تحت خیال وقتی میسر کرده که سیر النفسی را نیز در رنگ سیر افاقی
دالبس انداز دور ماورا افاق و انفس جولان نماید انجمنی اکثر اولیا
بعد از ترک سیر میکردد تا جواه است خیال درین کثرت است
از انکه بر اولیا این دولت درین نشاه سیسر میکردد و با وجود
دعوی از تصرف سلطان خیال بیرون می اید و مطلوب را بی حجاب
در کنار میکیرند درین وقت تحت خواتی بر قی در حق این بزرگواران
میکردد و وصل عریانی پر توی می اندازد شعر هنیئا لارباب النعیم نعیمها
وللعاشق المسکین ما یتجرع و اول حسم جمعی در واقعات و منامات
در ریاضات و خیال می بینند که ما پادشاه شده ایم و خدم و حشم خود را
مطالعه مینمایند و بعضی می بینند که ما قطب شده ایم و عالم و عالم را در
تیقظ و افاقت که عالم شهادت است هیچ ازین کمالات بظهور نمی آید این
رؤیت هیچ معنی ندارد و یا باطل محض است جواب این رؤیت محل صدق
دارد و بانش آنست که معنی پادشاهت و قطبیت در آن جماعه کامن است
لیکن از غیر معنی ظهور اینها ضعیف است تا آن نیست که عالم شهادت ظهور یافته
بعد از آن از وجال خالی نیست که آن معنی بعنایت الله سبحانه قوة پیدا کرده

وثنایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند بقدرة الله سبحانه
در عالم شهادة هم پادشاه میگردند و هم قطب وقت میشوند و اگر آن معنی القدر قوه
پیدا نکرده که در شهادة ظاهر کرد و بهمان ظهور مثالی که ضعیف ظهورات است کفایت
می افتد و لقدر قوة ظهور میل بدان قبیل است واقعات که طالبان این راه
می بینند و خود را در مقامات عالیه می یابند و می بینند که بمناصب بالا کرفته
گشته اند اگر در شهادة این معنی ظهور کند دولتی است عظیم و اگر بظهور مثالی کفایت
شد بی ما حصل است و جای مصیبت است و هر جا که حجام در خواب کج ریا باد
می بینند هیچ حاصل ندارد و حسارت نقد وقت او نیست مثلی بر واقعات
اعتبار نباید نمود در شهادة هرچه میسر شود از آن اوست بیت چو غلام
آفتابم همه از آفتاب کویم ؛ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب کویم ؛ از اینجاست
اکابر نقشبندیه و قدس الله اسرارهم واقعات اعتبار نمی نهند و به تعبیر وقایع طالبان متوجه نمی کردند
قلیل الجدوی است معتبر همانست که در افاقت و تیقظ میسر کردد و لهذا
دوام شهود را اعتبار نموده اند و استمرار حضور را دولت دانسته اند
حضوری که غیبت در عقب آن باشد نزد بزرگواران از حیز اعتبار
ساقط است از اینجاست که نسیان ماسوی در حق ایشان دائمی گشته
است و خطور غیر از قلب ایشان همه وقت منتفی شده بلکه بنهایت
در بدایت ایشان مندرج کرده این کمالات از وی چه مستبعد بود بنا

اغفرلنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم
الکافرین والسلام **مکتوب پنجاه و نهم به میرزاده** بمیرزاده گی خواجه محمد عبدالله
سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معقول و موهوم و مشهود و مکشوف
همه داخل ماسوی است و مناسب آنست الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفهٔ شریفه که قرة العین ارسال داشته بودند وصول یافت اندراج یافته
بود که بکرم حضرت حق سبحانه و تعالی آن شهود ها برطرف شده است
و از آن معقول هیچ نمانده است همت بر آن مصروف که از اثبات هیچ
خبر بدست نیاید معقول و موهوم همه در تحت لا داخل است لذا او کذا او تو
بودند اما این معنی بتکلف است امید است که بی تکلف نصیب شود و نجابت آنها را
معقول و موهوم بلکه مشهود و مکشوف چه آفاقی و چه انفسی همه داخل
دایرهٔ ماسوی است و از جملهٔ لعب و لهو است و پیش از گرفتاری بر شهود
بازی نیست زوال این گرفتاری اگر بتکلف است دخل طریق است
و از جملهٔ علم الیقین است و بعد اللتیا و التی اگر این دولت بی تکلف
میسر گردد و از تکلف نفی به انتهای ماسوی برسد از مضیق طریقت و از هم
و از گوچهٔ علم بیرون جهد و بفنا مشرف گردد این معنی بگفتن آسان است
برسیدن دشوار دشوار الا من یسر الله سبحانه کار و باری که بجمعیت
تعلق دارد در پیش است و از گذشت نفی بلکه انتفا مقام اثبات و بیرون آمدن

علم عین است

علم عین است بدانند که طریقت را در جنب حقیقت هیچ اعتدادی نیست
و نفی را نسبت باثبات هیچ اعتباری نی زیرا که تعلق نفی بما سوی است و تعلق
اثبات بحضرت حق سبحانه و تعالی نفی در جنب اثبات همچون قطره در نظر می درآید
در پهلوی دریای بی کران و بحصول این نفی و اثبات بولایت خاصه مشرف
میشوند و بعد حصول الولایة الخاصة اما العروج و اما النزول و ان کان النزول
لذلک العروج لازما الیها ربنا اتمم لنا نورنا و اغفرلنا انک علی
کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی و التزم متابعة
المصطفی علیه الصلوٰة و السلام **مکتوب شصتم** بمحمد نقی ولد حاکم
عثمان صدور یافته در جواب کتابت او و در بیان آنکه از فضولیات دین
منصرف شده بضروریات دین باید پرداخت و ما ینافی ذلک الحمد لله
و سلام علی عباده الذین اصطفی مطالعهٔ صحیفهٔ شریفه مشرف گشت دلالت
بآن میکند که گشته اند اندراج یافته بود در باب حقیت خلافت حضرت صدیق
رضی الله تعالی عنه باجماع اهل حل و عقد صدر اول که خیر القرون است
و در باب افضلیت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که
بترتیب خلافت ایشان مترتب است و در باب سکوت و دم زدن
از منازعات و مشاجرات اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوٰة و التسلیمات
و خرافاتی رسانید این عقاید و در بحث امامت کافیست ...

اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم نخوانده‌اند که شغف تا آنها را
بحث امامت از فروع دین است نه از اصول شریعت ضروریات دین
دیگر است که با اعتقاد و عمل تعلق دارد که علم کلام و علم فقه متکفل آنست
ضروریات را گذاشته بفضولیات پرداختن عمر خود را صرف مالایعنی
کردن است و در خبر آمده است علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما
لا یعنیه اگر بحث امامت از ضروریات دین و از اصول شریعت می‌بود
چنانچه شیعه گمان برده‌اند بالسبق که حضرت حق سبحانه و تعالی در
کتاب مجید خود نعت الخلافت میفرمود و تشخیص خلیفه مینمود و حضرت پیغمبر
علیه و علی آله الصلوة و السلام امر خلافت یکی میکرد و به تنصیص و تصریح
تعیین الخلیفه میساخت و در کتاب و سنت چون اهتمام این امر مفهوم
نشد معلوم شده که بحث امامت از فضول دین است نه از اصول دین
فضولی باید که بفضول اشتغال نماید آنقدر ضروریات دین درپیش است که
نوبت بفضول نمیرساند از تصحیح اعتقاد چاره نبود که بذات و صفات
و افعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد و اعتقاد باید نمود که آنچه پیغمبر علیه
و آله الصلوة و السلام از نزد حق جل و علا آورده است و بضرورة و
تواتر از دین معلوم گشته است از حشر و نشر و عذاب و ثواب دایمی و
سایر سمعیات همه حق است و احتمال تخلف ندارد اگر این اعتقاد نبود

نجات نبود

نجات نبود ثانیا از اتیان احکام فقهیه هم چاره نبود و از ادای فرائض
و واجبات بلکه از ادای سنن و مستحبات نیز گذر نه رعایت حل و حرمت شرعیه
نیز باید نمود و در حدود شرعیه احتیاط باید کرد تا فلاح و رستگاری
از عذاب آخرة متصور شود و چون اعتقاد و عمل را درست کند نوبت بطریق
صوفیه رسد و امیدوار کمالات ولایت گردد و بحث امامت را نسبت
بضروریات دین کالمطروح فی الطریق است غایة ما فی الباب چون مخالفان
در این باب غلو نموده اند و طعن در اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوة
و التسلیمات کرده بضرورة در رد ایشان مقدمات طویل الذیل ایراد
نموده می‌آید که ازدحام فساد از دین متین رفع نمودن از ضروریات
دین است و السلام علیکم مکتوب شصت و یکم در عزای مرحومی مولانا
احمد برکی علیه الرحمه بیاران مولانا مذکور صدور یافته و در نصیحت یاران
و مولانا حسن را سرحلقه آنها ساختن و ما یناسب ذلک بعد الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند و عزای مغفرت پناه مولانا احمد علیه الرحمه
مینماید وجود شریف مولانا در این وقت مر مسلمانان را آیتی بود
از آیات حق جل و علا و رحمتی بود از رحمتهای او تعالی اللهم لا تحرمنا
اجره و لا تفتنا بعده آن یاران و دوستان از امداد و اعانت مرکز ما
مامول و مسئول است و خدمتگاری و دلجوئی فرزندان و متعلقان

مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند که فرزندان مرحومی بخوانند و بعلوم شرعیه متجلی کردند احسان مرحومی را مکافات باحسان فرزندان او نمایند بل جزاء الاحسان الا الاحسان و اطوار و اوضاع مرحومی امراعات نمایند و حوالی اوقات او را مرعی دارند و در طریقه ذکر و حلقه مشغولی باید که فطور واقع نشود و یاران جمع شده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا اثر صحبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق نوشته بود که اگر مولانا سوی اختیار کنند باید که شیخ حسن را بجای خود نصب کنند قضا را این سخن مراد بوده است الحال هم که اکر ملاحظه می نمایم شیخ حسن را مقتضی این امر می یابم یعنی بر بعضی یاران کران نباید که باختیار ما و ایشان نیست انفیا و لازم است طریق شیخ حسن بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در حضرت مولانا نسبتی که از اینجانب گرفته بودند شیخ حسن را در آن نسبت شرکت است و یاران دیگر از معنی قلیل النصیب اند هر چند بکشف و شهود و بید الکیست و بتوحید و اتحاد متجلی کردند اما این دولت دیگر است و این کار و بار دیگر آن کشوف را اینجا بجوی نمی خرند و از آن توحید و اتحاد مستغفر اند باید که یاران در تقدیم شیخ حسن توقف نکنند و او را سر حلقه ساخته بکار خود مشغول باشند اخوی خواجه ولیس یعنی امعقول الیه ایران ساخته

بحلقه مشغولی

ترغیب فرمودند شیخ حسن را که محافظت خاطر همه یاران بکمال نمایند

بحلقه مشغولی دلالت نمایند و حقوق برادری بجا آرد و مطالعه کتب فقه از دست ننهد و نشر احکام شریعت نماید و بمتابعت سنت سنیه ترغیب کند و از بدعت تحذیر نماید و طریق التجا و تضرع و زاری از دست ننهد بنا بفضل بارها از راه ریاست و تقدم بر اقران در مهالک انداز و خراب و ابتر سازد بهمه وقت خود را قاصر و ناقص دانند و طالب کمال خود باشند نفس و شیطان دو دشمن قوی در کمین اند تا شود که از راه ببرند و خایب و خاسر سازند بیت همه اندر زمن بتو امنیت :: که تو طفلی و خانه رنگین است :: بندوستان از شما دور است و در سالی یک قافله می آید و خبر می آرد و می برد احوال انولیان بنویسند اگر توانند سید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بما نزدیک اند و با مدتی اینجا بودند و فواید بسیار اخذ نمودند و بحقیقت فنا اطلاع یافتند و بمعاودت باز آمدن بخانه رفتند مرد مستعد و صادق الاخلاص است و الله سبحانه الموفق چون شما دور افتاده اید در نصیحت مبالغه نموده می آید هوشیار باشید و ریاست را بلای جان خود دانید ترسان و لرزان باشند مبادا ازین ریاست لذتی پیدا شود و بهلاکت ابدی سازد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین

ببرند ر

والحمد لله رب العالمین مکتوب بیست و دوم بخانخانان صدور یافته

در بیان آنکه انسان مدنی الطبع مجبول است در تمدن و تعیش به بنی نوع خود محتاج است [illegible] انسان هم درین احتیاج است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ترقیات صوری و معنوی شما را از حضرت حق سبحانه و تعالی مسئلت مینماید خیریت و صلاح شما سبب جمعیت و رفاهیت جم غفیر از مسلمانان است و دعا شما گویان و از دعای جمیع ایشان سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم بحرمت سید المرسلین علیه و علیهم و علی آل کل من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها چون نسبت محبت و اراده و خلوص شما باکابر سلسله علیه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم میدانند که بروجه اتم و اکمل است بنا بر آن تصدیع میدهد که درد [illegible] و ناکامی اهل این سلسله علیه درین دیار غریب افتاده اند و اهل این دیار را بواسطه شیوع بدعت بطریقه این اکابر که ملتزم سنت است مناسبت نیست از اینجاست که بعضی از اهل این سلسله بواسطه قصور نظر درین طریقه علیه نیز بدعتها اختیار نموده اند و [illegible] ارتکاب بدعت بجانب حج و کشیده و این عمل از عم خود تکمیل این طریقه گمان برده [illegible] بلکه این جماعه در تخریب و تضییع این طریقه علیه کوشیده اند و بحقیقت معامله اکابر این طریقه نرسیده هداهم الله سبحانه سواء الصراط

و چون

و چون اهل این سلسله علیه درین دیار عزیز الوجود اند بر ذمه همت محبان این سلسله امداد و اعانت خلفای این اکابر و طلبه این طریق لازم است آدمی مدنی الطبع مجبول است در تمدن و تعیش به بنی نوع خود محتاج است قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین هرگاه در کفایت مهمات خیر البشر علیه و علی آله الصلوات مومنان را دخل داده باشند دیگران چه [illegible] اکثر خلق با این وقت درویشی عبارت از عدم احتیاج میدانند کلا احتیاج ذاتی انسان است بلکه ذاتی جمیع ممکنات است بلکه خوبی انسان همین احتیاج است و ذل و بندگی او ازین راه ناشی است چه اگر فرضا احتیاج از انسان زایل گردد و استغنا پیدا کند غیر از عصیان و سرکشی و طغیان و نافرمانی از او چه نقد وقت او نخواهد بود قال الله سبحانه و تعالی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی غایة ما فی الباب فقرایی که از گرفتاری ماسوی وارسته اند احتیاجی که باسباب دارند آن احتیاج را بمسبب الاسباب حواله مینمایند و دولت ایمن شده را خوان نعمت او تعالی میدانند و معطی و مانع فی الحقیقه او را سبحانه تصور مینمایند و چون اسباب را او سبحانه حکم و مصالح درمیان آورده اند و حسن و قبح را باسباب منسوب ساخته این بزرگواران نیز شکر و شکایت را باسباب راجع میگردانند و بیک وجه را

بظاهر از ایشان مرید اند چه اگر اسباب باد خل نمو دهند کارخانه
عظیم را باطل سازند ربنا ما خلقت هذا باطلا و وجود شریف باد
حقایق و معارف آگاه خواجگی میر محمد نعمان در ان حدود مغتنم است
و دعا و توجه ایشان کبریت احمر الحکم که برکات و فیوض توجهات
ایشان عام و شامل اند و در حضور و غیبت ایشان از محمود معارف ایشان
نمامی ام زیاده از یک سال شده است که ایشان از خوبیهای شما غایبانه
بفقیر نوشته بودند محبت و اخلاص که شما را نسبت بفقرا حاصل است
در انجا درج نموده و ظاهر ساخته بودند که صوبه داری انجا را بدیگری تفویض
نموده اند در وقت توجه و دستگیری شما فقیر را در آن اثنا مطالعه
مکتوب توجهی در غیبات حاصل گشت و شما را در انوقت رفیع القدر
یافت ظاهرا در همان وقت شخص را [illegible] بود در جواب آن باین عبارت
نوشت که خانخانان در نظر رفیع القدر در اید والامر عند الله
سبحانه والسلام مکتوب شصت و سیوم بخواجه محمد ابدالی صدور یافته در
جواب استفسار او که پرسیده بود که باوجود حیوة پیر اگر طالبی پیش دیگری
برود و طلب حق جل و علا نماید تجویز هست یا نه بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ
الدعوات میرسانند که مکتوبی که ارسال داشته بودند رسید پرسیده بودند باوجود
حیوة پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب حق جل و علا نماید تجویز هست یا نه

بدانند که

بدانند که مقصود حق است سبحانه و پیر وسیله است بوصول جناب قدس حق
تعالی اگر طالب رشید خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او با حق سبحانه
جمع یابد روا است که در حیوة پیر بی اذن پیر طالب پیش آن شیخ برود و در طلب
رشد انرو نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یاد ننماید علی
الخصوص پیری و مریدی این وقت که بیشتر از رسم و عادت نمانده است
اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوانند
کرد از خدا جل شانه چه خبر خواهند داشت و مرید را که ام راه خواهند نمود
بیت اگر از خویشتن خو نیست چندین : چه خبر دارد از جنبانی چنین : وای گر مریدی که
باین طور پیر اعتماد کرده نشسته و بدیگری رجوع نکند و راه خدا جل شانه را
مسلوم نسازد خطرات شیطانی است که از راه حیوة پیر ناقص آمده طالب
از حق سبحانه باز میدارد و بیچاره شد و جمعیت دل یافته شود بی توقف
رجوع باید کرد و از وسواس شیطانی پناه باید جست مکتوب شصت و
چهارم بخواجه محمد مومن ولد مرحومی خواجه علیخان صدور یافته در بیان آنکه از
تلون احوال و از عدم حصول آمال دنیاوی دلتنگ نباشند سلمکم الله
تعالی و ابقاکم بحالکم الدنیا سجن المومن یعنی دنیا زندان مومن است مناسب
حال زندان درد و الم و اندوه و مصیبت است از تلون احوال دلتنگ
نباشند و از عدم حصول آمال دلگیر نگردند فان مع العسر یسرا ان مع العسر

باکی تنگی و فراخی مقرون فرموده است ما را کو فراخی دنیا و فراخی آخرة
خواسته مصرع باکریمان کارها دشوار نیست نه باقی احوال آنچه بود در اسباب ما آن
توفیق آثار خوبی میر سید عبد الفتح با مشار الیه خواهند گفت مشار الیه مراعات
اشفاق و حقوق شما را نموده بملاقات گرامی متوجه است والسلام

مکتوب شصت و نهم بمولانا محمد هاشم خادم صدور یافته در احتراز از مطلب
امور لاطائلی بعد الحمد والصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند درین مدت
از احوالی باطن خود خبر معتقد به پیوسته اند ما باعث فرحت باشد امور
لاطایل است دنیا و مافیها کار ای آن نمیکنند که تذکر احوال آخرة را
گذاشته کسی بحکومات اشتغال نماید هر چند خبر شما بخیر خواهد بود اما
حسنات الابرار سیئات المقربین شنیده باشند هر حالی متوجه احوال باطن
باشند و طفیل را ضروری دانند والمقدور لقدر القدر بحمد الله سبحانه
الحمد والمنة که فقرای اینجایی هر چند ذوق معلوم نه اند با این همه بی کوشش
بفراغت و وسعت میگذرانند زیاده از قدر کفاف میرسد و زر نو روزی
نقد و قسمت باقی احوال آنچه بود مستوجب حمد است درین چند ماه دو کس
کرده بود کسیکه اجل در رسیده بود مرد حالا برطرف شده است لله سبحانه
والحمد والمنة علی جمیع النعماء والسلام **مکتوب شصت و هشتم** بنجابت خان مطلب
صدور یافته در بیان توبه و انابت و ورع و تقوی و ما یناسب ذلک

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی چون عمر گرامی
در معاصی و زلات و تقصیرات و سهوات گذرانیده است خوش می آید که
سخن از توبه و انابت گوییده و دم از ورع و تقوی زند قال الله تبارک
و تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون وقال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم
و یدخلکم جنت تجری من تحتها الانهار وقال تعالی وذروا ظاهر
الاثم و باطنه فالتوبة من الذنوب واجبة و فرض عین فی حق کل شخص لا یتصور
ان یستغنی عنه احد من البشر کیف والانبیاء علیهم الصلوٰة والتسلیمات
لم یستغنوا عن التوبة قال خاتمهم وسیدهم علیه وعلیهم الصلوٰة والتحیات
انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة فان
کانت المعاصی یتعلق بحق الله سبحانه ولا یتعلق بمظالم العباد و حقوقهم کالزنا
وشرب الخمر و سماع الملاهی والنظر الی غیر محرم و مس المصحف بغیر وضوء واعتقاد
بدعة فالتوبة عنها بالندم والاستغفار والتحسر والاعتذار الی الله عز و جل
ولو ترک فرضا من الفرائض لا بد فی التوبة من ادائه وان کانت المعاصی
یتعلق بمظالم العباد فالتوبة منها برد المظالم الیهم والاستحلال منهم والاحسان
الیهم والدعاء لهم وان کان صاحب المال او المرض میتا فالاستغفار له والاحسان
ورد المال الی اولاده و ورثته وان لم یعلم له وارث یتصدق بقدر المال

والخيانات على الفجرة والمساكين بنيه صاحب الحال الذي اوذي بغير حق
قال علي كرم الله وجهه سمعت ابا بكر رضي الله تعالى عنه يقول وهو الصادق
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ
وصلى واستغفر الله من ذنبه الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول
جل وعلا ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما
وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام في حديث آخر من اذنب ذنبا
ثم ندم عليه فهو كفارته وفي الخبر ان رجلا اتى فقال استغفرك واتوب اليك
ثم قالها ثم عاد ثلث مرات كتبت في الرابعة من الكبائر وفي الحديث
النبوي انه قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام هلك المسوفون الذين يقولون
سوف نتوب وصى لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تؤخر التوبة الى غد فان
الموت يأتيك بغتة قال مجاهد من لم يتب اذا اصبح وامسى فهو من الظالمين
قال عبد الله بن المبارك رحمه الله سبحانه رد فلس من الحرام افضل من
مائة فلس تصدق به وقيل بر وقيل ورع واتق من فتنة افضل عند الله
من ستمائة حجة مبرورة ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن
من الخاسرين عن النبي صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم انه قال
ان الله تعالى يقول عبدي اد ما افترضت عليك تكن من اعبد الناس و
انته عما نهيتك عنه تكن من اورع الناس واقنع بما رزقتك تكن

اغنى الناس

اغنى الناس وقال النبي صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم لابي هريرة رضي الله تعالى عنه
كن ورعا تكن اعبد الناس وقال الحسن البصري رحمه الله سبحانه مثقال ذرة
من الورع خير من مثقال من الصوم والصلوة وقال ابو هريرة رضي الله
عنه جلساء الله تعالى غدا اهل الورع والزهد اوحى الله تعالى الى موسى على
نبينا وعليه الصلوة والسلام لا يتقرب الي المتقربون بمثل الورع قال بعض
العلماء بالله لا يتم الورع الا ان يرى عشرة اشياء فريضة على نفسه اولها
حفظ اللسان عن الغيبة والثاني الاجتناب عن سوء الظن والثالث الاجتناب
عن السخرية والرابع غض البصر عن المحارم والخامس صدق اللسان والسادس
ان يعرف منة الله تعالى عليه كيلا يعجب نفسه والسابع ان ينفق ماله في
الحق ولا ينفقه في الباطل والثامن ان لا يطلب لنفسه العلو والكبر والتاسع
المحافظة على الصلوات والعاشر الاستقامة على السنة والجماعة ربنا اتمم لنا نورنا
واغفر لنا انك على كل شيء قدير بخند وما لوفا تنفقت ومكرمه آثار اكر توبه از جميع
ذنوب ميسر شود وورع وتقوى از جميع محرمات ومشتبهات حاصل آيد نعمتي است
عظيم ودولتي است قصوى والا توبه از بعض ذنوب وورع از بعض محرمات
هم مغتنم است شايد بركات انوار اين بعض را بجانب ديگر سرايت كنند وتوفيق
توبه وورع از ساير معاصي نيز ميسر گردد وما لا يدرك كله لا يترك كله اللهم وفقنا
لمرضاتك وثبتنا على دينك وعلى طاعتك بصدقة سيد المرسلين وقائد الغر المحجلين

علیه و علیهم و علی آل کل من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها مکتوب شصت
و هفتم بخواجه جهان صدور یافته در بیان عقاید اهل سنت و جماعت
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ما یناسبها از ارکان اسلام و تحریض نمودن
بر آنکه حق یعنی کلمهٔ اسلام را گوش زد سلطان وقت نمایند بسم الله الرحمن
الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از روی کرم
و التفات نامزد فقرای محمدی ساخته بودند رسید حمد الله سبحانه که در زمن
ظهور آوان پیری شیبه و اشتهٔ اغنیا سعادتمند را از حسن فطرت و کردار نیز با وجود
شان نسبتها با فقرای دور از کار بر سر نیاز است در اعالی با این مطالعه حال
جمعی است که تعلقات شتی مانع حصول این دولت گشته است و توجهات
پراکنده از محبت ایشان باز داشته شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد
و امیدوار باید بود که المرء مع من احب حدیث نبوی است علیه و علی آله الصلوة
و السلام سعادت و نجابت آنها اولا و آخرا از تصحیح عقاید بموجب آرای فرقه
ناجیهٔ اهل سنت و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که سواد اعظم
و جم غفیر اند چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی متصور شود و خبث اعتقاد
مخالف معتقدات اهل سنت سم قاتل است که بموت ابدی و عذاب
سرمدی رساند مداهنت و مساهلت در عمل امید مغفرت دارد اما مداهنت در
اعتقادی گنجایش مغفرت ندارد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء

ذلک لمن یشاء معتقدات اهل سنت را بلسان ایجاز و اختصار ایراد مینماید
بمقتضای آن تصحیح اعتقاد باید فرمود و از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت
برین دولت بتضرع و زاری مسألت باید نمود بدانند که الله تعالی بذات
قدیم خود موجود است و سایر اشیا بایجاد او سبحانه موجود گشته اند و بتخلیق
او تعالی از عدم بوجود آمده اند پس او تعالی قدیم و ازلی باشد و اشیا همه حادث
و نو پدید باشند و هر که قدیم و ازلی است باقی و ابدی است و هر چه حادث
و نو آمده است فانی و مستهلک است یعنی در شرف زوال است و او سبحانه
یگانه است شریک ندارد نه در وجوب وجود و نه در استحقاق عبادة و نه در وجوب
وجود غیر او را لایق نشاید و استحقاق عبادت سوای او را نیز سبحانه نیست
و مر او را سبحانه صفات کامله است از آنجمله حیوة و علم و قدرة و ارادت
و سمع و بصر و کلام و تکوین است که بقدم و ازلیت متصف اند و بحضرت
ذات جل سلطانه قایم اند تعلقات حوادث در قدم صفات خلل نکنند و حدوث
متعلق مانع از قدمت ایشان نگردد فلاسفهٔ بی‌خرد و معتزله از کور دلی
از حدوث متعلق پی بحدوث تعلق برند و نفی صفات کامله نمایند و عالم
بجزئیات ندانند که مستلزم تغیر است که امارت حدوث است نمیدانند که
صفات ازلی باشند و تعلقات صفات بمتعلقات حادث نه حادث باشند و صفات
نقایص از جناب قدس او تعالی مسلوب است و او تعالی از صفات و لوازم

جواهر و اجسام و اعراض منزه است زمان و مکان و جهت را در حضرت
او تعالی گنجایش نیست اینها همه مخلوق اویند چگونه باشد که او را سبحانه
فوق العرش دانند و جهت فوق اثبات کنند عرش و ما سوای آن همه حادث
اند و مخلوق اویند تعالی مخلوق و حادث را چه مجال که مکان خالق قدیم
گردد و مستوای او شود این قدر هست که عرش اشرف مخلوقات اوست تعالی
و نورانیت و صفا از همه ممکنات در وی بیشتر است ناچار حکم مرآت دارد که
ظهور عظمت و کبریائی خالق جل و علا آنجا پیدا و هویدا است با این علاقه
ظهور از عرش دیگر نامند و الا عرش و غیره نسبت باو تعالی برابر اند که همه مخلوق
اویند تعالی اما عرش را قابلیت نمایندگی هست و دیگر اشیا را نیست آئینه که
صورت شخص را می‌نماید نمی‌توان گفت که آن شخص در آئینه است بلکه نسبت
شخص با آئینه و سایر اشیا متساوی برابر است تفاوت از جانب قابل است
آئینه قبول صورت شخص نماید و دیگر از این قابلیت نیست و او تعالی
جسم و جسمانی نیست و جوهر و عرض نیست محدود و متناهی نیست طول و
عرض نیست دراز و کوتاه نیست پهن و تنگ نیست بلکه واسع است نه باین
وسعت که بفهم ما در آید محیط است نه باین احاطه که مدرک ما شود قریب است
نه باین قرب که متعقل ما گردد و با ماست نه بمعیت متعارفه ایمان آریم که
واسع است و محیط است و قریب است و با ماست اما کیفیت این صفات را

ندانیم

ندانیم که چیست و هرچه دانیم و دانیم که قدمی در مذهب مجسمه داد او تعالی
با هیچ چیز متحد نشود و هیچ چیز با وی متحد نگردد و نیز هیچ چیز در وی تعالی
حلول نکند و او تعالی در هیچ چیز حال نشود که تبعض و تجزی در جناب قدس او
تعالی محال است و ترکیب و تحلیل در آن حضرت جل شأنه ممنوع است و او را
سبحانه مثل و کفو نیست زن و فرزند نیست ذات و صفات او تعالی
بیچون و بیچگونه اند و بی شبهه و بی نمونه اند این قدر میدانیم که او تعالی
هست و با اسما و صفات کامله که خود را بآن ستوده است متصف است
اما هرچه از دانش و فهم و ادراک ما در آید و متعقل و متصور ما شود او تعالی
منزه و متعالی است چنانچه گذشت لا تدرکه الابصار بیت دوربینان
بارگاه الست ✽ بیش ازین پی نبرده اند که هست ✽ باید دانست که اسمای
الله توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحب شرع هر اسمی که اطلاق
آن در شرع بر حضرت حق سبحانه آمده است اطلاق باید کرد و آنچه نیامده
اطلاق نباید کرد اگرچه در آن اسم معنی کمال مندرج باشد جواز اطلاق
باید کرد که آمده است و سخنی نباید گفت که نیامده است قرآن کلام حق است
جل سلطانه که بلباس حرف و صوت در آورده بر پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة
والسلام منزل ساخته است و عباد را بآن امر و نهی فرموده چنانچه ما کلام
نفسی خود را بتوسط کام و زبان در لباس حرف و صوت در آورده

و مقاصد خفیه خود را در عرصه ظهور می آریم همچنین حضرت حق سبحانه
کلام نفسی خود را بی توسط کلام و زبان بقدرت کامله خود لباس حروف و
صوت عطا فرموده بر عباد فرستاده است و اوامر و نواهی خفیه
خود را در ضمن حروف و صوت پیدا کرده بر منصه ظهور جلوه داده است پس
هر دو قسم کلام کلام حق است جل و علا نفسی و لفظی و اطلاق کلام بر هر دو
قسم بطریق حقیقت باشد چنانکه هر دو قسم کلام ما نفسی و لفظی بطریق
حقیقت کلام ما اند نه آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز زیرا که مجاز
را نفی جایز است و کلام لفظی را نفی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است
و همچنین کتب و صحف دیگر که بر انبیا ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات
انزال فرموده است همه کلام حق اند سبحانه و آنچه در قرآن و در آن کتب
و صحف مندرج است احکام خداوندی است جل سلطانه که موافق هر وقت
عباد را بآن تکلیف فرموده است و دیدن مومنان مر حضرت حق را سبحانه
در بهشت بی جهت و بی مقابله و بی کیف و بی احاطه حق است ایمان آریم بآن
رویه اخروی و به کیفیت آن مشغول نشویم زیرا که رویه او تعالی بیچون
است و درین نشاه حقیقت آن بر ادیان جز خاص ظاهر نشود و غیر از ایمان نصیب
ایشان نبود وای بر فلاسفه و معتزله و سایر فرق مبتدعه که از حرمان
و کوری انکار رویه اخروی می نمایند و قیاس غایب بر شاهد کنند و

بدولت

و بدولت ایمان آن هم مشرف نگردند و او تعالی چنانچه خالق عباد است
خالق افعال ایشان است نیز خیر باشد آن فعل یا شر همه بتقدیر او است تعالی
اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست هرچند هر دو بارادت و مشیت
او ست سبحانه لیکن باید دانست که شر تنها را بی توسط ادب با او تعالی
نسبت نباید کرد خالق الشر نباید گفت بلکه خالق کل الخیر و الشر باید
گفت چنانچه گفته اند که حضرت حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت و خالق
القاذورات و الخنازیر نباید گفت از جهت رعایت ادب جناب قدس او
تعالی معتزله از خوشی که دارند خالق افعال بنده ها را دانند و خیر و شر
فعل را با او نسبت کنند شرع و عقل تکذیب ایشان می نماید آری علمای حق
بنده ها را در فعل او دخل داده اند و کسب بنده اثبات نموده زیرا که
فرق واضح است در میان حرکت مرتعش و حرکت مختار قدرت و کسب بنده را
در ثانی از ثانی هیچ دخلی نیست و در حرکه اختیاری مدخلی است همین
قدر فرق باعث مواخذه میکرده و اثبات ثواب و عقاب میکند و اکثر مردم
در قدرت و اختیار عبد تردد دارند و مضطرب خاطر اند ازینها ایشان
مراد علما را نفهمیده اند اثبات قدرت و اختیار عبد تردد دارند در
بنده نه با این معنی است که بنده هرچه خواهد بکند و هرچه نخواهد نکند این خود
از بنده گی دور است بلکه به آن معنی است که بنده با آنچه مکلف شده است

از عهدهٔ آن تواند برآمد مثلاً نماز پنج وقت تواند ادا کرد و زکواة
تواند داد و در دوازده ماه یکماه روزه تواند داشت و در عمر خود نیز اگر
در راحله یک حج تواند ادا نمود و علی هذا القیاس باقی احکام شرعیه است که
حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال مهربانی سهولت و آسانی در آنها رعایت
فرموده است از جهت ضعف و قلت توانایی بنده قال الله تعالی
الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر یعنی خدای تعالی از شما آسانی میخواهد
و دشواری نمیخواهد و نیز فرموده است جل سلطانه یرید الله ان یخفف
عنکم و خلق الانسان ضعیفا یعنی میخواهد خدای تعالی که تخفیف کند از شما
گرانی تکلیفات شما را و مخلوق گشته است انسان ضعیف و بیصبر از شهوات
نمیتوانند گذشت و تکلیفات شاقه را نمیتوانند برداشت انبیا علیهم الصلوة
والتسلیمات فرستاده های حق اند جل شانه بسوی خلق تا ایشان را بحق دعوت
کنند تعالی و از ضلالت برهانند آنکه هرکه دعوت ایشان را قبول کند او را
به بهشت بشارت دهند و هرکه انکار نماید بعذاب دوزخ تهدید کنند و هرچه
ایشان از حق تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده اند همه حق است و صدق که
شایبه تخلف ندارد و خاتم الانبیا محمد رسول الله است صلی الله تعالی علیه و سلم
علیه و علیهم اجمعین و دین او ناسخ ادیان سابق است و کتاب او بهترین
کتب ما تقدم است و شریعت او را نسخی نخواهد بود بلکه تا قیام قیامت

خواهد ماند

خواهد ماند و عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که نزول خواهد نمود
عمل بشریعت او خواهد کرد و بعنوان امت او خواهد بود و آنچه او علیه و علی
آله الصلوة والسلام از احوال آخرت خبر داده است همه حق است
از عذاب گور و ضغطهٔ آن و سوال منکر و نکیر و دران و فنای عالم و شکافتن
سموات و انتشار کواکب و برداشتن زمین و کوهها و پاره پاره شدن
آنها و حشر و نشر و اعادهٔ روح بجسد و زلزلهٔ ساعت و هول قیامت
و محاسبهٔ اعمال و شهادت جوارح باعمال مکتسبه و طیران نمودن نامهای
حسنات و سیئات بیمین و شمال و وضع میزان تا حسنات و سیئات را بآن
وزن کنند و کمی و زیادتی حسنه و سیئه معلوم سازند اگر پله حسنات ثقیل
گران آمد علامت نجات است و اگر خفت ظاهر شد علامت خسران است
و خفت و شفاعت انبیا و صلحا علیهم الصلوات والتسلیمات اولا و ثانیا مر عصاة
مومنان را باذن مالک یوم الدین جل سلطانه قال علیه و علی آله الصلوة
والسلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و بصراط که بر پشت دوزخ بنهند
و مومنان از آن پل عبور کرده به بهشت روند و کافران پا لغزیده
در دوزخ افتند و بهشت که معد از برای تنعم مومنان است و دوزخ که
معد از برای تعذیب کافران است هر دو مخلوق اند و ابد الآباد باقی
خواهند ماند و فانی نخواهند گشت و بعد از محاسبه مومنان چون

بهشت روند در بهشت خواهند ماند و از بهشت بیرون نخواهند آمد و همچنین
کفار بدوزخ روند همیشه در دوزخ خواهند بود و ابد الاباد معذب خواهند ماند
تخفیف در عذاب در حق ایشان تجویز نیست قال الله تعالی لا یخفف عنهم
العذاب ولا هم ینظرون و هر که در دل او ذره از ایمان خواهد بود او را
بواسطه ارتکاب معاصی کبیره در دوزخ ببرند بقدر عصیان معذب خواهند بود آخر او را
از دوزخ خواهند برآورد و نیز روی او را سیاه نخواهند کرد چنانچه
کفار را روسیاه کنند و نیز غل و زنجیر نخواهند کرد چنانچه کفار را کنند
از جمله حرمت ایمان او و ملائکه بندهای خدا اند جل و علا که مکرم اند و بعصیان
امر خدا جل سلطانه در حق ایشان جایز نیست و بانچه مامور شوند بفعل
می آرند و از زنا شوی پاک اند و توالد و تناسل در حق ایشان مفقود است
بعض ایشان را حضرت حق سبحانه و تعالی برسالت برگزیده است و به تبلیغ
مشرف ساخته جملگی کتب و صحف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات اند
از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمن معصوم هرچه ایشان از حضرت
حق سبحانه تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است و فی ما بینه احتمال و اشتباه
ندارد و این بزرگواران از عظمت و جلال او سبحانه ترسانند و غیر از امتثال
اوامر کار دیگر ندارند ایمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی بانچه
از دین بتواتر و ضرورة بما رسیده است اجمالا و تفصیلا اعمال جوارح از نفس

ایمان

امام اعظم

ایمان خارج اند اما در ایمان کمال می افزایند و حسن پیدا میکنند امام اعظم
کوفی علیه الرحمه میفرماید که ایمان قبول زیادتی و نقصان نمیکند زیراکه
تصدیق قلبی عبارت از یقین و اذعان قلب است که تفاوت کمی و زیادتی
در آن گنجایش ندارد و آنچه قبول تفاوت کند داخل دایره ظن و وهم است
و کمال و نقص در ایمان باعتبار طاعات و حسنات است هرچند طاعت بیش کمال
ایمان بیشتر پس ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا نباشد علیهم الصلوات والتسلیمات
که ایمان بواسطه اقتران طاعات بدرجه علیا از کمال رسیده است
ایمان عوام مومنان بگرد آن نرسد هرچند این هر دو ایمان در نفس ایمان شرکت
دارند اما آن ایمان بواسطه لحوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است و آن
ایمان دیگران گویا فرد آن ایمان نیست و در میان ایشان مماثلت نیست که
مفقود است عوام انسان هرچند با انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در نفس
انسانیت شریک اند اما کمالات دیگر مر انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات
بدرجه علیا رسانیده است و حقیقت دیگر ثابت کرده گویا از حقیقت مشترک
عالی و برتر اند بلکه انسان ایشان اند و عوام حکم نسناس دارند امام اعظم
علیه الرحمه فرماید انا مومن حقا و امام شافعی گوید علیه الرحمه انا مومن ان شاء الله
تعالی هر کدام را وجهی است باعتبار ایمان حال توان گفت انا مومن حقا
و باعتبار مآل و خاتمه توان گفت انا مومن ان شاء الله اما بهر وجه که

گویند از صورت احتشا اجتناب بهتر است مومن بارتکاب معاصی
اگرچه کبایر باشد از ایمان بیرون نمی‌رود و داخل دایره کفر نمی‌شود منقولست که
روزی امام اعظم با جمیلی از علما کبار نشسته بودند شخصی آمده پرسید که
چه میگویید در حق مومن فاسق که پدر خود بکشد و سر او را از تن او جدا
سازد و در کاسه سر او شراب انداز و بخورد و بعد از شراب خوردن
با مادر خود زنا بکند آیا مومن است یا کافر هر کدام از علما در حق او غلطها
نمودند و دور از صواب ساختند امام اعظم علیه الرحمه در این اثنا گفت که
او مومن است و بارتکاب این کبایر از ایمان بدر نیامده است این سخن
امام بر علمای آن آمد و زبان طعن و تشنیع ایشان را دراز ساخت آخر جواب
امام برحق بود همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند که مومن عاصی
از غرغره توفیق توبه یافت امید نجات عظیم است که وعده قبول
توبه است و اگر بتوبه و انابت مشرف نگشت امر او بخدا است جل
سلطانه اگر خواهد عفو کند و به بهشت فرستد و اگر خواهد بقدر معصیت عذاب کند
بالتش و بعد از تش اما آخر کار او نجات است و مآل او به بهشت است زیرا که
در آخرت حرمان او از جنت رحمت خداوندی جل سلطانه مخصوص با اهل
کفر است و هر که ذره از ایمان دارد امیدوار رحمت است اگر بواسطه علت
معصیت رحمت در ابتدا نرسد در انتها بعنایة الله سبحانه میسر است

ربنا لاتزغ

ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
بحث خلافت و امامت نزد اهل سنت کثر الله تعالی سوادهم جزئیه
از اصول دین نیست و باعتقاد تعلق ندارد اما حضرات شیعه در این باب
غلو نموده اند و افراط و تفریط کرده اند بعضی ورثه علمای اهل حق رضی الله
تعالی عنهم این مبحث را بجهت تعلیم کلام ختم کرده اند و حقیقت حال آنست که
امام برحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
حضرت ابوبکر صدیق است رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عمر فاروق
است رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عثمان ذی النورین رضی الله
تعالی عنه بعد از آن حضرت علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه
بعد از آن حضرت علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و فضیلت ایشان
بترتیب خلافت است فضیلت حضرات شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت
شده است چنانچه نقل کرده اند اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی
است شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت است فرماید که فضیلت
شیخین بر باقی امت قطعی است انکار نکند افضلیت شیخین را بر باقی
صحابه مگر جاهل یا متعصب حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه میفرماید که
هر که مرا بر ابوبکر و عمر فضل نهد مفتری است او را تازیانه زنم چنانچه مفتری را
زنند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه که از مصنفات ایشان است

متعصب

میفرمایند حدیثی نقل میکنند که آنسرور فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که چون
مرا عروج واقع شد از پروردگار خود مسألت نمودم که خلیفه بعد از من
علی بود ملائکه گفتند که ای محمد هرچه خدا خواهد آن شود خلیفه بعد از تو
ابوبکر است و نیز حضرت شیخ فرموده که حضرت امیر گفته است که بیرون
نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکه عهد کرد بمن که خلیفه بعد از فوت من ابوبکر
خواهد بود بعد از آن عمر بعد از آن عثمان بعد از آن تو خلیفه خواهی بود
رضی الله تعالی عنهم اجمعین حضرت امام حسن افضل است از امام
حسین رضی الله تعالی عنهم و علمای اهل سنت در علم و اجتهاد حضرت
عایشه را رضی الله تعالی عنها بر حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها تفضیل
میدهند و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه حضرت عایشه را
تقدیم میدهد و آنچه معتقد این فقیر است آنست که حضرت عایشه در
علم و اجتهاد پیش قدم است و حضرت فاطمه در زهد و انقطاع پیش رو
لهذا حضرت فاطمه را بتول میگفتند که صیغهٔ مبالغه است در انقطاع
و حضرت عایشه مرجع فتاوی صحابه بوده است رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین هیچ مشکلی در علم بر اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
پیش نمی آمد مگر آنکه حل آن نزد عایشه بود رضی الله تعالی عنها و محاربات
و منازعاتی که در میان اصحاب کرام علیهم الرضوان واقع شده اند مثل محاربهٔ

جمل و محاربهٔ

جمل و محاربهٔ صفین بر محامل نیک صرف باید نمود و از هوا و تعصب دور
باید داشت چه نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات از هوا و هوس تزکیه شده بودند و از حرص و کینه
پاک گشته اگر مصالحه داشتند برای حق داشتند و اگر منازعت و مشاجره
است برای حق است هر گروهی بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند
و مخالف را بی شایبهٔ هوا و تعصب از خود دفع کرده اند هر که در اجتهاد
خود مصیب است دو درجه و بقولی ده درجه از ثواب دارد و آنکه مخطی است
یکدرجه ثواب دارد انقد وقت است پس مخطی نیز در رنگ مصیب از ملامت دور است
بلکه امید درجه از درجات ثواب دارد و علما فرموده اند که در آن
محاربات حق بر جانب حضرت امیر بوده است کرم الله تعالی وجهه و
اجتهاد مخالفان از صواب دور بوده مع ذلک موارد طعن نیستند
و گنجایش ملامت ندارند چه جای آنکه نسبت کفر یا فسق کرده شود حضرت
امیر کرم الله تعالی وجهه فرموده است برادران ما بر ما باغی گشتند
ایشان نه کافرانند نه فاسق زیرا که ایشان را تاویل است که منع کفر و
فسق مینماید حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوات والسلام
ایاکم و ما شجر بین اصحابی پس جمیع اصحاب پیغمبر را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
بزرگ باید داشت و همه را به نیکی یاد باید کرد و در حدیث یکی ازین بزرگواران

بر خطا بود و گمان بد نباید کرد و منازعه ایشان بنا بر مصالحت دیگران
باید و اهل سنت طریق فلاح و نجات انحصار در دوستی اصحاب کرام بواسطه
دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و بغض ایشان منجر به بغض
علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بزرگی فرماید ما ایمن بر سوال الله نیستیم الم
اصحاب در علامات قیامت که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة و السلام
از آن خبر داده است حق است احتمال تخلف ندارد طلوع آفتاب از جانب
مغرب بر خلاف عادت و ظهور حضرت مهدی علیه الرضوان و نزول حضرت
روح الله علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام و خروج دجال و ظهور یاجوج
ماجوج و خروج دابة الارض و دخانی که از آسمان پیدا شود و تمام مردم را
فرو گیرد و عذاب دردناک کند مردم از اضطراب گویند ای پروردگار
ما این عذاب را از ما دور کن که ما ایمان می آریم و آخر علامات آتش است
از عدن خیزد و جماعه از نادانی گمان کنند شخصی را که دعوی مهدویت
نموده بود از اهل هند مهدی موعود بوده است پس بزعم ایشان مهدی
گذشته است و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره است در
احادیث صحاح که بحد شهرت بلکه بحد تواتر معنی رسیده اند تکذیب این نفی کرده
است چه آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة و السلام مهدی را علامات فرموده
در حق آن شخص که معتقد ایشانست علامات مفقود ندارد و احادیث نبوی

آمده است

آمده است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که مهدی موعود بیرون آید
و بر سر وی پاره ابر بود که در آن ابر فرشته باشد که ندا کند که این شخص
مهدی است او را متابعت کنید و فرموده علیه و علی آله الصلوٰة
و السلام که تمام زمین را مالک شدند چهار کس دو کس از مومنان و دو کس
از کافران ذو القرنین و سلیمان از مومنان و نمرود و بخت نصر از کافران
و مالک خواهد شد آن زمین را شخص پنجم از اهل بیت من یعنی مهدی
و فرموده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که نخواهد رفت دنیا تا آنکه بعث کند
حق سبحانه تعالی مردی را از اهل بیت من که نام او موافق نام من بود
و نام پدر او موافق نام پدر من باشد پس پر سازد زمین را بداد و عدل
چنانچه پر شده بود بجور و ظلم و در حدیث آمده است که اصحاب کهف اعوان
حضرت مهدی خواهند بود و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة
و السلام در زمان وی نزول خواهد کرد و او را اقتدا خواهد کرد و با حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام در قتال دجال و در زمان ظهور
سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول
آن ماه خسوف قمر بر خلاف عادت زمان و بخلاف حساب منجمان بنظر
انصاف باید دید که این علامات در آن شخص میت بوده است یا نه و علامات
دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام

این حقیر رساله نوشته است که با وجود وضوح هر مبحثی موعود جمعی
در ضلالت ماندند هداهم الله سبحانه سواء الصراط پیغمبر فرموده علیه و علی
آله الصلوات والسلام بدرستی که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده
بودند که همهٔ ایشان در نارند مگر یکی از ایشان و زود است که امت من
بهفتاد و سه فرقه متفرق شوند که همهٔ ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه
پرسیدند که آن فرقهٔ ناجیه کیست فرمود علیه و علی آله الصلوات والسلام
آنانند که باشند بر شیٔ که من بر آنم و اصحاب من بر آنند علیه و علی آله الصلوات
والسلام و آن یک فرقهٔ ناجیه اهل سنت و جماعت اند که ملتزم متابعت
آن سرور اند علیه الصلوة والسلام و متابع اصحاب آن سرور علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات اللهم ثبتنا علی معتقدات اهل السنة والجماعة
واحشرنا فی زمرتهم و حشرنا معهم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بعد از تصحیح اعتقاد امتثال اوامر و انتهای
از نواهی شرعیه که بعمل تعلق دارد نیز چاره نبود نماز پنج وقتی بی فتور
با تعدیل ارکان و با جماعت ادا باید نمود که فارق درمیان اسلام و کفر
همین نماز است و چون ادای صلوات بر وجه مسنون میسر شد حبل متین
از اسلام بدست آمد زیرا که نماز اصل دویم است از اصول پنجگانهٔ اسلام
و اصل اول ایمان بخدا و رسول اوست جل شانه و اصل دویم نماز است

و اصل سیوم

و اصل سیوم ادای زکوة است و اصل چهارم روزهای ماه رمضان است
و اصل پنجم حج بیت الله است و اصل اول با ایمان تعلق دارد و اصول اربعه
باعمال تعلق دارند جامع ترین جمیع عبادات و فاضل ترین آنها نماز است — جمیع
در روز قیامت ابتدا حساب از نماز خواهد بود اگر نماز درست آمد حسابهای
دیگر بعنایة الله سبحانه نیز بسهولت خواهد گذشت و مهما امکن از محظورات
شرعیه اجتناب باید نمود و نامرضیات مولی را جل شانه سم مهلک باید
دانست و همواره تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب آن
خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید طریق بندگی این است
والله سبحانه الموفق و اگر بی تحاشی ارتکاب نامرضی مولای خود نماید
جل شانه و از آن عمل خود در تشویر و انفعال نبود داخل در تمرد و اصرار است — متمرد
و تمرد و اصرار نزدیکیست که صاحب او را از ربقهٔ اسلام بیرون کشد و در دارِ
اعلا داخل سازد ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا
دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را بآن ممتاز ساخته است و مردم
از آن دولت غافلند بلکه نزدیکست که شما هم آنرا قدر درنیابید آن نعمت
پادشاه وقت که بصفت اسلام آمده است و از اهل سنت و جماعت است
و حنفی مذهب هرچند چند سالست درین آوان که آوان قرب قیامت است
و بعد عهد نبوة بعضی از طلبهٔ علوم لشومی طمع که ناشی از خبث باطن است

طلبه

با امرا و سلاطین تقرب جسته براه خورش آمد ایشان در آمدند و در دین
متین تشکیکات نمودند و شبهها پیدا کردند و ساده لوحان را از راه
بردند همچنین پادشاه عظیم الشأن هرگاه سخن شما را بحسن استماع
استماع میفرمایند و بر قبول تلقی مینمایند چه دولتست که بصریح باید اشاره
کلمه حق یعنی کلمه اسلام موافق معتقدات اهل سنت و جماعت نکرده اند
تقاسعیهم کوشش از دل ایشان نمایند هر قدر که گنجایش دانند سخن اهل حق
عرضه دارند بلکه همواره مترصد و منتظر باشند که تقریبی پیدا شود
و سخن مذهب و ملت در میان آید تا اظهار حقیقت اسلام نموده آید
و بیان بطلان و شناعت کفر و کافری کرده شود که کفر خود ظاهر البطلانست
هیچ عاقلی از آن نه پسندد و بطلان از آن بی تحاشی باید ظاهر ساخت و الهه
باطله ایشان را بی توقف نفی باید نمود اگر بر حق جل سلطانه بی تردد
و بی شبهه خالق السموات است هیچ شنیده آید که آلهه باطله ایشان
پشه را آفریده باشند اگر چه همه جمع آیند و اگر پشه ایشان از ایشان چیزی
واز از رسانند خود را محافظت نمایند چه جای آنکه دیگران را محافظت
کنند کفره گویا تحقیق این امر را ملاحظه نموده میگویند که این آلهه
شفعاء ما خواهند بود نزد حق جل و علا و ما را بجهت جل شانه نزدیک گردانند
خیتا بی عقلانند از کجا دانسته اند که این جمادات را مجال شفاعت خواهد بود

وحضرت حق

وحضرت حق جل سبحانه و تعالی شفاعت کفر کار را که فی الحقیقت دشمنان ویند
در حق عبده دشمنان خود قبول خواهد کرد و در رنگ آنست که باغیان
بر سلطان خروج نمایند و جمعی از اهالی امداد باغیان نمایند بزعم
فاسد آنکه در وقت تنگ این باغیان نزد سلطان شفعاء ما خواهند بود
و بوسیله اینها تقرب سلطان خواهیم یافت زهی بیخردان خدمت باغیان
کنند و بشفاعت باغیان عفو از سلطان خواهند و تقرب او جویند اگر
خدمت سلطان رجوع کنند و باغیان را شکست دهند تا از اهل قرب
و از اهل حق باشند و در امن و امانی بودندی عقلاء این سکیر اکبر نزد
تبرا شدند و سالها از پرستش نمایند و توقعات از وی امید دارند
بالجمله دین کفره ظاهر البطلان است و از مسلمانان هر که از راه حق
و طریق مستقیم دور افتاده است اهل هوی و بدعت است و آن طریق
طریق آنسرور است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و طریق خلفاء راشدین
اوست علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
قدس سره در کتاب غنیه میفرمایند که واهل هوای هفتاد و دو گروه اند که اصول اینها ده
طایفه اند خوارج و شیعه و معتزله و مرجئه و مشبهه و جهمیه و ضراریه و نجاریه
و کلابیه در زمان آنسرور نبودند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و در
زمان خلافه ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین نیز نبودند

اختلاف این طوایف و تفرق اینها بعد از سالها از موت صحابه
و تابعین و موت فقهای سبعه رضی الله تعالی عنهم اجمعین حادث
شده است و آنسرور فرموده علیه و علی آله الصلوات والسلام کسی که بعد از من
خواهد زیست اختلاف بسیار خواهد دید پس لازم گیرید سنت مرا
و سنت خلفاء راشدین مرا آنرا بدندان محکم بگیرید و دور دارید
خود را از محدثات امور زیرا که هر بدعت ضلالت است و هر چه بعد از
نو پیدا شود روایت پس مذهبی که بعد از زمان آنسرور و خلفا
راشدین علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات حادث شود از حیز اعتبار
ساقط است و شایان اعتماد نیست شکر این دولت عظمی بجا باید آورد که
از کمال کرم و فضل فضل ما را داخل فرقه ناجیه ساخت که ایشان اهل
سنت و جماعت اند و از فرق اهل هوا و بدعت نگردانید و با اعتقاد ردی
فاسده ایشان مبتلا نکرد و از آنجماعه نساخت که نبوت را از خصوص صفات
نبوی جل شانه شریک گردانند و خالق افعال بنده هم بنده را گویند و منکر
رویت اخروی باشند که سرمایه وصول دولتهای اخروی است و نفی
وجود صفات کامله از واجب تعالی نمایند و نیز از آن دو طایفه نساخت که
با صحاب کرام خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات به تجسس و انکار
دین سوء ظن نمایند و ایشان را معادی یکدیگر تصور کنند و بغض و کینه

مبطل منهم

مبطل منهم سازند حضرت حق سبحانه و تعالی در حق این بزرگواران
رحماء بینهم میفرماید و این دو طایفه تکذیب کلام حق جل و علا مینمایند
و اثبات عداوة و بغض و کینه درمیان این بزرگان میکنند الله تعالی
اینها را توفیق دهاد و بصراط مستقیم هدایت کناد و نیز از آنجماعت
نگردانید که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات کنند و جسم و جسمانی
انگارند و امارات حدوث و امکان در واجب قدیم جل سلطانه ثابت
گردانند بر سر اصل سخن رویم و گوییم که معلوم ایشان است که سلطان
کالروح است و سایر انسان کالجسد اگر روح صالح است بدن صالح
و اگر روح فاسد است بدن فاسد پس در اصلاح سلطان کوشیدن
در اصلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و اصلاح در اظهار کلمه اسلام
است بهر روشی که گنجائش وقت باشد و اگر گذشت اسلام از معتقدات
اهل سنت و جماعت نیز رنگ و بچه گوش زد باید ساخت و رد مذهب مخالف
باید نمود اگر این دولت میسر گردد وراثت عظمی از انبیا علیهم الصلوات
والتحیات بدست آید شما را این دولت مفت بدست آمده است
قدر آنرا بدانند زیاده چه مبالغه نماید هر چند مبالغه و ابرام است مستحسن
والله سبحانه الموفق مکتوب شصت و هشتم بخواجه شرف الدین
حسین صدور یافته در بیان ستون نورانی و ستاره ذنب دار که

کلمه

از جانب مشرق طلوع نموده بود و علامات قیامت و ما یانست ذلک بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل
ربنا بالحق علیهم الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات صحیفه شریفه که از دو اعوی
بمصحوب مولانا ابوالحسن فرستاده بودند رسانیده خوشوقت ساخت
از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده است اگر استفسار نموده
بودند بدانند که در خبر آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات
ظهور حضرت مهدی موعود است علیه الرضوان بخراسان برسند طلوع
کند در جانب مشرق قرن ذو السنین در حاشیه می نویسد یعنی عمود منور که
دو سر داشته باشد و اول طلوع آن در وقت هلاک قوم حضرت نوح
بوده است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و در زمان حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام طلوع نموده بود وقتی که او را در آتش
انداختند و در وقت هلاک فرعون و قوم او بوده است و در زمان
قتل حضرت یحیی بوده پس چون به بینند از آنحضرت حق سبحانه و تعالی
استعاذه بکنند و از شر فتنها این بیاض که در جانب مشرق حادث شده بود
اول بصورة عمود منور بوده بعد از ان کجی پیدا کرده شباهت بصورة
قرن که شاخ است حاصل نموده بود و دو سر باین اعتبار فرموده باشند که
هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان درشته بهم رسانیده

دو سر اعتبار

دو سر اعتبار نموده آمد چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد آنرا
دو اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جونپور آمده است میگوید که
این ستون نیز بجانب فوق دو سر داشته شبیه بدو دندان که در میان
آنها اندک فاصل بوده در صحرا تشخیص همین نموده باشند و جمعی دیگر نیز
همین طور خبر داده اند این طلوع و رای آن طلوع است که در وقت قدوم
حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مائه
خواهد بود و درین وقت از مائه بیست و هشت سال گذشته است و نیز
در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی علیه الرضوان که در جانب شرق
ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد نورانی این ستاره نیز طلوع شده
است یا مثل اما این ستاره را ذنب وار توان بود که براهمی آن کوکب را
کفتند سیر کواکب ثوابت از مغرب بمشرق است پس روی این ستاره
بسیر خود در جانب مشرق است و پشت آن بجانب مغرب است پس این دراری
بیاض در پس پشت اوست که مناسب ذنب است و از مشرق که بجانب
مغرب هر روز بلند می براید بسیر قسری اوست که مربوط بسیر فلک اعظم است
والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال بالجمله وقت ظهور حضرت مهدی نزدیک است
تا سر مائه که اوان ظهور اوست چه مقدمات و مبادی ظهور او علیه الرضوان
در رنگ ارهاصات پیغمبر ماست علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات که پیش

ازظهور نبوة او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بظهور آمده بود چنانچه گفته اند که
چون نطفه علیه السلام بصورت حضرت محمد رسول الله بود علیه وعلی آله الصلوة
والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند
وهمه شیاطین که بخود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس را سرنگون کردند
ودیر او در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند و در شب ولادت
آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره
از آن بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود
بود فرو مرد و چون حضرت مهدی بزرگ خواهد بود و تقویت عظیم بسبب او
باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایت او تصرف عظیم
خواهد داشت و صاحب خوارق و کرامات بی‌نهایت خواهد بود و آیات عجیبه در زمان
او بظهور خواهد آمد روا است که پیش از وجود او چیزها از خوارق عادات در
ارهاصات نبی علیه الصلوة والسلام بظهور آمده و مبادی ظهور آن شده بود نیز
چنانچه از احادیث مفهوم میگردد و بدانند که در خبر آمده است که مهدی
ظاهر نشود تا زمانیکه کفر استیلا پیدا نکند و بر ملا کفر و کافری نکنند پس
در این وقت استیلای کفر و کافری است و زبونی اسلام و مسلمانیست این
آن وقتست که غربای اهل اسلام را آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
طوبی فرموده است و بشارت داده و فرموده علیه وعلی آله الصلوة
والسلام

والسلام العبادة فی الهرج کهجرة الی یعنی عبادة در زمان فتنه در رنگ
هجرت است بسوی من معلوم شما است که بسیار جاهلان در وقت استیلای
فتنه و فساد و اکراه که جرأت مینمایند اعتبار بسیار میرسد امسیکنند در وقت
تسکین فتنه اگر هزار زر تردد نمایند بی اعتبار شد پس وقت کار کردن
و قبول افتادن همین وقت فتنهاست تمام خود را بمرضیات حق
جل وعلا در بازند و غیر از متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة هیچ چیز اختیار نکنند اگر خواهند بمقبولان محشور شوند
و صحابه کهف یک هجره که در وقت استیلای فتنه از ایشان بوجود آمده بود
بدرجه علیا رسیدند شما خود بجهد نمایید و در خیر الامم آمده وقت خود را
بلهو ولعب از دست ندهید و بیهوده و مویز در رنگ طفلان گول کرده اند
وادیم تر از کیج مقصود نشان که فارسیدیم آنچه نشاید برسی وعمود
نورانی که پیش از ظهور این کوکب دنب دار طالع شده بود ظلمتی و کدورتی
در آن مفهوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی آمد اما ستاره دنب دار
شاید که کدورتی داشت لا یملک النافع والضار هو الله سبحانه در هیچ ستاره نبوت
شخصی و حیات احدی و ولیعت نفرموده اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود
اغراضی که بستارها تعلق دارد سه چیز است فرموده و بالنجم هم یهتدون تا به
راه هی یابند در سفرهای بر و بحر و فرموده ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح

وجعلناها رجوما للشياطين آسمان دنیا را بستارها مزین ساخته است و درین
غرض سوم رجم شیاطین بآنها مربوط است تا استراق سمع ننمایند
ماورای این سه غرض هرچه گویند به ثبوت نه پیوسته است و دخیل
اوهام و خیالات است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل نقول ان بعض الظن
اثم فرزند عزیز مکرم می نویسد که وقت توبه و انابت است و استسلام
و انقطاع که زمان ورود فتنهاست و نزدیکست که در رنگ باران نیسان
فتنها بریزند و عالم را در گیرند مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله
الصلوة والسلام ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل
فیها مؤمنا ویمسی کافرا ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا القاعد فیها خیر من القائم
والماشی فیها خیر من الساعی فکسروا فیها قسیکم وقطعوا فیها اوتارکم
واضربوا سیوفکم بالحجارة فان دخل علی احد منکم فلیکن کخیر ابنی آدم وفی
روایة قالوا فما تأمرنا قال کونوا احلاس بیوتکم وفی روایة الزموا فیها
اجواف بیوتکم معلوم شما شده باشد که درین دو ساله کفار دار الحرب حربی
تسلط بر مسلمانان و در بلاد اسلام چه ستمها نموده اند و چه اهانتها رسانیده
خذلهم الله سبحانه این قسم گلهای بدبو مقتضای آخر الزمان بسیار
خواهد شگفت ثبتنا الله سبحانه وایاکم وجمیع المسلمین علی متابعة سید
المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وعلی آل کل وعلی الملائکة
المقربین

مکتوب شصت و ششم بمحمد مراد بدخشی صدور یافته در بیان
تعدیل ارکان نماز و طمانیت و تسویه صفوف و در بیان آنکه چون جهاد
کفار رفته اند تصحیح نیت نمایند تا نتیجه بران مترتب شود و ثمره نتیجه
ظهور نماید و احتیاط در طهارت نمودن و ما یتعلق به الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند رسید چون متضمن
ثبات و استقامت یاران بوده است فرحت فراوان رسانید زادکم الله
سبحانه ثباتا و استقامة اندراج یافته بود امری که بآن مامورست با جمعی
از یاران که داخل طریقه شده اند بران امر مداومت نمایید و نماز پنج وقت
با جماعت بجا آورید هر کس ادا میکند الحمد لله سبحانه علی ذلک
نعمتی است که باطن بذکر الهی جل شانه معمور باشد و ظاهر باحکام شرعی
متحلی بود و چون اکثر مردم درین ایام در ادای نماز مساهلت مینمایند و بطمانیت
و تعدیل ارکان نمی پردازند لهذا بیاران درین باب تاکید و مبالغه
مینموده باید استماع نمایند مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة
والسلام بدترین دزدان کسی است که از نماز خود بدزدد گفتند یا رسول الله
از نماز خود چگونه می دزدد فرمود علیه وعلی آله که تمام نمیکند رکوع نماز را و نه
سجود نماز را و نیز فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام نظر نمیکند
خدای جل شانه بنماز بنده که ثابت ندارد صلب خود را در رکوع و سجود خود

و احتیاط ..
منکم ..

ونیز آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام دید مردی را که نماز میگذارد
و رکوع و سجود تمام نمی آرد فرمود اما تخاف لو مت علی ذلک لمت علی
غیر دین محمد ونیز آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
تمام نشود نماز یکی از شما تا بعد از رکوع تمام نه ایستد و صلب خود ثابت
ندارد و هر عضو او در محل خود قرار نگیرد و همچنین فرموده علیه و علی آله الصلوة
والسلام تا در میان دو سجده ننشیند و صلب خود را درست نکند و ثابت
ندارد نماز او تمام نشود حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوة والسلام کسی
از نماز گذاران میکند [illegible] دید که احکام و ارکان قومه و جلسه بجا نمی آرد
فرمود اگر تو برین بمیری روز قیامت از امتان من ترا نگویند و در جای دیگر
فرموده است اگر هم برین بمیری نه در دین محمد بموده باشی ابو هریره
رضی الله تعالی عنه فرموده است کسی باشد که شصت سال نماز گذارد
و یک نماز او را نپذیرند آن کس باشد که رکوع و سجود تمام بجا نیارد گفته اند
زید بن وهب مردی را دید که نماز میگذارد و رکوع و سجود تمام نمی آرد
او را بخواند و گفت چند گاه است که تو این چنین نماز میکنی گفت چهل سال است
گفت تو درین چهل سال نماز نکرده اگر بمیری نه بر سنت محمد
رسول الله میری منقولست بنده مومن چون نماز بگذارد و نیکو
و تمام کند رکوع و سجود او را آن نماز را باشت بود و نور [illegible] فرشتگان

آن نماز

آن نماز را با آسمان می برند و نماز بر نماز گذارنده دعای نیکو میکنند و میگویند
حفظک الله سبحانه کما حفظتنی خدای عز و جل ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا
نگاه داشتی و اگر نماز نیکو نگذارد آن نماز ظلمانی بود و فرشتگان را کراهت
آید و نماز را بر آسمان نبرند و نماز نماز گذارنده را دعای بد میکنند و میگویند
ضیعک الله تعالی کما ضیعتنی خداوند عز و جل ترا ضایع گرداناد چنانکه تو مرا
ضایع گردانیدی پس نماز تمام باید گذارد و تعدیل ارکان باید نمود
در رکوع و سجود و قومه و جلسه نیک بجا باید آورد و دیگران را نیز بتمامی
نماز دلالت باید کرد و به طمانینه و تعدیل راه باید نمود که اکثر مردم
ازین دولت محرومند و این عمل متروک گشته است احیای این عمل از
اهم مهام اسلام است آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة
والسلام کسی که سنت مرا احیا نماید بعد از آنکه آن سنت مرده باشد
آن کس را ثواب صد شهید بود و نیز بدانند که در نماز جماعت صفها را برابر باید کرد
تا هیچ کس از مصلیان پیش و پس نایستد سعی باید نمود که همه برابر یکدیگر بایستند
آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام اول تسویه صفوف میفرمود بعد از آن
تحریمه میبست و فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام تسویه صفوف از
اقامه صلوة است ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
سعادت آثارا عمل به نیت درست میشود و چون بجهاد کفار دار الحرب

رفته اند اول تصحیح نیت نمایند تا نتیجه بر آن مترتب شود باید که مقصود
ازین جنگ و جدال اعلای کلمه اسلام باشد و توهین و تخریب اعدای دین
بود که ما بآن مأموریم و مقصود از امر جهاد هم همین است بامور دیگر نیت
خود را باطل نسازند علوفه غازیان از بیت المال مقرر است که منافی
جهاد نیست و اجر غازیان نقصان نمی پذیرد نیتهای بد ابطال عمل مینماید
تصحیح نیت بکنند و از بیت المال علوفه بخورند و جهاد نمایند و امیدوار
اجرهای غازیان و شهیدان باشند بحال شما غبطه می آید که در رباط بحق
مشغولند جل و علا در ظاهر نماز بجماعت کثیره ادا مینمایند مع ذلک بدولت
جهاد کفار دار الحرب مشرف گشته اند هر که سلامت می ماند غازی است
و مجاهد و آنکه هلاک میشود مشهود شهید پاک است اما همه بعد از تصحیح نیت
متصور است لاکن حقیقت نیت متحقق نشود و تکلف خود را برین نیت باید آورد
و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باید بود تا حقیقت نیت میسر گردد
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر نصیحت دیگر که بیان آن
نموده می آید التزام نماز تهجد است که از ضروریات طریقت است در حضور هم
بشما گفته بود که اگر این معنی متعسر نماید و بیداری خلاف معتاد میسر شود
جمعی از متعلقان را برین امر باید گماشت تا در آن وقت شما را بالطوع یا بزور
بکره بیدار سازند و نگذارند که شما در خواب غفلت افتاده باشید

چنین کنند

تصحیح دیگر

چنین کنند امید است که بی تکلف مداومت برین دولت میسر گردد
احتیاط در لقمه است چه درکار است که هر چه از هر جا بیاید باید خورد و ملاحظه
حل و حرمت شرعی نباید کرد این کس بیخود نیست تا هر چه داند بکند
مولای مجازی چون در حل سلطانه که با امر و نهی تکلیف فرموده است و رضا و عدم
رضای خود را بتوسط انبیا که رحمتهای عالمانند علیهم الصلوات والتسلیمات
بیان نموده است بی سعادت بنده باشد که خلاف مرضی مولای خود را
تقاضا نماید و بی اذن مولی در ملک و ملک مولا تصرف کند شرم باید
داشت رعایت رضای صاحب مجازی مینمائید و نمیخواهید که دقیقه درین
باب فرو گذاشت شود و مولای حقیقی بتأکید و مبالغه از امور نامرضی
نهی میفرماید و در حسن بلیغ مینمایید صبح المعاتب بآن نمینمائید این اسلام
است یا کفر نمیگفتم گفتند هنوز صبح نرفته است و تدارک ماسبق
ممکن است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارتست مر معصیت را
مع ذلک اگر کسی مصر بر ذنب بود و بآن خرسند باشد منافی است
صورت اسلام دفع عقوبت او نماید و منع عذاب او نکند زیاده چه تأکید
و مبالغه نماید العاقل تکفیه الاشارة دیگر در مواضع مخوف و در محال
استیلاء عدو از برای امن و رفاهیت قراءة سورة لایلاف بنسبت
لااقل هر روز و هر شب یازده بار یازده بار بخوانند و در حدیث

مصطفوی علی صاحبها الصلوة والسلام آمده است من نزل منزلا ثم قال
اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق لا یضره شیء حتی یرتحل من
منزله ذلک والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب شصت و دوم** بملا عبدالحمید
لاهوری صدور یافته در بیان اسرار و حقایق کعبهٔ معظمه که حجاب در انسانی
نمونهٔ عرش است نمونهٔ کعبه هم هست در انسان چنانچه قلب او نمونهٔ عرش
رحمن است جل شانه و ظهور قلبی او نمونهٔ ظهور عرشی است از بیت الله
نیز در انسان نشانه است که دهانه است و از یمین و شمال بیک نهاد ثابت اند
و بحسن سبقت یگانه است ارباب این دولت عظمی بالاصالة انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت و وراثت این بزرگواران از امم
ایشان هر کرا باین دولت مشرف سازند در اصحاب انبیا علیهم الصلوات
والتحیات ببرکهٔ صحبت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات این دولت بیشتر
بوده است و بعد از زمان اصحاب قلت پیدا کرده و بعد از قرون متطاوله
اگر یکی را باین دولت بوراثت و تبعیت مشرف سازند مغتنم بود
و کبریت احمر باشد و این شخص داخل زمرهٔ اصحاب کرام است علیهم الرضوان
و از سابقان است و صاحب این نسبت علیه بدولت مرکز مطلوب متمیز است برکت
هر چند در نفس مرکز هم مترتب است اما بدولت سبقت مشرف اند زیاده
ازین معامله وا نماید و بیش ازین مرموزه شرح دهد و چون بفضل الله

سبحانه این

سبحانه این نسبت علیه میسر گردد نسبتهای دیگر همه رو بزوال آرد و نامی
و نشانی از آن نماند چه نسبت قلب و چه نسبت غیر قلب اذا جاء نهر الله بطل
نهر معقل نشان آن موطن است اصحاب این دولت بر صراط مستقیم اند که
با وصول مطلوب محاذی افتاده است و آنکه ازین صراط بیمین و شمال
است وصول او نظلی از ظلال است اگرچه در ظلال مراتب متفاوته اند
اما همه بداغ ظلیت متسم اند **بیت** فرق دو بیت اگر اندکی است در حقیقت
در دو دیده اگر نیم موست بسیار است ❊ هر که از صراط مستقیم برابر و رانه
خرد ابتدا می افتاد تا میرود دورتر میرود و از وصول بمطلوب بعیدتر می
افتد **بیت** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ❊ کین ره که تو میروی بترکستانست
❊ ثبتنا الله سبحانه علی الصراط المستقیم والسلام علی من اتبع الهدی
مکتوب شصت و سیوم بحضرت مخدوم زاده گی جامع علوم عقلی و نقلی خواجه محمد سعید
سلمه الله تعالی و ابقاه در بیان دو کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
دو کلمه است کلمهٔ اولی بمرتبهٔ وجوب تعلق دارد و کلمهٔ ثانی که منبع دعوت
خلق است بمرتبهٔ اجسام و جواهر تعلق دارد و ما بینهما فرق لک لا اله الا الله
محمد رسول الله کلمهٔ اولی متضمن اثبات مرتبهٔ وجوب است تعالت و تقدست
و ظهور مرتبهٔ وجوب در صور مثالی بصورت نقطه اقرب است از ظهور آن
مرتبه که بصورت طول و عرض مشهود گردد و هرچند در آن مرتبه نقطه را

گنجایش است و نه دایره را نه انجا طول را مجال است نه عرض و عمق را
لا جرم در صورت کشفی کلمه مثبت در رنگ نقطه مینماید و کلمه محمد رسول
الله که مبنی از دعوت خلق است که به اجسام و جواهر تعلق دارد و طول
و بسط را انجا قدم راسخ است ناچار صورت مثالی آن مقام در رنگ خط مستطیل
طویل و عریض می نماید درینمقام سالک را چون اسطه بقیه سکر که در وی مانده
کلمه ثانیه را در رنگ دریای محیط می یابد و کلمه اولی را در رنگ نقطه در
جنب آن دریا خیال میکند از نجاست که این فقیر نیز بواسطه بقیه
سکر که مانده بود حکم داده است و نوشته است که کلمه ثانیه دریاست که
در جنب آن کلمه اولی کالنقطه است و در همین مقام صاحب فتوحات مکیه
گفته است که جمع محمدی احدی کالنقطه جمع است از جمع الهی جل سلطانه
و چون بعنایة الله سبحانه وسعت ملحوظ مرتبه وجوب تعالت و تقدست نوازد
و احاطه بیکیفی آن مرتبه مقدسه ظاهر کرد و عالم تمامه با این طول و عرض
بحکم حیثیت لا یتجزی پیدا کند نسبت بدریای بی پایان چیزی را که اول
نقطه می یافت این وقت دریای بی پایان می یابد و دریای محیط را
از جنس لا یتجزی می خورد تر می بیند از نجا کسیکه گمان نکنند که ولایت
افضل از نبوة باشند زیرا که ولایت مناسب کلمه اولی است و نبوة
ملایم کلمه ثانیه زیرا که گوییم نبوة عبارة از حصول هر دو کلمه مقدسه است

عروج نبوة بکلمه اولی تعلق دارد و نزول آن بکلمه ثانیه پس مجموع کلمتین
بحاصل مقام نبوة باشند نه آنکه کلمه ثانیه بحاصل مقام نبوة است و نبی آنکه
بسمی کمال نبوة اند و کلمه اولی را مخصوص بولایت داشته اند نه اند تحقیقی
است بلکه هر دو کلمه بحاصل مقام ولایت اند باعتبار عروج و نزول
و هم حاصل مقام نبوة اند بعروج و نزول غایة ما فی الباب مقام ولایت
ظل مقام نبوة است و کمالات ولایت ظلال اند مر کمالات نبوة را
و در مقام سکر هر چه بگویند معذور اند و این فقیر نیز در سکریات بالتبع
شریک است و لهذا در بعضی مکتب خود کلمه اولی را مناسب مقام
ولایت نوشته است و کلمه ثانیه را مناسب مقام نبوة سکر هم نعمت
عظیم است اگر به صحو ارند و از کفر طریقت به اسلام حقیقت برند
رجالا تو انما ان لنسیا او خرقا ثابا لصبه و حبیبک محمد علیه و علی آله الصلوة
و السلام و رحم الله عبدا قال آمینا مکتوب بیست و دوم ۲۲
بمخدوم زاده گی خواجه محمد معصوم صدور یافته در بیان آنکه معامله بیت الله
المقدس فوق تجلیات ظهورات است و فوق ظهور عرشی است و در بیان
الحاق و وصول بحقیقت کعبه و شوق زیارة صورت الصورة کعبه
معظمه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ظهور عرشی هر چند فوق
جمیع ظهورات است اما معامله که به بیت الله المقدس مربوط است فوق

جبیبک ۲

فوق ظهورات و تجلیات است آنجا نام ظهور و تجلی بردن بنسبت تجلیات
و ظهورات حکم محیط دایره دارد و این معامله را حکم مرکز آن دایره
است و شک نیست که محیط دایره با وجود وسعت ظل مرکز دایره
است زیرا که همان نقطه مرکز ظل خود را بهمین نسخ است و برنگ صد نقطه
بر آمده محیط دایره گشته است در ما نحن فیه تعبیر بنقطه از قبیل تعبیر
اخص از اشیاست والا اینجا نقطه نیز در رنگ دایره مفقود است
ظاهر را اینجا مجال است و نه مظهر را آن دران موطن چه اصل گنجایش دارد
و نه ظل چه اصیل نیز از آن دولت بهر او در رنگ ظل دور افتاده است
بیت چه گویم با تو از مرغ نشانه ❁ که با عنقا بود هم آشیانه ❁ ز عنقا هست
نامی پیش مردم ❁ ز مرغ من بود آن نام هم گم ❁ کعبه انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوات والتحیات که صخره بیت المقدس بکمالات و ظهورات
آن احضر رجوع بکمالات این کعبه معظمه داشته و ملحق باین میکردند
چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز چاره نیست طرف تا بمرکز نرسد که صراط
مستقیم است بمطلب راه نیابد و اشوقاه الی لقاء الکعبة المعظمة قال الله
تبارک و تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی
للعالمین فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله

غنی عن

غنی عن العالمین هر چند بفضل الله سبحانه الحاق بحقیقت کعبه میسر شده است
و ترقیات بی اندازه بعد از لحوق بحصول پیوسته است اما شوق عالم
صورت بصورت کعبه فرض گشته است و این طریق هم بواسطه غلبه اسباب
متحقق شده است و شوق ادای فرض هم بر وجه کمال است لیکن تسویف
در تسویف است استخاره بشور مساعدت نمی نماید و هر چند یکی حج
میشود در راه رفتن نمیگشاید و وصول بکعبه بخاطر نمی در آید چه توان کرد
در تاخیر ادای فرض این همه عذرها سود مند نیست بهر حال بقصد ادای فرض
حج بتوفیق الملک سبحانه از خانه باید بر آمد دیده و سر قطع مراحل
باید نمود اگر وصول میسر شد نعمتیست عظمی و اگر در راه ماند مرید واری
نقد وقت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم و بارک مکتوب هفتاد و سیوم بحضرت
مخدوم زاده محی الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی در صدور فقره
در بیان ظاهر و باطن انسان کامل و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی انسان عبارت از مجموع عالم خلق و عالم
امر است عالم خلق را صورت و ظاهر انسان تصور نمایند و عالم امر را
حقیقت و باطن انسان میدانند و اعیان ثابته را که حقایق ممکنات
گفته اند باین اعتبار است که ممکنات ظلال آن اعیان اند و آن اعیان

ثابته را که حقایق ممکنات گفته اند باین اعتبار است که ممکنات ظلال
آن اعیان شده و آن اعیان اصول آنهاست چه حقیقت و ماهیت ممکنات
همان ظلال اعیانست که ممکنات بآن ظلال ممکنات گشته اند و وجود
ظلی پیدا کرده بخلاف اعیان که تعینات وجوبیه آنجا اثبات متمایزند و فوق
مراتب امکان اند زیرا که تعین وحدت و تعین واحدیت را که
مرتبهٔ اعیان ثابته است تعین وجوبی گفته اند و سه تعین امکانی
و الستهٔ اند پس تعین وجوبی دیگر را که حقیقت تعین روحی است
و تعین مثالی و تعین حسی باشد تعین امکانی و لهذا گفته اند پس تعین
وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود که
حقیقت امکانی از عالم امکان خواهد بود نه از مرتبهٔ وجوب اصلا
گویا حقیقت شی است پس آنچه گفته اند که صوفی کاین باین است
یعنی بظاهر با خلق است و بباطن از ایشان جدا است که با حق است
سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق او داشته اند و از باطن عالم امر او را
خواسته اند و نیز تمام را که جمع بین التوجهین است پس عالی گفته اند
در مقام تکمیل و ارشاد دانسته اند و مرتبهٔ دعوت انگاشته و این فقیر را
در موطن معرفت خاصه است و آن آنست که شخصی باشد از اخص
خواص که نسبت باو مجموع عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر بود و حقیقت

وباطن

وباطن او همان اسمی بود که مبدأ تعین اوست بل اسما و شیونات دیگر
کالاصل اند مر آن اسم را حتی انتهت الی حضرة الذات المجردة عن
الشئون والاعتبارات این عارف تام المعرفت چون جمیع مراتب
امکانیه را طی کرده و وصول بان اسم که قیوم اوست او را میسر شده
و تماما او از مراتب امکانیه کنده شده بآن اسم منطبق گشته است و در ترقیه
بر سبیل عروج از آنها بمراتب فوق آن اسم که کالاصل اند مر آن اسم را
انطباق یافته است و بر همین نمط به احدیت مجرده رسیده لهذا انهم
مراتب انطباق نامی او حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ
عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در رنگ جامه است
مر آن حقیقت را که همچون شخص لابس است مر آن جامه را و چون از دیگر
با طلاق انما مقصود بر عالم خلق و عالم امر است لاجرم صورت و
حقیقت ایشانها همین عالم خلق و عالم امر باشد و اسماء که مبادی
تعینات ایشان شده اند جزو قیوم ایشان نباشند سوال عارف هر چند کمالی
معرفت پیدا کند از جملهٔ ممکنات است و از امکان بوجوب متصف نگردد
پس اسمی که قیوم اوست و از مرتبهٔ وجوب است چگونه حقیقت او بود
و جزو او باشد جواب گوییم که این حقیقت باعتبار شهود است نه
باعتبار وجود تا محذور لازم آید چنانکه لقا بالله گفته اند این شهود

مجرد تخیل نیست ثمرات و نتایج بر آن متفرع است **بیت** فریاد حافظ
اینهمه اخر بهرزه نیست :: هم قصه غریب و حدیث عجیب هست :: پس تحقیق
شد که انچه مجموع صورت و حقیقت دیگرانست مجرد صورت این عارفست که
نسبت بحقیقت او و این صورت همچون جامه ایست نسبت بشخص لا
بس این جامه پس دیگران از حقیقت او چه دریابند و چه فهم کنند و غیر
از مماثل صور و حقایق خود با چه تصور نمایند معرفت این عارف بسیار
معرفت حق است سبحانه اذا رأوا ذکر الله سبحانه نشان نشان اینست
الهی چیست اینکه دوستان خود را اکردی که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت
و تا ترا نیافت ایشانرا نشناخت و انچه فقیر در بعضی کتب و رسایل خود
نوشته است که عارف تام المعرفه بعد از رجوع بدعوت بکلیت
خود متوجه عالم میگردد و نه آنکه ظاهرش بخلق است و باطنش بحق جل
سلطانه مراد از آن کلیت عالم خلق و عالم امر اوست چنانچه متعارف
قوم است یعنی بعالم خلق و عالم امر هر دو متوجه دعوت میگردد و دون
حقیقت و باطن که این فقیر در بالا نوشته است و اسم قیوم و ماثوق
این مراد داشته توجه او بحق جل و علا مخفی ندارد که از عالم وجوبست
چنانچه گذشت پس بر تقدیر در وقت رجوع توجه عارف کامل تمام
بجانب خلق است و آنکه یک رو بخلق دارد و روی دیگر بحق جل و علا

دارد در توسط سیر است لیکن از آن شخص سالک بلند تر است که
و دلش تمام بحق است جل سلطانه زیرا که این شخص در ادای حقوق عباد
ناقص است و عکس ادا هر دو حق حق خالق جل و علا و حق مخلوق بهما امکن
بجا می آرد و خلق را بجانب خالق میخواند جل سلطانه پس نسبت با او اکمل
باشد باید دانست که توجه بحق جل و علا بعد مطلب و بعد در حق این عارف
نصیب دیگران گشته است که توجه محتاج اند هیچ کس دیده که بخود
متوجه باشد و تکلیف که از خود و نزدیکتر باشد که توجه بوی صورت ندارد
این عدم توجه از خصایص کمالات آن عارف است و دوربینان
نزدیکست که اثر النقص انگارند و توجه را از عدم توجه کمال تر تصور نمایند
حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا انصاف دهاد که بجهل مرکب خود حکم
کنند و هنر را عیب ندانند **مکتوب هفتاد و چهارم بخواجه هاشم در بیان**
سوالی که صدور یافته در تاویل کریمه فمنهم ظالم لنفسه الآیه که
انا عرضنا الامانة الآیة و در بیان خلافة انسان کامل که معامله او
تا بجایی میرسد که او را قیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسه است
مقتصد را به ندیم و خلیل تعبیر نموده اند و سابق بالخیرات را بخدوم
سرحلقه آن محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است قال الله تبارک و تعالی
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم

و در بیان آن [illegible] انا عرضنا الامانة
الآیة واقع شده [illegible] صلی الله علیه و سلم
قال الله تبارک و تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم [illegible]

مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله وقال الله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مراد از امانت ما اراد الله سبحانه
ونحن ناولها بما اطلنا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا باید دانست ان
الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزه و متعالی است پس خلق
آدم بر صورت او سبحانه برین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه در عالم
مثال صورتی فرض کرده شود هر آینه این صورت جامعه خواهد بود که
انسان جامع بران صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت
آن نیست که تمثال آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرات آن تواند گشت
ازینجاست که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است زیرا که هر چه
بر صورت شیء مخلوق نگردد شایان خلافت آن شیء نباشد چه خلیفه
خلف شیء است و نایب مناب آن شیء است و چون انسان خلیفه
حق گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را متعین شد لا یحمل عطایا
الملک الا مطایاه آسمانها و زمین و کوهها جامعیت از کجا یابند تا
بصورت او تعالی مخلوق گردند و شایان خلافت او تعالی باشند و
تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس میگردد که اگر این بار امانت را
فرضا بآسمانها و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره گردند و هیچ اثری از آنها ضا

باقی نماند

باقی نماند و آن امانت بزعم این حقیر قیومیت جمیع اشیاست که بسبیل
نیابت که مخصوص باکمل افراد انسانست یعنی بمعاملهٔ انسان کامل با تحادیث
میرسد که او را قیوم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه
وجود و بقا و سایر کمالات ظاهری و باطنی بتوسط او میرسانند اگر ملک است
باو متوسل است و اگر انس و جن است باو متشبث است و فی الحقیقه توجه جمیع
اشیا بجانب اوست و همه نگران اویند بمعنی را دانند یا نه فوجود
انه کان ظلوما جهولا کثیر الظلم علی نفسه بحیث لا یبقی من وجوده ولا من توابع
وجوده اثر ولا حکم و تا بر خود چنین ظلم ننماید شایان تحمل بار امانت نگردد
جهولا کثیر الجهل بحیث لا یکون له علم ولا ادراک بالمطلوب بل عجز عن
الادراک و جهل عن العلم بالمقصود و این عجز و جهل در آن موطن
کمال معرفت است لان جهلهم اعرف بهم ولا شک ان اعرفهم الیق بتحمل
الامانه این دو صفت گویا علت اند در حمل بار امانت را این عارفی که
بمنصب قیومیت اشیا مشرف گشته است حکم وزیر دارد که مهمات مخلوقات را
باو مرجوع داشته اند هر چند انعامات از سلطانست اما وصول آنها مربوط بتوسط
وزیر است رئیس این دولت ابو البشر حضرت آدم است علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام و این منصب عالی بالاصاله مخصوص بانبیاء اولی
العزم است علیهم الصلوات والتحیات بتبعیت و وراثت این بزرگواران

سهو
اولوی

هر کرا باین دولت مشرف سازند **بیت** باکریمان کارها دشوار نیست
وطایفه اولی از وارثان کتاب که برگزیده کانند از عباد او آنها اند که ظالم النفس است که بمنصب فردارت وقیومیت مشرف است وطایفه دوم
ثانیه از برگزیده کان که تعبیر از آن بمقتصد نموده است آنانند که بدولت خلت مشرف گشته اند وصاحب سر و اهل مشورة اند هر چند بمعامله
دکار و بار پادشاهت بوزیر مربوط است اما خلیل ندیم است وصاحب انس و الفت است این از برای فرحت خود است و آن از برای مهمات
دیگر النست شتان ما بینهما وسر حلقه این مقام عالی حضرت ابراهیم خلیل خلیل الرحمن است علی نبینا وعلیه الصلوة والتسلیمات وبر تبعیت وی ارباب کمال
او علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام هر کرا به این مقام عالی مشرف سازند
و فوق مقام خلت مقام محبت است که طایفه ثالث که سابق بالخیرات اند باین مقام اعلی مشرف گشته اند یار وندیم دیگر است ومحب ومحبوب دیگر که اسرار
ومعاملات که محب ومحبوب میکنند در یار وندیم را در آنجا مدخل نیست هر چند در وقت کمال انس و الفت اسرار خفیه محبت را بخلیل جلیل القدر
در میان می تواند آورد او را محرم اسرار محب ومحبوب نمیتوان ساخت
سر حلقه محبان حضرت کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
وسر گروه محبوبان حضرت خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوة

والتحیات

والتحیات والتسلیمات وبر تبعیت وی وراثت این هر دو دولت هر کرا
باین دولت مقام مشرف سازند وبمقاماتی که فوق مقام محبت در جلد
ثانی از مکتوبات این فقیر ذکر یافته اند وصدر نشین آنجا نیز محمد رسول الله
است علیه وعلی آله الصلوة والسلام همه دخل مقام سابقانست که نصیب فرقه ثالثه است واز وارثان کتاب بنا آتنا من لدنک رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب ۲**
هفتاد و پنجم بمیرزا منظور صدور یافته در بیان آنکه محن و بلیات مردود ستار را
کفارات است و بتضرع و زاری عفو و عافیت باید طلبید وما یناسب ذلک
سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم ورود محن و بلیات دنیویه مردود ستار را
کفارات مرزلات ایشانرا بتضرع و زاری و به التجا و انکسار
عفو و عافیت از جناب قدس او تعالی باید طلبید تا زمانی که اثر اجابت مفهوم شود و تسکین فتنه معلوم کردد هر چند دوستان و خبر اند تا زنند
در همه کار زند اما صاحب معامله اهلیت این کار است وارد خوردن و پرهیز
نمودن کار صاحب مرض است دیگران پیش از عوان او نیستند در ازاله
مرض حقیقت معامله آنست که هر چه از محبوب حقیقی برسد با کشاده پیشانی
و با فراخی سینه از امتنت قبول باید کرد بلکه بان ملتذ باید گشت و در رسوائی
و بی ناموسی که مراد محبوبست نزد محب بهتر از ناموس و نیکنامی است که

نفس اوست اگر اینمعنی در محب حاصل گردد در محبت ناقص است بلکه
کاذب است بیت گر طمع خواهد ز من سلطان دین ٭ خاک بر فرق قناعت
بعد ازین ٭ جنابِ شریعت مآب چون از خدمت برگشته آمده اند از احوال
الشیوخ تنگی احوال مسافران بیان نمودند فاتحه سلامت و عافیت ایشان
خوانده شد ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا
کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا
و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین سبحان ربک
رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین مکتوب
هفتاد و ششم بمولانا محمد هاشم خادم صحبت دریافته در بیان آنکه عرش مجید
چنانچه از جنس ارض نیست از جنس سموات هم نیست و کرسی نیز از سموات
جدا است و در حل حدیث اصمعی ارضی الخ و ما نیافتم کتب الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی عرش مجید از عجایب مصنوعات حق است سبحانه و برزخی
است میان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر که هم رنگی ازین دارد و هم
رنگی از ان و عالم خلق که در شش روز خلق شده است از زمین و کوه ها
و آسمانها که در کریمه خلق الارض فی یومین الخ واقع شده است الی
عرش بر خلق اینها مقدم است چنانچه فرموده تعالی و هو الذی
خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء پس تقدم خلق ما

نیز ازین

نیز ازین کریمه مفهوم میگردد پس عرش مجید چنانچه از جنس ارض نیست از جنس
سموات هم نیست جدا و خلط اوست از عالم امر هم وارد و اینها ندارند
غایة ما فی الباب حجرانی اورا به سموات مناسبت بیشتر است نسبت بزمین
ناچار معدود در سموات داشته اند الحقیقه چنانچه او ارض نیست سما هم نیست
پس لازم آثار و احکام ارض و سما جدا باشد باقی ماند معامله کرسی از
کریمه وسع کرسیه السموات و الارض مفهوم میشود که کرسی نیز از سموات
جدا است و اوسع جمیع اینهاست و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست که عالم
آنرا در ته عرش گفته اند و معامله عالم امر فوق عرش است و چون اورا
خلق بود و خلق او از خلق سموات جدا باشد باید که خلق او در ماورای
این شش روز بوده در معنی هیچ محظور لازم نمی آید چه تمام عالم خلق را
درین شش روز بود خلق نفرموده است تعالی که خلق ما که از عالم خلق
در ماورای این شش روز است و تقدم وارد بر شش روز چنانکه
و چون معامله کرسی نیک ما مکشوف نشده است تحقیق از ابراز وقت
دیگر انداریم که از کرم حق جل و علا امیدوار بهداریم رب زدنی علما
ازین تحقیق دو اعتراض قوی دفع گشت یکی آنکه چون زمین و آسمانها
نبوده تعین و تشخیص شش روز از کجا بوده و یوم الاحد از یوم الاثنین چگونه
جدائی داشته و یوم الثلثا از یوم الاربعا چه نوع ممتاز بوده و یوم الخمیس

از یوم الجمعه چگونه متمیز گشته و چون سبقت خلق عرش بر خلق ارض و خلق
سموات معلوم گشت حصول زمانه متصور شد و ثبوت ایام بوجود آنجا مسه
و اعتراض مندفع گشت چه در کار است که امتیاز ایام مخصوص بطلوع و غروب
آفتاب بود چه در بهشت این طلوع و غروب نیست و امتیاز ایام ثابت است
کما ورد فی الاخبار اعتراض دویم که مندفع شد و مخصوص بعلوم این فقیر
آنست که در حدیث قدسی آمده است جل سلطانه لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المومن ازین حدیث مفهوم میشود که ظهور اتم مخصوص
قلب عبد مومن است و غیر او را این دولت میسر نشده است و تو در
مکتوبات خود خلاف آن نوشته که ظهور اتم در عرش مجید است و ظهور دل
لمعه ایست از ظهور عرشی و از تحقیق سابق معلوم شد که انا ره در احکام عرش مجید
از آثار و احکام ارض و سموات علاحده است در ارض و سموات گنجایش
نبود و در عرش بود آری زمین و آسمانها با آنچه در آنهاست قابلیت
آن وسعت ندارند غیر از قلب عبد مومن که مستعد این دولت است پس
حصر وسعت قلبی باعتبار ارض و سموات شد نه نسبت بجمیع مصنوعات که
شامل عرش مجید هم بود تا خلاف مفهوم حدیث قدسی متصور باشد و اندفع
الاعتراض انتفاء الفیه باید دانست عرش مجید که محل ظهور تام است چون ارض
و سموات را با آنچه در آنهاست در مقابل آن می انداریم بی وقعت و ناچیز

و مضمحل

و مضمحل میگردند و امری از آنها نیست در مقابل آن می اندازیم باقی نمی ماند
الا قلب انسانی که منتسخ برنگ دست باقی میماند و لاشی محض نمیگردد و همچنین
ظهوری که در جانب فوق بما درای عرش تعلق دارد که آن عالم امر صرف است
عرش را تعلق ~~دارد~~ که نسبت باین مرتبه همین حکم است که ارض و سموات را
نسبت بعرش بوده است و همچنین هر فوق را نسبت بر تحت خود همین
حکم است الی ان ینتهی عالم الا بعد از تمامی این دایره معامله بحیرت است
و جهل اگر معرفت است هم مجهول الکیفیه است که در خور عقل و فهم حادث
نیست شمه از کمالات انسانی و قلب انسانی نیز بگویم مصرع عیب وی جمله بگفتی
هنرش نیز بگوی :: عرش مجید هر چند اوسع و مظهر اتم است اما علم
بحصول این دولت خود ندارد و شعور باین کمال او را حاصل نیست
بخلاف قلب انسانی که صاحب شعور است و با علم و معرفت خود مشعور و دیگر
دیگر مر قلب را آنست که بیان میشمایم بحیث استجماع نمائی مجموع انسان که
از عالم صغیر نامند هر چند مرکب از عالم خلق و عالم امر است اما از آن
وحدانی حقیقتی حاصل است که آثار و احکام بران هیئه مترتب است و عالم
کبیر را این هیئه حاصل نیست اگر هست اعتباری است پس فیوضی که
از راه این هیئه وحدانی بر انسان و بتوسط او بقلب انسان میرسد
عالم کبیر و عرش مجید که همچون قلب است مر آن عالم را ازین فیوض و برکات

قلیل النصیب است و ایضاً جزو ارضی که فی الحقیقه خلاصه مخلوقات است
و با وجود دوری اقرب ظهور است کمالات آن در مجموعه عالم صغیر را
نموده است و در عالم کبیر فی الحقیقه چونکه مجموعیت این مراتب
آنجا مفقود است پس قلب انسان این کمالات را نیز دارد و محل
عرش مجید باید دانست این فضائل و کمالات که در قلب اثبات
نموده می آید چون نیک ملاحظه نمایند داخل فضل جزئی است فضل
کلی مر ظهور عرشی را می باید مثل عرش و مثل قلب چنان می باید که گویا آتشی
است وسیع که دشت و صحرا را منور ساخته است و از آن آتش
مشعلی گیرانیده اند که بواسطه لحوق بعضی امور نورانیت دیگر پیدا کرده است
و در آن آتش نیست و شک نیست که این زیادتی جز فضل جزئی اثبات
نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
وسلم و بارک و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین اجمعین

مکتوب هفتاد و هفتم بمولانا حسن برکی صدور یافته در جواب مکتوب او که
اعتراضات بر کلام صوفیه نموده بود و در آخر مکتوب نوشته بود که
گویا هر حکمی از احکام شرعیه دریچه است که موصل است بشهر مقصود و در بیان
استفسارهای دیگر که نموده بود الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

صحیفه

صحیفه شریفه اخوی شیخ حسن احسن الله تعالی حاله رسید چون بوی
از تشریح و استقامت داشت خوش وقت گردانید نوشته بودند که
سلوکی که مشهور است و معتقد سالکان که مفهوم ما هست اینست که
مبتدی را ذکر باید گفت تا وقتی که دل گویا شود و باز تا وقتی که
ذکر گفتن باز استد و محل الهامات و تجلیات شود و سالک بمقام افنا رسد که
اول قدم ولایت و گفته اند فنا آنست که از دید و دانش سالک الخ
مسمی بالغیر است رخت بر بندد و بغیر از واجب تعالی و تقدس در دید
و دانش سالک نماند که از شهود و مشاهده و غیرها گفته اند مقصود
آنکه بزعم خود حق را می بینند تعالی و مسمی بالغیر را نمی بینند و دو بین را
مشرک طریقت می نامند و نوشته اند که فقیر را این معارف و مانند
این معارف از جا می برد زیرا که مقصود ایشان اینست که حق جل اکرم
سلطانه در دنیا به بصر یا به بصیره دیده میشود و اگر باین شهود و رویت
شعور دارند پس ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر باین معنی شعور
ندارند پس از چه خبر میدهند و که خبر میدهد و نوشته اند که
آنچه می بینند بکل وجه من الوجوه خواه تجلی صوری باشد و خواه
معنوی و خواه نوری یا غیر ایشان و آن مرئی را که ذات
حق میدانند جل و علی من حیث هی کرا آنچه مسمی بالغیر است

ظهور او میدانند نزد این بیچاره اصل دور از کار است و خلاف نص کریمه
لیس کمثله شیء و کریمه لا تدرکه الابصار شاهد آن ذی معنی است پس این قوم
چه می بینند و چه میدانند که میگویند غیر حق نمی بینیم جل و علا و نمی دانیم
و آنرا عبارت از شهود و مشاهده کرده اند و این همه اندیشها که در
تدبیر خود و تدبیر اهل و عیال خود مینمایند غیر است یا نه پیدا نیند و اگر
باشند که این همه در ارتفعها و اعتراضات نا ملایم که بر مشایخ طریقت
کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم منشا آن نارسائی است برادر این
بزرگواران توحید شهودی که یکی از او دیدن است که مربوط به نسیان
ماسوی است از ضروریات این طریقت این بزرگواران است تا
این نشود از گرفتاری غبار خلاص نگردد و شما با این دولت و به
ارباب این دولت سخریت مینمایند شهود و رویت که در عبارة اکابر
مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع میشود کنایت از حضور بیچونی
اوست تعالی و تقدس که مناسب مرتبه تنزیه است و از حیطه ادراک
از عالم چون است بیرون است و این دولت حضور را او در دنیا مخصوص
باطن داشته اند ظاهر را همه وقت از دو بینی چاره نیست لهذا
گفته اند در عالم کبیر چنانچه مشرک و موحد است در عالم صغیر نیز مشرک
و موحد جمع است باطن کامل همه وقت موحد است و ظاهر آن مشرک

بباطن

پس باطن کامل نجدا باشد جل و علا و ظاهر او در تدبیر اهل و عیال بود و هیچ
محظور لازم نیاید اعتراض از نافهمیدگیست زنهار از این قسم سخن نکنند
و از غیرت خداوندی جل سلطانه بترسند مدعیان این وقت ظاهرا
شما را در شورش می آرند ملاحظه بزرگان ضروریست اگر مجددی ثانی و محقق
مدعیان سخن کنند گنجایش دارد اما آنچه مقرر قوم است و لا بد این
راه است اینجا سخن کردن نامناسب است نوشته شما در رسایل و مکتوبات فقیر
دیده آید که از توحید شهودی چه قدر نوشته است و آنرا از ضروریات
این راه قرار داده بایستی همین را استفسار مینمودند بحسن ادب سوال
میکردند این کلی است که از مفارقت مرحومی مولانا احمد علیه الرحمه
شکسته است در حسرات مولانا تا هرگاه این قسم سخن از شما بظهور می
آمد بیک واقع شد که نوشتید و تنبیه یافتند بیشتر هم هر چه رو دهد نویسند
و ملاحظه صحت و سقم بکنید اگر صحیح است باعث مسرت است و اگر
سقیم است سبب اینست باده است بهر حال از نوشتن تقاعد نکنند بعد از سالی
کتابت شما همراه قافله حاجی بدر رسانید یکبار رهم انفصال ضرر دریه ضرور است
تا از آن طرف ننویسند و خبرها نرسند راه گفت و گو نمی گشاید پیوستند
بودند که قلب از جمله ظاهر است یا از جمله باطن ظاهر و باطن عارف را
در مکتوبی بتفصیل نوشته است ملا عبدالحی خواهم گفت که نقل آنرا

بشما و مستعد از انجا ملاحظه نمایند و الفنا رسیده بودند طریقی دیگر که
با تجلیات و کشفیات است طریق شناختن متوسط و منتهی ان طریق حقیقت
بدانند اگر این سالک که علم باحوال خود ندارد و در خدمت شیخ کاملی از
وان راه بین است علم ان شیخ بحال او کمند است و با علام او متوسط
و انتهای را خواهد دانست و نیز اگر ان شیخ او را کنوع اجازهٔ ارشاد خلق
داده احوال مریدان او مرایای کمالات او خواهند گشت و از انجا مطالعه
نقص و کمال خود خواهد نمود و علامات دیگر از برای معرفت انتهای است که
سالک را غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ پالستی نماند و سینهٔ او از جمیع
بالستهای ماسوی خالی و فضا شده نهایت را مراتب بسیار است
فوق بعض و قدم اول در نهایت همین است که ذکر یافته والله سبحانه
الموفق نوشته بودند معارفی که این بی بضاعت در التسلط مسید معارف
شرعیه است گویا هر حکمی از احکام شرعیه در بحیه الیست که موصل است
بشهر مقصود و نفس نه است از ان شاه بی نشان و همین بیت بنقیض العین
است **بیت** ما بسفر نمیرویم عزم تماشا کراست ما براه میرویم کرجه همه
در است این معرفت شما بسیار اصیل است و بسی عالیست
بخشش است مطالعه این معرفت بسیار محفوظ ساخت و تاملی ادیب
مکتوب را زایل گردانید حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه بمقصود

مقصود مد

رساناد و نوشته بودند که بعضی از رجال و نسا می آیند و طریقه التماس
مینمایند و از اکل و لبس که بر ربوا حاصل میکردد پرهیز نمیکنند از تلقین
طریقه هست باز مانند و میکویند که بحیلهٔ شرعی آراسته میسازیم بدانند که چون با
اظهار مینمایند که بحیلهٔ شرعی اراسته میسازیم طریقه را بایشان بگویند
و ترغیب باجتناب محرم نمایند شاید ببرکت طریقه از ان انتباه هم آید
دیگر از ان دو عالم سفید که در جانب مشرق عقیب مغرب ظاهر شده بودند
استفسار نموده بودند فقیر بعد از استفسار یاران درین باب مکتوبی نوشته
است بملا عبد الحی خواهد گفت ان شاء الله تعالی که نقل از انرا شما فرستند
و الفنا رسیده بودند که ختم کلام الله کردن و نماز نفل گذاردن و تسبیح
و تهلیل کردن و ثواب انرا بوالدین یا بیک تا ذیابه اخوان دادن
یا بکسی ندادن بهتر بدانند که دادن بهتر است که هم نفع بغیر است و هم
نفع بخود و در نادادن نفع مخصوص بخود است و نیز شاید بطفیل دیگران
آن عمل را قبول فرمایند والسلام **مکتوب شصتاد و هشتم بدارابخان فقیر فرزند**
در بیان محبت و اخلاص این طائفهٔ علیه که این محبت و اخلاص نتیجهٔ
فناء الله و بقا بالله است و ما یناسب ذلک **الحمد لله و سلام علی عباده الذین**
اصطفی دولت خوشگوار که در خاندان شما الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی دولت خوشگوار که در خاندان شما احساس نموده می اید با وجود

اسباب غنا و با حصول مواد استغنا نیازمند لیست به فقرا اخذ مستکار است
با این طبقه علیا که مبنی از محبت و اخلاص این طایفه علیه است و مشعر از
مودت و اختصاص این فرقه ناجیه محبان این طایفه را بشارت
المرء مع من احب کافیست و جلسان این طبقه را نوید هم قوم لا یشقی جلیسهم
و چون بعنایة الله سبحانه این محبت استیلا پیدا کند و غالب آید بنهجی که
برنجی که غیر این محبت را در دل نگذارد و گرفتاریهای دیگر تمام از دل رخت
بربندد و لوازم محبت که اطاعت محبوبست و بمراد او برپا بودن است
و به اخلاق و اوصاف او متخلق شده نسبت ظاهر کرد و این زمان فنائی در
محبوب حاصل میشود شبیه به فنا فی الشیخ که زینه اوست در راه
و این فنا فی الشیخ ثانیا وسیله فنا فی الله میگردد که بقای بالله
بران مترتب است که محصول لایست بالجمله اگر در ابتدای توسط
اهدی محبت و انجذاب محبوب حقیقی میسر شد دولتی است عظیم که محصل
و بقاست و الا از متوسط کامل مکمل چاره نبود اول مراد خود را در
مرادات او باید در باخت و در وی فانی باید گشت تا آن فنا وسیله فنا
فی الله گردد و از گرفتاریهای ماسوی تمام خلاص سازد و بدرجات
ولایت رساند بیت برخنک غلطید ای صفرائیان ؛ از برای کوری سوداییان
؛ امثال این سخنان از برای تنویه و تشویق طالبان و مهوسان ارادت

نموده می آید

نموده می آید والله سبحانه الموفق لبغیة المرام رافع رقیمه فقرا محمد قاسم
بزرگ زاده است و در خدمت فقرا بوده است اما در حجر تربیت
برادر کلان بناز و تنعم کلان شده است و محنتهای روزگار کم دیده
شوق ملازمت شما دارد و اگر داخل ملازمان سرکار خود داشته ساخته
بحال او التفات مرعی دارند از کرم بعید نخواهد بود زیاده چه تصدیع
دهد والسلام مکتوب هفتاد و نهم بشیخ یوسف برکی صدور یافته در بیان
آنکه نوشته بود مشتمل بر اعراض از کفر حقیقی و مشعر از اقبال باسلام حقیقی
و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی رساله که نوشته حواله مولانا عبد الحی نموده بودند که بنماید درین مدت
ننمود روزی که مولانا بابور راهی میشد آن رساله را آورده حاضر ساخت
چون مطالعه نموده شد باعث فرحت گشت که مشتمل بر اعراض از کفر حقیقت
بوده است و مشعر از اقبال باسلام چنانچه اسلام مجازی به از کفر مجازی
اسلام طریقت نیز بهتر از کفر طریقت است در کفر طریقت همه سکر است
و در اسلام طریقت همه صحو چنانچه صحو مجاز به از سکر مجاز است صحو طریقت
نیز بهتر از سکر طریقت است ثمره کفر طریقت تشبیه است و نتیجه اسلام
طریقت تنزیه هر قدر فرق که در میان تشبیه و تنزیه است همان قدر
فرق در میان کفر و اسلام طریقت است طایفه که جمع که میان تشبیه و تنزیه

اختیار کرده اند و از کمال و انسته اند ان تنزیه نیز از جمله تشبیه است که
در نظر شان تنزیه در آمده است و الا تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی
جمع شود و در شعشعان انوار ان منمحل و ناچیز نگردد **بیت** بلی هرچه گردد
بهر آشکارا: سها را چه زهره نهان بودن چه یارا: حضرت حق سبحانه
و تعالی بحقیقت اسلام حقیقی مشرف گرداناد بالنبی و اله الامجاد علیه
و علیهم الصلوة و التسلیمات مولانا بابو چون سر راه بود بچند کلمه اقتصار
افتاد و السلام علیکم و علی من لدیکم **مکتوب بست و دوم بشیخ حامد بهاری**
صدور یافته در بیان انچه پرسیده بود که در تمهیدات عین القضاة
می نویسد شما که خدا مید انید نزد ما محمد است علیه الصلوة والسلام و شما که
محمد میدانید نزد ما خدا است جل شانه الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص و وفور مودت و اختصاص
نوشته ارسال داشته بودید رسید و فرحت فراوان رسانید حضرت حق سبحانه
و تعالی برین دولت استقامت کرامت فرماید که محب هر طایفه با آن طایفه است
المرء مع من احب حدیث نبوی است علیه و علی اله الصلوة والسلام معنی
عبارة تمهیدات عین القضاة استفسار نموده بودند که میگوید شما که
خدا میدانید جل و علا نزد ما محمد است علیه و علی اله الصلوة والسلام و شما که
محمد میدانید علیه و علی اله الصلوة والتحیة نزد ما خدا است جل سلطانه

مخدوما

مخدوما مثل این عبارات که مبنی از توحید و اتحاد است در غلبات سکر که
مرتبه جمع است معبر به کنز لقیت از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم
صدور می یابد و امتیاز و اثنینیت از نظر شان مرتفع میگردد و ممکن را
عین واجب می یابند تعالی بلکه ممکن را نمی یابند و جز واجب تعالی مشهود
شان نمی ماند برین تقدیر معنی آن عبارة این بود که امتیازی که منتفی
نزد شما در میان خدا جل و علا و در میان محمد علیه و علی اله الصلوة
والسلام حاصل است نزد ما آن امتیاز ثابت نیست و مغایره نه
بلکه ان یکی که منتزه از یکی است نیز عین آن دیگر است هرگاه بر سایر
ممکنات نسبت مغایرة مرتفع میگردد محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم که مظهر اتم کمالات اوست تعالی نسبت امتیاز او چگونه
ثابت بود این دید مخصوص بمرتبه جمع است و چون سالک از ین مقام بلند
رود و چشم از افراط سکر باز کشاید محمد را بنده یابد و رسول او داند
تعالی چنانچه در ابتدا می دانست النهایة هی الرجوع الی البدایة شنیده
باشند بدانند که اشتراک در میان مبتدی و منتهی در صورت است که
موجب قیاب بالمنتهی است والا نه **مصراع** چه نسبت خاک را با عالم پاک
هرگاه متوسط را با منتهی نسبت نبود مبتدی دور از معامله را با او
چه نسبت بود ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علیکم

وعلی من لدیکم **مکتوب هشتاد و یکم بمحمد مراد صدور یافته** در اندرز و نصیحت
و اجتناب از زهر خرفات دنیای دنیه و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی مشیر سیم که مبادا یاران فریفته بزخارف
دنیای دنیه که بظاهر طراوت و حلاوت دارد در رنگ طفلان
فریفته گردند و بدلالت و تخمین لعین از مباح بمشتبه و از مشتبه بحرام
گرایند و از مولای خود جل سلطانه خجل و شرمنده مانند در توبه و انابت
قدم راسخ باید داشت و منهیات شرعیه را سم قاتل باید انگاشت **بیت**
همه اندرز من بتو اینست ؛ که تو طفلی و خانه رنگین است ؛ حضرت حق
سبحانه و تعالی بکرم خویش دایره مباح را بر عباد وسیع ساخته است بدولتی
باشد که از تنگی سینه این همه وسعت را تنگ انگاشته در ماورای این
دایره وسیع قدم نهد و از حدود شرعیه تجاوز نماید و در مشتبه و محرم افتد
ملتزم حدود شرعیه باید بود سر موی از ان حدود تجاوز نباید نمود نماز
گذاران و روزه داران برسم و عادت بسیارند اما پرهیزگاران که
محافظت حدود شرعیه نمایند اقل قلیل اند و فارق محقی را از مبطل
جدا سازد همین پرهیزگاریست چه صوم و صلوة بصورت از هر دو گروه
می آید قال علیه و علی اله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع و قال
علیه و علی اله الصلوة والسلام لا تعدل بالرعة شیأ یاران هر چند طعام مهتار

پرتکلف

پرتکلف میخورند و لباسهای پرنقش می پوشند اما التذاذ و انتفاع
در طعام و لباس فقرا است **بیت** آنکه آن داد بشاهان بگدایان این
داد ؛ از ان تا این فرق بسیار است ؛ چه آن از رضای حق جل
سلطانه بعید است و این برضای او تعالی نزدیک و نیز محاسبه آن
ثقیل است و محاسبه این خفیف ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا
من امرنا رشدا برخورداری سلطان مراد توفیق توبه و انابت
و طریقه را اخذ نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی اثبات و استقامت
مسئول است والسلام علیکم و علی سایر الاخوان **مکتوب هشتاد و دوم**
بخواجه شرف الدین حسین صدور یافته در اجتناب از دنیای دنیه
و تحریص نمودن بر شریعت غرا و ما یناسب ذلک اللهم صرف الدنیا عنا
و کبر الاخرة فی قلوبنا بحرمة حبیبک علیه و علی اله الصلوة والسلام
فرزند عزیز با تمیز زنهار بزخرفات و تمویهات دنیا بر غضب تستوی و بطاقات
فانیه فریفته نگردی و سعی نمایی که در جمیع حرکات و سکنات بمقتضای
شریعت غرا عمل نموده آید و برونق ملت زهرا زندگانی کرده شود اول
تصحیح اعتقاد بمقتضای آرای علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی
سعیهم ضروریست بعد از ان باحکام معامله فقهیه عملیه است در
ادای فرائض اهتمام تمام باید نمود و در حل و حرمت بسیار احتیاط

باید فرمود عبادات نافله در جنب عبادات فرائض کالمطروح فی الطریق اند و از اعتبار ساقط اند اکثر مردم این وقت در ترویج نوافل اند و در تخریب فرائض در اتیان نوافل عبادات اهتمام دارند و فرائض را خوار و بی اعتبار شمرند مبلغها بترتیب و بی تقریب عید و بغیر مستحق میدهند اما یک جیتل در اداء زکوٰة ایشان را بمصرف دادن متعسر است نمی دانند که یک جیتل در زکوٰة دادن به از زرکهای صدقه نافله است در اداء زکوٰة مجرد امتثال امر مولی است جل سلطانه و در صدقهٔ نافله بسیار است که منشاء آن هوای نفس بود لهذا در فرض ریا را گنجایش نیست و در نفل جولانگاه ریاست از اینجاست که در اداء زکوٰة اظهار اولی است که نفی تهمت نماید و در صدقهٔ نافله استتار بهتر است که الیق بقبول است بالجمله از التزام احکام شرعیه چاره نیست تا از مضرهٔ دنیا رستگاری متصور شود اگر بالکلیه ترک دنیا میسر نشود از ترک حکمی دنیا کوتاهی نکنند و آن التزام شریعت در اقوال و افعال والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و سیوم بمیر محمد نعمان صدور یافته در محبت این طائفهٔ علیه و ترغیب بر جمعیت و خاطر(?) تمامت دنیا فرموده الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع انجمن دوستی موجب است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم

واستقامتکم

واستقامتکم علی جادة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوات والسلام والبرکة والتحیة طریقه‌ای که اخوی اعزی ارشدی از این فقیر اخذ نموده بودند هر چند بواسطهٔ قلت دریافت صحبت که اصل عظیم است نزد این بزرگواران برکات و ثمرات لایقه بر آن اخذ مترتب نشده باشد اما اگر شمه از ارتباط حبی که از لوازم تعلم طریقه است مانده باشد دولتی است عظمی لان المرء مع من احب برکت ولی که در صحبت اول ارشد مستعدی رسیدند از طریقه علیه را بحصول می پیوندد دوام توجه قلب است بمطلوب حقیقی جل سلطانه و در اندک فرصت این دوام توجه بنسیان ماسوی میرساند که اگر فرضا عمر طالب هزار سال وفا کند غیر حق سبحانه در دل او خطور نکند بواسطهٔ نسیانی که او را از ماسوی حاصل شده است اگر بتکلف و تعمل ماسوا را بیاد او دهند یاد نکند و چون این نسبت حاصل شود قدم اول درین راه زده باشند ثانی و ثالث و رابع الی ماشاء الله تعالی چه نویسد القلیل یدل علی الکثیر والقطرة تنبئ عن البحر الغدیر مقصود ترغیب است حضرت حق سبحانه نافع گرداناد میان عبد العظیم کیفیات اخبار محبت و اخلاص ایشان را زبانی نموده بودند گفت و گو آورد والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و اصحابه الصلوات والتسلیمات والبرکات والتحیات العلی

مکتوب هشتاد و چهارم بشیخ حمید بنگالی صدور یافته الحمد لله

وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی ارشدی میان شیخ حمید عجب از دوا
دخدشتما نموده‌اند که سلام و پیام را هم انجا گنجایش کمتر است درین هنگام تشویش
یکی کتابت از جناب ایشان رسیده است و آن هم تمام ولی سرانجام کتابت
ازین جانب نبرده معلوم نیست که بشما میرسد یا نمی‌رسد اخوی اعزی شیخ
عبدالحی چون متوجه وطن خود بوده است به او گفته که یکبار خود را
بشما رسانند و بر احوال شما مطلع گردد شیخ عبدالحی نزدیک به پنج سالی در
خدمت بوده است و اکثر خدمات حضور یافته و تعلق داشته از علوم و
معارف فقیر بهره یافته است و از احوال جذبه و سلوک آگاه است مشار الیه
گفته است که چند روز در منزل شما اقامت نماید و از علوم و معارف
آنچه مناسب وقت و حال بود در میان آرد احوال گذشته و آنچه نقد بوده
باشند از احوال و مواجید همه را بمشار الیه وانمایند و بآنچه نصیحت کنند یاد
دارند باقی احوال مشار الیه بمشافهه بشما خواهند گفت ان شاء الله تعالی
والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی مکتوب هشتاد و پنجم بشیخ نور محمد
صدور یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای
اینجا موجب حمد است المسئول من الله سبحانه استقامتکم اخوی
میان شیخ عبدالحی هم شهری شما است و بجوار شما آمده است نسخه علوم
و معارف غریبه است و خبرهای ضروریه این راه نزد او مودع است ملاقات

او یاران

او یاران بوده افتاده را مغتنم است که نو آمده است و خبرهای
نو آورده است از فنا و بقا نزد او نشان است و از جذبه و سلوک
نمودار و بیان بلکه از ماورای فنا و بقای متعارف و از گذشت جذبه
و سلوک مقرر نیز او آگاه است بلکه توان گفت که او درانجا گذر کرده است
بیشتری از معارف غریبه مکتوبات که پیش نزد او شده است و مهمات الحق
استفسار نموده دریافته است والله سبحانه الموفق احوال از تفصیل
مشار الیه معلوم خواهند ساخت بزودی به جه برود از دو السلام مکتوب هشتاد
و ششم بمیر محمد صدیق صدور یافته در جواب کتابت او الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی رسید از احوال
و معارف که اندراج یافته بود بوضوح انجامید و مسرور گردانید چه
دولتی است که محبان و مخلصان دست از همه شسته متوجه جناب
قدس او تعالی گردند و ما سوی را به پشت پا زده بکلیت باو سبحانه
اقبال نمایند باقی کیفیت انچه بود را اخوی شیخ عبدالحی تا اید تفصیل دا
نماید و علوم و معارف زمانی و کتابتی نزد مشار الیه بسیار است از آن
مقوله خبری بنوشت موافق جمیع امور بخیر باد بالنبی و آله الامجاد
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب هشتاد و هفتم
بفتح خان صدور یافته ساکن خرجه نوشته بودند در اتباع سنت

و اجتناب از بدعت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف لطف که
مبنی از کمال محبت و اخلاص فقرا بوده رسید حضرت حق سبحانه وتعالی
بر محبت ایمان استقامت بخشاد و نصیحتی که بدوستان این سجاد تمهید نموده
می آید اتباع سنت سنیه است علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیه
و اجتناب از بدعت نامرضیه است هر که احیای سنتی از سنن نماید که
متروک العمل گشته است اکنون را ثواب صد شهید است فکیف که احیای
فرضی از فرائض یا احیای واجبی از واجبات نماید بعضی تعدیل ارکان که در نماز
نزد اکثر علمای حنفیه واجب است و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی فرض
و نزد بعضی از علمای حنفیه سنت است در پیش اکثر مردم این عمل متروک
گشته است اجر احیای این یک عمل زیاده از ثواب صد شهید فی سبیل الله
خواهد بود و علی هذا القیاس سایر الاحکام الشرعیه من الحل والحرمة که از آن
و غیرها فرموده اند که واپس دادن نیم دانگ را بکسی که از آن کس
بی جهه شرعی گرفته باشد بهتر است از انکه دویست درم تصدق نماید
و فرموده اند اگر شخصی را عمل ثقلین در رنگ عمل بیشمار بود و بر آن کس نیم دانگ
از حق کسی مانده باشد آن کس را به بهشت نبرند تا آن نیم دانگ را ادا ننماید
بالجمله ظاهر را باحکام شرعیه متحلی ساختن و متوجه باطن باید بود تا بغفلت آلوده نشود
و متحلی باحکام شرعیه امداد باطن متعذر است علما فتوی میدهند و کار را

اهل الله

اهل الله میکنند اهتمام در باطن مستلزم اهتمام ظاهر است و هر که بباطن
پردازد و از ظاهر در ماند ملحد است و احوال باطن استدراجات و نیز
علامات صحبت باطن اهتمام تجلی ظاهر است باحکام شرعیه طریق استقامت
انیست والله سبحانه الموفق مکتوب هشتاد و هشتم بشرف الدین حسین نوشته
بود الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بنده مقبول آنست که بفعل
مولای خود راضی باشد و آنکه تابع رضای خود است بنده خود است
اگر مولی بر حلقوم بنده اجرای کارد نماید باید که بنده در آن وقت
شادان و خندان باشد و همان فعل مولی را مرضی خود یابد بلکه بآن
فعل ملتذ بوده اگر عیاذاً بالله سبحانه او را از این فعل کراهت پیدا
آید و سینه او تنگی آرد از دائره بندگی دور است و از قرب مولی
مطرود و مهجور چون طاعون مراد اوست تعالی باید که آن را مراد خود
دانسته شادان و خرم باشند و از استیلای طاعون که ایرو نشوند و
دلتنگ نباشند بلکه چون فعل محبوبست بآن ملتذ باشند هر کسی را
اجل مسمی است که احتمال زیادتی و نقصان ندارد و بس اضطراب چیست
نهایت از بلا عافیت طلبند و از سخط پناه جویند که مرضی او تعالی در دعا
و سوال بنده است قال ربکم ادعونی استجب لکم مولانا عبد الرشید از
احوال آن بقعه را بیان نمود عافاکم الله سبحانه عن البلیات الظاهره

والباطنة مکتوب بیست و نهم به بهادر خان نوشته بودند ثبتنا الله سبحانه
وایاکم علی جادة آبائکم الکرام البعدة تبعیه سید الانام علیه و علیهم الصلوة
والسلام احوال واوضاع فقرا بحمد و مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد
والمنة وایاه و علی نبیه الصلوة والتحیة سرمدا المسئول من الله سبحانه
سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم مخدوما مکرما شفقت آثارا وقت
کار گذشته میرود و هر آنی که میگذرد دلختی از عمر کم میشماید و اجل کسی را
قریب میسازد امروز را که تبعیه نقد فردا غیر از حسرت و ندامت نقد وقت
نخواهد بود اهتمام باید فرمود که درین چند روزه حیات بر وفق شرع
خوانند و کافی نموده آید تا نجات متصور شود این وقت عمل است
وقت عیش و درویش است که ثمرهٔ این عمل است در وقت عمل عیش
کردن زرعت خود را سبز خوردن است و از ثمره آن باز داشتن است
زیاده چه تصدیع دهد دولت صوری و معنوی محصل باد مکتوب سی و دوم
بجرب نوشته بودند ایدکم الله سبحانه و نصرکم علی الاعداء الافاقیة
والانفسیة و نجاکم عن البلیات الصوریة والمعنویة قال رسول الله صلی الله
تعالی علیه و علی آله وسلم الخلق عیال الله و احب الخلق الی الله من احسن الی
عیاله حضرت حق سبحانه و تعالی متکفل ارزاق خلایق گشته است
پس خلایق در رنگ عیال وی تعالی پس هرکه به عیال کسی احسان

کرده

کرده باشد و با او احسان ورزیده باشد هر آینه این کس محبوب
صاحب آن عیال خواهد بود که او را سبکبار ساخته است و مؤنة
او را بر خود گرفته بنا علی ذلک تصدیع جرات مینماید مخطی مرد
صالح و تابع قرآن مجید است کثرت عیال وی را مشوش میدارد که
از عهدهٔ شان نمی تواند بر آمد مسئول از کرم ایشان امداد و اعانت
مشار الیه است کرمانرا از برای کرم همین کافیست والسلام
مکتوب سی و سیم بسیادت و شجاعت پناه میر محب النعمان نوشته الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی سیر عظیم از مقام تمام قاب قوسین او ادنی شنو که
چون انسان کامل بعد از تمامی سیر الی الله بسیر فی الله متحقق
شود و متخلق باخلاق الله گردد و با اجمال این سیر را نیز تمام
کند دایرهٔ ظهور عکوس اسما و صفات را که مربوط بسیر فی الله بود
بانجام رساند شایان آن میگردد که معشوق بالاصالة بی شائبه و بی
توهم حالیه و محلیت در وی ظهور فرماید و چون صفات ذاتیه معشوق را
از ذات او تعالی انفکاک نیست ناچار ظهور ذات مع الصفات در بین
عاشق خواهد بود و قوس بحصول باید پیوست که قوس صفات و قوس
ذات بود انتهام اعلای مقامات قاب قوسین است که متعلق ظهور
اصل است بی شائبه ظلی و اگر بعنایة الله سبحانه عاشق صادق را کمال

را کمال گرفتاری بذات معشوق پیدا شود بحدی که از اسم و صفت
هیچ نخواهد درین وقت بفضل خداوندی جل سلطانه اسم و صفت
تمام از نظر او منخزل دو جز ذات هیچ چیز ملحوظ و مشهود او نمی ماند هرچند
صفات موجود باشند اما مشهود او نبوند درین حال سیر او ادنی ظهور
می آید و از قوسین اثر نمی ماند ازین مقام اعلی چون هبوط واقع
شود قدم اول در عالم خلق خواهد افتاد بلکه در عنصر خاک خواهد نشست که
آن عنصر پاک با وجود دوری و مهجوری اقرب موجودات بعالم قدس است
عجب کاروباریست اگر عروج و صعود در اعتبار میکنیم عالم امر را اقرب
موجودات میدانیم بلکه اخفای عالم امر را از همه اقرب می یابیم بعالم
قدس و چون نزول و هبوط نظر می اندازیم دولت قرب نصیب عالم
خلق می یابیم بلکه عنصر خاک میدانیم بلی نقطهٔ اولی از دایره چون جانب
عروج او را ملاحظه می نمائیم اقرب نقطهٔ آن در جانب عروج نقطهٔ ثانیه
است از آن دایره و در جانب هبوط که ملاحظه نموده می آید اقرب نقطهٔ آن
نقطهٔ اولی نقطهٔ اخیر آن دایره است اینقدر فرق است که آن نقطهٔ
ثانیه در عروج متعرض از نقطهٔ اولی است و این نقطهٔ اخیر متصل و متوجه
همان نقطهٔ اولی است شتان ما بین المعرض والمقبل نقطهٔ ثانیه نظر
نقطهٔ اولی دارد و نقطهٔ اخیر پشت بظهورات نموده بذات ظاهر را احوا

فاین من هو

نصیب

فاین من هو ذلک ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب نود و دویم بعرفان پناهی**
میر محمد نعمان نوشته بودند الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
بسیادت مآب اخوی اعزی میر محمد نعمان خوشوقت باشند و بدانند که
ظهور خوارق و کرامات شرط ولایت نیست و چنانچه علما مکلف بحصول
خوارق نیستند اولیا نیز بظهور خوارق مکلف نیستند چه ولایت عبارت
از قرب الهی است جل سلطانه که بعد از نسیان ماسوی باولیای خود ارزانی
میفرماید شخصی را این قرب عطا فرمایند و از احوال مغیبات مخلوقات هیچ
اطلاع ندهند و شخص دیگر باشد که او را هم این قرب بدهند و هم اطلاع
بر مغیبات بخشند شخص ثالث از اهل استدراج است وصفای نفس او را
بکشف مغیبات مبتلا ساخته است و در ضلالت انداخته کما یحسبون انهم
علی شیء الا انهم الکاذبون استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله اولئک
حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شان حال شان است
و شخص اول و شخص ثانی که بدولت قرب مشرف اند از اولیاء الله اند
کشف مغیبات نه در ولایت شان چیزی می افزاید و عدم کشف آنها در ولایت
شان نقصان می آرد تفاوت آنها باعتبار درجات قرب است بسا است که
صاحب عدم کشف از صاحب کشف افضل بود و بیش قدم باشد باین سلسله مزیت

که بعضی از صاحب کشف

مطلب ٦١٢

قرب

قبلی که او را حاصل شده است صاحب عوارف که شیخ الشیوخ است و مقبول
جمیع طوایف در کتاب عوارف خود تصریح باین معنی فرموده است اگر این
سخن را از من باور نکنند بآن کتاب رجوع نماید آنجا مذکور است بعد ذکر
کرامات و خوارق که این همه کرامات و خوارق مواهب حق اند جل سلطانه
گاه هست که قومی را بآنها مشرف سازند و این دولت را بدیشان ندهند و
آنکه هست که در مرتبه فوق آن قوم باشند شخصی ازین طایفه که او را
هیچ کرامات و خوارق ندهند زیرا که این همه کرامات از برای تقویت یقین
عطا میفرمایند و کسی را که صرف یقین داده شده است او را باین کرامات
حاجت نبود این همه کرامات دون ذکر ذات است و دون تجرد قلب
است بذکر که بالا ذکر یافته است و امام این طایفه خواجه عبد الله انصاری که
ملقب است بشیخ الاسلام در کتاب منازل السایرین فرموده است که فراست
بر دو نوع است فراست اهل معرفت و فراست اهل جوع و اهل ریاضت
است فراست اهل معرفت و متعلق بشناختن استعداد طالبست و
شناختن اولیای حق است سبحانه که بحضرت جمع واصل گشته اند و
اهل ریاضت و ارباب جوع مخصوص بکشف صور و احوال مغیبات است که
بمخلوقات تعلق دارند و چون اکثر خلایق اهل انقطاع اند از جناب قدس
حق جل و علا و اشتغال بدنیا دارند دلهای ایشان مایل بکشف صورت است

وبه اخبار

وبه اخبار مغیبات مخلوقات است باین معنی نزد شان عظیم است و
گمان می برند که اینها اهل الله اند و خواص اولیای سبحانه و اعراض می
نمایند از کشف اهل حقیقت و متهم می سازند اهل حقیقت را در آنچه از
حضرت حق سبحانه اخبار مینمایند و میگویند که اینها اگر از اهل حق می
بودند چنانچه گمان می برند هر آینه این جماعه خبر میدادند از احوال غیبی
سایر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشف احوال ما نیست چگونه
قدرت خواهد بود در کشف اموری که اعلی است از احوال مخلوقات و کمند
مینمایند فراست اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال وجهی جل
سلطانه تعلق دارد و باین قیاس فاسد خود محروم مانند ازین جماعه از
علوم و معارف صحیحه صحیحه این بزرگواران و ندانسته اند که حضرت حق
سبحانه و تعالی حمایت این بزرگواران فرموده است از ملاحظه
خلق و مخصوص گردانیده است ایشانرا بجناب قدس خود جل و علا
مشغول ساخته است ایشانرا از ماسوی خود از جهة حمایت ایشان و
غیرتی که بر ایشان دارد و اگر ایشان باحوال خلق متعرض می شدند صلاحیت
حضور جناب قدس در ایشان نمی ماند و امثال این سخنان دیگر هم
فرموده است و من از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرمودند
شیخ محی الدین بن العربی نوشته است که بعضی اولیا عظام که کرامات

کرامات و خوارق از ایشان بسیار بظهور آمده است در آخر نفس از ظهور
این کرامات در ندامت بودند و تمنی میکردند که کاش این همه خوارق
از ما بظهور نمی آمد و اگر تفاضل باعتبار کثرت ظهور خوارق بودی نیز امت
بران ظهور معنی نداشتی سؤال چون ظهور خوارق در دعوت شرط نبود ولی از غیر ولی
چگونه متمیز شود و محق از مبطل بچه نوع جدا گردد جواب که متمیز نشود
و گر محق با مبطل ممتزج بود و خلط حق با باطل لازم آید نشاید و دعوی است
علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیاری از اولیاء الله اند که بولایت
خود اطلاع ندارند فکیف دیگری را اطلاع بر ولایت شان لازم بود و در نبی
از خوارق چاره نبود تا نبی از غیر نبی متمیز شود که علم به نبوت نبی فرض است
و ولی چون بشریعت نبی خود دعوت مینماید معجزهٔ نبی او را کافیست اگر
ولی بماورای شریعت نبی دعوت میفرمود از خارق چاره نبود و چون
دعوت او مخصوص بشریعت نبی است خارق هیچ در کار نیست علما
دعوت بظاهر شریعت مینمایند و اولیا هم دعوت بظاهر شریعت مینمایند
و هم دعوت بباطن شریعت میفرمایند و باتیان احکام شریعت ترغیب
میفرمایند و تنبیه مینمایند که حق جل سلطانه راه مینمایند تا آنکه میفرمایند که جمیع
اوقات خود در استغراق ذکر الهی جل سلطانه دارد بحدی که این ذکر استیلا
فرمایند و غیر مذکور هیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکه نسیانی از جمیع

ماسوی

ماسوی مذکور حاصل گردد اگر بتکلیف یاد اشیا نماید بیادش نیاید
یقین است که ولی الله ازین جهة این دعوت که بظاهر شریعت و باطن
شریعت متعلق است خوارق چه در کار است پیر و مریدی عبارت است
ازین دعوت که بخارق کار ندارد و بکرامت او را اساس نیست یا آنکه گوئیم
مرید رشید و طالب مستعد هر ساعت در سلوک طریق خوارق و کرامات
پیر احساس مینماید و در معاملهٔ عینی هر زمان از وی مدد میخواهد و می یابد که
ظهور خوارق نسبت بدیگران در کار نیست اما نسبت بمریدان کرامات
در کرامات خوارق در خوارق است چگونه مرید احساس خوارق پیر نکند که
بر دل مردهٔ مرید را زنده گردانیده است و بمشاهده و مکاشفه رسانیده
نزد عوام احیای جسدی عظیم الشان است و نزد خواص احیای قلبی
و روحی برهان رفیع الشان است خواجه محمد پارسا در رسالهٔ قدسیه
میفرماید که احیای جسدی پیش اکثر مردم چون اعتبار دارد اشتغال اهل الله
اکثر آن احیا اعراض نموده باحیای روحی پرداخته اند و متوجه احیای دلی
مردهٔ طالب گشته اند والحق که احیای جسدی نسبت باحیای قلبی کالمطروح
فی الطریق است و نظر بان داخل عبث چه این احیا سبب حیات چند
روزه است و آن احیا وسیلهٔ حیات دائمه است بلکه گوئیم که در حقیقة
وجود اهل الله کرامت از امانت و دعوت ایشان مر خلق را بحق جل

و روحی کرم

سلطانه رحمتی است از رحمتهای حق جل سلطانه و احیا قلوب اموات
آیتی است از آیتهای عظمی ایشان امان اهل ارض اند و غنیمت روزگار
بهم یمطرون و بهم یرزقون در شان شان است کلام ایشان دوا است
و نظر شان شفا هم جلسآء الله و هم قوم لا یشقی جلیسهم و لا یخیب انیسهم
علامتی که حق این طائفه از مبطل ایشان جدا شود آنست اگر شخصی باشد که
استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس او دل را بحضرت حق سبحانه
و تعالی میلی و توجهی پیدا میگردد و بر وقتی از ماسوی مفهوم میشود
آن شخص محق است و در عداد اولیاست علی تفاوت الدرجات
این هم نظر باکی باب مناسبت است بی مناسب محض محروم مطلق است
بیت هر کرا روئی به بهبود نداشت ؛ دیدن روی نبی سود نداشت
؛ در مکتوبات شریف خواجه از حسن نشاه خدا طلبی سلطان عهد بدرجه ولایت بود
و رمزی از عدالت و التزام احکام شرعی رفته بود سطالعه آن فرحت
فراوان حاصل گردانید و ذوقی پیدا گشت حضرت حق سبحانه و تعالی
چنانچه عالم را بنور عدل و عدالت پادشاه وقت منور ساخته است
شریعت و ملت محمدیه را نیز بحسن اهتمام ایشان نصرت و عزت
بخشد محبت آثارا الحکم الشرع تحت السیف رواج شریعت غرا مربوط
بحسن اهتمام سلاطین عظام است انجمنی چند که هست که ضعف پیدا کرده

است ناچار

کرده است ناچار اسلام ضعیف گشته کفار هند بی تحاشی هدم مساجد مینمایند
و در آنجا تعمیر معبدهای خود میسازند در تهانیسر در درون حوض کرکهیت
مسجدی بود و مقبره عزیزی از آن هدم کرده بجای آن دیره کلان
را است ساخته اند و نیز کفار برملا مراسم کفر بجا می آرند و مسلمانان
در اجرای اکثر احکام عاجز اند روز اکادسی هنود که ترک اکل و شرب
مینمایند اهتمام دارند که در آن روز در بلاد اسلام هیچ مسلمانی در بازار
نان نپزد و نفروشند در ماه مبارک رمضان برملا نان و طعام می
پزند و میفروشند و هیچکس از زبونی اسلام منع آن نمی تواند نمود افسوس
هزار افسوس پادشاه وقت از ماست و ما فقیران با این زبونی و
خرابی باکرام و اعزاز این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علما و فقرا
معزز و محترم بودند و بتقویه ایشان در ترویج شریعت میکوشیدند
روزی صاحبقران امیر تیمور علیه الرحمه بکوچه بخارا میگذشت اتفاقا
درویشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدس سره در آن کوچه گلیمهای
خانقاه خواجه را می افشاندند و از گرد پاک میکردند امیر از حسن نشأه
مسلمانی که داشت در آن کوچه توقف فرمود تا گردهای خانقاه بر آن امیر
نشستند از خود ساخته تبرکات و فیوض درویشان مشرف کرد و مکرر باین
وقت تمنی که با اهل الله نموده بود بحسن خاتمه مشرف گشت

حضرت خواجه نقشبند قدس سره بعد از فوت امیر فرمودند که تیمور مرد
ایمان برده میدانند که در خطبهٔ روز جمعه نام سلاطین را که در زینهٔ پایان
فرود آمده میخوانند وجهش چیست این تواضعی است که سلاطین
عظام نسبت بآنسرور و بخلفای راشدین او علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات نموده اند و جایز نداشته اند که اسامی ایشان با اسامی اکابر
دین در یک درجه مذکور شود شکر الله تعالی سعیهم ای برادر سجده که
عبادت از جبین بر زمین نهادن است متضمن نهایت تذلل و انکسار است
و مشتمل بر کمال تواضع و فروتنی است لهذا این قسم تواضع را مخصوص
بعبادت واجب الوجود جل سلطانه داشته اند و غیر او را سبحانه تجویز
ننموده منقولست که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة روزی براهی
میرفتند اعرابی آمد و معجزه طلبید تا ایمان آرد آنسرور فرموده علیه
و علی آله الصلوة والسلام آن درخت را بگو که پیغمبر ترا می طلبد آن درخت
از جای خود جنبید و متوجه خدمت آنحضرت گشته علیه و علی آله الصلوة
والسلام آن اعرابی چون این حال را مشاهده نمود اسلام آورد و بعد از آن
گفت یا رسول الله اگر فرمائی ترا سجده کنم فرمودند غیر خدا را جل
اگر سجده تجویز می نمودم میگفتم که زن شوهر خود را سجده کند بعضی از
فقها هر چند سجدهٔ تحیت سلاطین تجویز نموده اند اما لایق حال سلاطین

عظام آنست

عظام آنست که درین امر بحضرت حق سبحانه و تعالی تواضع نمایند این
نهایت تذلل و انکسار را بغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه
و تعالی عالمیرا مسخر ایشان گردانیده است و محتاج ایشان ساخته
شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع چنین را که مبنی از کمال عجز و انکسار
بجناب قدس او تعالی مسلم دارند و در بیان این امر با او شرکت تجویز ننمایند
جمعی تجویز این معنی نمایند اما حسن تواضع ایشان باید که تجویز این معنی
نکنند بل جزاء الاحسان الا الاحسان چون پادشاه وقت از فتوحات
ممالک خود مراجعت فرموده بدار الخلافت آمده است احتمال که این
فقیر بمشیته سبحانه درین نزدیکی بدار الخلافه خود را رساند و الباقی
عند التلاقی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی **مکتوب نود و ششم بخواجه حسام الدین احمد در بیان آنکه عالم خلق و عالم امر**
عارف تمام المعرفه هر چند بحسب ظاهر و صورت است نسبت با حکم و حکمت
وجه خاص اوست که فوق الحقیقه باطن و حقیقت آن عارف است چنانچه تحقیق
آن در مکتوبی تحریر یافته است اما چون این ظاهر و صورت را که
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه موهبت گشته است ملاحظه مینمایم
اینجا نیز ظاهر و باطن پیدا میگردد و صورت و حقیقت هویدا میشود و مینمایند
آنکه عالم خلق را تمام ظاهر یابیم و عالم امر را باطن چنانچه جمعی گمان برده اند

بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق و عالم امر هم صورتست و هم حقیقت
عنصر خاک هم ظاهر دارد و هم باطن چنانچه و همچنین اخفی را هم ظاهرست
و هم باطن و این باطن که بعالم خلق و عالم امر تعلق دارد روز
بروز بتوسل اعمال صالحه بلکه بمحض موهبت خداوندی جل سلطانه
کم کم بآن باطن که باسم قیوم مربوط است ملحق میگردد تا بجایی که
ازین باطن هیچ اثر نمی ماند و بجز ظاهر صرف هرچه بود مختفی میگردد
التخلق باخلاق این باطن باسم قیوم نه باین معنی است که این
باطن در آن اسم حال میگردد یا باسم اتحاد پیدا میکند که الحاد است
سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث
الاکوان بلکه این باطن را بآن اسمی نسبتی پیدا میشود مجهول الکیفیه که
موهم حلول و اتحاد میگردد فی الحقیقه نه حلول است نه اتحاد که خلع
قلب حقیقت امکانست بحقیقت وجوب تعالت ولله درست که محال عقلیست
و در شریعت زندقه است و آن ظاهر صرف که باقی می ماند هرچند از
عالم شهادتست که مشهود و مرئی است اما منصبغ برنگ باطن است
اگرچه باطن از حیطه شهود و ادراک برآمده است و ملحق بغیب گشته
و رنگ بیچونی پیدا کرده زیراکه چون تا رنگ بیچونی پیدا نکند و از حیطه
ادراک چون بیرون نرود و رخت از شهادت بغیبت نکشد از

ازین باطن هیچ اثر نماند بجز ظاهر ... ملحق میگردد و بجایی ... الحق

بیچون حقیق

بیچون حقیقت نصیبی نیابد و از غیب الغیب مطلع نگردد باید دانست که
این ظاهر باقی مانده را تمام رو بخلق است و ظاهراً عبادات شرعیه
مربوط است و معامله دعوت و تکمیل نیز باو منوط و باطن این عارف
صاحب تکمیل خواه تعلق بمراتب امکانی دارد و خواه متعلق بمقامات وجوبی بود
نیز متوجه ظاهر است و بهرچه ظاهر رو دارد روی او نیز همان سوست
از جهه تکمیل و ترتیب تتمیم عبادت چه این دار از عمل است و این موطن
موطن دعوتست و حقیقت شهود و مشاهده و آن آخرت و معامله
و معاینه در پیش است عبادت معبود جل سلطانه درین موطن
بر از استغراق در معبود است تعالی و انتظار مطلوب اینجا که ماتحتی
از محبت است بر از استهلاک در مطلوب است ارباب سکر این را باور
دارند یا نه و این توجه ظاهر و باطن که عارف صاحب تکمیل را بجانب
خلق پیدا شده است تا زمان بلوغ اجل است که منتهای مقام عمرست
و چون اجل رسید بخبر موت برآمده قدم در کوی وصال محبوب خواهد نهاد
و بدولت وصل و اتصال بی مزاحمت اغیار مشرف خواهد گشت
بیت هنیئاً لارباب النعیم نعیمها : وللعاشق المسکین ما یتجرع
: ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوة
والسلام والتحیة والبرکة علی خیر خلقه الله و علی اخوانه الکرام و علی

مولانا عبدالقادر انبالی در بیان
حقیقت فنا و بقا و جدا شدن
عدم از صورت و حقیقت عارف
و نسبت مجاورت بهم رسانیدن

وحجبه الغطام الی یوم القیام مکتوب هجده الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی حقایق آگاهی کمالات بعلم این فقیر چنانچه در تحقیق مکاتیب گذشته
است عبارة از عدمات است که منشأ هر شر و نقص است و آن عکوس صور
علمیه اسما و صفات الهی جل شانه که در آن عدمات ظهور یافته اند عاریه واقع
البیان آن عدمات در رنگ هیولی اند و آن عکوس در رنگ صورت که در
هیولی حال گشته است تشخص و تمیز عدمات بآن عکوس ظاهره است
و قیام آن عکوس بآن عدمات متمیزه و این قیام در رنگ قیام عرض بجوهر
نیست بلکه در رنگ قیام صورت است که بهیولی گفته اند و تشخص هیولی را
بصورة داشته اند و چون بتوفیق الله سبحانه سالک متوجه جناب قدس
خداوندی جل شانه بذکر و مراقبه میگردد و ساعة فساعة از ماسوی اعراض
مینماید آن عکوس صور علمیه اسما و صفات در جنب جل سلطانه در ریزان
قوت و غلبه پیدا میکنند و بر قرین خود که عدمات است استیلا و تسلط می یابند
الا ان حزب الله هم الغالبون معامله تا بجائی میرسد که عدمات که همچون
اصل و هیولی بوده است مر عکوس را و باستقرار می ارزند بلکه تمام
از نظر سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس تا اصول و اصول اصول خود
در نظر او نمی ماند بلکه عکوس که مرایای اصول خود اند نیز از نظر مختفی
میگردند چه مرایا را از اختفا چاره نبود و این مقام مقام فنا فی الله است

بلند است

بلند است و اگر این سالک فانی را ببقا بخشند و بعالم بازگردانند
عدم خود را در رنگ پوست تنگ که بر تمامیه بدن است خواهد یافت
و از وی کیست که از غایت بی مناسبتی که بعدم پیدا کرده است تعبیر از آن
به پیراهن شعر نماید و از خود مباین گشته است و در ظل ظلال اسمای
اوست بالجمله عدم در این مقام جز مغلوب و مستور او نیست و از اصالتی که
داشت فرود آمده است و تابع بلکه قایم بآن عکوس که او قایم و آن گشته
اند گشته است و این فقیر سالها در این مقام بوده است و عدم خود را
در رنگ پیراهن شعر از خود جدا می یافته و بعد اللتیا و التی چون
عنایات بی غایات خداوندی جل سلطانه شامل حال او گشته دید که
آن جز مغلوب ازین ترکیب اختلال یافته مفارقت گزیده و تشخصی که
بحصول آن عکوس پیدا کرده بود مفقود گشته و بعدم مطلق که با
ملحق گشت در رنگ آنکه صورتی را بر کالبد راست سازند و قیام آن
بآن کالبد دهند و چون صورت درست شود و ثبات و رسوخ پیدا کند
آن کالبد را بشکنند و قیام او را از کالبد دور ساخته بخود قایم دارند
در ما نحن فیه نیز این عکوس که قیام باو داشتند یافت که قیام بخود بلکه
باصول خود پیدا کردند این دم اطلاق لفظ انا جز بر عکوس و بر اصول
آن عکوس نماند و جز عدمی که بنیاد او به اساس نداشت و یافت که حقیقت

فنا درین موطن صورت نیست فنای سابق گویا صورت این فنا
بوده است واز نمیعلم چون ببقا آوردند وبعلم باز گردانیدند آن
عدم را که نسبت جزئیه داشت واضافه وغلبه مرا ورا بود باز گردانیده
مجاور وقرین او ساختند واز حقیقت وصورت او مباین گردانیدند
از اطلاق لفظ انا بیرون کردند برای حکم ومصالح آن را باز در رنگ
پیراهن شعری شانیده‌اند درین حالت اگرچه عدم را باز آوردند اما
قیام آن عکوس ابان وابسته ساختند بلکه عدم را ابان عکوس قیام
بخشیدند چنانچه در بقای سابق گذشت هرگاه دران بقا این نسبت
باشد اینجا که حقیقت بقاست این نسبت بر وجه اتم خواهد بود غایة
ما فی الباب چنانچه جامه را بعد از لبس بر صاحب جامه تاثیر است چه اگر جامه
گرم است لابس به گرمی جامه متاثر میگردد واگر سرد است بسردی متاثر
میشود همچنین این عدم مانند جامه ایست در خود تاثیری یافته واثر او را
در تمام بدن ساری دیده اما میداند که این تاثیر وسرایت بیرونست نه
درونی عرضی است نه ذاتی از مجاور خارج آمده است نه از محل داخل
اگر شر ونقص است که از ان عدم ناشی گشته هم عرضی است وخارجی نه
ذاتی واصلی صاحب انتقام هرچند با سایر مردم در بشریت مشارکت دارد
ودر صدور صفات بشریت با دیگران مساهم اما از وی واز ابنای

جنس وی

جنس وی ظهور صفات بشریت عرضی است که از مجاور آمده است و
دیگرانرا ذاتی واصلی شتان ما بینهما عوام مشارکت صوری را ملاحظه نموده
خواص بلکه اخص خواص را در رنگ خود بالقصور کرده در مقام انکار وعیب‌جویی
می آیند ومحروم میمانند کریمه فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا کریمه
وقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق نشان حال
شان است بعنایة الله سبحانه هرچه از صفات بشریت در خود می یابد که
حامل آن صفات آن عدم مجاور است که در کلیت دویده است وسرایت
کرده وخود را بتمام وکمال آن صفات پاک ومبرا می یابد وشمه از ان در خود
احساس نمیکند لله سبحانه الحمد والمنه علی ذلک این صفات که بسبب مجاور
ظاهر میشود در رنگ آنست که شخصی لابس لباس شخص است بلکه زنجی لباس
مجاور شخص مینماید ابلهان چون تمیز ندارند شخص مجاور شخص را شخص آن
شخص دانسته حکمهای خلاف واقع منتسب می سازند ابیات هرکس افسانه
بخواند افسانه است ؛ وانکه دیدش نقد خود مردانه است ؛ آب نیلست
بقبطی خون نمود ؛ قوم موسی را نه خون بود آب بود ؛ ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام
علی من اتبع الهدی مکتوب نود وپنجم بسیادت پناه میرزا عرب شیرازی
نوشته بودند در بیان کفر وایمان حقیقی الحمد لله وسلام علی عباده الذین

لطف صحیفهٔ شریفه رسید استفسار بعضی از سخنان صوفیه رفته بود
مخدوما وقت و مکان هرچند تقاضای گفت و نوشت نمیکند اما سوال را
از جواب چاره نبود بضرورة چند کلمه نوشته آمد مجمل کلام در حل جمیع سوالها
آنست که در شریعت چنانچه کفر و اسلام است در طریقت نیز کفر و اسلام
ثابت است و چنانچه در شریعت کفر شرارت و نقص است و اسلام کمال آن
در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال کفر طریقت عبارت
از مقام جمع است که محل استتار است و تمیز حق از باطل درین موطن مفقود است
چه مشهود سالک درین موطن در مرایای جمیله و رذیله جمال وحدت محبوب است
و بس خیریت و شر و کمال و نقص را اختر مظاهر و ظلال آن وحدت نمی یابد
لاجرم نظر انکار که ناشی از تمیز است در حق او معدوم است ناچار
همه در مقام صلح است و همه را بر صراط مستقیم می یابد و باین کریمه ترنم می نماید
و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و گاهی مظهر را
عین ظاهر دانسته خلق را عین حق می انگارد و مربوب را عین رب میداند
این همه کلها است که از مرتبهٔ جمع می شگفند متصور درین مقام بیت کو هر
کفرت بدین الله والکفر واجب ؛ لدی و عند المسلمین قبیح ؛ این کفر
طریقت بر کفر شریعت مناسبت تمام دارد هرچند کافر شریعت مردود است
و مستحق عذاب کافر طریقت مقبول است و مستوجب درجات چه این کفر

و استتار

و استتار از غلبهٔ محبت محبوب حقیقی ناشی شده است پس غیر محبوب همه را
فراموش کرده است پس مقبول بود و آن کفر از استیلای جهل و تمرد
پیدا گشته ناچار مردود باشد و اسلام طریقت عبارت از فرق است
بعد الجمع که موطن تمیز است و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز است
این اسلام طریقت را با اسلام شریعت مناسبت تمام است بلکه چون اسلام
شریعت بکمال میرسد نسبت اتحاد باین اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام
اسلام شریعت اند فرق در میان اینها بظاهر شریعت و باطن شریعت
و بصورت شریعت و حقیقت شریعت رتبه کفر طریقت از اسلام صورت
شریعت بلند تر است هرچند نسبت با اسلام حقیقت پست واقع آن
بیت آسمان نسبت بعرش آمد فرود ؛ ورنه بس عالیست پیش خاک تود
؛ و از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم هر که به شطحیات تکلم نموده است و
سخنان مخالف ظاهر شریعت گفته همه در مقام کفر طریقت بوده است که
موطن سکر و بی تمیزی است بزرگانی که بدولت اسلام حقیقت مشرف
گشته اند از امثال این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا
بانبیا دارند و متابع ایشان اند علیهم الصلوات والتسلیمات پس شخصی که
تکلم بشطحیات نماید و همه در مقام صلح باشند و همه را بر صراط مستقیم تصور کند
انگارد و در میان حق و خلق اثبات تمیز نکند و بوجود اثنینیت قایل

شریعت ۶

اگر آن شخص بمقام جمع رسیده است و بکنه طریقت متحقق گشته است و نسیان ماسوی فرموده مقبول است و سخنان او که ناشی از سکر اند از ظاهر مصروف داگر آن شخص سالک حصول این حال دلی و وصول بدرجهٔ اولی از کمال باین سخنان متکلم است و همه را از حق و بر صراط مستقیم میداند و تمیز باطل از حق نمی نماید از زنادقه و ملاحده است که مقصود وی ابطال شریعت است و مطلوبش رفع دعوت انبیا که رحمهٔ عالمیانند علیهم الصلوٰة والتحیات لیس این کلمات خلافیه هم از محق صادر میشوند و هم از مبطل محق را الجواة اند و مبطل را اسم قاتل در رنگ آب نیل که بنی اسرائیل را آب خوشگوار بوده و قبطیان را خون ناگوار این مقام مزلة الاقدام است جم غفیر از اهل اسلام بتقلیه از سخنان اکابر ارباب سکر از صراط مستقیم منحرف گشته بر بیس کو حجابی ضلالت و خسارت افتاده اند و دین خود را برباد داده اند نمی‌دانسته اند که قبول این سخنان مشروط بشرائط است که در ارباب سکر موجودند و در ایشان مفقود معظم این شرائط نسیان ماسوی الحق است سبحانه و دلیل آن قبولیت و مصداق امتیاز محق از مبطل استقامت بر شریعت است آنکه محق است باوجود سکر و بی تمیزی سرموی ارتکاب خلاف شریعت نخواهد نمود منصور باوجود قول انا الحق در هر شب در زندان بار نجیر کران پانصد رکعت نماز نافله ادا میکرد و طعامی که دست ظلمه بان

میرسیده

میرسیده اگرچه از وجه حلال بوده نمیخورده و آنکه مبطل است اتیان احکام شرعیه بروی چون کوه قاف گرانست کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه نشان حال شان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و هشتم در توجیهات منع قرطاس از حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه برادر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیه در مرض موت قرطاس طلبید ند و فرمودند ایتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه با جمعی دیگران از اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم منع اتیان قرطاس نمودند و حضرت فاروق رضی الله تعالی گفت حسبنا کتاب الله و گفت اهجر استفهموه و حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوٰة والتحیه هرچه میفرمودند از روی وحی میفرمودند کما قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و منع ورود وحی کفر است کما قال الله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولٰئک هم الکافرون و نیز ایضا تجویز هجر و هذیان بر پیغمبر مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیهٔ او و آن کفر و الحاد و زندقه است حال این شبهه قویه چیست بیان ارشد کم الله تعالی و هداکم سواء الصراط این شبهه و امثال این

شبهه اگر جمعی بر حضرات خلفای ثلث رضی الله تعالی عنهم و بر سایر صحابهٔ
کرام رضی الله تعالی عنهم ایراد مینمایند و باین تشکیکات رد ایشان میخواهند
داکر بسر انصاف بیایند و شرف صحبت خیر البشر را علیه و علی آله الصلوة
والسلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان در صحبت خیر البشر علیه
و علی آله الصلوة والسلام از هوا و هوس مزکی شده بود و سینهای
شان از عداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشان اند اکابر دین
و کبرای اسلام که بذل نموده اند طاقتهای خود را در اعلای کلمة الاسلام
و در نصرت سید انام و انفاق فرموده اند اموال خود را از برای
تائید دین متین در لیل و نهار و در سر و جهار و گذاشته اند عشایر
و قبایل خود را از رواج و اوطان و مساکن خود را و عیون و زروع
خود را و اشجار و انهار خود را از جهه محبت رسول علیه علیهم الصلوة
والتسلیمات و التحیات نموده اند نفس رسول را بر نفس خویش اختیار کرده
محبت رسول را بر محبت خویش و بر محبت ذریات و اموال خویش
دانسته اند مشاهده این وحی و ملک میکنند و معجزات و خوارق
تا آنکه غیب ایشان شهادت گشته است و عالم شان عین شده
هم الذین اثنی الله تعالی علیهم فی القرآن المجید رضی عنهم و هم رضوا عنه
ذلک مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل هرگاه جمیع اصحاب کرام درین

کرامات شریک

کرامات شریک باشند از اکابر صحابه که خلفاء راشدین باشند از بزرگیها
ایشان چه وانماید همان فاروق است که حضرت حق سبحانه و تعالی در شان
او رسول خود را فرموده حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین ابن
عباس رضی الله تعالی عنهما فرموده که سبب نزول این آیه کریمه
اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه فرموده که نزول
این آیه کریمه اسلام بعد از حصول نظر الصحاب و بعد از قبول شرف صحبت خیر البشر
علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات والتحیات و بعد از دانستن بزرگیها
و علو درجات اصحاب کرام علیهم الرضوان الجماعه اعتراض کنند
و تشکیک نماید از نورکان نزدیک است که این شبهها را در رنگ مغالطها
و سفسطهای بروز آورده تصور نمایند و از درجه اعتبار ساقط کنند
اگر چه ماده غلط را درین شبهها تشخیص نکنند و محل سفسطه را تعیین
نمایند لااقل بمجمل این قدر شاید دانند که موادهای این تشکیکات و حاصل این
شبهات بی ما حصل است بلکه مصادم بداهه و ضرورة اسلامیه است
و مردود و مطرود بکتاب و سنت است و مع ذلک در جواب این سوال
و در تعیین مواد غلط آن شبهه چند مقدمه بعون الله سبحانه نوشته می‌آید
استماع نمایند حل این اشکال بر وجه کمال منتبنی بر چند مقدمه است که
هر مقدمه جدا ابیت علحده اول آنکه جمیع منطوقات و مقولات الحضرت

یا ایها النبی

علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیه موجب وحی بوده و کریمهٔ و ما ینطق عن
الهوی مخصوص بنطق قرآنیست کما قال اهل التفسیر و نیز اکثر جمیع منطوقات
او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بموجب وحی بودی بر بعضی مقولات
او علیه الصلوٰة والسلام از نزد حق جل شانه اعتراض وارد گشته و عفو
از آن گنجایش نداشتی قال الله تعالی خطابا لنبیه علیه الصلوٰة والسلام عفا الله
عنک لم اذنت لهم مقدمهٔ دویم آنکه در احکام اجتهادیه و در امور عقلیه تجویز
کریمهٔ فاعتبروا یا اولی الابصار و کریمهٔ و شاورهم فی الامر اصحاب کرام را
با آنسرور علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات گنجایش گفت و گو بوده و رد و
بدل مجال داشته چه امر باعتبار رد امر بر مشورة بحصول رد و بدل میسر
ندارد و در قتل و فدیه اساری بدر که اختلاف واقع شده بود و حضرت
فاروق بقتل حکم کرده بود وحی موافق رای فاروق آمد و بر اخذ فدیه
وعید نازل گشت آنسرور فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
لو نزل العذاب لما نجی غیر عمر و سعد بن معاذ چه سعد نیز اشارة بقتل
آن اساری نموده بود مقدمهٔ سیوم آنکه سهو و نسیان بر پیغمبر جایز است
بلکه واقع علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در حدیث ذی الیدین که آنسرور
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام در حدیث در نماز فرض رباعی بر دو رکعت
سلام دادند ذو الیدین عرض کرده اقصرت الصلوٰة ام نسیت یا رسول الله

بعد از ثبوت

بعد از ثبوت صدق قول ذی الیدین آنسرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
برخاسته دو رکعت دیگر با آن منضم ساختند و سجدهٔ سهو کردند هر گاه سهو
و نسیان در حالت صحت و فراغت بمقتضای بشریت جایز باشد صدور
کلام بی قصد و بی اختیار در مرض موت و در وقت استیلاء وجع بمقتضای
بشریت از آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام چرا جایز نباشد و
اعتماد از احکام شرعیه برای چه مرتفع شود زیرا که حضرت حق سبحانه
و تعالی بوحی قطعی آنسرور را علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اطلاع
بر سهو و نسیان او میفرمود و صواب را از خطا تمیز میساخت چه تقریر بر
خطا مجوز نیست که مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه او پس ثابت
شد که موجب رفع اعتماد نفس سهو و نسیان نیست بلکه تقریر بر سهو
و نسیان موجب رفع اعتماد است از احکام شرعیه او و آن تقریر مقرر شد که
مجوز نیست مقدمهٔ رابع آنکه حضرت فاروق بلکه خلفای ثلثه رضی الله
عنهم مبشر بجنت اند بکتاب و سنت احادیث بخصوص در باب بشارت
جنت ایشان از کثرت رواة توان گفت که بحد شهرت بلکه بحد تواتر
معنی رسیده باشد انکار آن از جهل است یا از عناد و رواة احادیث
صحاح و حسان اهل سنت اند که از اساتذهٔ خود که صحابه و تابعین
باشند اخذ نموده اند و رواة جمیع فرق مخالفه را اگر جمع کنند معلوم است

عشره عشیره اهل سنت برسند کما لا یخفی علی المتتبع المتفحص المنصف و کتب
احادیث اهل سنت مشحون به بشارت این اکابر است به بهشت
و اگر در کتب احادیث بعضی از فرق مخالفه این بشارت را روایت
نکرده باشند غم نیست که عدم روایت بشارت بر عدم بشارت دلالت
ندارد اما ثبوت بشارت این اکابر به بهشت در قرآن مجید به آیات بسیار
متکثره است منها قال الله تبارک و تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله
عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و قال تبارک و تعالی لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد
و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی ای الجنة هر گاه جمیع صحابه که پیش از فتح
و بعد از فتح انفاق و مقاتله کرده اند مبشر به بهشت باشند از اکابر
صحابه که در انفاق و مقاتله و مهاجرت اعلام مستوی اند چه گوید و چه تواند گفت
و عظمت درجات ایشان را چگونه درک نماید که جمیع اهل تفسیر گفته اند که
آیه لا یستوی در شان حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نازل گشته است که
اسبق سابقانست در انفاق و مقاتله و قال الله سبحانه و تعالی لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة امام محیی السنه در معالم التنزیل

از جابر نقل کرده

از جابر نقل کرده رضی الله تعالی عنه که پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گفت که
به دوزخ نرود یک کس از آنها که در تحت شجره بیعت کرده اند و این را
بیعت الرضوان گویند چه حضرت حق سبحانه و تعالی از این قوم خشنود
شده شک نیست که تکفیر شخصی که مبشر به بهشت باشد به کتاب و سنت کفر است و از اقبح
قبایح که مقدمه حاصل اکثر توقف حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در آوردن
قرطاس نه از روی رد و انکار بوده عیاذا بالله سبحانه من ذلک این قسم
سوء ادب از وزرا و ندمای پیغمبری که بخلق عظیم متصف است چگونه متصور
باشد بلکه از ادنای صحابی که یکبار یا دو بار بشرف صحبت خیر البشر مشرف
گشته است این معنی متوقع نیست بلکه از عوام امت او که بدولت اسلام مستسعد گشته
اند این قسم رد و انکار متوهم نیست فکیف کسی که از اکابر وزرا و ندمای آن
و از اعاظم مهاجر و انصار بود و این معنی بحث تخیل نموده آید حضرت حق سبحانه
و تعالی انصاف دهاد که با کابر دین این قسم سوء ظن پیدا کنند و نافهمیده
هر کلمه و کلام مواخذه نمایند بلکه مقصود حضرت فاروق استفهام و استفسار
بوده چنانچه گفته استفهموه یعنی اگر بجد و اهتمام طلب قرطاس فرمایند
آورده شود و اگر درین باب جد نداشته باشند درین وقت نازک
و تصدیع ایشان نباید داد چه اگر بوحی و امر طلب قرطاس نموده اند
بتاکید و مبالغه طلب قرطاس خواهند کرد و آنچه مامورند خواهند نوشت که

تبلیغ وحی بر نبی واجب و اگر این طلب به امر وحی نیست بلکه میخواهند که
تبلیغ وحی بر بلکه میخواهند که از روی اجتهاد و فکر چیزی نویسند و ثبت
مساعدة آن نمیکنند بایه اجتهاد و بعد از ارتحال ایشان باقی است مستغنی از
امت ایشان از کتاب که اصل اصول دین است احکام اجتهادیه را استنباط
خواهند نمود هرگاه در حضور ایشان که اوان نزول وحی بوده استنباط را
گنجایش بوده بعد از ارتحال ایشان که زمان انقطاع وحی است بطریق
اولی استنباط و اجتهاد اولی العلم مقبول خواهد بود و چون آنسرور علیه و علی
آله الصلوة والسلام درین باب جد و اهتمام نفرمودند بلکه ازین امر اعراض
نمودند معلوم شد که از روی وحی نبوده است و توقفی که برای تجرد
استفسار بود هیچ مذموم نیست ملائکه کرام از جهه استفسار استعلام وجه
خلافت آدم علی نبینا و علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات عرض کردند اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت
زکریا در وقت بشارت ولادت حضرت یحیی علی نبینا و علیهم الصلوة
والتسلیمات گفته انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عرض کرده
عتیا و حضرت مریم رضی الله تعالی عنها گفته انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر
و لم اک بغیا حضرت فاروق هم اگر برای استفهام و استفسار در آتیان
قرطاس توقف نموده باشند چه مضایقه است و چه شور و شره است مقدمه مضایقه

سادسه

سادس آنکه حصول حسن ظن بصحبت آنسرور و باصحاب آنسرور علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات درکار است و دانستن آنکه بهترین قرون قرن او بوده است
علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و اصحاب او بهترین بنی آدم بودند بعد از
انبیا علیهم الصلوة والتحیات نیز درکار است تا یقین شود که در
بهترین قرون بعد از ارتحال آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
جماعه که بهترین بنی آدم اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بر
باطل اجتماع نخواهند کرد و فسق و کفر را جا نخواهند ساخت چون خیر البشر نخواهد
و آنکه گفتیم که اصحاب بهترین بنی آدم اند زیرا که این امت بنص قرآنی
خیر الامم است و بهترین امت ایشان اند چه هیچ ولی بمرتبه صحابی
نرسد پس اندکی بر سر انصاف باید آمد و باید فهمید که اگر منع ایتان قرطاس
از حضرت فاروق کفر می بود حضرت صدیق که بنص قرآنی اتقای این امت
خیر الامم است تنصیص بخلافت او نمیکرد و مهاجرین و انصار که حضرت
حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرموده است و از ایشان
راضی گشته است و موعود بجنت ساخته با او بیعت نمیکردند و خلیفه
پیغمبر نمی ساختند و چون حسن ظن بصحبت آنسرور علیه و علی آله الصلوة
والسلام که مقدمه محبت است حاصل گشت از مزاحمت این قسم شبهات
نجات میسر شد و حدس بطلان این تشکیکات بهدا آمد و اگر عیاذا بالله

سبحانه بحسن ظن بصحبت و اصحاب او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
سبب القشه و بسوء ظن کشید این سوء ظن ناچار بصاحب آن صحبت و اصحاب
آن اصحاب منجر خواهد شد بلکه بمولای آن حضرت نیز خواهد رفت نعوذ
این امر را نیک باید دریافت ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه
قال علیه و علی آله الصلوة والسلام فی شان اصحابه الکرام علیهم الرضوان
من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم پس محبت اصحاب مستلزم
محبت او گشت علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و بغض اصحاب مستلزم
بغض او علیه و علی آله الصلوات والتحیات و چون این مقدمات معلوم
گشت بی تکلف جواب آن شبهه و امثال آن شبهه حاصل شد بلکه اجوبه
متعدده بحصول انجامید چه هر مقدمه از این مقدمات توان گفت که
جوابیست از اجوبه متعدده چنانچه گذشت و مجموع این مقدمات
بعون الله سبحانه حسم مادهٔ این شبهه مینماید و در دفع این تشکیک
از نظر بحدس می آرد کما لایخفی علی الفطن المنصف لفظ حدس بسرعت
می آرد و الا امثال این تشکیکات بدیهی البطلان اند و مقدماتی که
در بیان بطلان آن شبهات آورده میشود از قبیل تنبیهات بر آن
بداهه بلکه اینقسم شبهات و تشکیکات نزد این فقیر در رنگ
شخصی ذی فنون نزد جماعه ابلهان باید سنگ را که محسوس است

بدلایل

بدلایل و مقدمات زرانده و ده برایشان اثبات نماید که آن سنگ سیاهست
و این بیچاره کان چون در دفع آن مقدمات مموهه عاجز شوند و در
تعیین مواد غلط آن دلایل قاصر ناچار در اشتباه می افتند بلکه یقین
بسفیدیت آن سنگ مینمایند و حس خود را فراموش می سازند بلکه تهمت
مینمایند زیرا که باید که اعتماد بر ضرورت حس نماید و مقدمات مموهه را
متهم سازد و در ما نحن فیه نیز بزرگی و علو درجات خلفای ثلثه بلکه بزرگی
جمیع اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتحیات بمقتضای کتاب
و سنت محسوس و مشاهد است قادح و طاعن این بزرگواران که
بدلایل زرانده و ده قدح و طعن در ایشان نماید آن طعن ایشان
در رنگ قدح آن سنگ است که در وجود آن نمایند و از راه بیرون
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوهاب فیا لیت شعری ما حملهم علی سب اکابر الدین و طعن کبراء
الاسلام و لیس طعن احد و سب شخص من الفسقة والکفرة مما یعد فی الشرع
عبادة و کرامة و فضیلة و وسیلة الی النجاة فکیف سب بزرگان الدین و طعن
حماة الاسلام و ما ورد فی الشرع ان سب اعداء الرسول علیه و علی آله
الصلوة والسلام کابی جهل و ابی لهب مثلا و طعنهم مما یعد عبادة و
کرامة بل الاعراض عنهم و عن احوالهم اولی و السب و السلم عن نصیحه

الوقت والاشتغال بما لا یعنی تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم
ولا تسئلون عما کانوا یعملون حضرت حق سبحانه در قرآن مجید در صفت
اصحاب پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات رحماء بینهم میفرماید پس رحی
این بزرگواران گمان عداوت و کینه با یکدیگر بردن منافی نص
قرآنست ونیز اثبات عداوت و کینه درین بزرگواران قدح و طعن
پیدا میکند و رفع امان از طائفتین مینماید پس هر دو فرق از اصحاب
لازم می آید که مطعون باشند عیاذا بالله سبحانه من ذلک و بهترین
بنی آدم بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدترین مردم باشند و بهترین
قرون بدترین قرون باشند چه اهل آن قرن همه این زمان بعداوت
و کینه متصف گشته اند هیچ مسلمانی باین امر جرات ننماید و آنچه بعضی از تحریر
نمیکند چه قسم بزرگیست حضرت امیر را رضی الله تعالی عنه که خلفای ثلثه
رضی الله تعالی عنهم معادی او باشند و حضرت امیر را با این حضرات بغض و
عداوت مستبطنه بود این خود قدح طرفین است چرا با یکدیگر چون شیر و شکر
نباشند و فانی در یکدیگر نبوند امر خلافت نزد این بزرگواران مرغوب
و مطبوع نبوده تا سبب عداوت و کینه بود اقیلونی اقیلونی از حضرت صدیق
معروف و مشهورست و حضرت فاروق میفرمود اگر خریداری پیدا شود
این خلافت را بیک دینار بفروشم و حضرت امیر که با معاویه جنگ

وجدل

و جدل فرموده نه بواسطه میل و رغبت او در امر خلافت بوده است بلکه
قتال با بغاة فرض میدانسته است و دفع آنها میکرده قال الله تبارک و تعالی
فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله غایة ما فی الباب چون محاربان
حضرت امیر باغیان متاول اند و صاحب رای و اجتهاد اند اگرچه در آن
اجتهاد مخطی باشند از طعن و ملامت و از تفسیق و تکفیر دور اند حضرت امیر
در شان ایشان میفرماید اخواننا بغوا علینا لیسوا کفرة ولا فسقة لما لهم
من التاویل قال الشافعی وهو منقول عن عمر عبد العزیز تلک دماء طهر الله
عنها ایدینا فلنطهر عنها
السنتنا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم والصلوة والسلام علی سید الانام
وعلی آله واصحابه الکرام الی یوم القیام مکتوب نود و هشتم بخواجه هاشم
نوشته بودند در جواب استفسار او الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده
بودند که معنی این عبارت چیست که در مکتوب شصتم واقع شده است الکلام
مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما
الصلوات والتسلیمات منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمال
صباحت آن ولایت ممتزج شود و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت
محمدیه بدرجه علیا رسد بدانند که منصب ولایت و مقام ملکی هیچ ممنوع
و محجوب نیست ولایه که بحسن دلالت و محبوب صاحب جمال و کمال را با همدگر مختلط..... سازدم

وحسن هر کدام را بایکدیگر معتبران کردانند کمال خدمتکاری اوست و نهایت
شرف و سعادت او و ازین معنی هیچ نقصی و قصوری در شان آن دو
صاحب جمال لازم نمی آید و همچنین اگر مشاطکی نموده در حسن و جمال آن
دو صاحب کمال بیفزاید و طراوت و زینت دیگر پیدا آرد در نهایت شرافت و سعادت
اوست هیچ نقص و قصوری منهما لازم نه **بیت** ازان طرف نپذیرد کمال
نقصان ** درین طرف شرف روزگار من بیش ** بالجمله انتفاع و
استفاده که بصاحب دولتان از راه غلمان و خدام میسر گردد هیچ ممنوع
و محذور نیست که مستلزم قصور و نقصان نیست بلکه کمال صاحب دولتان
در خدمات غلمان و خدمه است قاصر و دولتی بود که از خدمه منتفع و
متمتع نبود انتفاع و تمتع از همگنان نقصان است و استمداد و استفاده
از همسران قصور قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله تعالی عنهما فرموده که
سبب نزول این آیة اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه
بدیهی است که خدمات اصاغر و اسافل تربیت بخش مرتبه اکابر
و اعالی است اگر شخصی بامر بدیهی هم مهتدی نشود قصور عبارت است
سلاطین و امرا در تجمل و تسلط بخدم و حشم محتاجند و کمالات خود را
مربوط بایشان میدانند و ازین معنی هیچ نقصانی و قصوری در مراتب

ایشان

ایشان نیست چنانچه معلوم وضیع و شریف است منشاء این اشتباه عدم
فرق است در میان تمتع و انتفاعی که از جانب اصاغر می آید و تمتع و
انتفاعی که از جانب اعالی حاصل میگردد و مبین شد که اول کمال بخش است
و ثانی نقصان افزا پس اول مجوز باشد و ثانی ممتنع و الله سبحانه الملهم
للصواب ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا و السلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب نود و هشتم بسیادت پناه میر محب الله نوشته بودند** در بیان عدم دخول و خروج حق سبحانه و تعالی نسبت بعالم
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سوال کرده بودند که علما گفته اند که
حضرت حق سبحانه و تعالی نه داخل عالم است و نه خارج عالم و نه متصل و نه منفصل از
عالم تحقیق این مبحث چیست جواب حصول این نسبت دخول و خروج
و اتصال و انفصال نظر بدو وجود متصور است که موجودی نظر بموجودی
دیگر ازین نسبت خالی نیست و در ما نحن فیه وجود یکی بیش نیست تا حصول
این نسبت متصور شود چه او تعالی موجود است و عالم که ماسوای اوست
سبحانه موهوم و متخیل هر چند عالم بصنع حضرت حق سبحانه و تعالی اتقان
و استحکام بهم پیدا کرده است که بارتفاع وهم و خیال مرتفع نیست
و معامله تنعم و تعذیب ابدی باو مربوط است اما ثبوت آن در مرتبه
حس و وهم است و بیرون حس و وهم او را قدمگاهی نیست کمال قدرت

اوست سبحانه که موهوم متخیل را در حق ثبات و استقرار حکم موجود عطا فرموده است و احکام موجود بروی جاری ساخته اما موجود موجود است و موهوم موهوم هر چند ظاهر بینان موهوم را بنظر ثبات و استقرار او نیز موجود تصور نمایند و دو موجود دانند تحقیق این معنی در کتب و رسایل خود بتفصیل نوشته است اگر احتیاج افتد انجا رجوع نمایند پس موجود را نسبت بموهوم ازین نسبت هیچ ثابت نباشد توان گفت که موجود نه داخل موهوم است و نه خارج موهوم و نه اتصال بموهوم دارد و نه انفصال از موهوم زیرا که انجا که موجود است از موهوم نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت با و نموده آید این مبحث را بمثالی واضح کردانم نقطه جواله که از سرعت سیر بصورة دایره متوهم میگردد موجود انجا همان نقطه است و صورت دایره را بجز در وهم ثبوتی نیست جائی که نقطه موجود است از دایره موهوم انجا نام و نشانی نیست درین صورت نمیتوان گفت که نقطه داخل دایره است و نیز نمیتوان گفت که خارج دایره است و همچنین اتصال و انفصال نیز در میان اینها متصور نیست چه دران مرتبه دایره نیست تا نسبت متصور گردد و ثبت الجدار اولا ثم النقش

سوال حضرت حق سبحانه نسبت قرب و احاطه خود را بعالم اثبات کرده است و حال آنکه موجود را بموهوم چه نسبت قرب و کدام احاطه است انجا که موجود است از موهوم نامی و نشانی نیست تا محیط و محاط تصور کرده شود

نقطه داخل دایره است و نیز نمیتوان گفت

جواب

این قرب و احاطه نه از قبیل قرب جسم بجسم است و احاطه جسم بجسم بلکه این قرب و احاطه

جواب این قرب و احاطه از ان نسب است که مجهول الکیفیه و معلوم الآنیه اند

قرب و احاطه مر حق را سبحانه اثبات نمائیم و بر آن ایمان آریم اما کیفیت آن را ندانیم که چیست بخلاف نسب ربع که در رسایل نفی آن نموده شده است چنانکه مجهول الکیفیه اند غیر معلوم الآنیه اند نیز چه شرع بر ثبوت این نسب وارد نشده است تا ایشان اثبات نمائیم و کیفیت شان را مجهول دانیم بر چند معنی اتصال بی کیفی را در رنگ معنی قرب و احاطه بی کیفی در حضرت جل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است و قرب و احاطه آمده است متصل نباید گفت و قریب و محیط باید گفت و اطلاق انفصال و خروج و دخول نیز در رنگ اطلاق اتصال است که نیامده است در مثال مذکور نیز اگر نقطه جواله را نسبت بدایره موهومه احاطه و قرب و معیت اثبات نمائیم مجهول الکیفیه خواهد بود چه نسبت را از منتسبین چاره نیست و لیس الموجود الا النقطة الجوالة و همچنین اتصال و انفصال و خروج و دخول بی کیفی در مثال مذکور متصور است اگرچه منتسبین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برای نسب معلوم الکیفیه در کار است که متعارف و معتاد است و آنچه مجهول الکیفیه است از حیطه عقل بیرون است حکم در انجا بلزوم وجود طرفین نمودن از احکام وهمیه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط است که قیاس غایب بر شاهد

معتاد را

اگر موهوم و متخیل گفته است بر این معنی است که خلق عالم در مرتبهٔ وهم و خیال
واقع شده است و صنع او در درجهٔ حس در آمده است بحصول پیوسته در
رنگ آنکه قادری بر کمال دایره موهوم را که لطیف و غیر از اختراع وهم
و خیال نیست در مرتبهٔ وهم و خیال خلق فرماید و به صنع کامل خود از آن
مرتبه اتقان و استحکام بخشد رنجی که اگر وهم و خیال بالکلیه مرتفع گردد
در ثبوت آن خلل نپذیرد و در لقای آن قصور پیدا نکند این دایرهٔ
موهوم مصنوعه هر چند ثبوتی در خارج ندارد موجود در خارج همان نقطه است
ولیس اما انتساب بموجود خارجی دارد و استنادی بموجود خارجی او را
حاصل است چه اگر نقطه نبود دایره از کجا ناشی شود **بیت** خوشتر
آن باشد که ناز دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ این دایره را
اگر رو پوش آن نقطه گوییم گنجایش دارد و اگر مرآت شهود و ظهور آن نقطه
گوییم هم گنجایش دارد و اگر دلیل و هادی بآن نقطه گوییم نیز می گنجد
رو پوش گفتن نظر بعوام است و مرآت شهود و ظهور دانستن مناسب
مقام ولایت است و ملایم ایمان شهودی و دلیل و هادی گفتن مناسب
مرتبهٔ کمالات نبوة است ملایم ایمان بالغیب که از ایمان شهودی اتم
و اکمل است چه در شهودی از گرفتاری ظل چاره نبود و در غیب از این
گرفتاری فارغ است در غیب بالفعل حاصل ندارد اما وصل است

اصل است

اصل است و در شهود هر چند حاصل دارد اما غیر وصل است که گرفتار ظل است که
ظل آن وصل است بالجمله حصول نقص است و وصول کمال این سخن فراخور
فهم هر بی سر انجام نیست بلکه نزدیک است که حصول را امتیاز از وصول نه
بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران
سوفسطائی از بیخردی عالم را موهوم و متخیل باین معنی گوید که او را ثبوت
و تحقق نیست بجز باختراع وهم و تراشیدن خیال که اگر وهم و خیال مبدل
گردد آن ثبوت و تحقق هر آینه متغیر شود مثلا اگر چیزی را وهم شیرین
تصور کرد آن شیرین است و اگر همان شیء را وقت دیگر وهم تلخی حکم کرد
آن شیء تلخ است این بیدولتان از خلق و صنع خداوندی جل سلطانه
غافلند بلکه منکر و از انتساب و استنادی که بموجود موجود خارجی دارد نادان
جاهل چه میخواهند که باین ابلهی رفع احکام خارجیه که بعالم مربوط است
نمایند و دفع عذاب و ثواب اخروی را می کنند که مخبر صادق علیه و علی
آله الصلوة والسلام از ان خبر داده است و احتمال تخلف ندارد
اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون **سوال** عالم را
چون ثبوت و استقرار پیدا کرد اگر چه در مرتبهٔ وهم و خیال بود و معامله
تعذیب و تنعیم ابدی نیز در حق آن ثبات نمودند چرا اطلاق وجود بروی
تجویز نمی نمایند و او را موجود نمی دانند و حال آنکه ثبوت و وجود با یکدیگر

مستراف اند چنانچه مقرر متکلمین است جواب وجود نزد این طایفه علیه
اشرف واکرم و عزّ اشیاست و آنرا مبدأ هر خیر و منشأ هر کمال میدانند
اینچنین جوهر نفیس را ماسوی حق جل و علا که سراسر نقص و شرارت است
تجویز نمیتوانند کرد و اشرف را با اخس نمیتوانند داد و معتقد ایشان
درین امر کشف وافر است مکشوف و محسوس ایشان است که وجود مخصوص
بحضرت حق است جل سبحانه موجود اوست تعالی و غیر او را که موجود گویند
باعتبار آنست که آن غیر را نسبتی وارتباطی هرچند مجهول الکیفیه بود بآن
وجود ثابتست و در رنگ ظل که باصل خود قیام دارد و آن غیر نیز قایم
بآن وجود است و ثبوتی که در مرتبه وهم پیدا کرده است ظلی از ظلال
وجود است و چون آن وجود خارجی است و حضرت حق سبحانه و تعالی
در خارج موجود است اگر مرتبه وهم را بعید از صنع و اتقان حضرت وی
جل شانه ظلی از ظلال آن خارج هم گویند گنجایش دارد و آن ثبوت وهمی را
باعتبار این دو ظلیت اگر وجود خارجی هم دانند جایز باشد بلکه عالم را
نیز اگر باعتبار ظلیت موجود خارجی تصور کنند هم جایز بود بالجمله هرچه
دارد مستفاد از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تقدست از خانه
بهر خود چیزی نیاورده است او را بی ملاحظه ظلیت موجود خارجی گفتن
امر دشوار است و شریک ساختن است با او تعالی در خص اوصاف

او تعالی

او تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و این فقیر در بعضی مکاتیب و رسایل
خود که عالم را موجود خارجی گفته است نیز باین بیان راجع باید داشت
و بر عبارت ظلیت حمل باید نمود وجود را که متکلمین مترادف ثبوت
تحقیق گفته اند باعتبار معنی لغوی خواهد بود و الا وجود کجا و ثبوت کجا
وجود را هم عقیر از ارباب کشف و شهود و از اهل نظر و استدلال عین حقیقت
واجب الوجود تعالی گفته اند و ثبوت از معقولات ثانیه است شتان
ما بینهما فایده وجود چنانچه مبدأ هر خیر و کمال است و منشأ هر حسن و جمال
عدم که مقابل اوست هرآینه مبدأ هر شر و نقص است و منشأ هر قبح
و فساد اگر وبال است از وناشی است و اگر ضلال است هم از وی پیدا
منع و لئک هنرها نیز در وی سود دیع است و خوبیها هم در وی مکنون
نور مقابل وجود خود را نیست مطلق ساختن و لاشی محض گردانیدن
از خوبیهای اوست در مقابل وجود خود را نیست مطلق ساختن و نیز خود را آیینه
وجود ساختن و شرور و نقایص آنجود را گرفتن هم از هنرهای خوب اوست
و نیز مرآت وجود گشتن و ظهور کمالات او نمودن و هم حسن آن کمالات را
در بیرون خانه علم از دیگر ممتاز ساختن و از اجمال بتفصیل آوردن
از صفات مستحسنه اوست بالجمله خدمتگاریهای وجود از وی بسیار است
و حسن و جمال و کمال مر وجود را از قبح و شر و نقص او هویدا است

استغنای وجود از افتقار اوست و غرو وجود از ظل اوست و عظمت
و کبریائی مر وجود را بواسطهٔ سفل و دنائت اوست و شرافت وجود
از خساست او پیدا است و خواجگی وجود از بندگی او هویدا است بیت
منعمم کاهلی را اختیار کردم ؛ غلامم خواجه را آزاد کردم ؛ ابلیس لعین که
مظاهر فساد و ضلال است از عدم هم شر خیر ترا است و خبر یافته که
نور عدم که این است آن بی دولت از ان بهره با هم بی نصیب است
قول اما خیر منشه که از وی صادر شده است جسم مادهٔ خیریت از وی
کرده است و به شرارت صرف دلالت نموده عدم چون به نیستی و به [illegible]
خود بوجود تقابل نموده لاجرم مرآت حسن و جمال وجود گشت
و لعین چون به نیستی و به خیریت خود معاونه ننموده ناچار مرد و دود مطرود
شد حسن تقابل را از عدم باید آموخت که بتقابل هستی نیستی نماید و در تعالی
کمال نقص پیش می آید و چون بعزت و جلال در طرف می افتد بذلت
و انکسار خود را واجی نماید لعین مطرود که نبا شراد تهای عدم را بعلت
تکبر و تمرد که داشت متخیل نگردد و که بخود کشیده است و در عدم غیر از
خیریت کم خبری که اشته بلی تا خیر نباشد مرآت و مظهر خیر نتواند شد
لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه مثل مشهور است و معلوم گشت که ابلیس هم
درین کارخانهٔ عالی در کار بوده است که کار نسبی نموده فرطه ماهی هم را

بر سر خود

بر سر خود بگیرد و تطهیر دیگران نماید اما آن بی دولت چون از راه تجرد وسع
در آمده و خیریت خود در نظر در آورد عمل خود را حبط کردانید و از اجر محروم
ماند خسر الدنیا و الآخرة فی الحقیقه نقصان حال اوست بخلاف عدم باوجود
شرارت و نقص ذاتی نیستی ذاتی که داشت از حرمان بر آورده بمرابت
حضرت وجود مشرف کردانید بیت نی گفت که من نیم شکر خورد ؛ سوال
در ابلیس کثرت شرارت از کجا ناشی شده ما ورا عدم وجود است که
شرارت به او راه نیافته است جواب عدم چنانچه مرآت وجود است
و مظهر خیر و کمال اوست وجود نیز مرآت عدم است و مظهر شر و نقص
اوست ابلیس علیه اللعنه در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که
ان عدم موطن شر است و در جانب وجود نیز شرارت را اخذ نموده است که
از راه مرآتیت و مظهریت در مرآت وجود ظاهر شده بود پس حامل شرارت
طرفین شد ذاتی و عرضی اصلی و ظلی پس ناچار ماخولیای وجود شرارت
نما او را از نیستی و لاشیئیت که از صفات نیک عدم بوده محروم ساخت
مع ذلک در جانب وجود شرارتی که از مرآتیت عدم آمده بود نیز نصیب او
آمد ناچار بخسارت ابدی رسانید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعه المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات

انتهاها واکملها **مکتوب نوزدهم بارشادپناه میر محمد نعمان نوشته**
بودند در جواب سؤالهای که رفته بودند الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی پرسیده بودند که گاهی هست که سالک در وقت عروج خود را از مقامات
اصحاب انبیا علیهم الصلوات والتحیات که باجماع از و افضل اند می یابد
بلکه گاهی است که خود را در مقامات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات می یابد
حقیقت این معامله چیست بعضی مردم ازینجا مساوات آن سالک
با ارباب آن مقامات توهم میکنند و شرکتی او را درین مقامات با اهالی
آن مقامات در تخیل می آرند و باین توهم و تخیل رد و طعن او
مینمایند و زبان ملامت و شکایت در حق او دراز میکنند کشف غطا
از روی این معما باید نمود جواب آنست که وصول اسافل بمقامات
اعالی گاهی هست که از قبیل وصول فقرا و محتاجان بود که بابواب اصحاب
دول و بامکنهٔ خاصهٔ ارباب نعیم میسر گردد تا ازینجا حاجتی خواهند و از
دول و نعم ایشان دریوزه نمایند و دور از کاری بود که این وصول را
مساوات و شرکت فهمد و بار است که این وصول از قبیل وصول تماشائیان
بود که بواسطهٔ وسایل سیر اماکن خاصهٔ امرا و سلاطین نماید تا بنظر اعتبار
تماشا کند و رغبتی بعلو پیدا آرد توهم مساوات ازین وصول چه گنجایش
دارد و تخیل شرکت ازین سیر و تماشا چه متصور بود وصول خادمان
بامکنهٔ خاصه

بامکنهٔ خاصهٔ مخدومان تا حقوق خدمتگاری بجا آرند محسوس و مشخص
است ابلهی بود که ازین وصول توهم مساوات و شرکت نماید و بر فرض
و عکس رانی و شمشیر برداری قرین سلاطین غلام است و در امکنهٔ خاص
آنشان جا دارد خیلی حمقی می طلبد که ازینجا توهم شرکت و مساوات نماید
خبط
بیت بلای درد مندان از در و دیوار می آید : مردم از برای ملامت
غرسی بهانه میطلبند و از برای طعن و تشنیع او مجملی میخواهند حضرت
حق سبحانه و تعالی انصاف بشان دهد ما استی که در حق ضعیفی حکمی را از برای
دفع شر و رفع ملامت مطلبیدند و در حفظ عرض مسلمانی میکوشیدند امر
جال
ایشان که طعن مینمایند از دو شق خالی نیست اگر اعتقاد دارند که صاحب این
حال معتقد شرکت و مساوات است با ارباب آن مقامات عالی پس او را
کافر و زندیق تصور میکنند و از زمرهٔ اهل اسلام می برارند چه شرکت
در نبوت و مساوات با انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات کفر است و همچنین
افضلیت شیخین علیهم الرضوان باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است
چنانچه نقل کرده اند آنرا اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است علیهم
الرضوان بلکه فضل جمیع صحابهٔ کرام راست بر باقی امت چه هیچ فضیلتی
بفضل صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات عدیل نتواند شد قبحل
لمیسر که از اصحاب کرام علیهم الرضوان در وقت ضعف اسلام و قلت

مسلمانان از برای تأیید دین متین و نصرهٔ سید المرسلین علیه و علیهم
الصلوٰة والتسلیمات صادر شده است اگر دیگران در تمام عمر ریاضات
و مجاهدات طاعتها نمایند بمرتبهٔ آن فعل قلیل اصحاب نرسند لهذا
آن سرور فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام که اگر انفاق نماید یکی از شما
مانند کوه احد طلا از مد آن انفاق بیک شعیر اصحاب که انفاق نمایند نگر
آمده است
بنصف مد ایشان نرسد افضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه ازین راه
او اسبق سابقانست در ایمان و در انفاق اموال کثیره و در خدمات
لایقه لهذا در شان او نازل شده است کریمه لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
وکلا وعد الله الحسنی جمعی نظر بکثرت فضایل و مناقب دیگران
در افضلیت توقف ادعا نمایند نمیدانند که سبب افضلیت کثرت
فضایل و مناقب نیست بلکه بعضی از احادیث که این فضایل وارد شده
از نبی خود افضل باشند که این فضایل ندارد پس مایه التفاضل دیگر است
ورای این فضایل و مناقب آن بزعم این فقیر اسبقیت تأیید دین
و اقدمیت انفاق اموال و بذل النفس است در نصرت احکام دین رب
العالمین و چون پیغمبر اسبق این جمیع است از همه افضل باشد و همچنین
هر که درین اسبق است از مسبوقان افضل است سابق گویا در اثر

بذل النفس

بیان سبق

دین اسهاد

دین اسهاد و معلوم الاحسان است لاحقان از انوار سابقان
استفاده مینمایند و از برکات ایشان استفاده میکنند مانند بودن ایشان است
بعد از نبی ما علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام صاحب این دولت عظمی صدیق
رضی الله تعالی عنه است که اسبق سابقانست در انفاق اموال کثیره
و در مقاتله و مجاهده کشیده بود و در بذل عرض و جاه و در رفع فتنه
و تباه از جهت تأیید دین و نصرت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوٰة
والتسلیمات پس فضیلت از دیگران او را مسلم باشد و حضرت پیغمبر علیه وعلی
آله الصلوٰة والسلام عزت و غلبهٔ اسلام را بجز او بیاری حضرت فاروق
طلبیده و حضرت حق سبحانه وتعالی در نصرت حبیب خود در عالم اسباب
نیز باو کفایت فرموده است و گفته یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله تعالی عنهما فرموده است که
سبب نزول این آیه اسلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت
صدیق رضی الله تعالی عنه در افضلیت او تعیین بود لهذا اجماع صحابه
و تابعین بر فضلیت این دو اکابر منعقد گشت چنانچه حضرت
امیر رضی الله تعالی عنه نیز فرموده است که ابو بکر و عمر افضل این
امت اند هر که مرا برایشان فضل دهد مفتری است او را تازیانه زنم
چنانچه مفتری را زنند تحقیق این مبحث در کتب و رسایل خود بتفصیل

نموده انتقام نخواهد ازین گنجایش ندارد و الهی بود که خود را همدم بلکه اصحاب
خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات سازد و جاهلی باشد از اخبار و آثار که
نخوداً از سابقان تصور نماید لیکن باید دانست که این دولت سبقت که
باعث فضیلت است مخصوص بقرن اولست که بشرف صحبت خیر البشر
مشرف است علیه و علی آله الصلوة والسلام و در قرون دیگر این معنی
مفقود است که لاحق آن بعض قرون از سابقان قرون دیگر افضل
باشند بلکه در یک قرن روا است که لاحق از سابق آن قرن افضل باشد
حضرت حق سبحانه و تعالی طاعنان را بینا کرداناد در شناعت طعن مسلم
و طرد مؤمن بمجرد توهم و تخیل و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او تحت
و تنبیه جه علاج خواهند کرد که اگر قابل تکفیر و شایان تضلیل نباشد ناچار
آن کفر و ضلال بار باب آن قائل خواهد گشت و از مرمی بکفر را می بکفر خواهد
پیوست چنانچه در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین بر سر اصل سخن رویم و از شق ثانی بیان نمائیم و گوئیم
اگر در حق صاحب این حال طاعنان این اعتقاد ندارند و معاذالله او را مغرور
نمیسازند هم از دو حال بیرون نیستند واقعه او را یا کذب و بهتان محمول
مینمایند این خود سوء ظن است نسبت بمسلم که محظور شرعی است و اگر

او را کاذب

او را کاذب نمیدانند و معتقد شرکت مساوات نمی انگارند پس وجه طعن
محامل
محلات چیست و تشنیع و تعیب او چرا است واقعه صادقه را از
نیک محمل باید نمود آنکه صاحب واقعه را تشنیع و تقبیح باید فرمود اگر گویند که
وجه اظهار این قسم حالی شور انگیز چیست گوئیم که ظهور این قسم احوال
از مشایخ طریقت بسیار آمده است و اعادهٔ مشترهٔ الیها کی بیک سبب
لیس بهذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بی نهایت حقانیه و بی ارادهٔ
صادقه نخواهد بود گاه هست که مقصود ازین نوشتن اظهار احوال مخصوص
است پیش شیخ طریقت خود تا صحت و سقیم احوال بیان نماید و بر تعبیر
و تاویل آن اطلاع بخشد و گاهی مقصودش ازین نوشتن تحریض و
ترغیب طلاب و تلامذه است و گاه باشد که مقصودش نه این و نه آن
بوده باشد بلکه بمجرد سکر و غلبهٔ حال برین گفت و گو می آرد تا دمی زند و نفسی
راست کند مدعی بطال است کسیکه مقصود او از اظهار این قسم احوال
شهرت و قبول خلق باشد این احوال وبال است و استدراج است که
متضمن خرابی اوست ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم و ایضاً پرسیده بودند که سبب حبس
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اولیا علیهم الرضوان در دنیا آن بلا

و مصایب باشند و بیشتر به بلیات و محن گرفتار بوده‌اند کما قیل ان اشد الناس
بلاءً الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود
میفرماید ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ازین کریمه مفهوم میشود که
هر که کسب سیئات بیشتر نماید مورد مصیبت بیشتر بود و بس باید که غیر انبیا
علیهم الصلوٰة والتحیات و غیر اولیا علیهم الرضوان باشند بلا و مصایب
بوده‌اند نه انبیا و اولیا علیهم الصلوٰة والتحیات اولاً و ثانیاً و ثالثاً
این بزرگواران علیهم الصلوٰة والتحیات اصالةً و تبعاً محبوبان حق اند
جل و علا و از خواص مقربان او بیند تعالی به محبوبان و خواص مقربان
بلیات و محن حواله نمودن چرا بود و آزار ایشان بکدام وجه درست باشد
و دشمنان در ناز و نعیم و دوستان در بلیات و محن مقیم چون باشند
بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط دنیا موضوع از برای
تنعم و تلذذ نیست آخرة است که برای تنعم و تلذذ معد گشته است و چونکه
و چون دنیا و آخرة بالکلیه ضرة و نقاضت دارند و رضای یکی مستلزم سخط
دیگر است ناچار تلذذ در یکی مستلزم تألم در دیگری بود و بس هر که در دنیا
متلذذ و متنعم بود در آخرة بیشتر متألم و متندم باشد و همچنین هر که
در دنیا بلیات و محن بیشتر مبتلا باشد در آخرة به تنعمات و تلذذات
زیاده تر محظوظ و مسرور باشد و بقای دنیا نسبت ببقای آخرت

نسبت ۲

بیشتر

کانکی

کانکه حکم قطرهٔ داشت نسبت بدریای محیط لا متناهی را الغیر متناهی
چه نسبت موج و بس ناچار بمقتضای کرم دوستان الحجب چند روزه اینجا مبتلا
باید داشت تا بر تنعمات ابدی حظ و سرور نمایند و دشمنان را همچو حبیب
مکر و استدراج به تلذذات قلیله محظوظ باید ساخت تا بتألمات کثیره
گرفتار باشند سوال کافر فقیر که در دنیا و آخرت محروم است و تألم
او در دنیا مستلزم تلذذ او در آخرة نگشت و جهتش چیست جواب کهنم
کافر دشمن خداست جل سلطانه و مستحق عذاب دایمی و در دنیا به جمیع
عذاب از روی نمودن و بوضع وی گذاشتن در حق وی عین تنعم و
تلذذ است و نفس احسان است لهذا النفس دنیا را در حق کافر
اطلاق جنت نموده اند غایة مافی الباب بعضی از کفار را در دنیا به جمیع
عذاب نمایند از تلذذات دیگر هیچ نه دهند بلکه بالتلذذ او فرصت و ترفیع
عذاب اکتفا نمایند لکل ذلک حکم و مصالح سوال حضرت حق سبحانه
و تعالی بر همین بر همه چیز قادر است و ما توانا است که دوستان را
هم در دنیا تلذذات بخشد و هم در آخرة تنعمات کرامت فرماید
و تلذذ در یکی مستلزم تألم در دیگری در حق ایشان نباشد جواب این
به دو وجه است یکی آنکه اگر در دنیا بلیات و محن چند روزه نمیکشیدند
قدر و قیمت تلذذات و تنعمات ابدی را نمیشناختند و نعمت صحت عافیت

و بعضی دیگر را از نوع عذاب نمایند
و از تلذذات دیگر بهیچ نه دهند

دایمی را کما ینبغی درک نمی‌کنند بلی تا جوع نکشند لذت طعام نیابند و مبتلا
نشود قدر فراغ ندانند پس گویا مقصود از تألم سوفت ایشان تحصیل
کمال تلذذ دایمی شان است جمالست که برای ابتلای عموم بصورت ضلال
در حق این بزرگواران ظاهر گشته است یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
جواب دوم آنکه بلیات و محن هرچند نزد عوام از اسباب تألم است اما این
بزرگواران هرچه از جمیل مطلق جل شانه برسد از اسباب التذاذ شان است
از بلایا همان لذت بگیرند که از نعما بلکه از بلایا بیشتر محظوظ اند که خالص
مراد محبوبست و در نعما این خلوص نیست که نفس نیز خواهان نعماست
و گریزان از بلایا پس بلا نزد این اکابر بهتر از نعمت بود و التذاذ
ایشان از بلایا بیش از نعمت باشد حظی که ایشان را در دنیاست از طیبات
و مستلذات است اگر دنیا این نمک ملیحه نداشت نزد شان بجوی نمی‌ارزید
و اگر این حلاوت و روی نمی‌بود در نظرشان عبث می‌نمود بیت
غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست ❊ ورنه زیر فلک اسباب تنعم
چه کم است ❊ پس دوستان او تعالی هم در دنیا متلذذ اند و هم در آخرت
محظوظ و مسرور و این لذت دنیائی ایشان بحظ آخرت می‌نگرد اگر
عوام را حاصل است آنکه حیث این که دوستان خود را اگر دیگر
هرکه چه سبب تألم دیگرانست سبب التذاذ شان است و هرچه دیگران را

این لذت دیگر است
بحظ آخرت هم چند که

زحمت است

زحمت است این بزرگواران را رحمتست و نعمت دیگران نعمت شان است
مردم در شادی شادند و در غمی غمناک و این بزرگواران هم در شادی
شادند و هم در غمی فرحناک چه نظر شان از خصوصیات افعال جمیله و رذیله
برخاسته بر جمال فاعل آن افعال که جمیل مطلق است مقصود گشته است
و بحسب فاعل افعال نیز محبوب شده و التذاذ بخشیده هرچه در عالم از
فاعل جمیل جل سلطانه صادر شود اگرچه از قسم ایلام و اضرار شان باشد این
جز عین مراد و محبوب شان است و سبب التذاذ ایشان خداوندا این چه
فضل و کرامت است که چنین دولت خفیه و نعمت هنیه را از چشم زخم
اغیار پوشیده به دوستان خود عطا فرموده و همواره ایشان را
بر مراد خود قایم ساخته محظوظ و متلذذ داشته و کراهت و تألم که نقیض دیگران است
ازین بزرگواران رفع گردانیده و ننگ و رسوائی که عیب دیگران است
جمالی و کمال این طایفه علیه ساخته و در عین نامرادی مراد شان
ودیعت نهاده و این التذاذ و سرور عاجل شان را بر عکس دیگران سبب
ترقیات و حظوظ آخرت گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم جواب سیوم آنکه این دار دار ابتلا است که
حق با باطل ممتزج است و محق با مبطل مختلط اگر بدوستان محض بلا ماند
و بدشمنان بدهند دوست از دشمن متمیز گردد و حکمت اختیار و ازمایش

باطل شود و آن منافی ایمان بغیب است که سعادات دینویه و اخرویه
در ضمن آن مودوع است و کریمه الذین یؤمنون بالغیب و کریمه ولیعلم الله
من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز دو نهیت ازین معنی بحال ک
در چشم دشمنان انداخته دوستان را نیز بصورت محن و بلایا مبتلا
گردانید تا حکمت ابتلا و آزمایش تمام شود و دوستان در عین بلا مشتبه باشند
و دشمنان کور باطن بغایت خاسر بوند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
معامله انبیا علیهم الصلوة والسلام با کفار همین بوده است که گاهی غلبه
از آن جانب بود و گاهی ازین جانب در جنگ بدر نصرت از جانب اهل
اسلام بوده است و در جنگ احد اهل کفر غلبه نمودند قال الله تبارک
ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک الایام نداولها بین الناس
ولیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء والله لا یحب الظالمین
ولیمحص الله الذین آمنوا منکم و یمحق الکافرین جواب چهارم آنکه حضرت
حق سبحانه و تعالی هر چند بر همه چیز قادر است و توانا است که دوستان را
هم اینجا ناز و نعم کامل فرماید و هم اینجا لیکن این معنی منافی حکمت و عادت
اوست و او سبحانه و تعالی دوست میدارد که قدرت خود را در تحت
حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب و علل را روپوش جناب قدس خود
فرماید پس بحکم تعاقب دنیا و آخرت دوستان را نیز از محن و بلیه دنیا

چاره نبود

چاره نبود تا تنعمات آخرت صافی و مهنی ایشان باشند بر مزیی از معنی
در جواب اصل سوال در ما تقدم گذشته است بر سر اصل سخن رویم و تتمه
جواب از اصل سوال بیان نمائیم و گوئیم که سبب ورود بلا و مصیبت بر جمعی
کسب ذنوب و سیئات است اما آن بلا و مصیبت فی الحقیقه تکفیر آن سیئات
و مزیل ظلمات آن ذنوب است پس کرم الست که دوستان را پیشتر بلا و محن
بر نهند تا کفارت سیئات ایشان نماید و ازاله ظلمات ذنوب ایشان
فرماید سیئات و ذنوب دوستان را در رنگ ذنوب سیئات دشمنان
تصور نکنند حسنات الابرار سیئات المقربین شنیده باشند و اگر ذنب
و عصیان نیز از ایشان صادر شود در رنگ ذنب و عصیان دیگران
نخواهد بود نزدیک است که از قسم سهو و نسیان بود و از عزم و جد دور باشد
قال الله تبارک و تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما
پس کثرت ورود بلا و مصیبات دلالت بر کثرت کفارات سیئات دارد
نه بر کثرت کسب سیئات دوستان را بیشتر بلا بدهند تا کفارت ذنوب ایشان
نموده پاک و پاکیزه برند ایشان را از محن اخروی محفوظ دارند منقول است که
در وقت سکرات موت آنحضرت و در آن بی آرامی و بیقراری آنسرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها از کمال
شفقت و مهربانی که در حق آنحضرت داشت و آنحضرت در حق حضرت

زهرا فرموده بود فاطمة بضعة منی یریبنی ما آرام و بیقرار بود و چون آنسرور
علیه وعلی آله الصلوٰة دایماً از حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در وقت
آن اضطراب والتهاب مشاهده میفرمودند از برای تسلی حضرت زهرا
میفرمودند پدر ترا همین محنت است و لیس و نیست بعد هیچ کرو هی واقع
نشود با دوستان این معامله کنند و با دیگران این معامله نکنند
و کفارت ذنوب ایشان اینجا کما ینبغی نفرمایند بلکه مجازات ایشانرا
بآخرت اندازند پس ناچار دوستان به کثرة ورود بلایای دنیوی
احق باشند و دیگران لایق این دولت نبوند که گناهان ایشان کباید
و از التجا و تضرع و استغفار و انکسار کمتر بهره دارند و مرتکب معاصی
دلیر ند و بعزم وجه تحصیل ذنوب مینمایند و از تمرد و تیز جانی بمیشوند که
بایات خداوندی جل شانه استهزا و استکبار مینمایند و جزا باندازه
جریمه است اگر جریمه خفت دارد و حساب جریمه ملتجی و متضرع است
قابل کفارت باشند به بلای دنیوی و اگر جریمه غلظت و شدت و ثقل
دارد و حساب جریمه مستکبر است آن جریمه شایان جزای اخروی است که
اشد و ادوم است و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون نوشته
بودند که مردم استهزا و سخریه مینمایند و میگویند که حضرت حق سبحانه
با دوستان خود چرا بلا و محنت میدهد و چرا اهمیت بنا زد و تنعم ندارد

و باین گفت

و باین گفت و گو نفی اینجا میخواهند کفار نیز در حق آنسرور علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام مثل این سخنان میگفتند و قالوا مال هذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیراً
او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها مدار امثال این سخنان بر انکار
آخرت است و انکار عذاب و ثواب است و نیز مدار بر اعتداد و اعتنای
تلذذات فانیه عاجله است کسیکه ایمان به آخرت دارد و عذاب و ثواب
آخرت را دایمی میداند بلا و محنت عاجله چند روزه در نظر او هیچ
نمی در آید بلکه این محنت موقته که سبب راحت موبد است عین راحت
تصور میکند بگفت و گوی مردم از جا نرود و ندورود بلا و محنت که
عین محبت است کوربا طنان اگر منافی محبت تصور کنند چه توان کرد
غیر از اعراض از جاهلان و از مقوله ایشان علاج نیست فاصبر صبراً
جمیلا وجواب دیگر از اصل سوال آنکه بلا از یار نه محبوبست که محب را
از التفات بما سوی محبوب منع نموده بکلیت متوجه جناب قدس محبوب
گرداند پس شایان ورود بلا دوستان باشند و این بلا مکونکس سینه
التفات بما سوی ایشان باشد و دیگران لایق این دولت نباشند
و چرا ایشان را بزور بجناب محبوب بیارند هر که میخواهند بزور ضرب
بجانب محبوب می آرند و محبیت او را به محبوبیت میرسانند

جیست را

وهر که نمی خواهند او را باو وا میگذارند اگر سعادت ابدی دارد از ده
انابت دست و پازده بامداد فضل وعنایت بمقصد خواهد رسید والا او
داند وکار او اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین پس معلوم شد که مراد از
بیشتر بلا نا فرد میشود از مریدان لهذا آنسرور علیه وعلی اله الصلوٰة والسلام که
رئیس مراد آن ومحبوبان است فرموده است ما اوذی نبی مثل ما
اوذیت پس بلا معنی دلالکی پیدا کرد که محبین دلالت خود دوست را
بدوست برسانید واز التفات بغیر دوست پاک گردانید عجب معاملات
دوستان اگر در بلا باید بدهند وبلا رانخرند ودیگران که در بلا بدهند
ودفع این بلا نخواهند سوال کاه هست که در وقت ورود بلا
از دوستان نیز اضطراب وکدورتی مفهوم میشود وجهش چیست جواب
آن که این اضطراب صوریست وبمقتضای طبیعت بشریت است که
در ابقای آن حکم ومصالح است چه جهاد ومعادات با نفس بی آن
متصور نیست شنیده باشند بیقراری و بی آرامی که از آن سرور دین و
دنیا در وقت سکرات موت ظاهر میشد علیه وعلی اله الصلوٰة والتسلیمات
وآن بقیه جهاد با نفس بوده است تا خاتمه خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوٰة
والتحیات بجهاد با دشمنان خدا متحقق گردد و دشدت مجاهدت والتی
تا ختم مواد صفات بشریت نماید ونفس را در کمال انقیاد آورده بحقیقت

اطمینان

اطمینان رساند وپاک وپاکیزه دارد پس بلا دلاله بازار محبت گشت
وهر که محبت ندارد بر دلاله چکار دارد ودلالکی بچکار او می آید و نیز
او چه قدر وقیمت داشته باشد وجه دیگر از برای ورود بلا آنست که
محب صادق از مدعی کاذب متمیز گردد چه اگر صادق است بورود بلا
ملتذ ومحظوظ خواهد شد واگر مدعیست نصیبش از بلا کره وتالم است وبا این
تمیز متحقق نشود مگر کسی که شایبه از صدق داشته باشد ما حقیقت کره را
از صورت کره وتالم جدا سازد وحقیقت صفات بشریت را از صورت صفات
بشریت علیحده نماید الولی یعرف الولی رمزیست از این بیان والله سبحانه
الهادی الی سبیل الرشاد والرضا رسیده بودند که عدم ولا شی محض گفته
پس او را وجود نباشد وچون وجود نداشته باشد با وجودی که در ذهن
پیدا کرده باشد او را آثار وترقیات چون بود واگر بود در ذهن بود
واگر ذهنی بود از دایره خیالی چون برآید بدانند که عدم هر چند لا شی
اما این همه کارخانه اشیا با دو برپاست ومنشأ تفصیل وکثرت اشیا
مرآت اوست وصور علمیه اسمای الهی جل سلطانه که در مرات عدم
منعکس گشته او را متمیز ساخته است وثبوت علمی بخشیده ناچار از لا شی
محض نیز او را برآورده است ومنشأ آثار واحکام گردانید واین آثار
در بیرون خانه علم نیز کاین اند ودر مرتبه حس ووهم نیز ثابت وچون

باستحکام صنع خداوندی جل سلطانه در آن مرتبه ثابت و استوار
پیدا کرده اند و بزوال حس و وهم نیز مرتفع نگردند توان گفت که این
آثار و احکام خارجی اند شما از ترقیات عدم چه تعجب دارید این همه که در
کاینات منتبنی بر عدم است کمال قدرت خداوندی را جل شانه مشاهده
نمایید که از عدم این همه کارخانه را این ضبط است و کمالات وجود را
بنا بر نقایص او ظاهر شده سود راه ترقی او در کمال وضوح است که صور
علمیه اسماء الهی جل سلطانه در حجره او متمکن اند و با وهم بستر نبودند و در کنار
او بوده و از صور بحقیقت و از ظلال باصل شاهراه افتاده است که از باطن
بود که احساس آن نمایید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلاً
نقطه ذهن و خیال شما را در اشتباه نیندازد و آثار و ترقیات را در نظر
شما دشوار ننماید که هر معامله که هست بیرون علم و خیال نیست غایة
ما فی الباب از خیال تا خیال فرق است خلق در مرتبه خیال دیگر است
و اختراع وهم و خیال دیگر اول نفس امر است و توان گفت که وجود
خارجی است نیز دوم ثانی ازین دولت قلیل النصیب است و ازین ثبات
و استوار قلیل الجدوی بعضی از هنرهای عدم را که در معرفت علیحده
نوشته است و نقل آنرا امیر محب الله بوده اگر ذوق داشته باشند
آنرا ملاحظه نمایند و الصبا از فنا و بقا رسیده بودند معنی این کلمه را

در کتب

در کتب و رسایل خود این فقیر بسیار جا نوشته است مع ذلک اگر اخفای
در دمانده باشد علاجش حضور و مشاهده است تمام حقیقت در نظر در
نوشتن نمی آید دار آید اظهار آن از صلاح دور مینماید تا کسی چه فهمد و چه
دریابد فنا و بقا شهودیست وجودی نیست که بنده ناچیز شود و بحق
تعالی متحد گردد العبد عبد دایماً و الرب رب سرمداً زنادقه اند که فنا
و بقا را بمعنی وجودی تصور نمایند و حیا انکار زند که بنده به رفع تعینات وجودی
خود نموده باصل خود که منزه از تعینات و قیود است متحد می گردد و بحر از خود
ناچیز گشته برب خود بقا پیدا می کند در رنگ قطره که از خود فانی گشته بدریا
ملحق شود و رفع قید نموده بمطلق متحد گردد اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم
السوء حقیقت فنا عبارت از نسیان ماسوای اوست سبحانه و عدم
گرفتاریست بغیر او تعالی و پاک ساختن سینه است از جمیع مرادات
و خواهشهای خود که مناسب مقام بندگی است و مناسب مقام بقا
قیام عبد است بمرادات مولای خود جل سلطانه و مرادات او را سبحانه
عین مرادات خود یافتن است بعد از شهود آیات الانفس و الآفاق
رسیده بودند که سیری که در بیرون النفس نوشته اند آن کدام است
سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم امر و سیر هیئة وحدانی داخل النفس منتهی
پس سیر در ماورای النفس کدام باشد بدانند که النفس در رنگ آفاق

ظلال اسماء الهی است جل سلطانه و چون ظل بفضل خداوندی جل شانه خود را
فراموش ساخته متوجه باصل خود گردد و محبت باصل خود پیدا کند ناچار
بحکم المرء مع من احب خود را همان اصل خود خواهد یافت و انا خود را
بر همان اصل خواهد انداخت و هم چنین چون آن اصل را اصل دیگر است
ازین اصل به آن اصل خواهد رفت بلکه خود را عین آن اصل
خواهد یافت و هلم جرا الی ان یبلغ الکتاب اجله این سیر سیر ماورای
آفاق و انفس است اما بدانند که جمعی سیر انفسی را سیر فی الله گفته اند
سیر که گفته شد ورای این سیر است که گفته اند چه این سیر حصولی است
و آن سیر وصولی و فرق در میان حصول و وصول در مکتوبات متعدده
بتفصیل نوشته است از انجا معلوم کرده باشند دیگر از اقربیت ذات
و صفات و افعال وجهی جل سلطانه پرسیده بودند بیان آن سیر بحضور
تعلق دارد صلاح نیست که بنویسد و اگر نویسد مغلق است معلوم نیست که
بفهم در آید و اگر به تقریر حضور هم مفهوم گردد مغتنم است دیگر از کمالات
مرتبهٔ نبوت پرسیده بودند که فنا و بقاء و تجلی و جذبات تعین همه
در مراتب کمالات ولایات ثلثه است سیر در مراتب کمالات نبوت
بچه روش است بدانند که در مراتب عروج تا زمانی که بالکلیه تمیز از
ولایت از اصل باصل دیگر رفته می شود آن همه کمالات داخل دایره ولایت

وچون این

وچون این تمیز برطرف شود این تفصیل کم گردد و معامله باجمال و بساطت
صرف افتد شروع در کمالات مرتبهٔ نبوت بود در ان مرتبه نیز هر چند
وسعت است ان الله واسع علیم اما ان وسعت وسعت دیگر است
و اگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاده ازین چه نویسد و چه مفهوم شود ربنا
آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا بعضی اسرار نماز را هم
پرسیده بودند جواب آن را بوقت دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار
تنگ است از دست زمانه و اهل زمانه سرفته گرده چیزی نوشته نمی شود
بر فقیر رحم بکنید و باستغفار دلبری باشید ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا
فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین الحمد لله رب العالمین و

اولا و آخرا والصلوة
والتحیة علی رسوله
دائما سرمدا
وعلی آله
امثالهم
وعلی آله الکرام و اصحابه العظام الی یوم القیام

من تصنیف حضرت شیخ العارفین شیخ احمد سرهندی المعروف
بمجدد الف ثانی
عفی الله عنه

١٢٣٦

از عنایات قاضی [illegible]
[illegible]

[illegible]

هذا فهرست

مطلب ۲۴ ۶۸۱

مکتوب

[illegible]

مکتوب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل سراير عرفانه معادن اسراره وصير خماير اوليائه
مجالي انواره واخرجهم عن مضايق الجهل والعبادة الى مفاوز التعليم
والدراية فاصبحوا اوعية قلوبهم بالبيه وغلايل صدورهم رواية اصطفاهم
برانا الانس والوصال ونجاهم عن عباده منحوت الوهم والخيال فاصبحوا
وآياتهم الدفافيه والدنفيه قد اشرقت على رياض التجليات الطارقه
عن التجلي قد اذيت الى النحول ونشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة موصلة الى الكمال عن
الضلال محققة الحقيقة التوحيد تجيه لدقايق التحميد نافية لتشريك غيره في
الكمالات ولوازم الوجود باعثة على ان ترد الامانات الى اهلها ومن رجع
الى المقصود ونشهد ان محمدا عبده ورسوله وصفيه وحبيبه وخليله ومحبه ومركز

دايرة

دايرة الوجود ومعدن اسرار المعبود السر الاسمى والنور الافقي
المقصود الافقي والمسند الاعلى لدار الهي والضوء الاضحى البدر الازهر
والنير الابهر حارس الخلق عن الضلالة حافظ الورى عن الشقاوة
اول التعينات واسبقها الى الحضرت الحاوي حقيقة جمع كمالات الصفات
امام السيين وقايد المرسلين وشفيع المذنبين مبشر المطيعين مراة
الاجمانيه ومنبع الاسرار الفرقانيه مشكوة مصابيح المحكمات وكنز الاسرار
المتشابهات مخرج الناس من الظلمات الى النور وعينهم الى الحق بعين
الظل والسرور شهادة لا يتقي من الوجود والموهوم علما ولا اثر
ولانه من يران الانانية سحا والاسرار معه بعضا وكل ان له
كمال محققة بشهود وليس له ذهول محصلة بحضور ليس له اقوال تصفه من
زلال الحقيقة المحمدية على مشتهره الاكيا من محيره وروايح النسيم الاحمدي
بهموم الاكما اللهم يا مفيض الخيرات ويا منفح البركات كما انعمت علينا
اخانه وانت علينا اهتمامه عليه ايات الصلواة ومدارج التحيات
وارزقه المقام المحمود والمنوا المقصود والحوض المورود وذو الفضل
الموعود والشفاعة الكبرى يوم التناد وبلغه الى منا من لهم اهل
والمعاد وارفع درجته في الدنيا باتقا شريعته وعلا كلمته وفي الاخرة
بشفاعته في المرسلين وفي اهليته وعلى اله واصحابه الذين سبقوا

وصاب السبق في مضمار الكرم   الفضل في ميدان الشهامة الذين
ادوا الامانة وهدموا الكهانة وعلوا السنة وكشفوا الظلمة وعلى من
تابعهم باحسان وانا ذيب وابهم   والا فاضية استعبوا
من ينابيع الحكم على بواطن الطلاب وامارو ابها الخبو قمن روحه
الموقدة الافئدة لا المشتهر بظلمات الحجاب ولم يمنعوا اجسدهم في
اعلاء كلمة الله ولم يغيروا في شرائع الله تجاه سبيل الحق باذا المناقر ساكحة
الاغصان ورايت الناس يدخلون في دين الله المنان اما بعد
این کلمات طیبات وحروف عالیات که هر نقطه از آن مرکز پرکار
دلهای بیقرار است در آتش محبت ذاتیه سپند چشم زخم اغیار
وخال زینت بخش رخسار عروسان حقایق ومروم مکث الصبار دور
بینان دقایق وده الحجب از دریای مواج احدیه که بیرطولای
باطن ارکان غواص حال بر آورده ونافه جان بخش است از ناف
آهوی صحرای هویت که نیازن بیان ودستاکی محفل آورده اعنی الابنه
المفرده بهذا الدر المنظم والروح سالم ازا ما بهذا الشمیم بیت زر گریبه
نقطه اش چون نافه اش تر ❊ شمیم وصل جانان میزند سرو لیکن آن
گر بوی وقت در زکام است ❊ چه داند نافه اش کو در مشام است ❊
سراییم مدح آن سماح همواره ❊ کنم خورشید را چون ذره رقاص

غوث الحقائق غوث الخلائق در

حدیقة الاخبار

مهمن درشانش فاروق است چون آب ❊ کنون نطق از زبان او کند در ریب (ذر رند)
سراپا نسخه اخلاق فاروق ❊ بزهر معصیت تریاق فاروق ❊
چراغ نقشبند هفت محفل ❊ نگار بخش نقشبند خیر از دل ❊ غوث الخلایق
غوث الحقایق سراج الوصول منهل القبول خزینة الرحمة دفینة
الحکمة مشرف القلوب بحر العمل بحر الکل حدیقة الاخیار نوار الطریق (ومشرق الغیوب)
نور الحقیقة زین العالمین عین العالمین ذروه المناعوه الحاجات (مرات)
الهبراداة مرفات الحجبة مطلع الانوار والاشارات منبع الکنوز والبرکات
ملی بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة الصلة بین البحرین المصلح بین
الفئتین مستند المتکلمین مسمک المتواحدین برهان السلف سلطان
الخلف ومتبعه هذه الوفود للملیة الهدی الموعود شیخ کل الاصل والفرع
سنا الدین والشرع وارث سید البشر منشور المائة الحادیة عشر
مجدد الالف الثانی الامام الربانی بیت کجا گردد ز وصفش جامه آگاه
چه نم دریا بید از دریا برکاه ❊ همان بهتر که زین بس گوش باشم ❊
سرایم نغمه فانوس باشم ❊ سمی المصطفى بالاسم الذی نشر عنه الشیخ
احمد بن الشیخ عبد الاحد الفاروقی نسبا والحنفی مذهبا ادام الله الجاه
ظل حیاته على العالمین وارواحهم من بحار برکاته الى یوم الدین خصوصه
وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر بر مبدا وکم

سوام اعظم اسرار و حِکَم است بکشایند با علام ربانی ازان مداد امداد بهمه
حضور یابند و ازان سواد سویدای دل را پرتو نور حضور بازنشینند با کمال آن
قارئان مستقیم الاحوال که چون لسان شان آشنای این حقایق گشت
قلم کرد و با الهام سبحانی جان در شکر گذاری کرم کرد و در جبال آن
همچنان پاک نهاد و مستعد آن نیک اعتقاد را که چون از غایت دقت
و غموض جمال این نکات در ستور که ورای طور عقل است بران نیابند
پرده بکشایند بر عدم یافت و قصور دریافت خویش را جمع داشته را
صندوق پویان کسی را از ایشان خبر ایشان نداند گویان همه را
مسلم دارند فقد ثمرات سعادت ابدیه ازان بدست آرند و لکن
خشمی بر بهر حسن نما ازان خوانند کان کج بین و شنوند کان سخن
آنچه ازین ملهمات علیه بفهم شان در آید و موافق طبع شان آید بر عهارت
قال و بحث و خیال حجاب این مقال را جمع دارند و آنچه ازین بیان
چنین و چنان نیابند و از کوتاهی نظر زبان خویش دراز کنند
در بحکم المرء لا یزال عدوا لما جهل جنگ کنند ندانسته اند که آنچه
این طایفه علیه در اظهار این اسرار خفیه در میان نهند آن
نهند انهم لجات مضطرب آنکه الله سبحانه خوان مار السرایر عجب حقیقی
و اسرار غیب پاک دلان صفا کیش بنا کرده و در ذقیقه کسید و علل

مخلصان

مخلصان عالم السرکه بر پای دل و گردن حافظ دارند مخلص نخشاد آنکه
گفتیم در اظهار اسرار گذرسان نشنید شاید آن را هم از حیا این اسرار شنو
بر حال تو هم حال تو بر بهان و دلیل چون جلد اول مکتوبات معدن القدسیه
در معرفت نام اوست و تاریخ اتمام او اختتام یافت بعضی ازان
زلال مقال بعرض اقدس رسانیده که اکثر اشاره عالیه دارد و نمود آنها
اسراری که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثار را ابتاج میساید جمع نمود
دریای جلد ثانی پدیدار کرده بنده گان حضرت از غایت انکسار و خشیت
در جواب فرموده اند این همه علوم که تبیین و تحریر یافت در ان
فکرت و حیرتیم که آیا مقبول و مرضی بودند یا نه آنگاه خامی گشته
مترصد بشارت و اشارت گشتند فردای آن روز فرمودند که
دوش نذر آورده اند ظاهر ساختند که این همه علوم که نوشته بل هر چه در گفتگو
تو آمده همه مقبول و مرضی اوست و اشارت بنوشتها می سن کرده
فرمودند که هر همه را گفته ایم و بیان ماست و دران وقت هم
آن علوم را بنظر من نیز داشتند و من بر یک یک اجمالا او و تفصیلا نظر
میکردم سیما در علومی که وقت مراد آنها تردد می بود همه دران
حکم و حل یافتیم الحمد لله علی الاحسان پس قلم محترم را بنگارش اسرار
قدم جریان دادند و چون آن جلد نیز بهر دو نه مکتوب رسید که

مطابق اسما جنت است بر همان ختم شد در سالی که تاریخ آن از فو
الحقایق هویداست بعضی مکاتیب که بعد ازان بر منصهٔ گذارش و صحیفه
نگارش آمد الامیر النسیب والسید الحسیب قطب زمانه در یگانهٔ بیت در تقریظ را
بحری و کافی متن تجرید را روحی جانی دم از اشیه سازد نو رزایل شمس الدین
دم او صیقل آئینهٔ دل سعد الایقان والعرفان محمد نعمان بن
یحیی الشهیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله تعالی و ابقاه که از کمل خلفای
بزرگ حضرت ایشانند و بامر عالی آنحضرت در صوب دکن رهنمای
برایه و مروج این طریقهٔ علیه اند التماس نمودند که آن لآلی منثوره را
فراهم آورده دفینهٔ جلد ثالث بروی کار آید با حاجات متفرق
گشت و چون جمیع مکاتیب این جلد رسید میان سیادت و نقابت مآب
و خادمان این درگاه مهاجرت صوری ضروری حایل گشت و
ایشان از دیر روز بکار طویل ضمیر بی نظیر تحریر معارف و تقریر
نماید تا آنکه بتأیید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین سال
آرزومندی این ضعیف که نام او در حشر مکتوب اول این جلد رقم
تشریف رفته در سنه که از لفظ ختامش مبرهن است بجانب شیخی
عتبهٔ علیه اشتهار یافت مقارن آن دریای بیان ذات منبع بیان
حضرت ایشان در تموج تقریر و جوشش تحریر آمد و از غایت
استعداد

آن غریب

آن غریب نواز کمترین احقر جمیع آن مسودات و نقل آن از سواد بیاض
ممتاز گردید و باتمام مجلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث بر معنی
بر اظهار رسید و طلاب را ازین مائده و فایدهٔ قوت جان و قوت ایمان
باد مکتوب اول بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در جواب سؤال او از
اقربیت بافعال و صفات و ذات وی جل سلطانه الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی صحیفهٔ شریفه وصول یافت تصدیع بسیار کشیده اند حضرت حق سبحانه
و تعالی سعی ایشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات
و ذات وی جل سلطانه استفسار نموده اند و واله این بیان آمد
بضرورت این مقدمه می‌نماید بدانند که هر شیء بماهیت خود آن شیء
است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شیء را هیچ جعل جاعل در کار نیست که
ثبوت شیء مر نفس خود را ضروری است از اینجا گفته اند جعل در نفس ماهیات
ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات
بوجود در کار است مثل صباغ در اتصاف ثوب است بلون نه آنکه
ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است
پس جعل در نفس شیء نشد بلکه در اتصاف شیء بوجود شد پس ثابت شد که
شیء بماهیت خود شیء است و این معنی در نظر کشفی در ظل شیء و عکس شیء
مفقود است که عکس و ظل شیء بماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه

بماهیه اصل خود ظل منعکس گشته است چه ظل ماهیتی ندارد همان ماهیت
اصل است که بظل خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد بظل
از نفس خود چه ظل به اصل خود ظل است نه بنفس خود و چون عالم ظلال
و عکوس افعال واجب جل سلطانه باشد پس افعال که اصول اویند از
عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جل
شانه پس صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب
باشند اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظل حضرت ذات اند تعالی و حضرت
ذات تعالی جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی
بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است بیان اقربیت
او تعالی که در حیز تحریر و بیان آمده عقلا اگر بر سر انصاف بیایند باحتمال که قبول
این معنی نمایند و اگر قبول ننمایند عجب نیست که خارج از مبحث اند و چون
درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است اگر سیادت پناهی
میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب شریک سازند گنجایش دارد
نوشته بود که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اثنا
در هر چه نویسند احتمال که مبارک باشد و چون بمیر مشار الیه تفویض این امر
مینمایند فرمایند که نسخه را جمعه و سازند و یک نقل آن را به ما فرستند
و فرستند و مسودات را بمحافظت نگاه دارند شاید که احتیاج افتد

دیگر فقیر

دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران است از بسکه حریص ملاقات شماست
برفتن شما لب نمیتواند کشود و بماندن هم دلالت نمیتواند نمود که
مبادا سبب فوت مصالح جمع کثیر باشد این قدر هست که اگر بروند
خواجه محمد هاشم را فرستند که چند روز در صحبت باشند و اخذ بعض
علوم و معارف نمایند که جوان قابل ظاهر میشود مشار الیه هرجای که باشند
مذاق وان شما است و مذاق وان شما استفسارها را با و حواله فرمایند که
۲ جواب گفته بخدمت شما رساند والسلام **مکتوب دویم بحضرت جامع الاسرار**
والعلوم مخدوم زادهای کرام خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما
الله تعالی الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء وفی الیسر والعسر وفی النعمة
وفی المحنة حمدا والنقمة وفی الشدة والرخاء وفی العطیة والبلاء والصلوة
والسلام علی من ما اوذی نبی مثل ما اوذی وما ابتلی رسول نحو ابتلائه
المبعوث رحمة للعالمین و سید الاولین والآخرین فرزندان گرامی
وقت ابتلا هر چند تلخ و بی مزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم است
درین وقت چون شما را فرصت داده اند بحمد الله جل شانه بجای آورده
متوجه کار خود باشند و یک لحظه و لمحه فراغت بر خود تجویز نکنند و یکی
از سه چیز باید که خالی از ان نباشند تلاوت قرآن مجید و اداء نماز
بطول قنوت و تکرار از کلمه طیبه لا اله الا الله باید که بکلمه لا نفی آلهه

النفس خود نمایند و دفع مقاصد و امرادات خویش کنند مراد خود طلبیدن
دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مرادی را در خاطر سینه گنجایش
نبود و هیچ هوسی در متخیله نماند تا حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود
نا خواستن خواستن مستلزم نفی مراد مولای خود است و معارضه کردن
با صاحب خود است یعنی مستلزم نفی مولای خود است و اثبات مولویت خود
فتح این امر آنکه دریافته نفی دعوی الوهیت خود نمایند تا زمانی که
از هواهای و هوسها تمام پاک نگردند و جز مراد مولا مرادی نداشته
باشند این معنی بعنایت الله سبحانه امید است که در ایام بلا و در اوقات
ابتلا بسهولت میسر گردد و در غیر این ایام این هواها و هوسها بسیار می گنجند
است در گوشها خزیده باین امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم است و در
در زمان رفتن ریاضات و مجاهدات شاقه در کار است خبر شرط است ملاقات
واقع شود یانه والله اعلم تصحیح ما همین است که مرادی و هوسی نماند و الدهٔ
خود را نیز براین معنی مطلع سازند و دلالت نمایند بابقهٔ احوال این
گذرانده است چون در معرض بیان آورد بر خوردن آن شفقت دارند و
بخواندن ترغیب نمایند و اهل حقوق را تا توانند از جانب ما راضی سازند
و برعا سلامتی ایمان محمد و معادن پاشید مکرر و موکد نوشته میشود
این وقت را بامور لاطایل صرف نکنند و بغیر ذکر الهی جل شانه نپاید که

اندک اندک بسیار قبول منمایند
و در غیر زمان رفتن

هیچ چیز

هیچ چیز نپردازند اگرچه مطالعه کتب تکرار طلبه بود وقت ذکر است
هواهای نفسانی را که الهیه باطله اند در تحت لا آرند تا همه منتفی شوند و هیچ
مرادی و مقصودی در سینه نماند حتی که خلاصی من که بالفعل از اهم مقاصد
شماست نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل و ارادهٔ او تعالی
راضی باشند و در جانب اثبات کلمهٔ طیبه غیر از غیب هویت که ورای
معلومات و متخیلات است هیچ نباشد خیم حویلی و شرجاه و باغ و کتب و اسبابی
دیگر خود بسیار سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از
مرضیات حق جل وعلا مراد و مرضی شما نباشد اگر ما مردیم اینهمه آسایش بی حد
کو در حیات ما رفته باشد هیچ فکر نکنند اولیا این امور را با اختیار خود
گذاشته اند ما باختیار او تعالی این امور را گذاشته ایم و شکر بجا آریم و الحمد لله که
از مخلصان باشیم بفتح اللام حبانی که گذشته اند جهان را وطن انگارند
حیات چند روزه هر جا که گذرد باید که با حق جل شانه گذرد و سلسلهٔ دنیا
سهل است متوجه آخرت باشند الحمد لله علی کل حال مکتوب سیوم و پنجاه
ماب مسیر محبت لله ما بمخدوم در بیان معنی کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله و الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نفی است هیچ احدی که استحقاق
الوهیت و معبودیت داشته باشد مگر خدای بی همتا جل شانه که واجب
الوجود است و از سمات نقص و حدوث منزه و مبراست زیرا که مستحق

عبادت که عبارة از کمال تذلل و خضوع و انکسار است کسی است که جمیع
کمالات او را ثابت است و جمیع نقایص از وی مسلوب است و همه اشیا
بوی در وجود و توابع وجود محتاجند و او بهیچ چیز در هیچ امر محتاج
و نافع و ضار او ست و هیچ چیز بی اذن او بهیچ یکی ضرر و نفع نتواند
رسانید همچنین کسی این صفات کامله غیر او تعالی نیست و نشاید که آن
چیز اگر باین صفت کامله بی زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود
لان الغیرین متجایزان و لا تمایز ثمه و اگر اثبات غیریت باثبات تمایز
نماییم لازم می آید نقص او که منافی الوهیت و معبودیت است زیرا که
اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کند لازم می آید نقص او
و همچنین اگر جمیع نقایص از وی مسلوب نشماییم نیز نقص لازم است و اگر
اشیا بوی محتاج نباشد برای چه مستحق عبادت ایشان بود و اگر او
بشیئی از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع
و ضار نباشد اشیا را با وی چه احتیاج بود در چه مستحق عبادت ایشان
باشد و اگر احدی بی اذن او باشیا ضرر و نفع تواند رسانید او بیکار
می افتد و مستحق عبادت نمی ماند فلا یکون الجامع لهذه الصفات
الکاملة الا واحدا لا شریک له و لا مستحق للعبادة الا هو الواحد الاحد
سوال اگرچه تمایز باین صفات بر نهجی مبین گشته است مستلزم نقص است که

منافی

منافی الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر صفات دیگر
داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نبود هر چند ما آن صفات را
ندانیم که چیست جواب آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از
صفات ناقصه بر تقدیر نخست و هم مذکور لازم است هر چند ما آن صفات را
بخصوص ندانیم که چیست اما اینقدر معلوم است که از دایره کمال
و نقصان خارج نیست و بر تقدیر نقص واضح است چنانچه گذشت
و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق سبحانه آنست که او تعالی
هر گاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی اشیا کافی باشد
و نفع و ضرر اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگری بیکار و بی ماحصل محض
بود و هیچ احتیاجی اشیا را باو نباشد پس استحقاق عبادت او را
از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا مذلت و خضوع و انکسار باو پیش آرند
کفار بد کردار غیر حق را سبحانه عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود
معبود خود میدارند بزعم فاسد آنکه ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعاء
ما خواهند بود و بتوسل اینها بحضرت حق سبحانه و تعالی اینها را اذن
شفاعت خواهد فرمود بمجرد توهم احدی را در عبادت شریک حق
ساختن جل و علا نهایت خذلان و خسارت است عبادت اهل آسمان
نیست که به سنگ و جماد کرده آید و هر عاجز بی باک عاجز تری از خود را

تقرب خواهیم نمود زهی بیخردان از کجا
دانسته اند که زبان ایشان را امر شده
شفاعت خواهد نمود حضرت حق سبحانه

مستحق عبادت تصور کرده شود ولی معنی الوهیت استحقاق عبادت
متصور نیست هرچه صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و دیگری را
این صلاحیت نیست این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت مربوط
بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق
عبادت نبود بعقلا نند که حضرت حق سبحانه و تعالی را در وجوب
وجود شریک ندانند و در عبادت با و تعالی شرکا اثبات نمایند ندانسته
اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجود وجوب
شریک نبود در استحقاق عبادت هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شریک
شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز
پس بتکرار این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت و هم نفی شریک
استحقاق عبادت بلکه اهم و احوج و انفع درین راه نفی شریک استحقاق
عبادت است که مخصوص بدعوت انبیا است علیهم الصلوات والسلام
مخالفان که ملتزم ملت انبیا نیستند علیهم الصلوات والتحیات نیز
بدلایل عقلیه نفی شریک وجوب وجود مینمایند و واجب الوجود جز یکی را
نمیدانند جل شانه اما از معامله استحقاق عبادت غافلند و از نفی
شریک استحقاق عبادت فارغ از عبادت غیر تحاشی ندارند و از عبادت
دیگران تکاسل نورزند انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات که هم ویرا نمایند و رفع

استحقاق

استحقاق عبادت غیر میسر مانند مشرک بلسان این بزرگواران آن کس است که
بعبادت غیر حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قایل
باشند چه اهتمام انبیا بنفی عبادت ماسوی حق است سبحانه که بعمل و معامله
تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است پس تا زمانی که کسی به
شرایع این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق
عبادت ماسوی است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبهای شرک
عبادت آلهه آفاقی و انفسی نجات نیابد که شرایع انبیا علیهم الصلوات
والسلام والتحیات متکفل این سخن است بلکه مقصود از بعثت ایشان
تحصیل این دولت است و در غیر شرایع این بزرگواران نجات ازین
شرک میسر نیست و توحید بی التزام ملت انبیا علیهم الصلوات
والسلام ممکن نه ان الله لایغفر ان یشرک به مراد آیه کریمه ما اراد الله
سبحانه ویحتمل ان یراد لایغفر ان لایلتزم بالشرایع لان عدم التزام
الشرایع لازم للشرک فذکر الملزوم واراده اللازم فحینئذ فیه ما نحن فیه
من ان الشرک کما لایغفر انکار سایر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص
ویحتمل ان یکون معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار الشرایع
کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقه بین الشرک والکفر بالخصوص
والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص واراد العام

فحینئذٍ لا یتوهم من الشرک کما لا یغفر لا یغفر الکفر و سایر الشرعیات ایضا

فما وجه التخصیص باید دانست که عدم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه

بدیهی است لا یحتمل خلاف ممتنی است که کسی معنی عبادت را نیک فهم نماید

و غیر حق سبحانه نیک تامل کند بی توقف حکم بعدم استحقاق عبادت نماید

مران غیر را مقدماتی که در بیان این معنی آورده میشود از قبیل تنبیهات

است که بر بدیهیات نمایند ایراد نقض و مناقضه و معارضه بر این مقدمات

گنجایش ندارد و نور ایمان باید تا بغرا است در کی این مقدمات نماید بسیاری

از بدیهیات است که بر ابلهان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنین

جمعی که بمرض ظاهر و علت باطن گرفتارند و بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مختفی

سوال در عبارات مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده است که

در هرچه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محمل آن صدق

دارد کدام است جواب مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص

تا جان دارد در تحصیل این مقصود خود را معاف نمیدارد و هر قسم ذل و

انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و تقاعد نمی ورزد و این

معنی مواد می عبادت است که مبنی از کمال ذل و انکسار است پس مقصودیت

شیء مستلزم معبودیت آن شیء شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و

وقتی متحقق شود که غیر حق جل و علا مقصود نماند و مراد جز او تعالی هیچ

چہ پیت پر

دیگر

دیگر نباشد در تحصیل این دولت مناسب حال سالک معنی کلمه طیبه لا اله

الا الله لا مقصود الا الله است چندان تکرار این کلمه باید نمود که از

مقصودیت غیر نامی و نشانی نماند و مراد جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی

معبودیت غیر صادق بود و در رفع الهه متکثره نمودن و از نفی مقصودیت

بنفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال ایمان است که بولایت مربوط است

و بنفی الهه هوای منوط تا نفس مطمئنه نگردد این معنی متوقع نیست دا

نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شریعت غرا که مبنی

از یسر و سهولت است و مشعر از رفع حرج عباد است که بر ضعف مخلوق

گشته اند آنست که اگر در تحصیل مقصودیت عیاذا بالله سبحانه سر

از ربقه شریعت بیرون اندازد و در حصول آن از حدود شرعیه

تجاوز نماید آن مقصود معبود او شده باشد و اله او بود و اگر آن مقصود این چنین

نبود و در تحصیل و حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه ننماید آن مقصود

ممنوع و محظور شرعی نبود گویا آن مقصود از مقاصد او نیست و آن مطلوب

از مطالب او نه بلکه مقصود او فی الحقیقه حق است سبحانه و مطلوب او امر

و نواهی شرعی او تعالی بیش از میل طبیعی با آن شیء مقصود پیدا نکرده

است و آن هم مغلوب احکام شرعیه است و در حقیقت شریعت که

بکمال ایمان دلالت می نماید حسم ماده مقصودیت غیر مطلوب است

چه در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانه و تعالی لباست که با مداد و اعانت
استیلای هوا و هوس نفسانی مقصودیت غیر معارضه بمقصودیت حق
سبحانه و تعالی پیدا کند بلکه حصول آن را بر حصول مراضی حق جل و علا اختیار
نماید و بخسارت ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در کمال ایمان
ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون و محفوظ بود و آری بعضی از صاحب
دولتان را بعد از نفی اراده و رفع اختیار حصول اراده و اختیار میسر آرند
و اختیار و اراده جزئیه را از وی مسلوب گردانیده بحسب اختیار و اراده کلیه
مینمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا
نورنا واغفرلنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعه المصطفی علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات
اتمها واکملها مکتوب چهارم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در تاویل
آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون
لا یمسه الا المطهرون مراد الکریمه ما اراد الله سبحانه و میری که در تفسیر نظم
قاصر می در آید نیست که مس نکنند اسرار مکنونه قرآن را مگر جماعه که
از لوث تعلقات بشریت پاک شده باشند هر گاه نصیب پاکان مس اسرار قرآن
بود بدیگران چه رسد و رمزی دیگر آنکه نخوانند قرآن را یعنی تلاوت نکنند
نخوانند قرآن را مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس تزکیه شده باشند

وار تشرک جلی

واز شرک جلی و خفی واز آلهه آفاق و انفس مطهر گشته باشند الفت کتاب اما مبتدی سلوک ذکر است و نفی ماسوای مذکور است بحدیکه اسم از ماسوی
معلوم او نماند و هیچ چیز غیر از حق سبحانه مراد او نباشد که اگر بتکلیف
اشیا را بیاد او دهند یاد نشد و مقصود نخواهد نبود و چون چنین شود
از شرک پاک گشته باشد و از آلهه آفاقی و انفسی آزاد شده این
زمان میسر شود که بجای ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوت
ترقیات فرماید پیش از حصول حالات مذکوره تلاوت قرآن نمودن
داخل اعمال ابرار است و بعد از حصول این حالت از جمله اعمال مقربین
چنانچه ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت از اعداد اعمال مقربین
بوده است اعمال ابرار از جمله عبادات است و اعمال مقربین
از جمله تفکرات تفکر ساعه خیر من عباده سنه او سبعین سنه شنیده
باشند و تفکر عبارت از فور و فکر است از باطل بسوی حق همان قدر
فرق که در میان ابرار و مقربین است در عبادات و تفکرات ایشان نیز
همان قدر تفاوت باید دانست ذکری که مبتدی را در عداد اعمال
مقربین بود آنست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصودش
سلوک طریقت بود و الا آن ذکر نیز از جمله اعمال ابرار است والله سبحانه
الملهم للصواب السلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعه المصطفی علیه وعلی

الی الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب بیست و نهم نیز بسیادت وارشاد پناه
میر محمد نعمان در بیان بعضی از احوال واذواق خاصه حضرت ایشان مد ظله
العالی که بوسیله بعضی آلام ظهور یافت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
مخفی نماند که تا زمانیکه بعنایت الله سبحانه که آن عنایت بصورت جلال
وغضب او تعالی تجلی نموده بود محبوس قفص زندان نگشتم از تکلفهای انانیت
شهودی بالکلیه نرستم و از لبس کوچهای ظلال خیال و امثال تمام نه
برامدم و در شاهراه ایمان بغیب مطلق العنان تحشر ننمودم و از حضور
بغیب و از عین بعلم و از شهود باستدلال بروجه کمال نپیوستم و
هنر دیگران عیب و عیب دیگران هنر بذوق کامل و وجدان مانع نیافتم
و شر تنها خود شکوا ابطنی و بی ناموسی و مرتبهای تیره دار و از خواری
و رسوای را نچشیده ام و از جمال طعن و ملامت خلق حظ نگرفتم و از حسن
بلا و جفای مردم محفوظ نشدم و کالمیت بین یدی الغسال گشته
بالکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و رشتهای تعلق آفاق و انفس را تمام
بکمال نگسستم و حقیقت تضرع والتجا و انابت و استغفار و انکسار دل
بدست نیاورده ام و قصور افعال خود را رفیع المنزله استغنای حضرت حق
سبحانه را که محفوف بسرادقات عظمت و کبریا است مشاهده ننمودم
و خود را بندهٔ خوار و زار و ذلیل و بی اعتبار و بی هنر و بی اقتدار

ایمان بدر

وباکمال

وباکمال احتیاج و افتقار معدوم نساختم وما ابری نفسی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر بمحض فضل و اثر فیوض و واردات
الهی جل سلطانه و توالی عطیات و عنایات نامتناهی او سبحانه
درین محنت کده شامل حال این شکسته بال نمیشد نزدیک بود که سعادت
بیاس رسد و رشتهٔ امید گسسته گردد والحمد لله الذی عافانی فی عین
البلاء و کرمنی فی نفس الجفاء و حسن لی حالة العناء و وفقنی علی الشکر فی
السراء والضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء
من محی الدین العلماء صلوات الله سبحانه و تسلیماته علی الانبیاء اولا
و علی مقصدهم ثانیا مکتوب ششم بعارف آگاه شیخ بدیع الدین
در بیان آنکه ایلام محبوب از انعام او و جلالش از جمال او محبوبتر است
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که مصحوب شیخ
فتح الله ارسال داشته بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند این
خود جمال این طایفه است و صیقل زنگار ایشان است باعث قبض
و کدورت چرا باشد اوایل حال که فقیر باین قلعه رسید محسوس میشد که
انوار ملامت خلق از بلاد و قریها در رنگ سحابهای نورانی پی در پی
میرسند و کار را از حضیض باوج میبرند سالها بتربیت جمالی قطع مراحل
مینمودند الحال بتربیت جلالی قطع مسافت نمایند و در مقام صبر بلکه در مقام

دعا مقصد قیم بدر

وقت
رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشته بودند که از
ظهور رفته نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال عین
باشد که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است حتی بلا شد در
رنگ عوام سخن کرده آید و در راز محبت ذاتیه رفته آید جلال فوق
گذشته جلال را بیش از جمال انگارند ایلام را زیاده از انعام تصور نمایند
زیرا که در جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال
و ایلام خالصت مراد محبوبست و خلاف مراد خود است اینجا وقت
و حال در او وقت و حال سالی است شتان ما بینهما از زیادت
حرمین شریفین نوشته بودند چه با نعمت حسبنا الله و نعم
الوکیل **مکتوب هشتم بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری در بیان تحمل ایذای**
خلق بعد الحمد لله و الصلوٰة و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه
سیادت پناه اخوی میر سید محب الله رسید فرحت فراوان رسانید از تحمل
ایذای خلق چاره نبود دار صبر بر جفا می قارب کذرنه قال الله تعالی
امر الحبیبه علیه و علی آله الصلوٰة و السلام فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل و لا تستعجل لهم همگی در سکونت ان مقام همین ایذا دهمات است
و شما در مقام فرارید ازان تنگ اری شکر پرورده تنگ ندارد
چه توان کرد **بیت** هر که عاشق شد اگرچه نازنین عالمست : نازکی کی بست

آید بار میبایدکشید

آید بار میبایدکشید : اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در الهٰ‌آباد
منزل اختیار کنم منزلی تعین نمایند تا از افراط جفا انجا رفته نفسی
راست کنند هذا هو طریق الرخصه و طریق العزیمه الصبر و التحمل علی الایذاء
درین موسم ضعف بر فقیر غالب می آید چنانچه معلوم شماست
ازینجهت بچند کلمه اقتصار نمود و السلام **مکتوب هشتم بحقایق آگاه**
مولانا محمد صدیق در بیان اصالت غیب و طلب شهود محبت شعار را
غیب مقابل شهود است که شائبه ظلیت دارد و غیب ازین شوب مبراست
پس غیب از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوٰة
و السلام در شب معراج بدولت رؤیت مشرف شده باشد که ما
در او رای سرادقات ظلال است و از شوب شائبه ظلیت اقدس است
مراد رؤیت او علیه و علی آله الصلوٰة و السلام غیب اکمل از رؤیت بود
چه اکتفا بغیب از برای دفع ظلیت بوده و چون رفع ظلیت بالکلیه در
عین حضور میسر میشود غیب در کار نبود این دولتیست که مخصوص سید
الکونین است علیه و علی آله الصلوٰة و السلام و کمل تابعان او را علیه و
علیهم الصلوٰة و التسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است
چنانچه رؤیت نیست مشهود و شاهد هم نیست ازان مقام تعبیر بغیب
بهترین عبارات است تفصیل آن مقام بگفت راست نمی آید گرسی

باندازهٔ یافت خود خواهد دریافت و هو وراء ذلک لا یفیت منه الا القلیل
والسلام مکتوب نهم بسیادت وارشادپناه میر محمد نعمان در بیان
آیهٔ کریمه بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه
وما نهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر
والانتهاء عن المناهی اشارة الی اهتمام امر الانتهاء الذی هو حقیقة
التقوی وانه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاک
دینکم الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعة
شیئا والرعة هو الورع والوجه بهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب
ان الانتهاء اعم وجوداً واکثر نفعاً لما انه یوجد فی ضمن الامتثال ایضاً لان
الاتیان بالامر انتهاء عن ضده وهو ظاهر واما کثرة نفع الانتهاء بغیر
جهة عمومه فلانه مخالفة محضة مع النفس لاحظ للنفس فیه بخلاف صورة
الامتثال فان النفس قد تتلذذ فیه وکل ما فیه زیادة مخالفة
النفس تکون انه اکثر نفعاً واقرب طریقاً الی النجاة فان المقصود الاصلی
من التکلیفات الشرعیة قهر النفس هواها لانها انتصبت بمعاداة الله
سبحانه وورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی فکل
طریق من طرق المشایخ یکون رعایة الاحکام الشرعیة فیها اکثر یکون اقرب
طرق الی الله سبحانه بوجود کثرة المخالفة مع النفس فیها وهو الطریقة

النقشبندی

النقشبندیة لهذا قال سیدنا وقبلتنا الشیخ الاجل الشیخ بهاء الدین
المشتهر بالنقشبندی قدس سره وجدت طریقة اقرب
طرق الی الله سبحانه وهو المخالفة مع النفس واما بیان ازدیاد رعایة
الشریعة فی هذه الطریقة فمما لا یخفی علی المنصف الفطن الحاذق فی طرق
ومع ذلک بینته بزیادة الایضاح فی بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة
الحال وهو سبحانه حسبی ونعم الوکیل وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله
واصحابه وسلم والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب دهم بسیادت وارشاد
پناه میر محمد نعمان سمده دریافته در بیان اقربیت او تعالی الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی قال الله تبارک وتعالی واذا سالک عبادی عنی
فانی قریب قرب حضرت حق سبحانه وتعالی که از احاطهٔ وهم خارج است
و از دایرهٔ خیال بیرون لهذا اقرب و آن بسیار اند و اقربیت
قلیل نیست قرب با حصول اتحاد است که هر چند اتحاد هم مجرد توهم است
اقربیت از گذشته اتحاد است در جناب قرب اگرچه عقل از خود نزدیکتر را
غیر از بعید تصور نکند این از کوته نظری عقل است که بدور بینی عادت کرده است
و از خود نزدیکتری را دریافته والسلام مکتوب یازدهم بسیادت پناه
میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از اجزای عشره
عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله والسلام علی عباده

هرچند بیچون و بیچگونه است اما وهم را انجا
جولانگاه است اقربیت او سبحانه

الذین اصطفی آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر
اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح و سر و خفی و اخفی قوی جوارح دیگر که
در انسان است راجع بهمین اجزاست و این اجزا با یکدیگر متضاد اند
تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر
هویداست و نیز چون عالم امر هر یکی بامری مخصوص است و بکمالی منسوب
و نفس ناطقه خودخواهان هوای خود است بهیچ یکی سر فرود نمی
آرد و عنایت خداوندی جل سلطانه این اشیا متضاد را بقدرت کامله خود
صورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیئة وحدانی
عطا نموده بعد از حصول مزاج خاص و هیئه وحدانی بحکمت بالغه خود صورت
او را بخشیده است تا حفظ اجزاء متفرقه متضاده او نماید این مجموعه را
مسمی بانسان گردانیده و باعتبار جامعیت و حصول هیئه وحدانی
بشرف استعداد خلافت مشرف ساخته این دولت بغیر از انسان هیچ
یکی را میسر نشده است عالم کبیر اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است
و از هیئه وحدانی بی نصیب این ماجرا در جمیع افراد انسان ثابت است
و عوام و خواص انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که
اشرف اجزاء عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص بآن فوق تجلیات
سایر اجزاء دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است و آن ظهور مستجمع اسما و صفات

وجوبی است

وجوبی است تعالی و تقدس و ایضا آن تجلی دایمی است گنجایش استتار
ندارد و قلب انسان کامل مناسبت بعرش دارد و آن را عرش الله
میخوانند از آن تجلی عرشی نصیب وافر دارد و حظ کامل غایة ما فی الباب
آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن جزئی است اما قلب را امری
دارد که در عرش نیست و آن شعور متجلی است و ایضا قلب مظهریست که
گرفتاری بظاهر خود دارد بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالیست لیس
ناچار قلب را بواسطه این شعور گرفتاری مقصود ترقی ممکن است بلکه
واقع زیرا که بحکم المرء مع من احب قلب با کسی است که بآن گرفتاری
دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است و اگر محب
ذات است تعالی و تقدس معیت انجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات
در گذشته بخلاف عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات در حق او غیر
واقع است والسلام مکتوب دوازدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان
صدور یافته در ترجیح فواید و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز
الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی
وصول یافته مسرور گردانیده نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام
التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر با این روش مرجح
بزرگ بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با این هر چه جمع شود دولت است

مراد وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکر بند
و نیز رسیده بودند که ازین سه چیز که هم بهتر است ذکر نفی و اثبات است
و تلاوت قران و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است
شرط نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است
همچنین تا معامله نفی باتمام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن هرچه کنند
از عبادات نافله داخل وبال است اول ازاله مرض خود باید ساخت که
مربوط بذکر نفی و اثبات است بعد ازان بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ
غذای صالح اند مر بدن را باید پرداخت پیش از زوال مرض غذای که
تناول نماید فاسد و مفسد است **مصرع** هرچه گیرد علتی علت شود
و انجام این معامله لازم نیست که تعیین نموده آید که آن حالت خود
گویائی تمامی خود است نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کس مسجل شود
پیش ازین هم ظاهراً فقیر نوشته بود که باسم شما مسجل سازند در جواب
کتابت شما حالا هم همان سخن است ابتدا از شما که خواهد بود همواره دارا
نگرانی توان گفت بجانب شما است و جهی زبرای نشستن شما در اکره معلوم
هرچند در جوار است اما چون از ملاقات خالی است بی اعتبار است
بتقریب فقیر آنجا نباشند مرا بخدای الرحیم الرحمن سپرده متوجه وطن شوند
و مشتاقان آنجائی را مسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا

دردل

دردل تصور کرده باشند امر دیگر است والده محمد امین مرخص و موفق
شده باشند و بعصمت و ابرو بوده و واقعه های دور و دراز که نوشته
بودند بمطالعه در آمد هرچند خبرها موحش و مکدر بسیار دارد اما نکته
آنست هر کدام بتجربه میشود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه
باشد و به توبه و استغفار تلافی نماید تمتعات دنیوی و مزخرفات فانی
لاشی محض است عاقل بان مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید که
احوال آخرت بوده و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تمام
بذکر پیدا شود و خیرها در نظر در آید آن خود داخل لهو و لعب است در رنگ
هرچند مشقت بود و بهتر باشد نماز پنج وقت ادا نموده اوقات را بذکر
الهی جل شانه معمور دارد و بالتذاذ ذکر معطل نباشد و باید که خدمت
شما را غنیمت دانسته در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خیلی بجانب او
بروید و برفق تمام بجانب بکشید و دلالت حسنات نمائید والسلام مکتوب

سی و دوم بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری صدور یافته در تحریض
برسوخ بمتابعت صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوة والسلام

و متابعت بر طریقت بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب
اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات یاس که از روی اضطراب و اضطرار
اندراج یافته بود بوضوح انجامید نا امیدی کفر است امیدوار باشند

واگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت جناب شریعت
علیه وعلی آله الصلوات والسلام و اعتقاد و محبت شیخ طریقت و اهل سنت
وملتجی و متضرع برند که درین دو دولت و فتور زود دیگر هر چه باشد
سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودم که چون از ملکپور
ملکپور کاره اند به اله اباس وطن اختیار کنند محتمل که مبارک باشد
شما عکس فهمیده اید لفظ مبارک هم مکر دلالت نمود الحال نیز همان
سخن است امشب بنظر در آمد که گویا رخت شما را از ملکپور کشیده
باله اباس برده اند همانجا خانه اختیار کنید و اوقات بذکر الٰهی جل
سلطانه معمور دارید و به هیچکس کار نداشته باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات
باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه
برارید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر [illegible]
مانده شود بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است
روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آید تا توانید راه تقلید را از دست
ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرات است
زیاده چه نویسد والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه وعلی آله و اصحابه الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها **مکتوب چهاردهم**
بمیر شمس الدین علی در جواب سوال او از وجود واجب تعالی الحمد لله و سلام علی

عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته
بودند بمطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیراً اندراج یافته
بود هرگاه که ذات حضرت حق سبحانه بماهیه خود موجود باشد نه بوجود
عینا کان او زایدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه
بلا اعتبار الوجوب واجب الوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه متحقق شود
و اطلاق واجب الوجود بر ذات معرا از وجوب و وجود بچه وجه توان
نمود و اثبات و استحقاق عبادة که منوط بوجوب وجود است چگونه
خواهد شد بود و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب
بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب این سوال بتفصیل در مکتوبی از
مکتوبات جلد ثانی که ظاهراً بنام یکی از فقیرزاده هاست اندراج
یافته است اگر مطالعه فرمایند محتمل که حظ نمایند بالجمله تواند بود که
ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود موجود بود نه بوجود و اثبات
وجود و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقلی است
عقل با شبه بل لله المثل الاعلی و چنانچه وجوب وجود از قبیل منتزعات عقلی
است امتناع عدم نیز در آن حضرت جل سلطانه از منتزعات است
اینجا که ذات بحت است جل و علا هیچ گنجایش نسبت وجوب وجود نیست
نسبت امتناع عدم هم نیست هیولا که نسبت استحقاق عبادت که
نیست
و چون نسبت وجوب وجود دید اینجا نسبت امتناع عدم که مقابل اوست نیز

متنوع بنسبت وجوب وجود است نیز بظهور آمده کان الله ولم یکن معه
شیء وان کان من النسب والاعتبارات فافهم فانها ادق النسب ذلک المتعالیه
علیها والسلام اولاً و آخراً مکتوب پانزدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان

در بیان آنکه لذت ایلام محبوب در نظر محب از انعام او زیاده است

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان
معلوم بوده باشد مفهوم شد که چند یاران خیراندیش در تشتت اسباب
خلاصی کوشیدند سود مند نیامد الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر
بمقتضای بشریت حزنی پیدا شود و در سینه تنگی ظاهر گشت بعد
از زمانی بفضل حق جل سلطانه آن همه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر
مبدل گشت و بیقین خاص دانسته که اگر مراد این جماعت که در صدد
آزارند موافق مراد حق است جل شانه پس کدورت و تنگی سینه بچه معنی است
و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب در رنگ انعام او نیز محبوب
و مرغوب محب است محب چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام
او نیز ملتذ میگردد بلکه در ایلام او لذت بیشتر می باید که از شائبه
حظ نفس و مراد او مبراست و چون حضرت حق سبحانه و تعالی که جمیل مطلق است
آزار این کس خواسته باشد هر آینه این اراده او تعالی نیز در نظر آن
کس بعنایت او سبحانه و تعالی جمیل است بلکه لذیذ است و چون مراد آن

جماعه

جماعه موافق مراد حق است سبحانه این مراد در رنگ ظهور آن مراد است
هر آینه مراد ایشان نیز نظر مستحسن و موجب التذاذ است فعل شخصی که
مظهر فعل محبوب بود فعل آن شخص نیز در رنگ فعل محبوب است و آن شخص
فاصل العلاقه این نیز در نظر محب محبوب می درآید عجب معامله ایست هر چند
جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر می درآید که نماینده
صورت غضب محبوب بیشتر دارد کار در دل و انکار این راه واژگونه است
پس برای آن شخص خواستن و بدی بدبودن منافی محبت محبوب بود که آن شخص
پیش از مرآت فعل محبوب باشد نیست جمعیکه متصدی آزاراند در نظر محبوب
می درآیند نسبت بسایر خلایق بیاران بگویند تنگیهای سینه را دور سازند
و بجماعه که در صدد آزارند بد نباشند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند
آری چون ما بدعا مأموریم حضرت حق سبحانه و تعالی را دعا و التجا
و تضرع و زاری خوش می آید دعای دفع بلیه نمایند و سوال عفو و عافیت
کنند و آنکه مرات صورت غضب گفته شد زیرا که حقیقت غضب نصیب اعدا است
با دوستان بصورت غضب است و بحقیقت عین رحمت است در صورت
غضب چندان منافع محب ودیعت نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در
صورت غضبی که بدوستان عطا میفرمایند خرابی جماعه منکران است و
باعث ابتلای ایشان است و معنی عبادت شیخ محیی الدین عربی قدس سره معلوم نمود

باشند که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه بود
از عارف مسلوبست زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند و مراد
محبوب تصور نماید برفع آن چه نوع همت بندد و رفع آن چگونه خواهد
اگرچه بصورت دعای دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما در حقیقت
هیچ نمیخواهد و آنچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب
شانزدهم بمولانا احمد دینی در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را
و مشاهده آن در مرایای احوال مسترشد آن الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال
و مواجید و علوم و معارف این طریقه علیه هیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص
طالب این راه را که طریقه گفتیم خیلی متاثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند و
آنچه باشد بدانند احوالی که در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما
بوده است که در مرایای استعدادات آنها بظهور آمده و آن دو شخص چون
صاحب علم بوده اند درک احوال خود نموده اند و شما را نیز دلالت بعلم
حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینه که دلالت بحصول کمالات
خفیه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را وا سازد مقصود حصول احوال است
علم بآن احوال دولتی است دیگر جمعی را این علم دهند و جمعی دیگر را ندهند
مع ذلک هر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فمنا من علم

ومنا من جهل

ومنا من جهل متعذر این طایفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند
تسلی نمایند که احوال حاصل نشود بلکه از احوال گذشته بحول احوال داخل
کردند علم باحوال اگر با توسط مستتر شد آن میسر نشود و قناعت کنند که
در مرایای ایشان مطالعه نمایند و از راه منظاهر خط بگیرند احوال باید که علم
بان احوال اگر بی توسط میسر نشده امید است که بتوسط حاصل گردد و نیز
نوشته بودند که دوام آگاهی عبارت از چیست بباید است که دل را از
بعضی مشاغل ذهولی از این آگاهی عبارت از حضور احساس مینماید تحقیق آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجناب
قدس خداوندی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ
شنیده که شخصی در وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذهولی
نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حصولی متصور است که مغایرت
در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابله ازین
حضور دور و نفور است و بحصول در غرور است پس آگاهی را دوام
لازم آمد و آنچه دوام ندارد نگرانی بمطلوب است که اشتباه بآگاهی پیدا کرده دارد
و دوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل
النصیب است و لله المثل الاعلی اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت
بجناب قدس وی جل سلطانه در سبیل تشبیه و تنظیر است چه آنکه از خود

نزدیکتر بود تعالی شانه از حیطهٔ علم حصولی و علم حضوری بیرون باشند
ارباب معقول هر چند آن را تصویر نتوانند نمود و از خود نزدیکتری نتوانند
دریافت اما نزدیک ارباب علم فی این معنی واضح است و بعنایت خداوند
جل شانه بسهولت حاصل ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیی لنا من امرنا
رشدا دیگر سیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن
شما بی رخصت در آزار اند باید که بی توقف خود را در ملازمت ایشان
رسانند و تلافی آزار نمایند اگر برخصت ایشان می آمدند مضائقه نبود باید که
موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده چه نویسد والسلام

مکتوب هفدهم بصالحی از اهل ارادت در بیان عقاید دینیه و ترغیب
بر عبادات شرعیه الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة
سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید دانست که حضرت حق سبحانه
و تعالی منعم علی الاطلاق اگر وجود است از جناب قدس او تعالی موهوبست
و اگر بقاست هم از آن حضرت جل سلطانه عطاست و اگر صفات
کامله است هم از رحمت شامله است او سبحانه تعالی زندگی و دانائی
و توانائی و بینائی و گویائی و شنوائی همه از آن حضرت جل شانه
مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم که از حد و عد بیرون است هم
از آن جناب قدس مفاد و ازالهٔ عسر و شدت او می نماید تعالی و اجابت

دعوت و دفع بلا او می نماید سبحانه رزاق است که از کمال رافت خود
ارزاق عباد را بعلت کفران شان منع نمی کند ستاری که از وفور عفو
و تجاوز هتک حرمت شان بارتکاب سیئات نمی نماید حلیم است که در مواخذه جبر شان در
و عقوبت شان استعجال نفرماید کریمی که عموم کرم خویش از دوست
و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم اینها دعوت
باسلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه و علی آله
الصلوة والسلام که حیات ابدی و متنعمات سرمدی بدان مربوطست
و رضای مولا و لقای او سبحانه بآن منوط بالجمله انعام و اکرام و احسان
او تعالی اظهر من الشمس و اجلی من القمر انعام دیگران باقسدار و تمکین اوست
تعالی و احسان شان از قبیل استعارت من المستعیر والسوال من الفقیر منادا
این در رنگ دانا باین معنی اقرار دارد و غبی مثل ذکی باین امر معترف
است بیت گر تن من زبان شود هر موئی * یک شکر وی از هزار نتوانم کرد
و شکر منعم بدیهه عقل حکم بوجوب شکر منعم می نماید و تعظیم و توقیر او را
لازم میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم منعمها است و تعظیم و توقیر
حقیقی اوست سبحانه به بدیهه عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالی لازم
آمده و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در
نهایت تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه دریابند که تعظیم او تعالی

در حیثیت و تکریم او سبحانه در کدام است پس است که اطلاق بعضی امور را
بران جناب قدس ایشان مستحسن دانند فی الحقیقه نزد او تعالی مستحسن باشد
تعظیم خیال کنند و همین بود تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس باز مانیکه
تعظیم و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان
شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی چه حمد یکه از ذر
ایشان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر
و تکریم او تعالی که از آنحضرت مستفاد گشته است نسبت با همین شریعت
حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام و التحیه اگر تعظیم قلبی است
در شریعت مبین شده است و اگر ثنای لسانی است هم انجا مبرهن
و اعمال و افعال جوارح را نیز تفصیل تمام شریعت بیان فرموده است
پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعت است گذشت قلباً
و قالباً اعتقاداً و عملاً در هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که ماورای
شریعت او نموده آید شایان اعتماد نباشد بلکه بسا ست که محصل اضداد
بود و حسنه متوهمه فی الحقیقت سیئه باشد پس بملاحظه بیان مذکور
عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و اداء شکر منعم تعالی با اتیان ان متعذر
گشت و شریعت دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است
و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب

آخرت درحق

آخرت درحق او متصور نه و فاقد عمل احتمال نجات دارد که امر او مفوض
بمشیت اوست سبحانه و تعالی که اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر
ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر
ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود درحق او مفقود است
و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام
ناچار بیان آنها مینماید و در عملیات با وجود فرعیت چون تفصیل است
حواله آنها بکتب فقه داشته شد در ترغیب بعضی از عملیات
ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی اعتقادات باید الله تعالی
بذات اقدس خود موجود است و هستی او تعالی بخودی خود است
و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدم
سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او تعالی راه نیست چه وجوب وجود
کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه
محترم و او تعالی یکی است که شریک ندارد نه در وجوب وجود و نه در
الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک وقتی درکار بود که او تعالی
کافی نبود و مستقل نباشد و آن نقص است که منافی وجوب الوهیت است
و چون کافی بود و مستقل باشد شریک را مینمایند و عبث می‌گفتند و آن نیز
علامت نقص است که منافی است وجوب الوهیت است پس اثبات

ترکب مستلزم نقص است بالضرورة لکن کثرت که منشأ شرکت است پس اثبات
ترکب مستلزم نفی شرکت آمد و آن محال است پس ترکیب باری تعالی
محال باشد و او را سبحانه صفات کامله است از حیوة و علم و قدرت
و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیه را صفات حقیقیه
گویند که قدیم اند و در خارج موجودند بوجود زاید بر وجود ذات
تعالی و تقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است شکر الله تعالی سعیهم و غیر از
اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زاید از فرق مخالفان
هیچکس قایل نیست حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه بر صفات
عین ذات گفته اند و بمخالفان موافق گشته اگرچه از نفی صفات
تحاشی دارند اما از وصول او تبادر در عبارات ایشان نفی صفات
لازم است مخالفان کمال را در نفی صفات کاملا گذاشته اند و بعقل خود
از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط و صفات
دیگر باعتباریه اند یا سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب و الوهیت و
چنانچه گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی
و زمانی نیست حال و محل نیست و محدود و متناهی نیست از جهت
بی جهت است و از نسبت کیفیات و مثلث از جناب قدس
او تعالی مسلوب است و ضدیت و ندیت در آن حضرت جل سلطانه

منقود

منقود و از مادر و پدر و زن و فرزند پاک و مبراست که اینها همه از
امارات حدوث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس او را
ثابت است و جمیع نقایص از آن حضرت جل سلطانه مسلوب بالجمله صفات
الحکام و حدوث که سراسر نقص و شرارت دارند همه را از جناب قدس او تعالی
مسلوب باید داشت و او سبحانه عالم کلیات و جزئیات است و داننده
اسرار و خفیات در سموات و زمین مانند ذره حقیر هم از حیطه علم او سبحانه
بیرون نیست بلی چون خالق جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع
غافل تر آنها نیز بود که خلق را از علم بمخلوق چاره نبود بلی دولتان چه داننده که حضرت
حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات نداننده و آن را بعقل ناقص خود
کمال انگارند چنانچه از کمال بیخردی زیاده از یک چیز از واجب الوجود
جل سلطانه صادر نداننده و آن هم بایجاب نه باختیار و آن را نیز کمال
انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند و اضطرار را اختیار داننده
و از جهلی که دارند اشیا دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه عقل فعال
از نزد خود تراشیده محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را
معطل و بیکار داننده هیچ طایفه نزد این فقیر سفیه تر ازین طایفه در علم
نامده است سبحان الله جمعی هستند که این بلیدان را ارباب معقول
تصور مینمایند و حکیم منسوب میدانند مگر احکام کاذبه ایشان را مطابق نفس الامر

می‌انگارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت
الوهاب و او تعالی از ازل تا ابد یک کلام متکلم است اگر امر است از
همان یک کلام است اگر نهی است هم از آن و همچنین اخبار و استخبار نیز
از همان یک سخن و اگر توریت و انجیل است هم از آن سخن دلیلست و
و اگر زبور و فرقان است هم از آن کلام نشأت و همچنین است سایر
صحف و کتب که بر انبیا علیهم الصلوة والسلام نازل گشته است تفصیل
همان سخن است که از ازل تا ابد با این وسعت و امتداد انبساط آن واحد
بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن انبساط تنگی عبارت واقع
است پس کلامی که در آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود
اطلاق نقطه نیز انجا در رنگ اطلاق آنست که بواسطه تنگی عبارت واقع
است و الا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات آن حضرت
جل سلطانه از عالم بیچونی و بیچگونگی است ازین وسعت و تنگی که از صفات
امکان است پاک و منزه است او را سبحانه مومنان در بهشت خواهند
دید بعنوان بیچون و بیچگونگی چه رویتی که متعلق به بیچون شود آن رویت
نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچونی حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را
تواند دید اللهم اجعل عطایا الملک الا مطایاه امروز این معما را بر خواص
اولیای خود حل ساخته اند و منکشف گردانیده این مسئله غامضه نزد این

بزرگواران

بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اهل سنت هیچکس
فرق مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئله قایل نیستند
و رویت حق جل سلطانه غیر ازین بزرگواران همه محال می‌انگارند
و مستشهد مخالفان قیاس غایب بر شاهد است که بس فاسد است
حصول ایمان بامثال این مسئله غامضه بنور متابعت سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة متعذر است مصراع لایق دولت بجهد ناشده برار
عجب است جمعی که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول
بحصول آن سعادت مستسعد خواهند گشت که نصیب منکر حرمان است
و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه مستبعد از ایشان شرعی
است حصول دولت رویه است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که
بعضی از اهل بهشت خواهند دید و بعضی دیگر نخواهند دید در حق ایشان همان
همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در
سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنهما قال فما بال القرون الاولی
قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم الارض
مهدا و سلک لکم فیها سبلا و انزل من السماء ماء باید دانست که
بهشت و ماورای بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه
مخلوق وی اند تعالی و او را سبحانه در هیچ یکی ازینها حلول و تمکن نیست

هست

اما بعضی از مخلوقات را قابلیت ظهور انوار وجهی نیست جل سلطانه و بعضی را
آیینه‌گی قابلیت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد و بس تفاوت
ازین طرف است با وجود نسبت مساوات از آن حضرت جل سلطانه
بیت این قاعده یاد دار آنجا که حدیست ؛ نه جزو نه کل نه ظرف نه
مظروفیست ؛ در دنیا دید واقع نیست این محل لیاقت ظهور آن
دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قایل شود کذب و تغیر است
و غیر حق را سبحانه حق دانسته است و این دولت درین نشأه اگر
میسر میشد حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام از دیگران
بآن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوٰة و السلام اگر بآن
دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت
رفته اند و دیده اند که از عالم آخرت است در دنیا ندیده اند بلکه در دنیا
از دنیا برآمده با حضرة ملحق گشته اند و دیده اند و او تعالی خالق سموات
و الارضین است و خالق جبال و بحار است و خالق اشجار و اثمار است
و خالق معادن و نبات است چنانچه آسمان را بتجلی ستارها مزین
گردانیده است زمین را بتجلی انسان مزین ساخته است اکسیر است
بایجاد او تعالی کاین گشته است و اگر مرکب است هم بتجلی او سبحانه
پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث

گردانیده

گردانیده قدم غیر او را سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع
اهل ملت بر حدوث ما سوای او سبحانه اجماع دارند حکم مینمایند امام
حجة الاسلام در رسالهٔ منقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب
و امثال اینها قایل گشته اند قرآن مجید تکذیب اینها میفرماید کما قال
الله تعالی الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش و امثال این از آیتهای قرآنی بسیار است سفیهی بود که بعقل
ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من
نور و چنانچه عباد مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او اند
تعالی چه خلق غیر او را نشاید و ایجاد هیچ کس از ممکن نیاید که بقصور قدرت
متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه از بنده
در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب اوست که بقدرت و اراده
بنده واقع است خلق فعل از حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل
اختیاری بنده او خلق حق جل و علا واقع است و اگر کسب و اختیار بنده را
اصلا در فعل او مدخل نبود حکم مرتعش پیدا کنند و آن خلاف محسوس و مشاهده است
به بدیهه میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق
از برای مدخلیت کسب در فعل او کافیست و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال

رافت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته است بعد از قصد بنده
ایجاد فعل در بنده میفرماید پس ناچار بنده ملوم و ممدوح بود و مستحق عقاب
و ثواب باشد و قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است بر
فعل و ترک داده و نیز تفصیل حسن و قبح فعل و ترک را بلسان انبیا علیهم
الصلوة والسلام بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار کو
تهیه نماید چاره ندارد از انکه ملام بود یا ممدوح و شک نیست که حضرت
حق سبحانه بنده را آنقدر قدرت و اختیار داده است که از عهده او
امر و نواهی شرعیه تواند بر آمد چه در کار است که قدرت کامله دهند
و اختیار تام بخشند آنچه باید داده اند منکران مصادم بداهت است
و مرض قلبی دارد که در اتیان شریعت در مانده است کبر علی المشرکین
ما تدعوهم الیه این مسئله از مسایل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان
آن مسئله همین است که درین اوراق تسوید یافته است والله سبحانه
الموفق ایمان بانچه علماء اهل حق فرموده اند باید آورد و به بحث و جدل
نباید افتاد فرد نه هر جای مرکب توان تاختن ⁂ که جاها سپر باید انداختن ⁂
انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات رحمة عالمیانند که حضرت حق سبحانه
و تعالی ایشان را برای هدایت خلق مبعوث ساخته است و بتوسط این
بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است و بدار السلام که محل

رضای اوست

رضای اوست دعوت فرموده بی دولت باشد که قبول دعوت کریم
ننماید و از مایده دولت او متمتع نگردد و این بزرگواران انچه از — متمتع در
حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و ایمان
بان آوردن لازم عقل هر چند حجت است اما در حجت ناقص است حجت
بالغه به بعثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات حاصل گشته و عباد را مجال عذر
نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا و علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
و آخر ایشان خاتم النبوة شان حضرت محمد رسول الله است علیه و علی
آله الصلوة والتسلیمات بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
و همه را معصوم و راست گو باید داشت عدم ایمان بیکی ازین بزرگواران
مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات والتسلیمات
چه کلمه ایشان متفق است و اصول دین شان واحد و حضرت عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعت
شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه و علیهم الصلوات حضرت خواجه محمد پارسا که
از خلفای کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما و عالم
و محدث است نیز در کتاب فصول سته نقل معتمد می آرد که حضرت عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابو حنیفه
خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال او را حلال خواهد داشت و حرام او را

جرام و ملائکه عباد کرام حضرت حق اند سبحانه علی نبینا و علیهم الصلوٰة
والتسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و بانچه مامورند
امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی جل سلطانه در حق شان مفقود است
و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زناشوئی معرا اند و از توالد و تناسل
مبرا و کتب و صحف الهی جل سلطانه بتوسط ایشان منزل گشته است و به
امانت شان محفوظ و مامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات
دین است و راست گو داشتن ایشان نیز از واجبات اسلام نزد جمهور
اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چه وصول شان با وجود عوایق
و علایق است و قرب قدسیان بی مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و ‏‏(و موانع است بر سر)
تقدیس اگرچه کار قدسیانست اما جهاد را با این دولت جمع کردن کمل
انسانست قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی
القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و محمد مخبر صادق علیه و علی آله
الصلوٰة از انچه خبر داده است از احوال قبر و از احوال قیامت
و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت بعد از
ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع
و قطعا کافر است از عذاب قبر و صراط و غیر آن حق است و منکران اگرچه
کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است و چون قبر

برزخ است

برزخ است در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبهی بعذاب دنیا دارد که انقطاع
پذیر است و شبهی بعذاب آخرة دارد که از جنس عذاب آخرة است بیشتر موجب
این عذاب جماعه اند که از بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعه که به نمامت
و سخن چینی مردم گرفتار اند و سوال نکیر و منکر در قبر حق است و این اعظم فتنه
و ابتلاست در قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و ورود
قیامت حق است والبته آمدنی است در آن روز سموات پاره
پاره خواهند گشت و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز ریزه
ریزه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نص نصوص قرآنی بآن
ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد منکر آن کافر است
اگرچه بمقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه ببرد در آن روز
از قبور برانگیختن و احیای استخوانهای پوسیده و ریخته نمودن حق است
و حساب اعمال و وضع میزان و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب
یمین بیمین شان و صحیف اصحاب شمال بشمال شان نیز حق است و پل صراط
بر پشت دوزخ نهند و از انجا گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان
در دوزخ از انجا افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکنه اند که مخبر
صادق بوقوع آنها خبر داده است پس بی توقف قبول آنها باید نمود و بمقدمات
وهمیه تشکیک و تاویل نباید کرد ما آتاکم الرسول فخذوه نص قطعی است دیگران

روز شفاعت نیکان در حق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطانه نیز
حق است پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مر اهل کبائر راست از امت من و خلود
کافران بعد از حساب در دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود
مومنان در جنت و در تنعمات جنت نیز حق مومن فاسق اگرچه روزی چند
بشومی گناهان خود چند گاه بدوزخ رود و بقدر ذنب آنجا معذب بود
اما خلود در نار در حق وی مفقود است کسی که در دل وی مقدار ذره از
ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد بود مآل کار او بجنت است و مرجع او
بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است لیکن اینست که در تمام عمر بیکی از این
دو صفت متصف بود در آخر لیکن آن متحقق گردد انما العبرة للخواتیم
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و ایمان عبارت از تصدیق قلبی است باموری که از دین بطریق ضرورت
و تواتر ثبوت پیوسته است و اقرار لسانی نیز بآن امور ضروری همچو ایمان
بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیت کتب و صحف منزله
و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوٰة والسلام الی یوم القیمة و
ایمان باخرة از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دوزخ و بهشت
و انشقاق سموات و انتشار کواکب و اندکاک ارض و جبال و همچنین ایمان

بفرضیه

بفرضیه صلوٰة خمس و تعیین رکعات در آن و بفرضیه زکوٰة مال و صوم
رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت داده و همچون ایمان
بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و زنا و اکل
مال یتیم و اکل ربوا و امثال اینها که بتواتر بثبوت پیوسته اند و از
ضروریات دین اند و مومن بارتکاب کبیره از ایمان نمی براید و بکفر
نمی دراید استحلال کبیره کفر است و ارتکاب کبیره فسق و خود را مومن برحق باید دانست
یعنی ثبوت و تحقق ایمان خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا یعنی کلمه ان شاء الله را
با ایمان نباید مقرون ساخت که مبنی از شک است و بر ثبوت ایمان صورت
منافات دارد هر چند استثنا را اصح بخاتمه دارند که مبهم است اما از
استثناء ثبوت خالی نیست لیکن احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است
و تفضیل حضرات خلفای اربعه بترتیب خلافت ایشان است چه
اجماع اهل حق است که افضل بشر بعد پیغمبران صلوات الله تعالی و تسلیمات
سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت
فاروق رضی الله تعالی عنه وجه فضیلت آنچه این فقیر فهمیده است نه کثرت
فضایل و مناقب است بلکه اسبقیت ایمان است و اقدمیت انفاق
اموال و اولیت بذل النفس از برای تایید دین و ترویج ملت متین چه
سابق گویا در امر دین استاد لاحق است و لاحق هر چه می یابد از خوان

دولت سابق می یابد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است
رضی الله تعالی عنه با سبقیت ایمان کسی که انفاق مال و بذل نفس خود را جمع
کرده است اوست رضی الله تعالی عنه واین دولت غیر او را درین امت میسر نشده
است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیه انه لیس من
الناس احد امن علی فی نفسه وماله من ابی بکر بن ابی قحافه ولو کنت متخذا
من الناس خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکن خلة الاسلام افضل سدوا عنی
کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر وقال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابی بکر صدقت وواسانی بنفسه
وماله فهل انتم تارکون لی صاحبی قال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب وحضرت امیر رضی الله تعالی عنه فرموده
است که ابوبکر و عمر هر دو افضل این امت اند کسی که مرا بر ایشان فضل دهد
مفتری است واو را تازیانه زنم چنانچه مفتری را زنند و منازعات و
محاربات که در میان اصحاب خیر البشر علیه وعلی آله الصلوٰة والتسلیمات
واقع بر محامل نیک محمول باید داشت واز مظنه هوا و هوس که از اتباع
ریاست واز طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت چه این رذائل از نفس
اماره است ونفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه وعلی آله
الصلوٰة والتسلیمات پاک و مزکی شده بودند این قدر هست که در ان مباحث

ومحاربات

ومحاربات که در خلافت حضرت امیر واقع شده بود حق بجانب حضرت
امیر بوده است رضی الله تعالی عنه ومخالفان او مخطی بودند بخطای
اجتهادی که مجال ملامت وطعن ندارد تفسیق خود چه گنجایش دارد که
صحابه همه عدول اند ومرویات همه مقبول بروایات موافقان امیر ومخالفان
امیر هر دو در صدق ووثوق برابرند وعلت مشاجرت ومحاربت باعث
وجه جرحی نشده است پس همه را دوست باید داشت که دوستی ایشان
بدوستی پیغمبر است علیه وعلی آله الصلوٰة والتسلیمات که فرموده من احبهم
واز بغض و دشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان بغض
آنسرور است علیه وعلی آله الصلوٰة والتحیات که فرموده من ابغضهم فببغضی
ابغضهم در تعظیم وتوقیر این بزرگواران تعظیم وتوقیر خیر البشر است علیه
وعلی آله الصلوٰة والسلام ودر عدم تعظیم عدم تعظیم او همه را تعظیم وتوقیر
باید نمود از جهت تعظیم صحبت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوٰة والتسلیمات
شیخ شبلی فرموده است ما امن برسول الله من لم یوقر اصحابه بعد از
تصحیح اعتقاد از اتیان اعمال هم چاره نبود پیغمبر فرموده علیه وعلی آله
الصلوٰة والسلام که بنای اسلام بر پنج چیز است یکی شهادت ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله که عبارت از ایمان و اعتقاد است به انچه
بتبلیغ محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم به ثبوت پیوسته است

چنانچه گذشت دوم ادای صلواة خمس که ستون دین است سیوم
ادای زکواة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم
حج بیت الحرام است پس نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله
در سوله ودر رنگ ایمان حسن لذاته است بخلاف سایر عبادات که
حسن آنها ذاتی نیست نیک بعقیده در زبده بعد از طهارت کامله چنانچه
در کتب شرع مبین گفته است بی فتور ادای نماز باید نمود ودر قراءة ورکوع
وسجود وقومه وجلسه وسایر ارکان احتیاط باید کرد که بوجه کمال ادا
یابد وسکون وطمانیت در رکوع وسجود وقومه وجلسه لازم باید دانست
بمساهله نباید گذرانید ونماز را در اول وقت ادا نمایند وتأخیر را از راه
تجاهل وتکاسل تجویز نکنند بنده مقبول کسی است که بمجرد امر مولی امتثال
امر او نماید که تأخیر کردن در امتثال امر او از تمرد وسوء ادب است واین کتاب
فقه که بعبارات فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوات وتیسیر الاحکام
وامثال اینها باید که همه وقت یاد دارند ومسایل شرعیه را از انجا اخذ
نمایند وبعمل در آرند کتاب گلستان ومثل آن در جنب کتب فقه فارسی داخل
فضولیت بلکه نسبت بهر ضروری لایعنی است بآنچه احتیاج است در دین
لازم باید دانست وما وراء آن نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم گویا از
ضروریات این راه است سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود واگر در

ابتدا این

ابتدا این معنی متعذر باشد وبیداری در آن وقت میسر نشود وجمعی از
خدمتکاران را برای این امر تعیین نمایند که دران وقت خواه نخواه
بیدار سازند ونگذارند که در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری معتاد
شود احتیاج بتکلیف وتحمل نخواهد شد کسی که خواهد که در آخر شب بیدار شود
باید که اول شب بعد از نماز خفتن بخواب کنند وباشتغال امور لاطایل بیدار
نباشند واستغفار وتوبه والتجا وتضرع وتذکر معاصی وذنوب وتفکر نقایص
عیوب وخوف عذاب اخروی وترس والم دایمی دران وقت غنیمت دانند
وعفو ومغفرت از حضرت حق سبحانه وتعالی خواهند صد بار این کلمه استغفار
باتوجه قلب بر زبان رانند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واتوب الیه سبحانه ونیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار
بخوانند وبطهارت وبغیر طهارت ترک ندارد این کلمه استغفار نه نمایند
در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا کثیرا ونماز چاشت هم اگر
نموده شود دولتی است عظیم سعی نمایند که لااقل دو رکعت بر دوام از چاشت
ادا کرده شود واکثر رکعات نماز چاشت ودر رنگ نماز تهجد دوازده است
وبمقتضای وقت وحال هرچه گذارده شود مغتنم است وکوشش نمایند که
بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی بخوانند که در خبر آمده است که بعد از
هر نماز فرض که بخواند آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول الجنة الا الموت

ونیز بعد از ادای هر نمازی از نمازهای پنجگانه باید که سی سه بار کلمهٔ تنزیه
سبحان الله بگویند و سی سه بار کلمهٔ تحمید الحمد لله و سی و سه کلمهٔ تکبیر الله
اکبر و یکبار بگویند. لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود
ونیز در هر روز و در هر شب سبحان الله وبحمده بگویند که ثواب بسیار دارد
ونیز در صباح یکبار بگویند اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک
فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد ولک الشکر و در شام بجای اللهم
ما اصبح اللهم ما امسی بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه
وعلی آله الصلوة والسلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز
وهر که در شب بخواند شکر آن شب بجا آورده [illegible]
بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه
در جمیع اوقات این ورد یومی ولیلی بجا آرند و ادای زکوة که از ارکان
از ضروریات دین است برغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید که
منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرماید که حصه [illegible] بحبیبه الفقرا
ومساکین بدهید که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشما خواهم داد
بی انقصاص بود بلکه متمرد بوده باشد که در ادای این جزا مختصر هم توقف
نماید و در اعطای آن بخل ورزد تعظیم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه حق
می آید منشا آن مرض قلبی است و عدم تعین ما بحکم منزلهٔ سماوی مجرد کلمه

شهادة

شهادة گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت تصدیق قلب
ایشان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت یک حبل که به نیت ادای زکوة بفقیر
برهنه بهتر از انفاق لکها است که بی این نیت بدهند چه آن ادای فرض است
و این اتیان نفل و ادای نفل را نسبت با ادای فرض هیچ اعتدادی و اعتباری
نیست گویا حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط از تسویلات شیطان
لعین است که مردم را از فرایض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و از زکوة
کناره میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و
از ضروریات دین در ادای آن نیز اهتمام باید نمود و بعذرهای ناسموع
روزه نباید گذاشت پیغمبر فرموده علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات که روزه
سپر است از آتش دوزخ و اگر بمانع ضروری در رنگ نفوض روزه قضا
شود قضای آن را در رنگ او باید نمود و بتکاهل و تکاسل نباید گذرانید
این کس بنده است بسر خود نیست مولایی دارد چاره ندارد از بمقتضای
اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا در امید نجات منصور بود اگر چنین
نکند بنده متمرد باشد که سزای او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج
بیت الحرام است و آن شرایط دارد که در کتب فقه بیان فرموده است
بعد از تحقق شرایط ادای آن هم ضروری است پیغامبر فرموده است علیه وعلی آله
الصلوة والسلام که حج هدم میکند گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعی

نیک احتیاط باید نمود انچه صاحب شریعت علیه و علی اله الصلوٰة والتحیه نهی
فرموده است خود نکنند باید داشت و محافظت حدود شرعی باید کرد اگر
مطلوب سلامت و نجات تو خواب خنده گوش تا چند خواهد بود و پنبه
غفلت در گوش تا کی اخر بیدار خواهد شد خفتگان و پنبه غفلت خواهند بر داشت
آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت نخواهد بود و غیر از خجالت
و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک است و غذاهای گوناگون طیار و اماده
من مات فقد قامت قیامته پیش از انکه بیدار سازند خفتگان سود نکند بیدار شوند
و بمقتضای اوامر و نواهی شرعی کار کنند و خود را از غذاهای گوناگون
آخرت دور نگاه دارند قال الله تعالی و تبارک قوا انفسکم و اهلیکم نارا
وقودها الناس والحجارة یعنی نگهدارید نفسهای خود را و اهلیهای خود را
از آتشی که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از
اتیان اعمال صالحه بمقتضای شریعت حقه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیه
اوقات خود را بذکر الهی جل شانه معمور باید داشت و از یاد او تعالی
فارغ نباید بود و ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل
سلطانه و بیاد او تعالی ملتذ بود و این دولت در طریقه حضرات خواجگان
قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل
بعنایت الله سبحانه میسر است شاید همان باین معنی شمارا هم حاصل شده باشد

بلکه نفیسی

بلکه نفیسی اگرچه اقل بود میسر گشته هرچه بدست آمده است آن را بانداز نزد
و در شکران باشند امیدوار زیادتی بوند و چون در طریقه علیه حضرات نقشبندیه
قدس الله تعالی اسرارهم اندراج یافته نهایت در بدایت است اگر این
طریقه اندک یافته است هم بسیار است که در بدایت از نهایت خبردار است اما
مبتدی را باید که هرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکر
آن فارغ نبود هم شکر آن نماید و هم زیادتی را خواهد مقصود اصلی از ذکر
قلبیه زوال گرفتاری ما دون حق است سبحانه که مرض قلبی عبارت از آن
است تا زوال این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت ایمان نصیب نبود
و در ادای اوامر و نواهی شرعیه یسر و سهولت میسر نیاید بیت ذکر گو ذکر
تا ترا جان است ؛ پاکی دل ز ذکر رحمان است ؛ و در طعام خوردن
باید که حظ نفس مطلوب نباشد بلکه به نیت قوة و استطاعت بر عبادت
بود اگر این نیت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلف خود را بر این
نیت آرند و ملتجی و متضرع بوند که حقیقت این نیت میسر گردد
و همچنین در جامه پوشیدن باید که نیت تزیین از برای عبادت
و ادای نماز بود که در قرآن مجید آمده خذوا زینتکم عند کل مسجد مقصود
از جامهای مرتب پوشیدن نمود خلق نبود که ممنوع است و تحصیل
سعی باید نمود که در جمیع افعال ز حرکات و سکنات رضامندی مولی

خود جهل سلطانه منظور بود و بمقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود
این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و در یاد حق بوند
جهل و علامتش خواب که سراسر غفلت است چون به نیت دفع کاهلی در
ادای طاعت کرده شود عین عبادت گردد تا دران خواب بوده گویا در عبادت
بود که به نیت اداء طاعت است در خبر آمده است نوم العلماء عبادة هر آینه شنیده
میدانند که حصول این معنی امروز از شما متعذر است که هجوم موانع است
والتزام رسوم عادات است و منظور ننگ و ناموس است که ناشی از هوای
اماره است لهذا ضدیت بشریعت غرا دارند چه شریعت از برای دفع
رسوم عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس که
ناشی از هوای اماره است آمده اما اگر بتوفیق الله سبحانه ملازمت بر ذکر
قلبی نمایند و نماز تهجد وقتی به فتور بشری الیطا ادا نمایند و در جهل در حرمت
شرعی مهما امکن احتیاط کنند محتمل که جمال این معنی ظاهر شود و بخود
رغبت گردانند گویا از برای نوشتن این قسم نصایح آنست اگر چه عمل
بمقتضای این نصایح حاصل نشود اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است
و آن نیز دولتی است **بیت** هر کس که بیافت دولتی یافت عظیم
و آنکس که نیافت در دنیا یافت بس است عیاذا بالله سبحانه از آنکه
نیابد و از نایافتن خود در بار نبود و نکند و از نا کردن خویش پشیمان نشود

مکر جاهل

مکر جاهل متمرد باشد که سر از ربقه بندگی بر آورده بود و پا از قید رقیت
کشیده ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا هر چند زمان و وقت
و حال و مکان تقاضای آن نمیکرد که چیزی بنویسد اما چون شوق و رغبت
شما را بر وجه کمال دیده بتکلف خود را برین آورده سطری چند بسویل
نموده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه و تعالی عمل بمقتضای
آن کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب نوزدهم**
بسیادت پناه میر محمد نعمان در بیان بی تعلقی از ما سوا و ترغیب بصحبت
طالبان حق تعالی الحمد لله رب العالمین و السلام علی کل حال الفقرا
صحیفه شریفه مع هدیه که بمصحوب سلیمان ارسال داشته بودید رسید الحمد لله
خیرا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که
متعسر الحصول گشته است امیدوار باشند فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا
ابن عباس رضی الله عنهما فرموده اند لن یغلب عسر یسرین از احوال
اهوال چه نویسد دوستان را چه بی مزه سازد و مع ذلک هزاران هزار
شکر است که در عین بلا عافیت است فسبحان من جمع بین الضدین و
قرن بین المتنافیین روزی فقیر تلاوة قرآن مجید میکرد این آیه
آمد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها
و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و

در سوله وجهاد وا فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم
الفاسقین انجامیدن این آیه کریمه بسیار ستو لی شد و خوف غالب آمد
درین اثنا مطالعهٔ حال خود نمود دید که هیچ یکی از انها گرفتاری ندارد
اگر همه تعلق و با خبر شوند تجویز امری که در شریعت اتیان آن مشکو و مستهجن است
نخواهد کرد و آن امور را برین هم نخواهد گزید بقیة المرام آنکه چون یاران
با ما برای خدا صحبت میدارند ما را هم باید که ایشان را ممتاز داریم و از احوال
ظاهر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث قدسی یاد آورند اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً مشهور است زیاده از آنچه سابقا یاران توجه داشتند
بعد ازین توجه دارند و شیوهٔ ناروائی و تغافل منظور ندارند دیگر نوشتند که
مکتوب قربیت معقول شد یا نه اگر شده است بهتر است والا حال ترود را
تشخیص کرده بنویسند زیاده چه نویسد المسؤل من الله سبحانه سلامتکم و تمام نسبتکم
و ثباتکم و استقامتکم و مزید توفیقکم والسلام مکتوب نود و هم بسیادت پناه
میر محمد نعمان در الصبر والرضا بقضاء الله تعالی الحمد لله رب العالمین فی
السراء والضراء و فی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل سلطانه لا یخلو عن حکمة
و مصلحة لعل الله سبحانه یرید الله به الصلاح عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی بلائه وارضوا بقضائه سبحانه
تعالی و اثبتوا علی طاعاته تعالی و اجتنبوا عن معاصیه سبحانه انا لله وانا الیه راجعون

قال الله

قال الله تبارک و تعالی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر
فتوبوا الی الله سبحانه و استغفروا لما کسبت ایدیکم و اسئلوا العفو والعافیة
من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب العفو و اجتنبوا عن البلاء ما استطعتم
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین علیهم الصلوات والتسلیمات و نحن فی عین
البلاء مع العافیة فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مکتوب بیست و نهم
بمولانا امان الله در بلندی همت و باعث داشتن و حصول جمیع نعم
برخود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شیخ امان الله و رسید
یافت از احوال و مواجید خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از شما
زیاده ازین امر متوقع است هر چه عطا فرمایند باید در منت قبول
آن باید کرد و تضرع و زاری و بالتجا و انکسار هل من مزید گویان طلب
زیادتی و سوال تمام فوق باید نمود و در اتیان احکام شرعیه نیک سعی
باید فرمود که مصداق احوال و استقامت بر شریعت است تعبیر واقعه که
از عالم مثال نوشته بودند نزدیک بمعامله است والامر الی الله سبحانه
و چون در صحبت بسیار بوده آید حمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است
بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نمیشوید ان الله سبحانه یحب معالی الهمم
واقعه تربیت حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوات والسلام نسبت باخری

حافظ مهدی علی که نوشته بودند بای حافظ بطریق حالبیار رضاست دارد
اما اینقدر باید دانست که دولت هر چند بصورت از هرجا برسد فی الحقیقة نتیجه
خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراکنده نشود و در کارخانه خلل نرسد آرد
از هرجا برسد از پیر خود باید داشت که او جامع است هر صورت که بیت
از ظهور باید فی الحقیقة از دست این مقام از انزال اقدام طالبست و از توقف
باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و توجه پراکنده نسازد شنیده باشند که گر
و قبله توجه را
یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حافظ را دعا رسانند والسلام **مکتوب بیست و یکم**
بمیر محمد نعمان صدور یافته در جواب اسوله او از مشار الیه بودن او تعالی
بضمایر و فضل زهاد و کیفیت علم حق تعالی بذات خود جل شانه و عم احسانه
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که چون اشیا ظلی
ماهیت خود اشیا نباشد بلکه ماهیت اصل خود بر پا بوند باید که مشار الیه
اشیا بلفظ هو و هست و انا همان اصل باشد این زمان حمل بعضی صفات که
بآن اصل نا ملایم است بر ضمایر چون صدق آید زمان در رنگ انا و او کل
و انا نایم بدانند که ظل فی الحقیقة هر چند با اصل خود برابر باست اما ثبوت ظلیت او
اگر چه در مرتبه حس و خیال بود همیشه برجاست و احکام ظلیت او دائم
و باقیست و خلقتهم لا بد از اکو است و حمل آن صفات بران ضمایر
بملاحظه اعتبار ظلیت روا است و هر مرتبه از وجود را حکم جداست و برجه

در خدا

در خدا اکرم است نه خدا است جل و علا دیگر معنی حدیث قدسی که در باب فضائل
زهاد کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است از فضل
و کرم خداوندی جل شانه بعید است که جمعی را بفضائل و خصائص کرامات
مخصوص گرداند و درجات و مراتب کرامت فرماید که دیگران در آن غبطه
نمایند و در عدم حسنات اینها که تردد داشتند گنجایش تردد نیست بسیاری
از امت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بیحساب به بهشت خواهند رفت
ازین جمله در حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بیحساب
به بهشت خواهند در آمد پرسیدند که چه کسانند آنها یا رسول الله فرمود
علیه و علی آله الصلوات والسلام **الذین لا یکتوون و لا یسترقون و علی ربهم**
یتوکلون درین مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که
از افهام اکثری بعید است اگر فرصت ملاقات شد یاد دهند که شمه از آن
بمشافهه گفته آید رمزی ازین سر در جلد مکتوبات ثانی در مکتوبی اندراج
یافته است اگر توانند در یافت نماید که توانند در یافت دیگر پرسیده بودند که
علم حضرت حق سبحانه محیط بکنه ذات خود می تواند شد یا نه اگر تواند شد
تناهی لازم خواهد آمد بدانند که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال
علم حصولی بکنه ذات وجوبی جل سلطانه متعلق شود که مستلزم احاطه و تناهی است
اما روا است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات او سبحانه متعلق شود بی تناهی

لازم نباید والسلام مکتوب دویست و دویم بملا مقصود علی تبریزی صدور یافته
در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقاد ایشانست
نه نجس العین بودن ایشان الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
مخدوما شفقت آثارا معلوم نشد که مقصود از فرستادن تفسیر حسینی
چه بود چه صاحب تفسیر بیان آیهٔ کریمه موافق ائمه حنفیه می نماید و از نجاست
مشرک خبث باطن و سوء اعتقاد میخواهد و آنکه بعد از ان گفته است که
اینها اجتناب از نجاست نمی نمایند یعنی امروز در اکثر اهل اسلام نیز
موجود است و ازین راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار
مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود بر معامله
تنگ گردد و لا حرج فی الاسلام و آنکه نقل از ابن عباس رضی الله عنهما
کرده است که مشرکان نجس عین اند در رنگ کلاب از قسم نقلهای شواذ
از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تأویل است چگونه نجس عین
باشند که آن سرور دین علیه و علی آله الصلوة والسلام از خانهٔ یهودی
طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده و حضرت فاروق رضی
الله تعالی عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که آیهٔ
انما المشرکون نجس تواند بود که متأخر باشد و ناسخ اینها بود جواب آنکه
درینجا کفایت نمیکند اثبات تأخیر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند

فان الخصم

فان الخصم من وراء المنع ولو سلم که متأخر باشد باید که مثبت حرمت نبود
و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری
مرتکب امری نگشته است که مآل آن امر در شریعت او یا در شریعت نبیی
از انبیا بحرمت کشیده و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب
مباح باشد خمر که اول مباح بود و آخر حرام گشت هیچ پیغمبری آن را نخورده
است اگر مآل کار مشرکان به نجاست ظاهر قرار می یافت و اینها در رنگ
کلاب نجس عین میگشتند هرگز آن سرور که محبوب رب العالمین است علیه
وعلی آله الصلوة والسلام بظروف آنها مس نمیکرد چه جای آنکه آب
و طعام اینها میخورد و نیز نجس عین همه وقت نجس عین است اباحت
سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد اگر مشرکان نجس عین باشند باید که
از ابتدا چنین بودندی و آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام با اینها
از اول باندازهٔ آن معامله نفرمودی و اذ لیس فلیس و ایضا حرج در دین مدفوعست
معلوم شریف است که حکم نجاست او نمودن و ایشان را نجس عین
دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را در تنگی انداختن
است ممنون ائمه حنفیه رضی الله عنهم باید بود که مخلص از برای مسلمانان
پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام بر آورده نه آنکه ایشان را مطعون
سازند و هنر ایشان را عیب انگارند بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطاء او را

نیز بکیدرجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعهٔ که
بحرمت اطعمه و اشربهٔ کفار قایل اند محال عادیست که خود را از ارتکاب
آن محفوظ دارند خصوصاً در دیار هندوستان که این ابتلا منتشر است
درین مسئله که عموم بلوی دارد اولی آنست که فتوی با سهل و الیسر امور
بر هند اگرچه موافق مذهب خود نبود و بقول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یرید الله
بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قال الله تعالی یرید الله ان یخفف عنکم و خلق
الانسان ضعیفاً بر خلق تنگ کرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است
و غیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعضی مسایل که شافعی در آن
تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند و بر خلایق آسان میسازند
مثلاً در مصارف زکواة نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصناف مصارف
زکواة قسمت باید کرد و یکی از آن اصناف مولفهٔ قلوبند که درین اوان
مفقودند علما شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده‌اند و بهر یکی ازین اصناف که
قلوبند بدهد کفایت کند و ایضاً اگر مشرکان نجس عین باشند باید که بعد از
ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطهٔ خبث
اعتقاد است که زوال پذیرست و مقصود از باطنست که محل آن اعتقاد است
و نجاست ورود فی الطهارت بیرونی چنانک ندارد چنانچه معلوم و منقح
است و ایضاً انتظام کلام حسن انما المشرکون نجس انحصار از حال مشرکان

مشرکان است که

مشرکان است که تا سخنیت و منسوخیت بآن کار ندارد و چه نسخ در آن شأن
بحکم شرع است نه در اخبار از شی لیشی مشرکان همه وقت باید که نجس باشند
و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا ادله مستعار نباشند و مساس ایشان
هیچ وقت محظور نبود آن روز که این فقیر آیهٔ و طعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم درین مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرمودید مراد از طعام
نخود و عدس است اگر این توجیه را اهل عرف می‌پسندند چه مضایقه است
اما انصاف در کار است مقصود اصلی ازین تصدیع و ازین اطالهٔ کلام
آنست که بر خلایق رحم نمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
نیز بواسطهٔ اختلاط کفار که از آن چاره و گریز نیست نجس ندانند و از اطعمه
و اشربهٔ مسلمانان بعلت نجاست بتوهم اجتناب نکنند و ازین راه
از همه بتری نه نمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک این
احتیاط است زیاده چه تصدیع دهد بیت اندکی بیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست ؛ والسلام مکتوب صد و
سیوم بخواجه ابراهیم قبادیانی در بیان آنکه او تعالی بتوسط انبیا علیهم
الصلواة والسلام خبر داد از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه
عباد که عقل را در آن مدخلی نیست الحمد لله و سلام الذی انعم علینا و هدانا
الی الاسلام و جعلنا من امة محمد علیه و علی آله الصلواة والسلام ابتعاث انبیا جهتها

انذر عالمیان رر علیهما الصلوات والتسلیمات که حضرت حق
سبحانه وتعالی بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوات
والتحیات از ذات وصفات خود بجا ناقص عقلان وقاصر
ادراکان خبر داده است و باندازه فهم کوته ما بر کمالات ذاتیه
وصفاتیه خود اطلاع بخشیده و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساخته
ومنافع دنیوی واخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود
شریف شان نبودی عقول بشری در اثبات صانع تعالی عاجز بودی
و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص وقاصر آمدی قدما فلاسفه که خود را
اکابر ارباب معقول میگیرند منکر صانع بودند واشیا را از نقصان عقل بدهر
منسوب میساختند ومجادله نمرود که پادشاه روی زمین بوده بحضرت
خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در اثبات خالق سموات و ارض
مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بی دولت میگفت
ما علمت لکم من اله غیری ونیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک
من المسجونین ونیز آن بی دولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی
صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی وانی لاظنه کاذبا
بالجمله عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است وبدون هدایت این

بزرگواران

بزرگواران باین دولت سر از غیر مهتدی وچون بتواتر انبیا علیهم الصلوة
والتسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین وآسمان است شهرت یافت
وکلمه این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد
داشتند بر قبح خود مطلع شده بی اختیار بوجود صانع قایل گشتند واشیا را
باو تعالی مستند ساخت واین نور است که از انوار انبیا مقتبس است
واین دولتست که از خوان انبیا بروی کار آمده علیهم الصلوة والتسلیمات
الی یوم التناد بل الی ابد الاباد وهمچنین سایر سمعیات که بتبلیغ انبیا علیهم
الصلوة والسلام بما رسیده است از وجود صفات کمال واجبی جل سلطانه
واز بعثت انبیا واز عصمت ملائکه عظام علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات
والبرکات واز حشر ونشر واز وجود بهشت ودوزخ وتنعم وتعذیب
دایمی اینها وامثال آنها که شریعت بان ناطق است عقل در ادراک آنها
قاصر است وبی سماع ازین بزرگواران در اثبات آنها ناقص وغیر مستقل
وچنانچه طور عقل ورا طور حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک
آن مینماید همچنین طور نبوت ورا طور عقل است وآنچه بعقل مدرک نشود بوسیله
نبوت مدرک می در اید و هر که ورا طور عقل طریقی از برای اثبات معرفت
اثبات نمی نماید فی الحقیقه منکر طور نبوه است ومصادم بدیهیات پس از وجود
انبیا چاره نبود تا بشر حق جل سلطانه که بعقل درجه بست دلالت نمایند وتعلیم
نم

مولی نعم جل وعلا که بعلم و عمل تعلق دارد از قبل او سبحانه معلوم ساخته
ظاهر سازند چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه مستفاد نشود شایان
شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری دراداک آن عاجز است بلکه
بسا است که غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارند وارشاد به نحو در
طرق استفاده تعظیم آنحضرت جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور
بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات والهام که
اولیا راست مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت
انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد
فلاسفه یونان که مقتدا خود عقل را ساختند در مرتبه ضلالت نمی
ماندند و حق را سبحانه از همه بیش میشناختند و حال آنکه جاهل ترین مردم
در ذات و صفات واجبی جل سلطانه آنهاانند که حق را سبحانه بیکار و معطل
دانسته اند و غیر از یک چیز وان هم بایجاب نه باختیار باو تعالی نسبت نه
نساخته عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق سموات وارض
باز داشته باو منسوب میسازند و اثر را از موثر حقیقی جل سلطانه منع
نموده آنرا اثر منحوت خود میدانند چه نزد اینها معلول اثر علت
قریب است علت بعید را در حصول معلول تاثیر ندانسته اند و بجهل این
عدم استناد اشیا را باو تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل را

بتخیل

بتخیل فاسد خود تحصیل تکمیل [illegible]
تخیل انگاشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی خود را بخلق سموات
وارض میستاید و مدح خود به رب المشرق والمغرب میفرماید و این سفیهان
بزعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاج نیست و باو سبحانه
هیچ سر نیاز نه در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها بعقل فعال
خود رجوع نمایند و قضای حاجات خود از وی خواهند که معامله را باو مرجوع
داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است نه مختار
قضای حاجت از وی خواستن هم غیر معقول است ان الکافرین
لامولی لهم عقل فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند
باشند در نفس وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه بتحقق و حصول
او مبتنی بر مقدمات زراندوده فلسفیه است که باصول حقه اسلامیه
ناتمام و نادرست اند الهی بود که اشیا را از حق در مختار جل شانه باز داشته
باینچنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عار است که
بنحو بوعلی مستند باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خرسند بودند
و هرگز میل وجود نمی نمایند از آنکه استناد وجود شان بمجهول سفیه سوفسطائی نموده
آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانه ممتنع کردند
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا کفار دار الحرب با وجود
بت پرستیها ازین جماعه احسن حال اند که بحضرت حق جل و علا در شکی نا

التجا دارند و بتان را شفعا پیش او تعالی سازند عجب تر آنکه جمعی این سفها را
حکما مینمایند و بحکمت منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما که در الهیات که
مقصد اسنی است کاذب است و مخالف کتاب و سنت و اطلاق حکما برایشان که
سراسر جهل و مرکب است بیشان بعدم اعتبار نموده آید مگر بر سبیل التهکم
والاستهزا گفته شود یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی نموده آید و جمعی ازین سفها که
بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در
هر عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق
ریاضت مجاهدت اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور
گشته بر خوابات خیال خود اعتماد کرده اند و کشوف خیالی خود را معتقد
ساخته ضلوا فاضلوا مینمایند که آن صفا صفای نفس است که راهی
بضلالت دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط
بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفای
قلب و سیاست اوست مر نفس را نفس که صفا پیدا کند با وجود ظلمت
قلب که محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی بر افروخته
باشند از برای تاراج کردن دشمن کمین که ابلیس لعین بود بالجمله طریق
ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتی اعتبار و اعتماد
پیدا کند که مقرون بر تصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات

حق جل وعلا

حق جل وعلا تبلیغ مینمایند و بتایید او سبحانه مؤید بوده کار خانه این
بزرگواران بنزول ملائکه معصومین از کید مکر دشمن لعین محفوظ است
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نقد وقت شان است و دیگران را
این دولت میسر نشده است و از دام نافرجام لعین رهائی متصور نیست
مگر که التزام متابعت این بزرگواران نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود
علیهم الصلوات والتسلیمات بیت محال است سعدی که راه صفا توان
رفت جز در پی مصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات العلی سبحانه
افلاطون که رئیس فلاسفه است دولت بعثت حضرت موسی را علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام دریافته و خود را از نادانی مستغنی دانسته با آنحضرت
نگرویده و از برکات نبوت بهره نگرفته و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
قال الله تبارک و تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم
المنصورون وان جندنا لهم الغالبون عجب معامله است عقول ناقصه
فلاسفه گویا در طرف نقیض طور نبوت افتاده است هم در مبدأ
وهم در معاد احکام آنها مخالف احکام انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات
نه در ایمان بالله درست کرده اند و نه در ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند
و حال آنکه اجماع ملیین است بر حدوث عالم بجمیع اجزا خود و همچنین
و همچنین بانشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک جبال و انفجار

بجائیکه بروز قیامت موعود است قایل نیستند و منکر حشر اجساد و نشر و انکار
نصوص قرآنی مینمایند و متاخرین اینها که در زمره اهل اسلام خود را
داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفه خود کل راسخ اند و بقدم سموات
و کواکب و امثال اینها قایل اند و بعدم فنا و هلاک اینها حکم حاکم قوت
ایشان تکذیب نصوص قرآنیست و دوق شان انکار حشر در بیات دین
عجب مومن اند بخدا و رسول ایمان دارند اما آنچه خدا و رسول از وجود آن خبر داده
قبول ندارند سفاهت ازین نمیگذرد بیت فلسفه چون اکثرش باشد سفه
پس کل آن هم سفه باشد که حکم کل حکم اکثر است این جماعه عمر خود را در تعلیم
و تعلم آنچه که عاصم از خطای فکر است صرف کردند و در آن باب و تدقیقها نمودند
چون بمقصد اقصای ذات و صفات و افعال واجبی رسیدند جل سلطانه دست
و پای خود را گم کردند و آن عاصم را از دست داده خبطها خوردند و در تیه
ضلالت ماندند در رنگ آنکه شخصی سالها آلات حرب طیار سازد و در وقت
حرب دست و پای خود را گم کرده بنزد مردم علوم فلسفه را منتسق و منتظم دانند
و از غلط و خطا محفوظ انگارند بر تقدیر تسلیم این حکم در علومی صادق باشد که
عقل را در آن استقلال و استبداد است که خارج از بحث اند و داخل لایعنی
مالایعنی اند و باخرت که دایمی است کار ندارند و نجات اخروی بآنها
مربوط نیست سخن در علومی است که عقل را ادراک آنها عاجز و قاصر است

و بطور

و بطور نبوت مربوط اند و نجات اخروی بآنها منوط است حجة الاسلام امام
غزالی در رساله منقذ عن الضلال میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را از کتب
انبیا ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات سرقه کرده اند و خواص ادویه
وغیر آن را که عقل در درک آنها قاصر است از صحف و کتب پیغمبران منزل آمده
بر انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات اقتباس نموده و علم تهذیب اخلاق
از کتب صوفیه آلهیه که در هر عصر در هر امت پیغمبری بوده اند از برای
ترویج اباطیل خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبر شان سرقه گشت و خبطها که
در علم آلهی در ذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه خورده اند و در
ایمان بالله و ایمان بآخرت مخالفتها بنصوص قرآنی نموده اند شمه از آن
بالا ذکر یافته است مانند علم هندسه و مثل آن که بآنها نوع اختصاص وارد
منتسق و منتظم باشند بچه کار خواهد آمد و کدام عذاب و بال آخرت را خواهد
دور ساخت علامه اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و هر چه بآخرت
کار نیاید لایعنی است و علم منطق که علم آلی است و آن را عاصم از خطا گفته اند
بکار ایشان نیاید و در مقصد اقصی از غلط و خطا ایشان را نه براورد
بکار دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد رهانید ربنا لاتزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بعضی
از مردم که بعلوم فلسفه سری دارند و بمقبولات فلسفه مفتون اند این جماعه را

حکم داشته عدیل انبیا میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک که
علوم کاذبه ایشان را صادقه دانسته بر شرایع انبیا تقدیم دهند علیهم
الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آری هرگاه انبیاء را
جاهل دانند و علم ایشان را حکمت گویند ناچار درین بلا افتند چه حکمت عبارت
از علم شیء است که مطابق نفس الامر باشند علومی که مخالف انبیا بود و غیر
مطابقت به نفس امر خواهد داشت بالجمله تصدیق اینها و تصدیق علوم اینها
مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیا است علیهم الصلوات والتحیات که
این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکی مستلزم تکذیب
دیگری است هر که خواهد طریق انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد جل وعلا
و از اهل نجات بود هر که خواهد که فلسفی شود و در گروه شیطان باشد
و خاسر و خایب بود قال الله تبارک و تعالی فمن شاء فلیؤمن و من شاء
فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان یستغیثوا
یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء
الکرام والملائکة العظام الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها والسلام مطلب ۲۴

مکتوب بیست
چهارم بملا محمد کشمی صدور یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام آن سرور
علیه و علی آله الصلوات والسلام و مهربانی آنها بایکدیگر قال الله تبارک و تعالی

محمد رسول الله

محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله و رضوانا الی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار وعد الله
الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما حضرت حق سبحانه
درین کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بکمال
مهربانی که بایکدیگر داشتند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحماست متضمن
مبالغه است در مهربانی و چون صفه مشبهه دلالت بر استمرار نیز دارد دید که
مهربانی ایشان بایکدیگر بر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آن سرور
چه بعد از ارتحال آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام دایما لیس آنچه
منافی مهربانی است در حق یکدیگر باید که ازین بزرگواران بر دوام مسلوب
باشد و احتمال بغض و کینه و حسد و عداوت بایکدیگر ازین اکابر دین
بر سبیل استمرار منتفی بود هرگاه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف
باشند چنانچه مقتضای کلمه والذین است که از صیغ علوم و استغراق
است از اکابر صحابه چه گوید که این صفت اتم و اکمل در اینها خواهد بود
لهذا آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوات والسلام ارحم امتی
بامتی ابو بکر در شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است
علیه و علی آله الصلوات والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم
و کمالاتی که در نبوة در کار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوة

بخاتم الرسل ختم شده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بود کسب منصب
و شفقت بر خلق و الضیار و [illegible] شفقت و مهربانیست
نبوة مشرف نگشت و یکی از لوازم نبوة کمال مهربانیست و از ذمایم اخلاق
از حسد و بغض و کینه و عداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر
مشرف گشته اند علیه و علی آله الصلوٰة والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین
این امت که خیر الامم است ایشانند و سابق ترین این ملت که ناسخ
الملل است هم ایشان در قرن ایشان بهترین قرون بوده است و اصحاب
ایشان فاضلترین انبیا و رسل بوده اگر ایشان باین صفت ردیه موصوف
باشند که کمینه این امت مرحومه را از آن ذمایم عار است ایشان چرا
بهترین امت باشند و این امت بدترین امم و چه خیر الامم بود اسبقیت اسلام
و اولیت و انفاق اموال و بذل النفس را چه ثمرت و افضلیت باشد
و خیریت قرن را چه تأثیر بود و فضل صحبت خیر البشر را علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام چه اثر باشد جماعه که در صحبت اولیا این امت زندگانی مینمایند از رذایل
نجات می یابند جمعی که در صحبت افضل البشر علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات
الاسلام
عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تأیید و نصرت دین او بذل اموال
والنفس نموده بوند چه احتمال دارد که این ذمایم در حق شان توهم نموده
آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوٰة والتسلیمات والتحیه
از نظر ساقط شود و عیاذاً بالله سبحانه و صحبت او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام

از صحبت

از صحبت ولی امت ناقص تر متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه
مقرر است که هیچ ولی امتی بمرتبه صحابی آن امت نرسد فکیف به نبی امت
شیخ شبلی علیه الرحمه فرموده است ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه
جمعی گمان می برند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات دو فرقه
بودند گروهی بودند که مخالفت بحضرت امیر می داشتند رضی الله تعالی عنهم
و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند کرم الله تعالی وجهه و این
دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از اینها اغراض
بعضی مصالح این مقامات خود را مبطن میداشتند و تقیه می نمودند و نیز
گمان میکنند که این رذایل در ایشان تا [illegible] قرن نزدیک بوده است
تا بودند این ذمایم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت امیر را بد
یاد میکنند و چیزهای نامناسب بایشان منتسب میسازند انصاف باید نمود که
برین تقدیر هر دو فریق مورد طعن میگردند و برذایل صفات اتصاف
می یابند و بهترین این امت بدترین این امت بلکه بدترین جمیع امم
میگردند و خیریت آن قرن بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف
است که حضرت شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم بد یاد نموده
آید و امور نامناسبه باین اکابرین منتسب ساخته شود و حضرت صدیق
رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین

اجماع مفسرین است چه ابن عباس رضی الله تعالی عنهما وجه غیر ان برین که
کریمه وسیجنبها الاتقی الذی در شان حضرت صدیق رضی الله عنه نازل است
ومراد از اتقی اوست رضی الله تعالی عنه پس شخصی را که حضرت حق سبحانه
وتعالی اتقای این امت خیر الامم فرماید خیال باید کرد که تکفیر وتفسیق وتضلیل
او تا چه حد شناعت بود امام فخر الدین رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت
حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که بحکم کریمه ان اکرمکم عند
الله اتقاکم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدای جل وعلا
اتقای این امت است وچون حضرت صدیق رضی الله عنه بحکم نص
ایه سابق اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت نیز
نزد حق جل وعلا بحکم نص ثانی او باشد رضی الله تعالی عنه واکابر ائمه
سلف که یکی از ایشان امام شافعی است رضی الله تعالی عنهم اثبات
اجماع صحابه وتابعین کرده اند بر افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی
عنهم نموده است وحضرت امیر نیز حکم بر افضلیت حضرات شیخین رضی
الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است فرموده
است که این نقل را از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر روات روایت
کرده اند وعبد الرزاق که از اکابر شیعه است نیز بموجب این نقل
حکم بافضلیت شیخین نموده است وباین عبارت گفته افضل الشیخین

بتفضیل

بتفضیل علی ایاهما علی نفسه والا لما فضلهما کفانی وزراً ان جلدتهم
الخالفه پس کسانیکه بحکم کتاب وسنت واجماع نیز باعتراف حضرت
امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص وتحقیر شان از کدام الصفات
دیانت باشد وکدام خیریت در موضوع بود اگر درست اهدی سعی
ضمن آن حو
خیریت وعبادت بودی سب ابی جهل وابی لهب که بنصوص قرآنی
ملعون ومطرود اند وروا این است بودی وحسنات کثیره در ضمن آن
حاصل آمدی در سب کدام خیریت است که متضمن فحش وقطیعت
علی الخصوص در حق کسیکه مستحق آن نبود واهل آن نباشند وضع شیء در
در غیر موضع آن شیء ظلم است واز شیء تا شیء فرق است واز موضع
تا موضع تفاوت پس از ظلم تا ظلم بودن بعید بود وخلافت حضرت
ذی النورین رضی الله تعالی عنه باجماع صحابه کرام ثابت شده است وباتفاق
صغار وکبار رد کرده اند ثبات آن قرن خیر القرون بحصول پیوسته لهذا
علما فرموده اند که انعقاد اتفاق واجماع که بر خلافت حضرت ذی النورین
رضی الله تعالی عنه بحصول پیوسته است بر خلافت هیچ یکی از حضرت خلفای
ثلاثه دیگر بحصول نه پیوسته زیرا که در بدو خلافت او رضی الله عنه
چون یکنوع تردد بوده اهل آن قرن درین ماده احتیاط بسیاری بجای
داشته اقدام نموده اند باید دانست که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم

الشرور علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات بان صرافت نمانده‌اند و بواسطهٔ حب خلافت
وطلب جاه وریاست از طریق حق انحراف نموده‌اند و غصب منصب خلافت
حضرت امیر کردند بلکه گمان می‌برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده
بود و بضلالت انجامیده پس بزعم ایشان این جماعه از وعدهای که
باصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است
و چون در اسلام شان سخن بود صحبت را چه تاثیر باشد جواب حضرات
خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی
رسیده‌اند مبشر بجنت‌اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مرفوع
است و نیز حضرات شیخین از اهل بدرند که باحادیث صحاح مطلقا
مغفورند و نیز به بیعت رضوان مشرف‌اند که جمیع اهل آن بیعت
باحادیث صحاح از اهل بهشت‌اند کما مر و حضرت عثمان که حاضر نبود در آن بیعت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اورا در مدینه گذاشته آمده بوده
از برای پرستاری اهلیهٔ او که بنت آن حضرت بوده علیه وعلی آله
الصلوة والسلام و فرموده بودند که هرچه بدر را فضیلت حاصل شود
ترا هم خواهد شد و در بیعت رضوان که حاضر نبود آن سرور علیه الصلوة
والسلام اورا پیش اهل مکه فرستاده بودند و از جانب او خود بیعت کرده
چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت به بزرگی این حضرات میفرماید

واز علو درجات

واز علو درجات شان خبر میدهد از کتاب و سنت کسی که چشم پوشیده
مکابره نماید از مبحث خارج است شیخ سعدی فرموده است بیت
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی ٭ اینست جوابش که جوابش ندهی ٭
حالا چه بلا شد اگر حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشتی اصحاب
پیغمبر با آن عدالت و کثرت اولا جانشین پیغمبر در تکذیب خلافت
حضرت صدیق تکذیب سی سه هزار اهل آن قرن خیر القرون است لازم می‌آید و تجویز
کننده آن را کسی که صلاحی در دین دارد کدام خیریت در آن قرن
مینماید که سی سه هزار اهل آن قرن بر باطل جمع کردند و ضال و مضل را
جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه آن جماعه را انصاف بدهد که از طعن
اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور در
فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام اتقوا الله الله فی اصحابی الله الله
فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی
ابغضهم و اجلا بهی رحه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید نازل
بمدح او مملو است و یک سوره واللیل سه کریمه در فضایل آن حضرت
گشته است و از احادیث صحاح لا تعد ولا تحصی در کمالات و فضایل او
مروی است و در کتب انبیای ما تقدم ذکر شمایل و اوصاف او بلکه ذکر جمیع
صحابه آمده است کما قال الله تعالی ذلک مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل

زیاده چه نویسد

و در دین این امت مرحومه که خیر الامم است سهم اوست هر که او را
کافر و ضال داند از دیگران چه عذر نماید و بکدام راه در آمده سخن کند
اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک
فیما کانوا فیه یختلفون والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب بیست و پنجم
بملا طاهر در بیان نتایج و ترقیات که از ذکر گفتن و تلاوت قران
و نماز حاصل میشود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مبتدی
طالب این راه را از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است
بشرط اخذ از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبود
از قبیل اوراد و ابرار بود که نتیجه آن ثواب است نه درجه قرب که بمقربان
تعلق دارد و آنکه گفتیم مناسب است که از قبیل اوراد و ابرار بود زیراکه
جایز است که بفضل خداوندی جل سلطانه بی توسط شیخ تربیت تعالی
نماید و تکرار ذکر او را از مقربان سازد بلکه درست که بی تکرار ذکر او را
بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیای خود گرداند و این شرط باعتبار
اکثر است و بر وفق حکمت دعا و قسم و چون بفضل خداوندی
جل سلطانه معامله که بذکر وابسته بود تمام شود و از فنا رسی الهیه بولایت
خاصه میسر گردد و اماره بالطمینه آید از زمان آن ترقی از ذکر گفتن

حاصل نمیشود

حاصل نمیشود و ذکر انجا حکم اوراد و ابرار پیدا میکند در آن موطن مراتب
قرب مربوط بتلاوة قران و ادای نماز بطول قراءة است آنچه اول از ذکر گفتن
میسر نگشته این زمان به تلاوت قران علی الخصوص که در نماز خوانده شود
میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول از قبیل
اوراد و ابرار بوده و تلاوة حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا او توسط
از مقربات بوده عجب معامله است درین وقت اگر ذکر بعنوان قراءت
قران تکرار کرده شود که از کلمات قدسی آیات قرانیست و باستعاذه
شروع نموده آید همان فایده میدهد که از تلاوت قرآن میسر است و اگر
بعنوان قراءة تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عمل را مقامیست
و موسمی اگر در آن موسم بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر در آن
موسم ادا کرده نشود بی جا است که خطا بود و اگر چه حسنه باشد قراءة فاتحه
در آوان تشهد خطا است اگر چه ام الکتاب است پس پیری درین راه از ضروریات
آمد و تعلیم او از اهم مهام گشت وبدونه خطا افتاده عمر عزیز فرسوده است
بیت زان روی که چشم تست احول : معبود تو پیر تست اول :
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی والسلام مکتوب بیست
و ششم بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه
و تعالی چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود همچنان بذات حی و عالم

موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زایده الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی حضرت حق سبحانه وتعالی در نفس وجود ودر سایر کمالات توابع وجود
از حیواة وعلم وقدرت وسمع وبصر وارادت وکلام وتکوین بذات
اقدس خود کافی است ودر حصول این کمالات محتاج بصفات زایده نیست
هرچند صفات کامله زایده نیز او را سبحانه کاین است لیکن تعالی حکم
بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است
نه بحیواة که صفت اوست تعالی وبذات خود داناست نه بصفت علم
نه بصفت سمع وبذات خود تواناست نه بصفت قدرت وبذات خود بیناست
نه بصفت بصر وبذات خود مرید است نه بصفت ارادت وبذات خود
گویاست نه بصفت کلام وبذات خود مبدأ ایجاد کاینات است نه بصفت
تکوین هرچند وجود عالم بتوسط تکوین وسایر صفات است چنانچه بتحقیق
این معنی عنقریب خواهد آمد این تکوین ورای قدرت است چه در قدرت
صحت فعل وترک است ودر تکوین جانب فعل متعین است ونیز قدرت
بر اراده تقدم دارد وتکوین بعد از اراده است این تکوین شبیه
استطاعت بنده است که علما اهل حق آن را مقرون بفعل بنده داشته‌اند
وورای صفت قدرت واراده دانسته قدرت مصحح هر دو طرف فعل
وترک است اراده مرجح یک طرف است وایجاد بعد از ترجیح اراده بتکوین تعلق دارد

اگر اثبات قدرت کرده

اگر اثبات قدرت کرده شود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید اگر
تکوین اثبات کرده شود ایجاد بغیر مستند می‌ماند چه قدرت مصحح
ایجاد است وتکوین مباشر ایجاد پس از اثبات تکوین چاره نبود که علما ماوراء النهر
بآن مهتدی گشته‌اند واشاعره چون اضافه وتعلق او را باشیا دیدند آن را
از صفات اضافیه انگاشته‌اند والله یحیی الحی وهو یهدی السبیل تخلیق و
ترزیق واحیاء واماتت وامثال اینها راجع بتکوین وشعب آن است
از آنکه هر که هر صفت قدیم جمیع اینها گفته شود قدما متکثره بی ضرورت
اثبات نموده آید پس لایح شد که هرچه دیگران را بایجاد او تعالی
بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود بی توسط صفات حاصل است
ذات او تعالی بملاحظهٔ مراتب واعتبارات جامع جمیع کمالات است بلکه عین
هر کمال چه تبعض وتجزی در آن حضرت مفقود است تمام او داناییست
وتمام شنوایی است وتمام بینایی است علی هذا القیاس سایر صفات سبع
ذلک او را سبحانه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علماء اهل حق شکر الله تعالی سعیهم
بوجود آنها قایل اند نیز ثابت اند واین صفات کامله که قدیم اند ظلال
آن کمالات ذاتیه اند ومظاهر آن کمالات اند وتوان گفت که
روپوش آن کمالات‌اند وحجب آن انوار مکنونه‌اند سوال چون ذات
او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است وصفات برای چه اثبات کرده شود

بالوجود متعدد ما جرا گفته آید لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند
و از وجود بعد و قدما کرخیه بنفی صفات قایل گشته اند جواب حضرت حق سبحانه
تعالی و تقدس هر چند در حصول کمالات کافیه است اما در تکوین و تخلیق
اشیا از صفات زایده چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه و تقدس است
و در غایت عظمت و جلال و کبریائیت و کمال غنا او را تاب است و کمال
بلا مناسبتی است او را با اشیا ان الله لغنی عن العالمین و بمقتضای حکمت
و بر وفق عادت در افاده و افاضه از مناسبت به مستفیض و مستفید چاره
نبود صفات اند که یک درجه تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند و با اشیا
مناسبت ولو فی الجمله حاصل نموده بلکه اگر توسط صفات نبود وحصول
شیئی از اشیا متصور نباشد زیرا که اشیا را در سطوات اشعه انوار حضرت
ذات تعالی و تقدس جز هلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبی نیست بی فکر
انند که اثبات صفات ننمایند و ایجاد اشیا بذات بحت جل سلطانه منسوب
دارند صادر را دل چه بود که بی پرده صفات در سبحات وجه ذات تعالی
مضمحل و ناچیز نگردد سوال فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج
اثبات ننموده اند اما باعتبارات علمیه قایل گشته اند و در علم کمالات
ذاتیه متمایز دانسته پس ایجاد اشیا بذات بحت منسوب نگشت که توسط اعتبارات
پیدا شد جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس

از حجب

از حجب خارجی چاره نبود تا تواند وسیله وجود خارجی اشیا شد و تواند
اشیا را در خارج از احتراق و استهلاک محافظت کرد و اعتبارات علمی
وجود است خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات
خارجی کفایت نکند و بعضی از صوفیه که عالم را اینجا در علم موجود نمیدانند
اعتبارات علمی ایشان را شاید که نفع کند و تواند وسیله موجودات علمی
گشت اما عالم در خارج موجودات اگر چه این خارج ظل آن خارج بود
و این وجود ظل آن وجود باشد پس از حجب خارجی که تواند وسیله وجود
خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقیه باید که در خارج موجود
باشند و تربیت اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسایل خود در مرایای
عالم جلوه دهند و در منصه ظهور ارند صفات هر چند حجب ذات اند تعالی
اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود اینها مربوط است حجاب اینها
در رنگ حجاب عینک است سبب نماینده کیست این ظهور و این
نماینده گی هر چند ظلی است اما چه تواند کرد که وجود ما را بظل مربوط ساخته اند
و بود ما را بحجاب پرداخته اما بالذات منفک لا ینفک عن الذات
بیت سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ ست ⁘ و من بعد هذا ما یدق
صفاته و ما کتمه احظی لدیه و اجمل بنده حق تشود جل سلطانه اما نفضل او تعالی
از حق چه انشود المرء مع من احب هر چند حق سبحانه را با اشیا نسبت معیت

حاصل است اما این معیت که منشأ آن محبت است دیگر است ما محبت
پیدا نکنند این معیت را ندانند وچون در محبت نیز درجات متفاوت است
باندازهٔ آن در معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب
خلاصی از ظلمت است همین معیت است که واسطهٔ اضمحلال کلیت است
وهمین معیت است که مزیل رقیت است ومثبت حریت در عین عبدیت
وهمین معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع اثنینیت بدرجات
کمالیت باید دانست که در معیت عامه خود را بایشان فرض نموده است
وهو معکم ودر معیت خاصه بحکم حدیث المرء مع من احب ایشان باوی
اند بمقتضای محبت شتان ما بین المعیتین چه در معیت خاصه اثبات
معیت از طرفین است ودر عامهٔ معیت از آن طرف است پس آن را
حسرمان لازم بود ودر عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
عالم هرچند ظلال صفات اوست وبتوسط صفات وجود وبقا پیدا کرده است
اما محبت ذات تعالی وتقدس بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات است
تعالی واز صفات که وصول وی اند بعروج بی کیفی بالا رفته است ووصول
گذاشته باصل اصول پیوسته اما به پیوستن بی کیفی واگر از اصل بالا نزول
آمدن را چه فایده بود ومحبت چه در کار باشد اتصال باصل در همه بود
داشت ووصل ظلی او را همیشه میسر بود کار این است که اصل را از رنگ

ظل زنیه

ظل زنیه باید شکست وبه بال محبت بالا باید رفت فهم این عروج فراخور دانش
هر کس نیست وخود را اگذاشته از خود بالا رفتن گفتن معقول ارباب نظر
وفکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است واین رمز
معما بروی منکشف است **بیت** هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست ❊
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ❊ **سوال** این سیر آفاقی است یا انفسی
جواب نه آفاقی ونه انفسی زیرا که آفاق وانفس بیرون ودرون را منحصر اند
واین معامله ورای دخول وخروج وجهت هرچند نزد ارباب نظر محظور است
هرگاه مطلوب از دخول وخروج اقدس بود ونسبتی که با وی پیدا میشود ناچار
از دخول وخروج منزه باشد واین سیر باین اشکال وباین وقت نزد
ارباب این سیر که از ارباب علم بوند ودر رنگ سیر وبهلی واکرامت که
معلوم ومتمیز است ومنزلی از منزلی دیگر جدا است **تنبیه** عالم هرچند ظلال
صفات است وصفات ظلال حضرت ذات تعالی اما این ظلمت را درجات و
مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبعین الف حجاب
من نور وظلمه شنیده باشند تا حجب تماما خرق نشود از ظلمت نرهد
ومراد از خرق وجود نیست که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیمه است که
محال است اما چون معیت غیر متکیفه حاصل است بحکم خرق وجود ذی
دارد وبا حجب سلب حجب است که معیت نقد وقت است که طاقت حایل

آفاقیست ه

حجاب اینجا خرق شهود است وآنچه
در آخر این جز از منع خرق حجب
آمده است مراد از آن خرق وجود است

ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیٔ قدیر والحمد لله رب العالمین والصلوات والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین وعلیهم وعلی آله الطاهرین اجمعین

مکتوب بیست و ششم بملا علی کشمی صدور یافته در بیان آنکه بنده را باید که از مرادات خواهش تمام برآمده بمراد مولی خود متخلق شده باشد بالیان مرض و عرض بنده را باید که مراد و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه هیچ نبود و محض مراد مولی مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقهٔ بندگی برآورده باشد و پا از قید رقیت کشیده بود و بنده که گرفتار مرادات خود است و بهوا و هوس خود فریفته است بندهٔ نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است این دولت وابسته بحصول ولایت خاصه است که بفنا و بقا اتم و اکمل مربوط است سوال کاه هست که بالیستهها و خواهشها از اکمل نیز بظهور می آید و آرزوهای حصول مطالب شتی از ین بزرگواران هم محسوس میگردد انما انبیا و سلاطین اولیا علیه و علیهم الصلوٰة و التسلیمات اتمها و اکملها سرو شیرین را دوست میداشت و حرصی که بر هدیت امت داشت در قرآن مجید مبین گشته است وجه تطابق این قسم بالیستها در بزرگواران چه بود جواب بعضی از بالیستهها منشأ آن طبیعت است آنها طبیعت بر پاست آن بالیستهها بر جاست در وقت حرارت بی اختیار طبیعت بسردی مایل است و در برودت بگرمی راغب این قسم بالیستها ...

عبودیت

عبودیت نیست و سبب گرفتاری بهوای نفس خود نه چه ضروریات طبیعت خارج دایرهٔ تکلیف است و بیرون از هواهای نفس اماره چه مهویات نفس با فضول ساحسیات شبیه و محرم و آنچه ضروری است نفس را بان مساس نیست پس نیست گرفتاری و بد کرداری فضولیات افعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضول مباح را نسبت قرب جوار است بمحرم گاه اگر باعوار و شمن لعین از اینجا قدم بردارد بی اختیار در محرم خواهد افتاد دست اختیار بر مباح ضرورت بر قدم ضرورت آمد که اگر از اینجا ذولتی واقع شود بفضول مباح خواهد افتاد و مسکن در فضول مباحات کرده شود بعد از ذلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرم خواهد افتاد و بعضی از بالیستهها از ین قبیل است که حصول آن از خارج است خلوت شخص فی نفسه عن المرادات و خارج یا وعظ حضرت رحمن است که القا خیرات می نماید فان الله سبحانه و الغاء قلب کل مومن با شیطان است که القاء شرور و عده ان است یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا روزی این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه بطریق سکوت که دوش این طایفه علیه است نشسته بود که هجوم آرزوهای لاطایل بر بی حاصلی کشید و از جمعیت بازداشت بعد از لمحه چون بعنایت الله رو بجمعیت آورده دید که آن آرزوها در رنگ قطعهای ابر بیرون برآمدند و بالقا کننده همراه

بر رفتند و خانه را خالی گذاشتند در آن وقت معلوم گشت که این
بالستیها از بیرون آمده بود نه از درون برخاسته که منافی بنده گی بود بلکه
هر فسادی که منشأ آن نفس اماره است مرض ذاتیست و سم قاتل و منافی
مقام بنده گی است و هر فسادی که از بیرون آید اگرچه القای شیطانی بود
از امراض عارضه است که باسهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارک
و تعالی ان کید الشیطان کان ضعیفا بلای ما نفس ماست و دشمن جانی ها
مصاحب ست و ما دشمن بیرونی بمدد او بر ما استیلائی یابد و به اعانت او ما را
از جا میبرد و جاهل ترین اشیا نفس اماره است که دشمن و بدخواه خود است
و همت او اهلاک نفس خود است و متمنای او معصیت حضرت کبریاست
جل سلطانه که مولی او و مولی نعم اوست و القای شیطان که دشمن جانی
و بیست باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی و مرض عارضی و فساد داخلی
و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصی باین زعم خود را کامل گرداند
و مرض ذاتی خود را مرض عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در
نوشتن این سر جرأت نمیکرد و اظهار این معنی مستحسن نمیدید نزدیک
بهفده سال است که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را بفساد عارضی
مختلط می یافتم درین وقت حضرت حق سبحانه حق را از باطل جدا ساخت
و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز کرد انشد لله سبحانه الحمد لله سبحانه والمنة

علی ذلک

علی ذلک و علی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار این قسم اسرار آنست که
کوته نظری کاملی را با وجود این نوع آرزوها بیرونی ناقص نه انگارد و از
او محروم نماند بسبب حرمان کفار از دولت تصدیق انبیا علیهم الصلوات
و التسلیمات وجود این قسم صفات بوده است درین بزرگواران فقالوا ابشر
یهدوننا فکفروا و تخیل نموده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی عارف را
بعد از زوال مرادات و بالستیها از وی حسب اراده میسازد و اختیار را
بدست وی میدهد تفصیل این معنی ان شاء الله تعالی در جای دیگر بعنایت
الله سبحانه خواهد نمود که این وقت مساعدت آن نمیکرد و السلام علی
من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
اکملها و اتمها **مکتوب بیست و هشتم بملا صالح ترک صدور یافته در بیان**
کیفیت تصدیق بارواح موتی الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
روزی بخاطر آمد که بروحانیت بعضی از اقارب متوفی خود تصدقی کرده شود
درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور تمام
حاصل شد و خرم و شادمان بنظر درآمد و چون وقت عطای آن صدقه
رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیه علیه و علی آله الصلوة و السلام
و التحیة آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود بعد از آن بروحانیت آن میت
نیت کرده داد درین زمان در آن میت ناخوشی و اندوه احساس نمود و به کلفت

وکدورت ظاهر شد ازینحال تعجب تمام روداد و وجه ناخوشی و کلفت
ظاهر نشد با وجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق بآن
میت رسید اما آن فرح و سرور دروی ظاهر نگشت و همچنین روزی
پاره مبلغ نذر آن سرور نمودم علیه الصلوٰة والسلام و سایر انبیاء کرام
علی نبینا علیهم الصلوٰة والسلام نیز دران نذر دخل ساختم و طفیل آن
حضرت نمودم علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات مرضی آن حضرت درین امر
معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که درود میفرستادم اگر در هر مرتبه
سایر انبیا نیز میفرستادم مرضی آن سرور دران ظاهر نمیشد علیه و علیهم الصلوٰة
والتحیات با وجود آنکه معلوم شده است که بر دو جانبی تصدق کرده سایر
مومنان را شریک سازد بهمه برسد و ازان شخص که بنیت او داده شد
هیچ نقصان نکند ان ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم
رضا چه بود مدتی این اشکال خدشه داشت آخر الامر بفضل خداوندی
جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بی شرکت
بر میتی داده شود آن میت را از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه
در ملازمت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام خواهد برد و بتوسل
آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود بنیت آن سرور
بکند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت

میت را اگر

میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب همان صدقه است و در صورت عدم
شرکت هم ثواب صدقه است و اگر قبول افتد هم برکات و فیوض اتحاف
و اهدای آن صدقه است از نزد حبیب رب العالمین علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
و همچنین هر شخصی را که شریک سازند همین نسبت کاین است که در شرکت یک درجه
ثواب است و در عدم شرکت دو درجه ثواب که آن میت از جانب خود باو نذر نماید
و نیز معلوم گشت که هدیه و تحفه که غریبی بخدمت بزرگی میبرد بی شرکت احدی
اگرچه طفیلی باشد آن تحفه را گذرانیدن بهتر است یا بشرکت شک نیست که
بی شرکت بهتر است و آن بزرگ برادران خود از نزد خود بدهد بهتر است
از آنکه آنکس بخصوص دیگران را دخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ خادمان
آن سرورند علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات ایشان را اگر بطفیل دخل هدیه
آن حضرت علیه و علی آله الصلوٰة والتسلیمات ساخته شود مرضی و مقبول است
بلی متعارف است که در مهمات موسومه اگر مالی بذکر قرآن او را شریک سازند
از ادب و از رضا نیست او بعینه مینماید و اگر خدمه او را طفیلی او ساخته
هدیه فرستند مرضی می آید که از اعزاز خدمه اعزاز اوست پس معلوم شد که
بیشتر رضامندی سوقی در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما
باید که هرگاه صدقه بمیت نیت بکند اول باید که به نیت آن سرور علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام هدیه جدا سازد بعد ازان بمیت تصدق کند که آن حضرت حقوق

حقوق آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام فوق حقوق دیگرانست
و نیز درین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل آن سرور علیه و علی آله
الصلوٰة والتحیات این فقیر در بعضی صدقات مولی که در تصحیح نیت خود را
عاجز می یابد علاجی به ازین نمیداند که آن صدقه را به نیت آن
سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام تعیین نماید و آن میت را طفیلی
ایشان سازد و امید است که به برکت توسط ایشان قبول افتد و میسر و
اند که صلوات آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام آن را و مقبول
است اگرچه ثواب آن بصلوات فرستنده نرسد که ثواب اعمال مربوط
به تصحیح نیت است و از برای قبول آنحضرت که مقبول و محبوب است همانه
کافیست گردوکان فضل الله علیک عظیما در شان آن سرور نازل است
علیه و علی آله الصلوٰة والتسلیمات و علی جمیع اخوانه الکرام من الانبیاء والملائکة
العظام الی یوم القیمه مکتوب بیست و نهم بسیادت پناه میر محب الله در بیان
فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات قرانی سابقا چون از قصور فهم
در بعضی از کلمات قدسی آیات قرانی خدشه و تردد پیدا میشد و در تطبیق آن
عاجز میگشت در دفع وسواس بعنایت الله سبحانه به ازین علاج
نمی یافت که با خود میگفت که این نظم قرآنی را کلام خدا جل شانه اعتراف
مینمائی و ایمان بآن داری یا نه و اگر ایمان نداری کافری دائرۀ بحث

خارجی

خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدن تست نه در نظم قرانی که
کلام خالق ارض و سموات است و مبدع عقول و ادراکات تست و چون بفضل
خداوندی جل سلطانه ایمان بحقیت کلام ربانی حاصل بود آن وسوسه
باین تردید مضمحل و ناچیز میگشت و از تردد نجات می یافت و درین اوان
بفضل الله سبحانه کار تا باینجا رسیده است که در نظم قرانی هر محلی که انحاز
تصور ادراک گنجایش تردد و خدشه است همان محل باعث ازدیاد ایمان است
بقرآن و همان خدشه و تردد واسطه ظهور اعجاز است در فرقان و آن اعلاق
از شعب اعجاز تصور می نماید و آن اشکال را بر کمال بلاغت بر عکس محمول
بشر در فهم آن عاجز است آن قدر ایمان که در نافهمیدن قران حاصل است
در فهمیدن آن نیست که در نافهمیدن راهی باعجاز گشاده است که در فهمیدن
نیست سبحان الله همین نافهمیدن بمعنی البلاغت می برد و بالکنه کلام حق
میرساند جل و علا و بعضی را همین نافهمیدن سبب کمال ایمان بقران میگردد و
هدایت می آرد یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ربنا آتنا من لدنک رحمة و هی لنا
من امرنا رشدا والسلام مکتوب سی ام بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان صلحه در
در بیان عروج بمراتب وصول و مراتب عبادات الحمد لله رب العالمین
والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین رباعی با آنکه آخر آدمیست و آدمی
: گشت محروم از مقام محرمی : گر نگردد باز مسکین زین سفر : نیست از وی

بمجلس مخدوم زاده وچون بعنایت الله سبحانه او را عروجی باصول
خود که او در رنگ ظل است مر آن وصول را واقع شود در هر اصلی از اصول
اول او را فنائی است در آن اصل و بعد از آن بقائی بآن و باین
فنا و بقا اطلاق انانیت او از آن ظل زایل گشته که آن اصل که فنا و بقا او را
در وی حاصل گشته اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست
و همچنین چون از آن اصل بکرم حق جل و علا او را عروجی واقع شود باصلی که
فوق آن اصل است و آن اصل ظل است مر این اصل را فنا و بقا آن
اصل اول را درین اصل ثانی حاصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصل اول زایل
گشته باصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت
همین نسبت است اصل ثانی را با اصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق
انا بر آن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست و همچنین در
هر اصل تحتانی که در رنگ ظل است مر اصل فوقانی را همین نسبت کائن
است اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه عروج واقع شود و از ظل
باصل بگذرانند اطلاق انا از هر ظل باصل آن خواهد قرار یافت و خود را
همان اصل خواهد دانست الی ما شاء الله تعالی تفاوت درجات آحاد
را در این اصول باین کثرت و باین رفعت اجزای او خواهند گشت و قطره
دریا خواهند شد و کاه را کوه خواهند گردانید و چون این اصول

اجزاء

اجزاء او بخشند ناچار از کمالات برکات شان نیز بهره کامل نصیب او خواهد شد
و کمال او جامع کمالات آن اصول خواهد بود از اینجا فرق در میان
انسان کامل و سایر افراد انسان توان شناخت که آن دریای محیط است
و اینها در رنگ قطره های محقر آن دریا پس اینها او را چه شناسند
و از کمال او چه دریابند خوش گفته است آلهی چیست اینکه اولیای خود را کردی
هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت
و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزا
تفاوت است در میان طاعات و حسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت
است شخصی را که صد زبان بدهند و بهر زبان یاد حق بکنند جل و علا آن چه
نسبت دارد با شخصی که او را یک زبان بدهند و بآن یک زبان یاد
نماید جل و علا ایمان و معرفت و سایر کمالات را برین معنی قیاس
باید کرد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العالمین
اولاً و آخراً والصلاة والسلام علی رسوله دائماً و سرمداً و علی آله الکرام
و صحبه العظام الی یوم القیمه مکتوب سی و یکم بملا بدر الدین صدور یافته
در تحقیق عالم ارواح و عالم اجساد الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم مثال بوده است
بعد از مفارقت از بدن بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم

مثال خواهد بود در رنگ المی که در خواب در عالم مثال احساس نمایند
و نوشته بودند که این سخن شاخسار بسیار دارد اگر قبول نمایند فروع
بسیار برین سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که این قسم خیالات از حرف
قلیل النصیب است مبادا که اشیا را براه غیر معارف دلالت نماید
چند کلمه للضرورة باوجود موانع در تحقیق این مبحث نوشته آمد و الله سبحانه
الهادی الی سبیل الرشاد بدانی برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم
ارواح و عالم مثال و عالم اجساد و عالم مثال را برزخ گفته اند در میان
عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآت است
مر معانی و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح در عالم
مثال بصور لطیفه ظهور مینماید چه در انجا مناسب هر معنی و حقیقتی صورتی
و هیئتی دیگر است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور و هیات و اشکال
نیست صور و اشکال در وی از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است
در رنگ مرآت است که فی حد ذاتها متضمن هیچ صورت نیست اگر در وی
صورت است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بدانند که
روح پیش از تعلق ببدن اگر تنزل نموده است بعالم اجساد بعلاقه حب
فرود آمده است بعالم مثال کار ندارد نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق
پس ازین نیست که در بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضی از احوال

در عالم خود بوده است نزول و عالم مثال است و بعد از تعلق

خود را در مرآت

خود را در مرآت آن عالم مطالعه می نماید و حسن و قبح احوال را از
انجا معلوم میسازد چنانچه در واقعات و در منامات این معنی وارد
و لایح است و لهذا است که بی آنکه از حسن غایت شوق این معنی احساس نماید
و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علویست متوجه فوق است و اگر
سفلی است گرفتار سفل است بعالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای
دیدنست نه از برای بودن جای بودن عالم ارواح است یا عالم اجساد
و عالم مثال بیش از مرآت این دو عالم نیست چنانچه گذشت و المی که
در خواب در عالم مثال احساس نموده می آید صورت و شبح آن عقوبت
است که رائی مستحق آن گشته است و از برای تنبیه او این معنی را بروی
ظاهر ساخته و عذاب قبر ازین قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت
و شبح آن عقوبت نیز المی که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقتی
هم داشته باشد از قسم المهای دنیوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب اخروی است شتان ما بینهما چه عذاب دنیوی را بالنسبت بعذاب
اخروی اعاذنا الله سبحانه منه هیچ مقداری و اعتباری نیست اگر شراره
از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذاب
قبر را در رنگ عذاب خواب دانستن ناشی از عدم اطلاع است از صورت
عذاب و حقیقت عذاب و نیز این اشتباه بنشاء توهم مجانست عذاب خواب است

بعذاب آخرت و این باطل است بیّن البطلان **سوالی** از کریمهٔ الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها الخ مفهوم میشود که توفی الانفس
چنانچه در موتست در خوابست نیز عذابی که را از عذابهای دنیا شمردن و
عذاب دیگر را از عذابهای آخرت گفتن بکدام وجه است **جواب** توفی نوم
از ان قبیل است که شخصی از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای
سیر و تماشا برون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خورم و شادمان بوطن خود
باز رجوع نماید و سیرگاه او عالم مثال است که متضمن عجایب ملک و ملکوت
است و توفی موت نه چنین است که آنجا هدم وطن مالوف است و تحریب
بنا معمور از انجا است که در توفی نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکه
متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شدت و کلفت است پس
وطن متوفای قومی دنیا بود و معامله که با وی نمایند از معاملات دنیا
باشند و متوفی موتی بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نموده است
و معامله با او از معاملات اخروی گفته من مات فقد قامت قیامته
شنیده باشند زینهار بکشوف خیالی و ظهور صور مثالی اعتقادیات
مقررهٔ اهل سنت و جماعت را شکر الله تعالی سعیهم از دست ندهند
و بخواب و خیال خود غره نشوند که نجات بی متابعت این فرقهٔ ناجیه مقصور است
خوش طبعیها را موقوف داشته اگر آرزوی نجات دارند بجان و دل

در اتباع

در اتباع این بزرگواران کوشند خبر شرط است ما علی الرسول الا البلاغ
انبساط عبارت شما را در توهم انداخت که نزدیک است که این تخیلات
شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابع کشفیات خود سازد و نعوذ
بالله سبحانه منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا شیطان در کمین
تو لیست واقف باشند که از صراط مستقیم بر بیس کوچها نشیند از مدت
مفارقت تا یک سال هم نکشیده است چه بلا شد که آن احتیاطها که در
التزام متابعت سنت و اهل سنت مینموده اند و انحصار نجات در
تقلید این بزرگواران میکردند کو همه فراموش گشت که متخیلات خود را
معتقد خود گردانیده شاخسارها را بروی متفرع ساختند احتمالات
ما یجب ظاهر بسیار بعید مینماید چنان زنده کانی نمایند که رشتهٔ امید نجات
گسسته نشود ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا و السلام علی
من اتبع الهدی **مکتوب سی و دوم بمقصود علی در بیان اینکه خطرات**
از اسباب وصل گفته باندازهٔ تجلی صوریت و در تحقیق حقیقت کثرت
وهمیه و ما یناسب ذلک الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند
ره روی از راه دانی برسید که از هجوم خطرات پریشانم گفت مقصد را
وهو علی کل شیء محیط چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره را
از اسباب وصل باید شمرد نه از موجبات فصل و پیوسته ابواب مشاهده را

منقطع باید داشت و در غفلت دارد را مسدود و این سخن باندازهٔ تجلی
صوری که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و درین
موطن اگر وصل است هرچند فی الحقیقه فصل است باعتبار صور است
واگر مشاهده است هرچند فی الواقع متباعده است هم بملاحظهٔ صورت
کاین واین تجلی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است اگر منفی
وجود سالک نیست و نیز محق و مبطل درین تجلی شرکت دارند چو جوگیهٔ
هند و فلاسفهٔ یونان نیز ازین تجلی باخبر اند و از علوم و معارف باخبر اند
این موطن محظوظ ملتذ غایة ما فی الباب محق را این دولت از راه
صفای قلب حاصل میشود و مبطل را از راه صفای نفس ناچار این
میبرد و این بضلالت می آرد اما هر دو گرفتار صور تند و از معنی بی‌خبر
فرد بیت صورت پرست غافل معنی چه داند آخر ؛ کو با جمال جانان
پنهان چه کار دارد ؛ لیکن محق را احتمال نجات از صورت گاهی است
و مبطل منهمک در صورت است بی التزام ملت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
خلاص از گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صوری داخل دایرهٔ
علم است لیکن چون حال و ذوق در وی پرتوی می اندازد آنرا علم حال
نام میگردد و نیز دران تجلی شهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت
و مرآتیت و شهود کثرت بهر عنوان که بود وبال در وبال است باید که در نظر

باطن از کثرت

باطن از کثرت و شهود کثرت نامی و نشانی نماند و شهود جز واحد حقیقی
هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت
از نسیان ماسوی است از باطن پس کثرت را در موطن چه مجال بود
و شهود کثرت انجا چه باشد و خطره را که از اسما وصل و از الوهیت
مشاهده گفته است مراد ازان وصل و مشاهده وصل و مشاهدهٔ صوریست که
عین مفارقت و دوریست زیرا که وصل که نزد اکابر این طایفهٔ
علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است که بعد از فنا و نسیان
جمیع ماسوی حاصل میگردد و وجود خطره منافی آن دولت است و حصول
وسوسه مانع آن منزلت در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطرهٔ
نوعی منتفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیا دهند یاد نکنند بواسطهٔ نسیان که
او را از ماسوی حاصل گشته است گو نوشته بود نبود هو علی کل شی محیط
بیان احاطه باین عبارت نیامده است ما ما که از کلام مولدین است
چه تعدیه احاطه در کلام عجم بکلمهٔ علی بسیار می آید و متعارف در عبارات
فصیحهٔ عرب تعدیهٔ احاطه بکلمهٔ با است قال الله تبارک و تعالی وکان الله
بکل شیء محیطا و قال الله تعالی الا انه بکل شیء محیط ظاهرا این عبارت
از قرآن خیال کرده بطریق استشهاد آورده است نه چنین است
بیان این معنی در قرآن مجید بعبارات دیگر است چنانچه نوشته

است که
داللهٔ نوشته بود که کثرت وهمی و تعدد اعتباری بنوعی تکلم کشته اند
اکثر علما بتعدد وجود در غلط افتاده از مغز به پوست و از لب بقشر تعلق
نموده اند کثرت و تعدد هرچند وهمی است و اعتباری لیست اما چون
بصنع و ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن و محکم است
و معامله دنیویه و اخرویه بروی مربوط است و آثار خارجیه بروی
مترتب هرچند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد
ممنوع است چه عذاب و ثواب دائمی و اخروی که مخبر صادق علیه و علی آله
الصلوة والسلام ازان خبر داده است منوط بکثرت است و مربوط
بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن دخول در الحاد و زندقه است
اعاذنا الله سبحانه من ذلک پس صوفیه علیه و علما کرام هر دو بثبوت
این کثرت و تعدد قایل اند و معامله اخروی دائمی بوی مربوط میدانند
لیکن این کثرت در وقت عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد
و آن را وهمی و اعتباری پیدا انگاشته باشند و چون در نفس امر مرتفع
نمیشود هرچند از شهود مرتفع شود علما آن را موجود میدانند پس نزاع
فریقین راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی و هرکدام باندازه
دریافت خود حکم کرده اند صوفیه اعتبار شهود نموده اند و ارتفاع
شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی و اعتباری نموده اند و علما ملاحظه

ثبوت

ثبوت و استقرار نفس امری او را کرده حکم بوجود او فرموده لکل وجهة
هو مولیها این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسایل خود بتفصیل بیان نموده است
و نزاع فریقین را بلفظ راجع داشته اگر خفائی ماند انجا رجوع باید
فرمود و نظر علما نزدیک بصواب است که مطابق نفس امر است و نظر
صوفیه باعتبار سکر و غلبهٔ حال است ستارها در روز مختفی است
در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم ثبوت بر ستارها اقرب
بصورت است از انکه ملاحظه عدم شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها
نمایند علما که بوجود کثرت قایل اند مقصود شان القای شریعت است که
مبنای آن بر تعدد است و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت که
با کثرت متصور نیست و صوفیه نیز بامعنی معترف اند هرچند به تکلف
تطبیق آن با شریعت نمایند و آنچه علما فرموده است بی تکلف صاف و مستقیم
و بی تحمل مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد اثبات وجود مستقل نمی
نمایند تا گنجایش سخن بود و شرکت بوجوب پیدا کنند تعالی وجود ضعیف
مفاض و مستعار را از ضروری اثبات نمی نمایند چه جای تخطیه است علما که
اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط است ما را
بس مانده کان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و مذهب و ملت را
از برکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد

از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا طاعن سلف را ضال و مبتدع
گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین شمرده به بطلان
او حکم کرده اند گذشته بودند از مغز به پوست قناعت نموده اند مانکه
صور را مغز خیال کرده اند و تنزیه را پوست چه دعوت و گرفتاری علما
به تنزیه است و مشهود و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف
باید داد که کدام گرفتار مغز است و کدام بر پوست وا مانده است انا
او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا
من امرنا رشدا والسلام اولا و آخرا مکتوب سی و سیوم بملا شمس صدور... یافته

در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین منیری که گفته تا کافر نشود و سر بر دار نبرد و با در خود جفت نشود مسلمان نشود بملا شمس سعادت رسید

رسیده بود که شیخ المشایخ شرف الدین یحیی منیری در رساله ارشاد
السالکین نوشته اند که تا کافر نشود و تا سر بر دار خود نبرد مسلمان نشود
و تا با در خود جفت نشود مسلمان نشود مراد این کلمات چیست بر اندکه
مراد از کفر کفر طریقت است که عبارت از مرتبه جمع است که موطن استتار
است و مقام عدم امتیاز است میان حسن که اسلام و قبح کفر بلکه
چنانکه اسلام را مستحسن میداند کفر را انجا نیز مستحسن می یابد و هر دو را
مظاهر اسم الهادی و اسم المضل یافته از هر دو حظ میگیرد و ملتذ میگردد

این آن کفر است

این آن کفر است که منصور ازان خبر داده است و در ان بوده است
و بران مرده که گفته است کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند
المسلمین قبیح شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی و قول لیس فی جبتی
سوی الله همه آثار ان شجر جمع اند که منشأ ان استیلای حب و غلبه
محبت محبوب حقیقی است که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است
و مشهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهل است و مقام حیرت است
نیز اما آن جهل است که محمود است و آن حیرت است که ممدوح است
و چون بعنایت الله سبحانه از سبحانه ازین مرتبه جمع بلند تر سیر
واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد
و فرق پیدا شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت
ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ است و از ظرایف
کفر مامون در ادعیه ماثوره آمده است اللهم انی اسالک ایمانا لیس بعده
کفر این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمه الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نشان حال اهل ایمان است چه
ولایت بی این ایمان متصور نیست هر چند در مرتبه جمع هم اطلاق
اسم ولایت می توان نمود اما نقص و قصور هر وقت دامن گیر ان
است چه کمال در ایمان و معرفت است نه در کفر و جهل هر کفر و جهل که

باشد پس راست آمد آنچه شیخ گفته که تا بلفظ الفت متحقق نشود باسلام
حقیقت مشرف نگردد و آنکه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود
مراد از برادر همزاد شیطان داشته که قرین اوست و همیشه او را دلالت
بشر و فساد می نماید در حدیث آمده است علیه الصلوٰة والسلام که
هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن و ملک هست پرسیدند
یا رسول الله شما را قرینی جن هست فرمودند هست اما خدای تعالی
مرا بروی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این را بعد از
لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است این سمع بصیغه متکلم روایت
کرده شود و اگر بصیغه ماضی روایت کرده شود معنی چنان میشود که
آن قرین مسلمان شده است این معنی اخیر مشهور است و کشتن آن
قرین عبارة از عدم انقیاد اوست و خوار و زار داشتن است او را
سوال آدمی با وجود عقل و فراست چرا مغلوب آن شیطان میگردد
و بدلالت سوء او مسارعت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل سلطانه
و شانه میشود جواب شیطان فتنه و بلا است که حضرت حق سبحانه و تعالی
از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر شان مستور
فرموده است و بر احوال او ایشان را اطلاع نداده و او را در ابدان
ایشان جا گردانیده است و در رگ و پوست شان در رنگ خون

جاری داشته

جاری داشته سعادتمندی باشد که از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوندی
جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود
کید او را بالضعف یاد فرموده است و سعادتمندان را دلیر ساخته بطلی
باعانت خداوندی جل سلطانه شیطان با آن تسلط حکم روباه دارد
شیر درنده است بیت تو مرا دل ده و دلیری بین: روبه خویش خوان و
شیری بین جواب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی می درآید
و بمشتبهات او را دلالت مینماید ناچار باعانت نفس اماره که دشمن
خانگی اوست بروی نصرت می یابد و او را منقاد خود میسازد که شیطان
فی حد ذاته ضعیف است که یاری دشمن خانگی کار خود میکنند و فی الحقیقة لا
از اماره ماست و دشمن بجان ماست هیچ کس دشمن خود نیست مگر این
خسیس دشمن بیرونی بامداد او کار خود میکند پس اول سر خود باید برید و از در
انقیاد نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر برادر دشمن
اینجا بریده خواهد شد و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه این کس نفس کسی
و برادر خارج از مبحث است که از دور بشر در دعوت مینماید و از صراط مستقیم
بسیل میخواند بعد از انقیاد نفس دفع آن دشمن خارجی بامداد خداوندی
جل سلطانه باسهل وجه متصور است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان بیان رسید
مرا آن عباد را که از رقیت نفس برآمده اند و بعبارة معبود حقیقی ساخته

والله سبحانه الموفق وانکه گفته که تا بمادر جفت نشود مسلمان نشود
تواند بود که از مادر او عین ثابته او مراد داشته باشد که سبب ظهور وجود
اوست در خارج و در اصطلاح این طایفه از عین ثابته بمادر تعبیر آمده آنحضرت
عزیزی فرموده شعر ولدت امی اباها ان ذا من اعجبا مراد از ام عین ثابته
خود داشته و پدر آن ام اسم الهی اجل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس
در قوس گشته است یعنی ان اسم است جل شانه و چون ظهور آن اسم جل و علا در ضمن
پیوسته ان عین ثابته گشته است تعبیر از آن ظهور بولادت نموده با جمله ما در
میگویند و عین ثابته میخواهد و این عین ثابته را تعین وجوبی میگویند زیرا که
تعینات نزد این طایفه علیه پنج است که آن را تنزلات خمس گویند
و حضرات خمس نیز گویند و دو تعین در مرتبه وجوب اثبات می نمایند و سه
تعین در مرتبه امکان ثابت میکنند دو تعین وجوبی تعین وحدت
و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبه علم است فرق باجمال و تفصیل علمی است و سه
تعین که در مرتبه امکان اثبات مینمایند تعین روحی است و تعین مثالی
و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبه واحدیت است ناچار تعین او
وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین
وجوبی دارد و این شخص کاظل است عین را البس مادر پیه تشخص از عالم
وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و جفت شدن تمام در بین با بعض

این تعین

بیت
این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود
چو ممکن گرد امکان بر فشاند :: بجز واجب دگر چیزی نماند :: یعنی تعین امکانی
او از نظر او مختفی شود لیکن نامی خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه بآن
معنی که تعین امکانی فی نفس الامر با تعین وجوبی متحد گردد که آن محال است
و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود است اگر زوال آن تعین است
بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است بیت نه آن
این گردد نه این گردد آن :: همه اشکال گردد بر تو آسان :: و چون این شخص
این تعین خود را با آن تعین متحد یافت امیدوار آن گشت که از
ملوثات امکانی وا رهد و بدولت اسلام و انقیاد مرتبه وجوب مشرف
گردد و باید دانست که تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبار است در حق
دید کشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل است و تغیر و
تبدل است فسبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بتجدد
الاکوان صوفیه باندازه دید خود که متضمن سکر و غلبه حال است سخنها
بر زبان می آرند بر ظواهر محمول نباید داشت و تاویل و توجیه باید اما
فان کلام السکاری یحمل و یصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم بحقایق
الامور کلها چون این سخنان قلق انگیز از بزرگی نقل کردی بنظر در آمد
در حل آن چیزهای نوشته شد و الا این فقیر در امثال این سخنان

مخالفت نماخودرا سر نمید هد وبرد وقبول آنها لب نمی کشاید ربنا اغفر لنا
ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
الحمد لله رب العالمین اولاً واخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائما
سرمدا وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیمة مکتوب سی وچهارم بمیر
محمد امین صدور یافته در نصیحت بنصیحی که نموده می آید اول تصحیح اعتقاد
است بموجب آرای علماء اهل سنت وجماعت که فرقه ناجیه اند شکر الله
تعالی سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است
بانچه مامور اند از امتثال آن چاره نبود وآنچه ممنوع اند از اجتناب آن
گزیر نه نماز پنج وقت بی کسل وبی فتور با رعایت شرائط آن وبا تعدیل ارکان
در آن ادا نمایند وبا تقدیر حصول نصاب ادای زکوة هم چاره نبود حضرت
امام اعظم رضی الله تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است
واوقات خود را بلهو ولعب نباید صرف کرد وبامور لایعنی عمر گرامی را تلف
نباید نمود فکیف که بامور منهیه وبه محظورات شرعیه صرف کرده شود ودر سرود
ونغمه رغبت نکنند وبالتذاذ آن فریفته نگردند که آن سمی است عسل آلوده
زهریست شکر آلوده واز غیبت وسخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که
وعیدهای شرعی درباب ارتکاب این دو فعل ذمیمه وارد است واز دروغ
گفتن وبهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که دروغ ذمیمه در جمیع

ادیان حرام است ومرتکب آنها بوعیدها موعود است وستر عیوب خلق
وذنوب خلایق واز زلات ایشان درگذرانیدن وعفو کردن از عزائم
امور است ودر مملوکان وزیردستان مشفق ومهربان باید بود وبتقصیرات
ایشان را مواخذه نباید نمود وبتقریب وبی تقریب این نامردان را زدن و
دشنام کردن وایذا رسانیدن نامناسب وناملایم است وبتقصیرات
خود نظر باید کرد که نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانه هر ساعت
بوقوع می آید واو تعالی بمواخذه آن تعجیل نمی فرماید ومنع رزق نمی نماید
وبعد از تصحیح اعتقاد وبعد اتیان احکام فقهیه اوقات خود را مستغرق
ذکر الهی جل شانه باید ساخت وبنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد
ودشمن آن هرچه باشد آن را دشمن خود انگاشته از آن اجتناب لازم باید
دانست بیت هرچه جز ذکر خدای احسن است • گر شکر خوردن بود جان
کندنست • در حضور شما هم گفته شده است که هرچند در امور شرعیه احتیاط
کرده می آید در مشغولی می افزاید واگر مداهنت در احکام شرعیه خواهد نمود
حلاوت والتذاذ مشغولی برباد خواهد داد زیاده چه نویسد والله سبحانه
الموفق مکتوب سی وپنجم بمیرزا منوچهر در تعزیت ونصیحت حضرت حق سبحانه
وتعالی برخوردار سعادت اطوار خوشوقت بجمعیت دارد وحزن واندوه
ما مضی را در حق ایشان باحسن وجوه تلافی فرماید ای فرزند زمان عنفوان

مستتباب چنانچه آوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است
نیز عملی که بمقتضای شریعت غرا درین آوان با وجود استیلای موانع
شهویه و غضبیه نفسانیه بوجود آید با ضعاف مزیت و اعتبار را عند الله
دارد از آن عملی که در غیر این آوان بوقوع آید چه وجود مانعی که ما عنه
رنج و محنت است شان آن را با آسمان برده است و عدم مانعی که
مستلزم عدم کد و کره است معامله آن را بر زمین انداخته از اینجا است
خواص بشر از خواص ملک افضل آمده که طاعت بشر متوقف بر موانع است
و عبادت ملک بلا مزاحمت موانع وقت و اعتبار و عند الله سبحانه همان
در آوان استیلای اعدا است که موانع دولت اند اندک تردد شان
در آن وقت با ضعاف مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان که
در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و هوس مرضی اعدای
الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا
مرضی حضرت رحمان جل سلطانه از فطانت و بزرگی دور است که اعدای
مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در سخط باشند والله
سبحانه الموفق والسلام مکتوب سی و ششم بجناب میر محمد نعمان در رفع شبهات
منکران عذاب قبر الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی جمیع در عذاب
قبر که باحادیث مشهوره صحاح بلکه بآیتهای قرآنی نیز ثابت شده است

تردد دارند

تردد دارند بلکه نزدیک است که باستبعاد آن (استحاله) و انکار آن جزم نمایند منشاء
اشتباه ایشان احساس احوال موتی غیر مدفون است بر نهج واحد و
دیر ماندن بر نهج واحد نسق استدامت و استقامت که منافی تعذیب و ایلام است
تذبذب و اضطراب از لوازم آنست جواب حل این اشکال آنست که
حیات عالم برزخ که موطن قبر است نه از قبیل حیوة دنیوی است که
حرکت ارادی و احساس هر دو از لوازم آنست که انتظام این نشأ مربوط
باین دو امر است در حیوة برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی
نشأ برزخ است احساس فقط انجا کافی است که وجدان الم و عذاب نماید
جنس حیوة دنیوی است و تعلق روح به بدن انجا نیمه تعلق روح است
ببدن که در نشأ دنیوی بوده است پس روا است که موتای غیر مدفون
احساس بحیوة برزخی عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی بحیوة
برزخی از ایشان بوجود نیاید و آنچه مخبر صادق فرموده است صادق است
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها یا آنکه گوییم جسم ماده را
اشکال و امثال این اشکال نماییم که طور نبوت ورای طور عقل و فکر است
اموری که عقل در ادراک آن قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت
نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا برای چه مبعوث میگشتند
صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم اجمعین و عذاب اخروی را چرا

برزخ گویا نصف حیوة است

به بعثت ایشان مربوط میساختند قال الله تبارک و تعالی و ما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا عقل هرچند حجت است اما حجت بالغه نیست
و درجه کامل نه حجت بالغه به بعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات
و التسلیمات و زبان عذر مکلفان را بسته قال الله تعالی رسلا مبشرین
و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا
حکیما و چون ادراک عقل در بعضی امور قصور ثابت شد پس جمیع احکام
شرعیه را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و نفی احتیاج التزام تطبیق آن
بحکم باستقلال عقل بود و انکار طور نبوة باشد اعاذنا الله سبحانه من ذلک
اول کار ایمان برسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا در جمیع
احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله آن از ظلمات شکوک و شبهات
خلاصی میسر آید اصل را باید معقول ساخت تا فروع بی تکلف معقول و معلوم گردد
هر فرع را باثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر است و اقرب
طریق بوصول این تصدیق و بحصول اطمینان قلب ذکر الهی است جل سلطانه
قال الله تبارک و تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب الذین آمنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم و حسن مآب براه نظر و استدلال باین مطلب علی رسیدن
دور و دور است بیت پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت
بی تمکین بود باید دانست که معتقد انبیا بعد از اثبات نبوة ایشان و تصدیق

تصدیق

تصدیق رسالت شان علیهم الصلوات و التسلیمات را مستدل است و تقلید
در سخنان این اکابر را درین مفرقت عین استدلال است مثلا کسی که
اصل را باستدلال اثبات نموده باشد درین وقت فروعی که از آن
اصل ناشی گردند همه مستدل آن استدلال خواهند و باستدلال اصل
در اثبات جمیع فروع مستدل خواهد بود و الحمد لله الذی هدانا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و السلام علی
من اتبع الهدی مکتوب سی و هفتم بمولانا محمد طاهر بدخشی صدور یافته
در بیان آنکه هرچه از جمیل مطلق سبحانه آید الحمد لله رب العالمین و
علی کل حال از اخبار پریشان کننده متوحش نباشند و دلتنگ نشوند
هرچه از جمیل مطلق جل سلطانه میآید زیبا بود اگرچه بصورت جلال
نماید اما فی الحقیقه جمال باشد این سخن بر تقدیر تحویل محمول نباشد و بر تقدیر فرض
نشود که تمام حقیقه وار در سرای مزخرفات بگفتن و نوشتن راست نیاید اگر
در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معامله حشره نزدیک است بشارت
المرء مع من احب تسلی بخش مهجوران است با آنچه نوشته بودند اطلاع یافت
در جواب آنچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان و دوستان
بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی
راضی مکتوب سی و هشتم بملا ابراهیم در جواب سوال او از منع حدیث

اهمی و تحقیق در جواب ارباب فقر باید دانست که مراد از قول آنسرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام که از هفتاد و سه فرقه این است هفتاد و
دو فرقه واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان در نار است
و مکث شان است در عذاب آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که
منافی ایمان است و مخصوص بکفر است غایة ما فی الباب چون باعث
دخول شان در نار معتقدات سوء شان است ناچار همهٔ ایشان داخل
نار گردند و باید از خبث اعتقاد معذب گردند بخلاف آن یک فرقه که
معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح شان آن است
اینقدر هست که اگر بعضے از اینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال
بتوبه و شفاعت مغفور نگردند جایز است که بقدر ذنوب بعذاب نار
مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد و لیس و رد فی
دیگر دخول نار در حق جمیع افراد آنها کا این است اگرچه خلود نبود در حق
این فرقهٔ ناجیه دخول نار مخصوص به بعضے است که ارتکاب اعمال سوء
نموده اند و در کلیمهٔ کلهم رمز است باین بیان کما لا یخفی و چون فرق
مبتدعه اهل قبله اند در تکفیر آنها جرات نباید نمود تا زمانی که انکار
ضروریات دین ننمایند و رد متواترات احکام شرعیه نکنند و قبول ما
علم مجیئه من الدین بالضرورة نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر

ظاهر شود

ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته شود تصحیح این وجه باید نمود و حکم بکفر
نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمه احکم و نیز باید دانست که مراد از نصف
یوم که فقرای این امت پیش از غنیها بآن مدت بهشت خواهند
رفت پانصد سال دنیوی است زیرا که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است
که میدان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون شاهد این معنی است و
و تقدیر آن مفوض بعلم الهی است جل شانه بی آنکه روز و شب و سال
متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان
احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه اجتناب فرموده و در فقرا
درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و اعلای مراتب آن در مقام
فنا صورت می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز کردند و نسیان نماید
و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است از آنکه بعضی از آن مراتب
دارد و دون بعض لیس الا وجود فنا هر که فقیر ظاهر جسم دارد فضلت از آنکه
۳۹ با فنا فقر ظاهر ندارد فافهم **مکتوب سی و نهم بمولانا محمد صادق کشمیری**
در فرق میان علم الیقین صوفیه و علم الیقین ارباب معقول الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی علم الیقین نزد صوفیه عبارة از یقینی است که
باستدلال از اثر بموثر حاصل میشود و چون این معنی اهل نظر و استدلال را
نیز میسر است فرق در میان علم الیقین صوفیه و علم الیقین ارباب معقول

چه بود و علم الیقین صوفیه چرا داخل کشف و شهود باشد و علم الیقین علما
بکدام وجه از مضیق نظر و فکر نه برآید باید دانست که در علم الیقین هر دو طائفه
شهود اثر لازم است تا از آنجا بمؤثر برده شود که غیر مشهود است غایة
ما فی الباب ارتباطی که در میان اثر و مؤثر حاصل است و سبب انتقال است
از وجود اثر بوجود مؤثر در علم الیقین صوفیه آن ارتباط نیز مشهود و مکشوف است
و در علم الیقین اهل استدلال آن ارتباط نظری است که بفکر و دلیل محتاج است
پس ناچار انتقال از وجود اثر بوجود مؤثر طائفه اولی را حدسی خواهد بود بلکه بدیهی
باشد و طائفه ثانیه را این انتقال نظری و فکری بود پس یقین طائفه اولی
داخل کشف و شهود باشد و یقین طائفه ثانیه از مضیق استدلال نبرآید
و اطلاق استدلال در علم الیقین صوفیه مبنی بر ظاهر و صورت است که بحسب صورت
انتقال است از اثر بمؤثر و فی الحقیقة کشف و شهود است بخلاف علم الیقین
علما که بحقیقت استدلال است و چون این فرق دقیق بر اکثر پوشیده مانده است
ناچار در مرتبه حیرت مانده اند و جمعی از ایشان از نارسائی خود زبان
اعتراض دراز ساخته اند بر بعضی اعزه که علم الیقین صوفیه را تفسیر باستدلال
از اثر بمؤثر کرده اند کل فی کلاب بعدم الاطلاع علی حقیقة الامر والله یحق الحق
وهو یهدی السبیل والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله
مکتوب چهلم بخدمت حسام الدین احمد در جواب طلب مشورت آنجناب بسفر حج ۳۰

مع توابع

مع توابع الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای این حدود
مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم صحیفه شریفه که
از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف
گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین ما
متعلقان متوطن و مدفون گردو مخدوم زاده مکرم را رفتن متعلقان منظور نمی‌دارند
بلکه نزدیکست که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن
امید است که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه و دیگر از باره سیادت
مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا احتیاط تمام منظور
نموده می‌آید در نظر هیچ ضرری از آن راه نمی‌نماید جز آنکه یک ظلمتی احساس
محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضرر است و جهتش چه باشد بالجمله ضرر اطبا
مفقود است والله سبحانه اعلم والسلام مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات
در تصحیح شروط بیعت نساء و در ضمن تاویل کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات
الایة قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن
بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه
بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم
این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است و آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود بیعت آنحضرت

علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بیعت نسا بمجرد قول بوده است و بر کف دست
آنحضرت علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بدست نسا بایعات نرسیده است
وچون فوایم واخلاق رضیه در نسا نسبت برجال بسیار بوده است بنا بران
در وقت بیعت نسا شرط زایده بر بیعت رجال درمیان آورده است
واز جهت امتثال امر خداوندی جل سلطانه نسا را دران وقت نهی ازان
فوایم شنیعه نموده است شرط اول آنکه هیچ چیز را باو تعالی شریک نباید ساخت
چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت کسی اعمال او از شائبه ریا و سمعه
پاک نباشد واز مظنه طلب اجر از غیر او تعالی ولو بالقول وذکر بالجمیل مبرا
نبود آنکس که از دایره شرک بیرون نباشد وموحد ومخلص نبود قال علیه وعلی
آله الصلوٰة والسلام اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما الشرک الاصغر قال علیه وعلی آله
الصلوٰة والسلام الریا وتعظیم مراسم شرک ومواسم کفر همه را اقدم راسخ است
در شرک مصدق دین اهل شرک است ذمت ومثبت خلعت مجموع
احکام اسلام وکفر شرک تبری از کفر شرط اسلام است وبیزار بلی از شائبه شرک
شرط توحید واستمداد از اصنام وطاغوت در دفع امراض واسقام که در جهله اهل
اسلام شایع گشته است عین شرک وضلال وطلب حوایج از سنگهای تراشیده
ناتراشیده نفس کفر وانکار از وجوب الوجود تعالی وتقدس قال الله تبارک وتعالی
حکایت عن حال بعض اهل الضلال یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا

ان یکفروا

ان یکفروا به ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالاً بعیداً اکثر زنان بواسطه
کمال جهل که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا اند وطلب دفع بلیه از ین اسماء
بالمسمی می نمایند وبا دادای مراسم شرک گرفتار اند علی الخصوص همینی از حکت ودید
ایشان در وقت عروض مرض جدری که در زبان هندیه سیتله مسوف است
مشهود ومحسوس است کم زنی باشد که از دقایق ان شرک خالی بوده رسمی
از رسوم آن اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالی وتعظیم نمودن ایام معظمه
هنود وراه بجا آوردن دران ایام رسوم متعارفه هنود را نیز مستلزم
شرک وکفر است چنانچه در ایام دوالی کفار جهلا اهل اسلام علی الخصوص زنان
ایشان رسوم اهل کفر را بجا می ارند وعید خود میسازند وهدایای شبیه
به هدایای اهل کفر بخانهای دختران وخواهران در رنگ اهل شرک می
فرستند وظرفهای خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند وبرنج
سرخ آنها را پر کرده می فرستند وآن موسم را اهتمام واعتبار میدهند همه این شرکی
است وکفر بدین اسلام قال الله تعالی تبارک وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم
مشرکون وحیوانات را که نذر مشایخ میکنند وبر سر قبرهای ایشان رفته
آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک
ساخته اند ودرین باب مبالغه نموده واین ذبح را از جنس ذبایح جن انگاشته اند که
ممنوع شرعیست وداخل دایره شرک این عمل را هم اجتناب باید نمود که شائبه شرک دارد وجوه نذر بسیار است چه ضرور کار که نذر ذبح

جیوانی کنند دار تکاب ذبح آن نمایند و بذبایح جن طمع بسازند تشبیه بعبده
جوش جن بیدا کنند و ازین عالم است صیام نسا که به نیت پیران و پیغمبران
نگاه دارند و اکثر با تهمتها ایشان را از نزد خود تراشیده روزهای خود را
بنام آنها نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه طعام خاص
مخصوص تعیین مینمایند ایام تعیین از برای صیام نیز نمایند و مطالب و مقاصد خود را
باین روزها مربوط میسازند و بتوسل این روزها از ینها حوایج خود میخواهند
و روائی حاجات خود را از اینها میدانند این شرکت در عبادت است
و بتوسل عبادت غیری حاجات خود را ازان غیر خواستن است شناعت این فعل
نیک باید دریافت و حلال انکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی فرموده
الصوم لی و انا اجزی به یعنی صوم مخصوص از برای من است و غیر مرا در عبادت
صوم شرکتی نیست هر چند در هیچ عبادت شرکت با و تعالی جایز نیست اما تخصیص
صوم از برای اهتمام این عبادت است که تا کند نفی شریک دران عبادت
کردن است و حیله است آنچه بعضی از زنان در وقت اظهار شناعت این فعل
گویند که ما این روزه ها را برای خدا نگاه میداریم و ثواب آن را به پیران
می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعیین ایام از برای صیام چه در کار است
و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیعه مختلفه در افطار برای چیست که
در وقت افطار ارتکاب محرمات نمایند و افطار با مر حرام کنند و با جنیان

سوال

سوال و گدائی کنند و باین افطار نمایند و قضای حوائج خود را مخصوص
بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت و تسویل شیطان لعین است اعاذنا الله
سبحانه العاصم **و شرط دویم آنکه در وقت بیعت زنان در میان آورده اند**
نهی از سرقه بوده است که از کبائر سیئات است و چون این ذمیمه در اکثر افراد
زنان متحقق است و کم زنی باشند که از دقایق این ذمیمه خالی بود نهی این ذمیمه بنظر
بیعت شان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن شان متصرف شوند
و بی تحاشی تلف و خرج آن نمایند و خجل سارقان کردند و بکبیره سرقه متحقق باشند
این معنی در عموم نسا توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیع
افرادشان نزدیکست که متحقق شود **الامن عصمها الله سبحانه** کاش این معنی را
شنیع شمرند و بد تصور نمایند هم استحلال نسبت باین بسئه در حق شان ثابت است
و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه
بعد از نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال
آن از ایشان قدمی راسخ در کفر دارد و از سایر کبائر سیئات در حق ایشان
منکرتر است چون زنان را در حق بواسطه تکرار رخنه اموال شوهران بلکه
خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زایل میگردد
دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز بی محابا تصرف نمایند و بی تحاشی
در اموال دیگران خیانت و سرقه کنند نزدیکست که این معنی باندک تامل

واقع و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان از اهم مهام
اسلام آمد و بعد از شرک نسبت بایشان قبح آن متعین گشت نزد روی
حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوٰة والسلام از اصحاب خود پرسیدند که
میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بدترین دزدان کدام است عرض
کردند نمیدانیم فرمایند آنحضرت فرمودند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
اسرق السارقین کسی است که از نماز خود بدزدد و ارکان نماز را تمام و کمال ادا
ننماید ازین سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین دزدان نباشیم بحضور
دل نیت نماز باید کرد که بحصول این نیت عمل صحیح بود و قرآت در نماز باید خواند
در رکوع و سجود را با طمینت تمام بجا باید آورد و قومه و جلسه نیز با طمینان ادا
باید کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد و بمقدار یک تسبیح و در اثنای
درنگ باید کرد و در میان دو سجده درست باید نشست و بمقدار یک تسبیح
در نشستن مکث باید نمود تا در قومه و در جلسه اطمینان تمام میسر شود و هر که چنین
نکند خود را در قطار سارقان داخل سازد و مورد وعید گرداند [illegible]
در بیعت زنان منصوص است نهی زنا است تخصیص بیعت زنان باین شرط از اسقاط
آنست که حصول زنا در غالب بتوسط حصول رضا است از زنان باین عمل
و عرض کردن اینها است نفوس خود را بر مردان درین عمل سابق باشند
و رضای اینها در حصول این عمل معتبر باشند پس نهی ازین عمل در حق زنان که

و مردان

و مردان درین عمل تابع زنان باشند ازینجا است که حق سبحانه در کتاب
مجید خود زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة این ذمیمه خسارت بخش دنیا و آخرت است و در
جمیع ادیان مستقبح و ممنوع است ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر
روایت کنند که فرمود علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ای گروه مسلمانان
از زنا پرهیز نمائید که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت
اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست که بها و نور ایمان و صفا از زنا کننده
زایل میگرداند دویم آنکه زنا مورث فقر است سیوم آنکه نقصان در عمر
می آرد و آن سه خصلت که زنا را در آخرت است یکی سخط و غضب خداوند
جل سلطانه دویم سوء حساب است سیوم عذاب نار بدانند که در حدیث نبوی
نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام زنای چشم چشمان نظر
بمحرمات است و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پایها
رفتن بسوی محرمات است قال الله تبارک و تعالی قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم و قال الله تعالی قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن و یحفظن فروجهن بگوای محمد مر مؤمنان را که بپوشند
چشمان خود را از محارم خدا و نگهدارند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که
ذا [illegible] چشم و بگو مر زنان مؤمنات را که چشمهای خود را بپوشند از محرمات

و محافظت کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است
تا زمانیکه چشم از محرمات پوشیده نشود محافظت دل ممکن نیست و چون دلی
گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا
محافظت فرج میسر آید و بخسارت دینی و دنیوی نرسانند و در قرآن مجید
نهی فرموده است از آنکه زنان با مردان بیگانه کلام نرم و ملایم گویند
در رنگ زنان بدکار بر نهجی که مردان بدکار را در وهم وسوسه اندازند و طمعی
بر در دل آنها افکنند و بگویند زنان با مردان قول معروف حسن را که خالی
ازین وهم و طمع بود و نیز نهی آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن
خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند و ایضا نهی آمده
از آنکه پایهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان
چنانچه خلخال و مثال آن در حرکت آید و آواز نماید که مستلزم میل خاطر است
بنا بالجمله هرچه منجر بفسق است منهی و مستقبح است احتیاط باید نمود که از
مقدمات و مبادی محرمات نموده نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید
والله سبحانه اعلم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب پوشیده
نماند که زن اجنبیه زنان را در رنگ مرد اجنبی است در حق نظر و مس بشهوت
روا نیست که زن خود را برای غیر شوهر بیاراید و خود را از زینت دهد
و نزیب سازد غیر شوهر مرد با زن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان

ومس

ومس امردان نیز ایشان را بشهوت مثل زنان را نیز نظر بشهوت
بر زنان محرم است و مس بشهوت ایشان را حرام همچنین این دقیقه را
رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن
بواسطه تباین صفتین متعسر است و موانع در میان است بخلاف وصول
زن بزن بواسطه اتحاد وصف در کمال یسر و آسانیست احتیاط اینجا
بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مس نساء بنساء و از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد از تبلیغ و ابلاغ مبین باید نمود و شرط چهارم که در بیعت
نساء فرموده است نهی از قتل اولاد است که زنان ایشان دختران
خود را میکشتند از جهت ترس فقر این عمل شنیع چنانچه متضمن قتل نفس
بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبایر سیئات است و شرط
پنجم که در بیعت نساء فرموده است نهی از بهتان و افتراست و چون این
صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیص نهی با ایشان فرموده است
این صفت از اشد ذمایم صفات است و از ارذل رذایل اخلاق که
متضمن کذب است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای آن کس که
نسبت باو بهتان و افترا نموده است و ایذا مومن حرام است و نیز
مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع است و محظور و محرم
و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است

علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال
جمیع اوامر و نواهی انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوٰة وچه زکوٰة وچه حج
صوم وچه حج که اساس بنای اسلام بعد از ایمان بالله وبما جاء من عنده بامر روزه
برین چهار رکن است نماز پنجگانه را بی کسل وبی فتور بجد وجهد ادا باید نمود
وزکوٰة مال برغبت ومنت بمصارف زکوٰة ادا باید کرد وصوم رمضان که
مکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت وحج بیت الله که در شان
آن مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام الحج
یهدم ما کان قبله ادا باید نمود تا اسلام را برپا داشته اید همچنین از ورع
وتقوی چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام ملاک دینکم الورع یعنی برپا دارنده دین شما ورع است وان
عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود
وان را در رنگ خمر باید دانست ومحرم ومستکره باید داشت واز غنا
نیز اجتناب ضروری است که داخل لهو ولعب است که حرام است وآمده است که
الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است واز غیبت کفتن وسخن چینی
نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعیت ونیز سخریه وایذاء
مؤمن بناحق بهر وجهی که باشد منهی عنه است اجتناب از آن اهم ضروری
وشگون بد را اعتبار نکنند وآن را تاثیر ندانند ونیز مرض یکی بدیگری

ندانندکه

ندانندکه تجاوز کند واز مریضی بصحیحی برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را
اصل ثابت نیست مرض یکی بدیگری رسیدن مطلق متحقق نه وسخن
کاهن ومنجم را اعتبار نکنند وامور غیبیه از اینها استفسار ننمایند واینها را
عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت بمبالغه منع آمده است وسحر نکنند
وساحر را کار نفرمایند که حرام قطعی است وقدم راسخ در کفر دارد وهیچ کفر
از سحر وساحری نزدیک تر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق
آن بفعل نیاید که آمده است که مسلم تا زمانی که اسلام دارد وسحر از وی در
وجود نیاید وچون ایمان از وی جدا گردد اعاذنا الله سبحانه منه آن زمان
سحر متحقق شود پس گویا سحر وایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان
نیست نیک عاقبتها این دقیقه باید کرد تا خللی در کارخانه ایمان نیفتد
ونشود می این عمل اسلام از دست نرود بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام وعلما در کتب شرعیه آن را بیان فرموده اند
بجان ودل در امتثال باید کوشید وخلاف آن را سم قاتل باید دانست که
بموت ابدی رساند وبعذابهای گوناگون مبتلا گرداند وچون زنان بالغات
اینهمه شرایط را قبول نمودند آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام بمجرد قول
با اینها بیعت فرموده وبا مرحمت جل وعلا آنها را طلب مغفرت نموده استغفار که از انبیا

علیه وعلی آله الصلوات والسلام بارحق جل وعلا درحق جماعه بوقوع آمد
امیدواری تمام است که باجابت رسد وآن جماعه مغفور گردند هند زوجهٔ ابی
سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرکرده آنها او بوده از زبان
آنها او سخن میکرد وازین بیعت وازین استغفار درحق او امیدواری عظیم است
پس از زنان هرکه باین شرائط اعتراف نماید وبمقتضای آنها عمل کند حکما درین
بیعت داخل شود وامیدوار برکت آن استغفار گردد قال الله تبارک وتعالی
ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی چه کار دارد خدای تعالی
بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید وایمان درست کنید شکر بجا آوردن
عبارت از قبول کردن احکام شرعیه است وبمقتضای آن عمل نمودن است
طریق نجات وراه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه وعلی
آله الصلوات والسلام در اعتقاد وعمل استاد وپیران برای آن عرض میکنند که
دلالت بشریعت نمایند وبه برکت ایشان یسر وسهولت در اعتقاد وعمل
بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هرچه دانند کنند وهرچه خواهند خورند
وپیران سپر انها گردند واز عذاب نگاه دارند که این معنی متمنای محض است
آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد وتا مرضی نبود شفاعت او نکند مرتضی
وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد وموجب بشریت زلتی اگر از وی
واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سوال مذهب بکدام مرتضی توان

گفت

گفت جواب چون حضرت حق سبحانه وتعالی مغفرت او میخواهد وسیله
از برای عفو او درمیان می آرد وتشخیص حقیقه مرتضی است اگرچه بطلان
مذهب است والله الموفق ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا والسلام مکتوب چهل ودوم بخواجه محمد هاشم کشمی در بشارت او
بعد الحمد والصلوات وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که مصحوب ملا فتح الله
ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت واخلاص وحرارت واشتیاق
بود فرحت بخشید دروقت مطالعه کتابت شما انبساط فوق الحد از جانب شما
دران نواحی بسیار بنظر درآمد امیدوار رحمت الله سبحانه الحمد لله والمنة
علی ذلک زیاده چه نویسد محبت اطوار معلوم نشد که ترک مراسلات
بیاد تمام آب میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگر توهم آزار از اینجانب
دارند هیچ وقوع ندارد کمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غائب ساکن
سعی مرعی میدارد تا مبادا فتوری در کار طلبه طاری شود وسر راهی بگیرد که
کرده در رنگ منع که محافظت بچگان خود نماید وجه دیگر دو ماه نزد
فقیر ضعف دارد در تسوید جواب بعض اسوله که در مکتوب سابق اندراج
نموده بودند عاجز است اگر صحت شد ان شاء الله تعالی خواهد نوشت
والا از دوستان التماس دعا وفاتحه دارد حسبنا الله ونعم الوکیل
السلام علیک وعلی سائر اهل الله فرزندان گرامی برخوردار باشند

مکتوب چهل و سیوم بحضرات مخدوم زادهٔ کبار خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهم الله تعالی در حکایت ملاقاتیکه در محفل سلطان وقت مذکور گشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع اینجا و دو مکتوب
جمله است صحبتهای عجیبه و غریبه میگذارند و بعنایت الله سبحانه سر موئی
درین گفتگوی امور دینیه و اصول اسلامیه مساهله و مداهنه راه نمی یابد و بهمان
عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان میکرد درین معرکه ها
بتوفیق الله سبحانه بیان مینماید اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید خصوصا
امشب که شب هفدهم ماه مبارک رمضان بود آنقدر از بعثت انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات و از عدم استقلال عقل و ایمان باخرت و عذاب
و ثواب دران و از اثبات رویه و از خاتمیت نبوة خاتم الرسل و مجدد
هر مائه و از اقتدا بخلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و سنت
تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن و جنیان و از عذاب و ثواب در حق
ایشان و امثال آنها بسیار مذکور شد و بحسن استماع مسموع گردید و همچنین
ضمن اشیا دیگر از احوال اقطاب ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشان
کذا و کذا مذکور گشت بحمد لله سبحانه که بجا می مانند و تغیری ظاهری نمیشود
و درین واقعات و ملاقات شاید حق را سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت

رسل ربنا

رسل ربنا بالحق دیگر ختم قرآن را تا سورهٔ عنکبوت رسانیده ام امشب که
ازان مجلس برگشته می آئیم بتراویح اشتغال می نمائیم این دولت عظمی
محض درین فترات که عین جمعیت بود حاصل گشت الحمد لله
اولا و آخرا مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمن ولد میر محمد نعمان در رفع
شبهات منکران رویه اخروی بسم الله الرحمن الرحیم اعتراضی که در مسئله رویه
دارند بلکه دلیلی که بر نفی رویه آرند آنست که رویه بصری تقاضای
محاذات و مقابله میکند مرئی را با رائی آن در حق واجب تعالی مفقود است که
مستلزم جهت است که منجر باحاطه و تحدید و نهایة است که مستلزم نقص است
و آن منافی الوهیت است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا جواب آنکه
قادر بر کمال جل سلطانه هر گاه درین نشأهٔ ضعیفهٔ فانیهٔ دنیویه بصر را که
عبارت از دو قطعهٔ عصبهٔ مجوفه بی حس و حرکت است قوة آن
بخشد که بشرط مقابله و محاذات احساس و ابصار اشیا نماید چرا نتواند که
در نشأهٔ آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعهٔ عصبه را قوتی
عطا فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جهات
بود آن مرئی یا بی جهة باشد اینجا حیثیت استبعاد و محال کدام زیرا که فاعل جل
سلطانه در اعلی مرتبهٔ اقتدار است و قابلهٔ مستعدهٔ احساس و ابصار غایته
ما فی الباب در بعضی امکنه و ازمنه بواسطهٔ بعضی حکم و مصالح اشتراط محاذات

و تعیین جهت را در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضی امکنه و ازمنه
دیگر اعتبار این شرط نفرموده و بحصول این شرط ابصار رویة
مقرر نموده یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال
اختلاف مقتضیات مواطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است
بر مکشوفات عالم ملک و شهادت و انکار است از عجایب عالم ملکوت خالق
السموات والارض سوال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی مرئی شود باید که
محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم جهت و نهایت است تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا جواب گوئیم روا باشد که مرئی بود محاط و مدرک بصر نباشد
قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر
مؤمنان حق را در حشر ببینند جل شانه و به یقین و وجدانی یابند که
حق را می بینیم جل سلطانه و التذاذی که بر رویت مترتب شود
نیز بر وجه کمال در خود یابند اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ
حاصلی از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان رویة و حصول التذاذ
دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود بیت عنقا شکار کس نشود
دام باز چین: کانجا همیشه باد بدست است دام را: نقصانی که در
رویة متوهم میگردد احاطه و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است
مجرد ثبوت رویة بی جهت التذاذی که رائی را از آن رویة حاصل شود

هیچ نقص

هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که جمال
پر کمال خود را بر سوختگان نایرهٔ محبت جلوه گر سازد و زلال وصال رویة
ایشان را ملتذ و سیراب گرداند هیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالی
عاید نشود و هیچ جهت و احاطه اینجا پیدا نگردد بیت از آن طرف نبود زرد
کمال او نقصان: درین طرف شرف روزگار من باشد: با آنکه گوئیم که
مقابله و محاذات اگر در حصول رویة شرط باشد باید که چنانچه در جانب
مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که مقابله نسبتی است که
بمتقابلین قایم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آید که حضرت حق سبحانه
همه اشیا را نه بیند و صفت رویة اشیا او را ثابت نباشد تعالی
و تقدس و آن مخالف نصوص قرآنی است قال الله تعالی والله بصیر بما
تعملون و هو السمیع البصیر و سیر الله عملکم والخ مستلزم نقص است و سلب
صفة کامله است از وی تعالی سوال اگر گویند که رویة از اقسام علم است
و در علم محاذات عالم و معلوم هیچ در کار نیست گوئیم که رویة از صفات
کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه بنصوص قرآنی ثابت ارجاع
آن بعلم خلاف ظاهر است و لو سلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط
محاذات در وی لازم نمی آید گوئیا علم دو قسم دارد قسمی است که
محاذات در آنجا مشروط است که مسمی برویة است و آن در ممکنات

اعلای اقسام علم است که در مرتبهٔ اطمینان قلب است در معقولات از معارضهٔ
وهم علی الامن حاصل نیست محسوس است که ازین معارضه وارسته است
وازین خلجان رسته وازانجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و
علیهم الصلوٰة والسلام باوجود ایمان ویقین باحیای موتی سوال رویهٔ
احیای موتی نمود تا اطمینان قلب او فرماید باید دانست که رویهٔ
از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی این نبود در ممکن از کجا یابد
زیراکه هر کمالی را در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که
در مرتبهٔ حضرت وجوب تعالت وتقدست کاین وه ثابت بوده خدا
نکند کمالی که در ممکن بود در واجب نباشد تعالی وتقدس چه ممکن فی حد ذاته
شر ونقص است اگر کمالیت در وی عاریتی است از مرتبهٔ حضرت
وجوب تعالت وتنزه است که همه خیر وکمالست بیت نیاوردم از خانه
چیزی نخست :: تو دادی همه چیز من چیز تست :: وجواب بیکر مر اصل سوال را
گوئیم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی وتقدس در رنگ
نفی رویه نفی وجود هم مینماند ازان جناب قدس خداوندی جل سلطانه
پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش آنست که
اگر حضرت حق سبحانه وتعالی موجود باشد البته در جهتی از جهات این عالم
خواهد بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام یا خلف در یمین خواهد بود

یا در شمال

یا در شمال وآن مستلزم احاطه وتحدید است که مستوجب نقص است که
منافی الوهیت است تعالی وتقدس عن ذلک سوال تواند بود که
در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه وتحدید لازم نیاید جواب در جمیع
جهات عالم بودن نفی احاطه وتحدید نمی نماید چه برین تقدیر ایضاً محاط بعض ازان
عالم خواهد بود زیراکه ورائیت لازم غیریت است والاثنان متغایران
قضیهٔ مقرره ارباب معقول است وآن مستلزم تحدید است تو شنیدی که
بعضی ازین قسم شبهات در اند وده غیر حقیقه الزام فرق است
در میان احکام غیب واحکام شهادت وعدم قیاس کردن است غایب را
بر شاهد چه تواند بود که بعضی احکام در شاهد صادق باشند ودر غایب
کاذب ودر شاهد کمال باشند ودر غایب نقص زیراکه تباین مواطن
مستلزم تباین احکام است علی الخصوص که در میان مواطن بودن فرق
بعید بود ما للتراب ورب الارباب حضرت حق سبحانه الصادق دهاد که باین
توهمات وتخیلات مشتبهه انکار نصوص قرآنی ننمایند وتکذیب احادیث
صحاح نبوی نکنند ایمان باین قسم احکام منزله باید آورد وکیفیت آنرا
مفوض بعلم بیچون باید نمود وقصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت
نه آنکه ادراک خود را معتقد اختیار نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی وصواب
دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر صادق باشند از ادراک

عقول ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگرچه کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که
مقتدای ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد
و حال آنکه در یک مسئله الواحد لا یصدر عنه الا الواحد آن قدر غلط کرده است که
بر نظر ناظر منصف بادنی تامل واضح است درین مقام امام فخر الرازی طعن
او مینماید و باین عبارت ایراد میکند والعجب کل العجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الالة
العاصمة عن الخطاء فی الفکر وتعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب الاشرف وقع منه
اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم ثابت جمیع
احکام شرعیه دارند معقول باشند آن احکام یا نه و بعلت عدم دریافت
کیفیت انها نفی آن احکام نمی نمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و پل صراط
و میزان اعمال و امثال اینها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز آمده
این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت را ساخته اند و عدم ادراک
خود را محمول بر قصور فهم خود میدانند نه در رنگ دیگران که هر چه عقول ایشان
قبول کنند و تواند دریافت قبول مینمایند و هر چه در درک عقول ایشان در نیاید
قبول نمی نمایند مگر نمیدانند که بعثت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات از واسطه
قصور عقول است انتهی بعض مطالب سنیه سوای بچون و بچگون عقل هر چند حجت است
اما حجت کامله نیست حجت کامله ببعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوات و التسلیمات
قال الله تبارک و تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رسلا اهل سخن بودیم

دگویم که

توانند
دگویم که در رویة شاهد هرچند مقابله و محاذات شرط بود اما
بود که در غایة این شرط نبود چنانچه غایب موجود است و در هیچ
جهتی از جهات موجود نیست مرئی بلکه رویة را هیچ از جهات منزه است
لبعد رویة نیز هیچ جهه او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات آنجا مفقود بود
اینجا کدام استبعاد و استحاله است رویة بیچون هم بیچون است چه چون را
بر بیچون راه نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه آن رویة بیچونی را
رویة چونی که بمرئیات چون متعلق است قیاس کردن نامناسب است
وازانصاف دور والله سبحانه الموفق للصواب والسلام

مکتوب چهل و نهم بمولانا سلطان سرهندی در علو شان قلب مومن و منع ایذای آن فعل بالمنع

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
واصحابه اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله سبحانه و لیس شیء
اقرب الی جنابه قدسه کالقلب الذی کم وایذائه ای قلب مومن کان او عاصیا
فان الجار ولو کان عاصیا یحمی فاحذروا من ذلک احذروا فانه
لیس بعد الکفر الذی هو سبب ایذاء الله سبحانه ذنبا مثل ایذاء القلب
فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه فان الخلق کلهم عبید لله سبحانه و الرب
والا ما انه بعید ای شخص یوجب ایذا مولاه فما شان المولی الذی هو مالک
علی الاطلاق فلا تصرف فی خلقه الا بالعذر الذی امروا به لیس من خلق

وعقول خود را تابع ایشان کردانند ... [illegible] ... (margin note, right page)

في الابتداء بل هو امتثال لامر الله تعالى مثلا اذا اتى البكر سعده مائة سوط
فلو زاد احد على مائة سوط كان ظلما ودخل في الابتداء اعلموا ان القلب افضل
المخلوقات واشرفها وكما ان الانسان افضلها لاجماله وجمعه ما في العالم
الكبير كذلك القلب لجامعيته ما في الانسان والكمال بباطنيته واجماله وكلما كان
الشيء اشد اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنابه تعالى وان ما في الانسان
اما هو من عالم الخلق او عالم الامر والقلب برزخ وفي مراتب العروج يعرج
لطائف الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى اصل
الهواء ثم الى اصل النار ثم الى وصول اللطائف ثم الى الاسم الجزئي الذي
هو ربه ثم الى كليه ثم الى صفات الله تعالى بخلاف القلب فانه ليس له اصل يعرج
اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى وانه باب غيب الهوية لكن
الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل متعسر بل انما يعتبر ذلك
الوصول بعد اتمام ذلك التفصيل الا ترى ان الجامعية والتوسعة فيه انما تكون
بعد طي تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب ههنا هو القلب الجامع البسيط الاسط
لا المضغة اللحمية **مكتوب چهل وششم في العروج والنزول الى حضرت مخدوم زاده**
خواجه محمد سعيد مد ظله العالي نقل المتن نحمده ونستعينه ونصلي على سيدنا
ومولانا وشفيع ذنوبنا محمد واله واصحابه اعلموا ان الله سبحانه وتعالى
اظهر على ان في الممكنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك النقطة اجمالي جميع

العالم والعالم

العالم والعالم تمامه تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس في اعلى السماء
مراق به تتنور ما في الآفاق فكل من يصل اليه الفيض منه سبحانه يكون بتوسل تلك
النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كائنة في مرتبة النزول فما لم يكن
النزول منتهيا في هذه المراتب من الهبوط والاغلب لا يكون العروج الى تلك
المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول للدعوات والتكميل وفي ذلك النزول
الذي يكون بمرتبة تلك النقطة يتخيل كان التوجه الى العالم والظهر اليه سبحانه واظهر
ان هذا التوجه الى العالم والانقطاع عنه سبحانه انما هو الى الموت فاذا جاء وقت
الوصال انعكس الحال ففي هذه النشأة الفراق والشوق من الجانبين والملاقاة
انما يكون بعد الموت وظهر معنى الحديث القدسي الا طال شوق الابرار الى لقائي
واني اليهم لاشد شوقا وعلم انه مع تحقق النزول في هذه المراتب ليس بين السالك
وبين الله سبحانه حجاب بل الحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود بل
التوجه يكون تمامه بتمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من
تلك النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العدم
وهو مقام الكفر بالله تعالى والانكار عنه سبحانه وعن انبيائه صلى الله تعالى
عليهم وسلم وعن آياته تعالى ويقع العروج عن تلك النقطة الى مركز دائرة الاصل
التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وتلك النقطة التي ذكرناها ظلمانية
غاية الظلمة فالنزول في ذلك المقام لتنويره واشراقه مرام عظيم القدر ومقامها

نقطة الاسلام فهی نقطة التی یقع العروج الیها بعد هذا النزول الظلمانی
و مصیبت تلک النقطة الظلمانی کلمة لا اله الا الله و السلام مکتوب چهل و هفتم
بسلطان وقت مظفر در اسرار دعا و مدحت علما و صلحا کمترین دعاگویان
احمد بعرض باریافتگان معلی درگاه و خادمان والا بارگاه میرساند و اظهار
شکستگی و نیازمندی مینماید و شکر نعمت امن و امانی که بدولت و اقبال
بندگان شامل حال عوام و خواص است بجا می آرد و در اوقات رجا و آوان
مظنه اجابت دعا و زمان احتمال فقرا فتح و نصرت علمکر ظفر قرین عسکر را
میخواهد زیرا که مصرع هر کسی را بهر کاری ساختند : که عبث در کارخانه
خداوندی ممنوع است کار یکی بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویت
و تایید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شریعت غرا منوط
بآن است که الشرع تحت السیف گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط
بلشکر دعا است که ارباب فقرا و اصحاب ملا اند چه فتح و نصرت دو قسم است
قسمیست که آن را مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت فتح و نصرت است که
تعلق بلشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است که از نزد مسبب
الاسباب است و کریمه و ما النصر الا من عند الله اشارة بآنست تعلق بلشکر
دعا دارد پس لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت
نموده و از سبب دلالت فرموده مصرع بردند شکستگان ازین میدان گوی

والضاً دعا

والضاً دعا رد قضا مینماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آله
الصلوة والسلام لا یرد القضا الا الدعا و سیف و جهاد این قدرت ندارد که
رد قضا نماید پس لشکر دعا با وجود یکه ضعف و شکستگی بقوة تر آمده از لشکر
غزا و نیز لشکر دعا بمنزله روح است مر لشکر غزا را و لشکر غزا قالب است مر او را
پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالب بی روح قابل تایید و نصرت
نباشد از اینجا است که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یستفتح
بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود بوسیله
فقرا مهاجرین با وجود لشکر غزا و استیلای مجاربان پس فقرا که لشکر دعا
اند با وجود خواری و بی اعتباری الفقر سواد الوجه فی الدارین گفته اند
روز کارزار بکار می آیند و باین بی اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همگنان
و همه کاران پیش قدم میگردند مخبر صادق فرموده علیه من الصلوة
انتها که فردا در قیامت خون شهید را با سیاهی وزن کنند بآن سیاهی
راجح آید سبحان الله و بحمده که این سیاهی و این سیاه روئی باعث عز
و سرخ روئی ایشان گشت و پایه ایشان را از حضیض باوج رسانید بلی
مصرع بتاریکی در آب حیوان است بیت غلام خویشتنم خوانده لاله رخساری
: سیاه روئی من کرد عاقبت کاری : هر چند این کمترین شایان آن
نیست که خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد اسم فقر و اهل

اجابت دعا خود را از دعا دولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان جلال
و قال بدعا و فاتحه سلامت و طلب الله آن می باشد ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم **مکتوب چهل و هفتم بحضرت مخدوم زاده محمد سعید مدظله العالی**
در اسرار قربت او تعالی در بیان آنکه انکشاف ذات بعلم حضوری [illegible]
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی معامله اقربیت او تعالی بعلم حضوری
مربوط است که تعلق باصل معلوم دارد نه بظلی از ظلال معلوم و بصورتی
از صور آن که نصیب علم حصولی است پس علم حضوری فی الحقیقه علم بنفس شی باشد
بلکه علم بصورتی از صور آن شی باشد نسبت بنفس آن شی جهل متحقق بود
سبحان الله جهل بر شی را علم بآن شی گفته اند ما با که صورت و ظل شی را
عین شی تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن ممنوع است
و دعوای عینیت غیر مسموع زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت اثنینیت
دارند و هر جا نسبت اثنینیت دارند هر جا نسبت اثنینیت دارند ثابت
است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است
و ایضا علم بصورت شی چگونه مستلزم علم شی کما هو بود که صورت شی
نشان ظاهر شی است که منعکس باحکام مرآت نموده ظهور پیدا کرده است
و بسا از دقائق و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانی از آنها نیست
بیت: گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید، حیرتی دارم که نازش را چسان
خواهد کشید

خواهد کشید، کاش ظاهر شی بصرافت خود در صورت شی ظاهر شود
باطن موقوف هرگاه ظاهر شی رنگ محل و مرآت را تلبس نمود و بصورت
شی ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمی ماند بل هیئتی شی
دیگر پیدا میکند پس صورت شی چنانچه از باطن شی محروم است از ظاهر
شی نیز محروم بود پس ناچار علم آن صورت مستلزم علم آن شی کما هو نباشد
بالجمله معلوم فی الحقیقه آنست که در ذهن کاین باشد و در ذهن چون صورت
کاین است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را هرگاه با شی نسبت
تغایر پیدا شود علم صورت مستلزم علم شی کما هو بود گذشت علم حضوری که
حاضر مذکور مدرکه انجا نفس شی است و ظلی و صورتی در میان متخلل نیست پس معلوم
درین علم نفس شی بود نه صورتی از صور آن شی پس علم حضوری اشرف بود
بلکه علم همان باشد پس ما را ان علم حصولی بود جهل باشد حصولی که بصورت
حصولی علم خود را نموده است جهل مرکب است که جهل خود را علم میدانند
و نمیدانند که نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی و تقدس راه
نبود در ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس راه نبود در ذات و صفات
واجب تعالی و تقدس این نیست علم معلوم نباشد چه این علم فی الحقیقه علم بصورت
معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت بحکم
جل سلطانه راهی نیست تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید

بعضی گفته اند که حق رجل سلطانه مثل نیست اما مثال هست لیکن
این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت ذهنی است که بعلم تعلق دارد و
تواند بود که در مثال که اوسع مخلوقات است صورت کاین باشد و در ذهن
ثابت نبود و حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولیکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
مخصوص بقلب بنده مومن است که معامله او از سایر ناس جداست که بعناد و بقا
مشرف گشته است و از حصول وارسته بحضور پیوسته است انجا اگر گنجایش است
باعتبار حضور است نه باعتبار حصول **مصرع** در کدام آئینه در آید او :: باید دانست که
در علم حضوری اتحاد عالم و معلوم است پس زوال این علم از عالم روا نبود که
معلوم نفس ویست که از وی منفک نیست بلکه علم هم در انجا عین عالم است
و عین معلوم الفکاک چه گنجایش دارد باید دانست که در علم حضوری چون
معلوم نفس شی است نه صورت وی ناچار معلوم در انجا چنانچه هست
منکشف میگردد کما هو در علم می در اید و بکنه معلوم میگردد چه کنه شی
عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوه و اعتبارات ساقط
شد و نفس ذات ماند که حاضر مدرک است کنه آن معلوم گشت بخلاف
علم حصولی که معلوم در انجا وجوه و اعتبارات شی است که صور و اشباح
شی اند نه نفس شی چنانکه گذشت پس معلوم در انجا کنه شی نبود و شی
بکنه معلوم نگردد و غایة ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شی است و هم

درک شی

درک شی و در علم حضوری انکشاف شی است اما درک شی نیست پس کنه
معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود و پوشیده نماند که چون علم حضوری نسبت
بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم آمد که کنه ذات واجبی
جل سلطانه منکشف میگردد و ذات واجب تعالی کما هو معلوم شود و این
خلاف مقرر علما است گوئیم که این علم حضوری که بذات واجب تعالی
تعلق گرفته است در رنگ رویت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند
انکشاف انجاهست و درک مفقود است و درین علم هم انکشاف باشد
و درک مفقود بود هرگاه رویت بذات واجبی تعالی تعلق کند علم حضوری تعلق
بکنه که از رویت الطف است محذور در ادراک است که مستلزم احاطه است
نه در نفس انکشاف لا تدرکه الابصار فرمود و نفرمود لا تراه الابصار
سوال چون درک حاصل نشود و انکشاف بچه کار آید کو هم منفعت و مقصود
از انکشاف التذاذ و راحتی است که حاصل است درک بود یا نبود **سوال**
بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد **جواب** علم بانکشاف کافیست در التذاذ
درک باشد یا نباشد با انکه گوئیم درک در ان موطن نیز حاصل است اما مجهول
الکیفیه درکی که بنفس است و الله سبحانه اعلم همان است که کیفیت آن
در علم در اید و احاطه معلوم نماید لا کیطون به علما که مناسب علم حصولیست
اگر درک در علم حضوری نبود و در علم حصولی از کجا آید که در ظل انچه هست

اصل مستفاد است لیکن در کنه اصل مجهول الکیفیه است و در ظل معلوم الکیفیه

مکتوب چهل نهم بجناب میر محمد نعمان در آنکه علم حضوری که عارف را بخود بود باو تعالی تعلق گیرد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که

علم حصولی نسبت بآفاق است و علم حضوری نسبت بالنفس و چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تام المعرفه رو دهد و بآن مقام عالی متحلی گردد این النفس در حق او حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری ان بعلم حصولی متبدل میگردد درین وقت اقربیت او سبحانه حکم النفس پیدا میکند و علم حضوری که اولاً به النفس تعلق داشت بآن اقربیت تعلق پیدا میکند بآن معنی که خود را عین واجب داند تعالی و علمی که متعلق بعین الذات بعینه متعلق بواجب نگاه رد سبحانه این خود معامله توحید است و میعامله قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر است و کار دیگر آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود و قاصری از لفظ اثنینیت در توهم نه افتند و اتحاد را فوق آن ندانند اثنینیتی که دون اتحاد است مقام عوام کالانعام است و این اثنینیت که هزاران فوقیت بر اتحاد دارد مقام انبیا کرام است علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه صحوی که دون سکر است حال عوام است و صحوی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه اخص خواص و چنانچه اسلام

بعد از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامی که بعد از کفر طریقت است اسلام اخص الخواص عجایب معامله است هرچند عارف خود را واجب نداند تعالی اما علم حضوری که بنفس عارف تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم بنفس او که حضوری بود علم حصولی میگردد در عشق مسیح چنین بو العجبیها هست: عقل عقیل بی بها این دقیقه نبرد و ملک را جمع تحمید چندین سازد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد و ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب پنجاهم بنجابت ظاهر نجم الدین الله در فرق میان استدلال علماء راسخین و استدلال ارباب

از اثر بموثر استدلال از اثر بموثر و از مخلوق بخالق جل سلطانه هم کار علماء ظواهر است و هم کار علماء راسخین که کمل ورثه انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات علماء ظواهر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند وجود اثر را دلیل بر وجود موثر ساخته ایمانی و یقینی بوجود موثر حاصل مینمایند و علماء راسخین درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت که خاصه انبیا است بالاصاله علیهم الصلوات والتسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات استدلال از اثر بموثر می نمایند و ایمانی ازین راه تر بموثر حقیقی پیدا میکنند چه درآنجا کار رو دانسته اند که هرچه مشهود و مجلی گردیده اند بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق علاج ایمانست و یقین

ایمان بچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال
می آرند و مطلوب ابی جیلوله ظلال طلب مینمایند و چون این بزرگواران
رشته محبت بآنجناب قدس قوی دارند و ماسوی را فدای محبت مطلوب
حقیقی نموده اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی
میرسند از تنگنای تجلیات و ظهورات که مشوب بظلال است وارسته
باصل الاصل می پیوندند معلوم که اینجا علم علما ظواهر میرسد این بزرگواران
بقلاب محبت منجذب گشته خود ها میرسند و اتصال بیچونی پیدا میکنند
این فرقه از راه محبت و عدم محبت آمده هر که محجوب است و از غیر
محبوب گسسته است بمحبوب می پیوندند و هر که این محبت ندارد بعلم
کفایت میکند و آن را مغتنم میدانند بلکه هر جائی که آن بزرگواران
خود ها میرسند علم ایمان هم اینجا نرسد نهایت علم بر تقدیر صحت تا ظلیت
مطلوب است و انکه وصل بمطلوب است با مطلوب است معیت بیچون و بیچگونگی را
میگذارد که نصیب واصل نشود بزرگی کو ید صح بنده باحق بیچون بی چگونه شیر و شکر است
و الله المثل الاعلی بنده باید شد و از بندگی ماسوی باید رست و الله سبحانه
الموفق مکتوب پنجاه یکم بملا شیر محمد لاهوری در فرق میان تصدیق قلب
و یقین آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سوال بعض از محققان
متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند بمومن بمعنی آن چیست ذکر و بین

عبارت

عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است بمومن با مر زاید است بر نفس
تصدیق و یقین دل بر آن مصدق جواب گرویدن دل ورای یقین
دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود بمومن به یا جحود و انکار
بان و آن علامت تسلیم و انقیاد و رضا قلب است بمومن به و انشراح
صدر است بآن و علامت جحود و انکار کراهت قلب است بمصدق به
و تنگی سینه است بان قال الله تبارک و تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح
صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما
یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و حصول تسلیم و
انقیاد مر قلب را بمومن به بعد از حصول تصدیق و یقین بان بمحض موهبت
الهی است جل شانه و بصرف کرم نامتناهی اوست تعالی اما حصول
ایمان را موهبت الهی گفته اند جل سلطانه و منشاء جحود و انکار بعد از حصول
تصدیق و یقین بمصدق به عدم دریافت خود مجبول است و بعدم
قبول تبعیت و تقلید دیگری مطبوع میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و دیگر
او تقلید و تبعیت دیگری نکند و تسلیم و انقیاد واحدی ننماید و ما ظلمهم الله
و لکن کانوا انفسهم یظلمون الله تعالی همه را بمحض فضل و کرم خویش ازین
مرض جبلی بر آورده بتسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که
هداة الصراط مستقیم اند مشرف ساخته و موعود بجنات نعیم گردانید که دار رضای

شرح ... و تصدیق بیقین شنوع را
ان یقین بعد از حصول تصدیق بیقین را

یعنی ... محمود و نفس ... عالم ...

اوست تعالی و کردهی را بطور انها که گذشت و تعهد و جبر ازان زوایل طبیعی
بر او رود و باین دولت نکشید لیکن در بیان صراط مستقیم و در اثبات
و انذار مصدق بکذب و مطیع و عاصی بارسال رسل و انزال کتب ابلاغ
مبین فرمود و حجت را بر فریقین درست نمود **مکتوب پنجاه و دوم بفقیر**
محمد هاشم کشمی در فنای قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری فنا عبارت
از نسیان ماسوی حق است سبحانه و ماسوی دو قسم است آفاق و انفس
نسیان آفاق عبارت از زوال علم حصولیست نسبت باآفاق و نسیان
انفس عبارت از زوال علم حضوریست نسبت بانفس چه علم حصولی باآفاق
تعلق دارد و علم حضوری بانفس زوال علم حصولی اشیا مطلق هم هرچند متعسر دارد
نصیب اولیاست اما زوال علم حضوری مطلقا بسیار متعسرست و نصیب کمل
الکمل از اولیا از ذکیست که تجویز آن بلکه تصویر آن بر اکثر عقلا محال نماید
و عدم حضور مدرک را بر مدرک سفسطه انگارند چه حضور شیء بر نفس شیء
بر نفس شیء ضروریست نزد شان پس زوال علم حضوری نزد ایشان
اگرچه یک لمحه باشد مجوز نبود فکیف که زوال این علم مطلقا شود و بحیثیتی
لا یعود ابدا و نسیان اول که نسبت بعلم حصولیست بفنا قلب تعلق دارد و نسیان
ثانی که نسبت بعلم حضوریست مستلزم فنا نفس است که اتم و اکمل است و جمعیت قلبها
درین موطن است و فنا اول کالصورة است مر این فنا را کالظل است

مرادرا چه

مرادرا چه علم حصولی فی الحقیقة ظل علم حضوریست پس ناچار فنای آن ظل
فنای این بود و بحصول این فنا نفس در مقام اطمینان می آید و از
حق جل و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معامله تکمیل
و ارشاد باو تعلق میگیرد و جهاد و غزا او را میسر میگردد و با طبایع مختلفه
عناصر اربعه که ارکان بدن اند و هریکی تقاضای امری از امور مینماید و خواهش
شیء از اشیای شی میکنند و هیچ یکی از لطایف بدن را این دولت میسر نیست
او است انانیت البته را که ناشی از عنصریات ناریست بسا است با اصلاح
می آرد و قوه شهویه و غضبیه و سایر اوصاف ذمیمه را که بهایم و سایر حیوانات را
دران شرکتست بحسن تربیت باعتدال می آرد سبحان الله لطیفه که بدترین
لطایف بوده است بهترین اینها گردد و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا تنبیه علامة نسیان ماسوی
از قلب عدم خطور ماسوی است در قلب بحیثیتی که اگر بتکلف احضار ماسوی
نمایند خطور نکند بلکه قلب قبول آن ننماید و علامت زوال علم حضوری نفس علم
انتفاء عالم است بالکل عینا و اثرا تا زوال علم و معلوم از وی متصور شود
چه علم و معلوم در آن موطن نفس عالمست تا نفس عالم زوال نپذیرد علم
و معلوم منتفی نگردد فنای اول فنا آفاقیست فنا ثانی فنا انفسیست که جمعیت
فنا است **مکتوب پنجاه و سیوم بمخدوم زاده برجادة خواجه محمد معصوم در بیان مخ**

عارف کامل را عین واثر نمی ماند و فنا اتم حاصل کرد و ما ینا سبه صدو در یافته

قال الله تبارک وتعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
بلی یا رب قد اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لا عینا ولا اثرا
ولا شهودا ولا وجودا ثم تصیر بعد ذلک ان شیئت حیا بحیوتک باقیا ببقائک
ومتخلقا باخلاقک بل صار باقیا بک بفضلک فی عین الفنا فانیا فیک فی
عین البقا المتلازم منهما وحصول کمال کل واحد منهما بوجود الاخر مثله مثل
الانسان الملقی فی معدن الملح حتی صار شیئا فشیئا منصبغا باحکام الملح الا
ان صار کله ملحا ما بقا منه عین ولا اثر فلا جرم ابیح قبله وقطعه وحمل اکله
وشراه ولو بقی منه عین واثر لما جاز ذلک ولنعم ما قال فی الشعر الفارسی

بیت سگی کاندر نمکزار او فتد گم گردد اندر وی ۞ من این دریا پرشور
از نمک کمتر نمی بینم ۞ فان قلت انک قد کتبت فی المکاتیب والرسایل ان
زوال العین والاثر انما یکون شهودیا لا وجودیا لاستلزامه الاتحاد والزندقة
ورفع الاثنینیة الثابتة بین العبودیة والربوبیة فما معنی زوال العین والاثر
فی الوجود فی هذا قلت الصبغ الشی بالشی بحیث لا یصیر احدهما
متخلفا عن حکمه ومتصفا باحکام الاخر لا یوجب رفع الاثنینیة عنهما
حتی یکون الحادا وزندقة فان الانسان الملقی فی معدن الملح ما اتحد مع
الملح وما زال الاثنینیة بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فنا عن نفسه وعن صفاته

وبقا بالملح

وبقا بالملح واحکامه مع بقا الاثنینیة غایة ما فی الباب هذه الاثنینیة شبهة باثنینیة
باثنینیة باطل مع الاصل لا استقلال لها وتلک الاثنینیة ازالیة لها
نوع استقلال فی نظر العوام فان الاثنینیة باقیة بعد فلا الحاد ولا زندقة
واما منفی فی الکتب والرسایل من زوال الوجودی محمول علی قصور فهم
العوام فانهم یفهمون منه رفع الاثنینیة ویقعون فی الالحاد والزندقة
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا یعنی ان الشیخ الذی یبقی من ذلک
الانسان بعد صیرورته ملحا حکمیا هو فی الحقیقة صورت الملح الذی الفنا
ذلک الانسان بصبغه لا صورت الانسان الاانه قیس ذلک الملح الحکمی
بمقابس شبح ذلک الانسان وصور بصورته لا انه یبقی شبح الانسان فبقی اثر
تنبه زوال شبح فی الملح الذی قیس بمقیاس صورت الانسان ممکن بل
واقع واما ما کان لعبده فلیس کذلک فلله المثل الاعلی فهو سبحانه لا یتحد مع
شی ولا یتصل بالاشیاء ولا ینفصل عن الاشیاء تعالی الله عما یقول الظالمون فهو سبحانه غیر متصل به
ولا منفصل عنه سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا باسمائه بحدوث
الاکوان فهو سبحانه الان کما کان علی صرافة التنزیه والتقدیس فهو تعالی قریب
من العالم ومع العالم بالقرب والمعیة المجهولة کیفیتهما لا کقرب الجسم مع الجسم
ولا کقرب الجسم مع العرض بالمعیة صفات الامکان وسمات الحدوث کلها مسلوبة
عن جناب قدسه عز وجل الاولیا ولا نزیدوا فی قربه سبحانه للعبد ووصول

الاصفيا لا يحصل القصاله مع الله والفنا والبقا احوال للعرفا غير ما فهمها
العقلا وازوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزق له ذلك كما يحق
تحقيقه فاسمع كلام هذه الطايفة بحسن الظن والقبول لا تفهم منه مدلوله
الظاهرة ومعناه المطابقي فانه ربما يغلط فيه غلطا فاحشا فتضل وتضل والله
سبحانه الموفق الملهم للصواب فان قلت قد تحررت زوال العين والاثر
من الانسان فما تقول فيما جاء في القران المجيد في شان خاتم الرسل عليه
وعليهم الصلواة والتسليمات قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وما جاء في الحديث
النبوي على مصدره الصلواة والسلام انما انا بشر مثلكم اغضب كما يغضب
البشر وليس هذا الا البقا الاثر من الانسانية قلت ليس كذلك ولا دلالة له
على بقا الاثر الا انه لما اريد ارجاع الانسان الكامل بعد الفنا والبقا
الى العالم لدعوة الخلق الى الحق سبحانه ركبت معه الصفات البشرية بخواص
الانسانية ازالها بعد كسر سورة تلك الصفات لتحصيل المناسبة بينه وبين العالم
بعد ما زالت ولفتح الله باب الافادة والاستفادة بينه وبين العالم
المناسبة والحكمة الاخرى لارجاع هذه الصفات البشرية والحاقها بعد زوالها
ابتلا المكلفين وجعلها مدعوين لتميز الخبيث من الطيب وتعزل
الكذب من الصادق وتحصيل الايمان بالغيب بعد ما يحصل الامر وستر الجمال بحجب
تلك الصفات قال تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم

مايلبسون

ما يلبسون فان قال قايل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان
الكامل والحال ان ظاهره دايم على الصفات البشرية ياكل ويشرب وينام
ويستريح قال الله تعالى في شان الانبيا عليهم الصلواة والتسليمات
وما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام قلت الفنا والبقا من صفات
الباطن لا تعلق للظاهر بهما بالاصالة فالظاهر دايم على احكامه والباطن
بتجلي وتلبس فان قيل لطايف الباطن متعددة كلها تتصف بالفنا والبقا
او بعضها فاي بعض هو قلت التحقيق بهما انما هي لطيفة النفس التي هي في الحقيقة
حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قول انا فهي الامارة بالسوء اولا
والمطمئنة اخرا والقايمة بعداوة الرحمن جل شانه ابتدا والراضية
عنه المرضية انتهاء فهي شر الاشرار وخير الاخيار فاق شره شر ابليس وزاد خيره
على اهل التسبيح والتقديس تنبيه ليس معنى الفنا والبقا زوال الوجود ومعنى
البقا بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب له ثانيا
فانه محال عقلا والقول بذلك كفر بل هو خلع وليس مع القائل الا كانت تسلل
خلع وليس انتبه ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد الا انهم
ابقوا الصور الا تبادلها الحالين مع تبدل الصورة النوعية ونحن لا نقول
بالهيولى ولا نثبتها بل نقول ان الفنا والبقا اعدام وايجاد من القادر
المختار جل شانه جا في الخبر لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين كانه

اشارة الی الاتحاد الثانی ای الولادة الثانیة وانما قالوا البقاء بالله تجوزا
والتشبیهات زوال الصفات الرذیلة وحصول الاخلاق الحمیدة کالفناء تشبیه
بصفات مرتبة الوجوب تعالت وتقدست وقد حققت فی غیر موضع ان ذات
الممکن هو العدم لیس الا هو فلا معنی لزواله فالممکن ممکن فی جمیع الاحوال
حال الفناء والبقاء کما کان فی عدمهما والواجب علی الاستمرار والدوام لا لحق
بجناب قدسه شیء ولا ینفصل عنه امر ولنعم ما قیل فی الشعر الفارسی بیت
سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم فلا یخفی علیک
ان بقاء الکائن فی الممکن لیس عبارة عن بقاء الاثر فی الممکن وبقاء
ثبوت فی مرتبة من مراتب الثبوت فانه مناف للفناء الاتم والفانی فی
هذا الفناء بعد رد الامانات الی اهلها ورد الظلال المنعکسة فیه الی اصلها من
الوجود وتوابعه کلها من الصفات الکاملة والنعوت الفاضلة لحق هو بالعدم
الصرف الکامل فی العدمیة بحیث لم یوجد فیه اشارة ولا نسبة الی شیء
ولا اسم ولا رسم فان وجود الاضافة فی عدم منبی عن ثبوته ولو فی الجملة

مکتوب پنجاه و چهارم بخان جهان در اتباع شرع مبین و محاربه اداب
دین حق سبحانه وتعالی توفیق مرضیات خود کرامت فرموده سلامت و
معزز و محترم داراد بالنبی وآله الامجاد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
بیت گوی توفیق وسعادت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سواران را

چه شد

چه شد تلذذات وتنعمات دنیویه فانیه وقتی گوارا افتند وبتحلیل رود که
در ضمن آن عمل بمقتضای شریعت غرا نموده آید وبا حسنه جمع شود والا حکم
سم قاتل دارد که بشکرش اندوده اند وابلهان را بآن فریب داده اند وای کو
معالجه آن به تریاقات حکیم مطلق جل شانه نموده نه آید وتلافی آن شر منبی از
امر ونواهی شرعیه کرده نشود وبالجمله باندک سعی وتردد بر وفق شریعت
آن بر سهولت ملک ابدی بدست می آید وباندک غفلت در فراغت
آن دولت جاودانی از دست میرود عقل دوراندیش را اکار باید فرمود
ودر رنگ طفلان بجوز و مویز عوض نباید کرد و همین همت که در بند دارند
اکابر آن را دریافت شریعت مصطفوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة
سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات ودین متین را منور
ساخته ومعمور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم در این عمل بگرد
شاهبازان نرسیم بیت گوی توفیق سعادت در میان افکنده اند
کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد اللهم وفقنا لما تحب وترضی
بعقبه المرام رافعگان رقیمه دعا فضائل مآب خواجه محمد سعید وخواجه
محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایه احوال ایشان خواهند
فرمود موجب امتنان فقرا است ارکم اعلی وشانکم ارفع مکتوب پنجاه
و پنجم بمهر محمد بیرخان افغان در نکوهش رجوع از فقر بغنا الحمد لله وسلام

علی عباده الذین اصطفی اخوی ممر زجان از سکیهای فقرا کریخته النجا بابا عنیا
آورده اند و تبلد ذوات و نغمات آن ساختند انا لله و انا الیه راجعون

نیک نفهمیده اند اکر بسیار ترقی در دنیا و صحبت اغنیا میکنند هزاری میکردند
ما نسبتیکه پنجهزاری یا هفت هزاری بود از و بالا نمیکذرند اکر فرضا
بمنصب بالنسبی برسید فکر کنید چه چیز کرده باشند و کدام بزرکی حاصل
نموده تا ثانی در فقر هم بیر سید الحال آن چه بر تر از آن میخورند
باین هم میکذشت و باین هم خواهد کذشت اما تصور کنید که کدام امر
از دست شما رفت و تا هستید میرود و مغلطه میکردید الا انهی بنفر
لا یستحی النظر یعنی که به نظر خود در نیست مستحق شفقت نیست چون
مبتلا شده اید سعی کنید که طریق استقامت و التزام شریعت از دست
شما نرود و در شغل باطن هم فتور نیفتد هر چند آن را بدنیا جمع ساختن
متعسر است که جمع ضدین است اینقدر هست که در پیچ وضع که اختیار
کرده اند در روبان خدمت و تردد دارند اکر تصحیح نیت کرده شود خیر
داخل خواهست و عملی نیکی است تصحیح کار مشکل است امروز این چند مشکلات
ذالحمد نیک فهم داشته باید خدمتی فرمایند که عین دنیا ما باشد بالجمله کار
هشیار باشند خبر شرط است والسلام مکتوب چهل و ششم بجناب میرزا احمد
از زبان خواجه محمد عبدالله و بخواجه جمال الدین حسین ولد جناب خواجه حسام الدین

در تاسف

در تاسف بر فوت صحبت کذشته و ایمائی با سرار جدیده الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی قرة العینین و سرور الاذنین خواجه محمد عبدالله
و خواجه جمال الدین حسین بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند عجب
تغافل ورزیده اند و نا مهربانی نموده اند که با وجود حصول قرب جوار در سرهند
نرسیدند و این غریب را نیز رسیده تنید و حقوق آشنائی بجا نیاوردند
از خواجه محمد فضل چه کله نماید که در ایام آشنائی خود را از ایشان بمراحل دور تر
میدارد بلکه از آشنائی ما هراسانست از میر منصور چه کوید که ایشان هم
آرزوی صحبت دارند و از قوه بفعل نمی آرند قول فقها عظام است کلمه
الا انه بالنظر لا یستحی النظر اکر هر چند دریای ظلمات است اما متضمن آب
حیوانست در اینجا بعنایت الله سبحانه و لو علی سبیل الندرة آن کوهر بدست
می آید که در جاهای دیکر آن کوهر میسر نشده است هر چند سلامتی
در زاویه است اما دولت عز و شهادت در معرکه است کنج و زاویه
با اهل ستر و ارباب ضعف مناسبت کار مردان اقویا مبارزت و معرکه
کبری است قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا بعد
از مضی مدت خدمت چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید را اندرزه
در خانه کذاشته آمد و چون فیوض و برکات و علوم و معارف را که بعد از معارف
فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود از مفارقت او پشیمان شد و

را غنیمت شمرده طلبیه خورد و ریزه هم آمده اند با امیدانکه ازین برکات
دریوزه نمایند عجایب معامله است کو نیا در حرکه ملامتیه ایم و در زمرهٔ
قلندریه با وجود آنکه از فرقتین جدا ایم و کار و بار علیحده داریم شمهٔ از
علوم جدیده بشنوید عنوان مکتوبیست قال تبارک و تعالی هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا ای یارب قد اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا لاخفیا ولا اثرا لاشهودا و لا اتی اخره و شما در
مکتوبات دیده اید که من زوال وجود می را از قبیل الحاد و زندقه
شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام علاج آن بکرم الله سبحانه
نموده مصرع دیا بس کن رنگ اشنا من بهار مرا ٭ اینهمه دول از برکات
این دولت است لولا هما وجدت ملکت سبا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک
علی کل شیء قدیر مولانا محمد مراد چون سترده بخیر ودبوده دو کلمه نوشته
امد العاقبت بالخیر والسلام **مکتوب پنجاه و هفتم بمولانا حمید احمد در بیان
حدوث عالم و رد عقل فعال** الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی
سید المرسلین الله تعالی بذات خود موجود است و هستی او سبحانه بخودی
خود است او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم
سابق و عدم لاحق را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجوب وجود
کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه

مجترم و ماسوی

محترم و ماسوی او تعالی که مسمی بعالم است چه از عناصر و چه از افلاک
و چه از عقول و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات همه بایجاد او جل
سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده قدم ذاتی و زمانی
جناب قدس او را ثابت است پس حدوث ذاتی و زمانی غیر او را
سبحانه کائن چنانچه زمین در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را
بعد از خلق زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمه خلق الارض
فی یومین و کریمه فقضهن سبع سموات فی یومین مصداق این سخن است
سفیهی باشد بلکه منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض ماسوی لب کشاید
و بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول
و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید اجماع اهل ملت بر حدوث ماسوی
حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجود ماسوی بعد از عدم
سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال بتصریح
باین معنی نموده است و جماعه که بقدم بعضی از اجزاء عالم قائل گشته اند
ازین راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه پس حکم بقدم شیء از اشیاء
ممکنه خروج از ملت است و دخول در فلسفه و چنانکه ماسوی حق را
جل سلطانه عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز دامن گیر او است
کواکب از سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها پاره پاره خواهند گشت

و زمین و منصوص و جبال نیز بر جه پر جه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست
چنانچه نص قرآنی بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیان منعقد اند
حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده است فاذا نفخ فی الصور نفخة
واحدة و حملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة فیومئذ وقعت الواقعة
وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة و فرموده اذا الشمس کورت واذا النجوم
انکدرت واذا الجبال سیرت فرموده اذا السماء انفطرت واذا الکواکب
انتثرت و فرموده اذا السماء انشقت و فرموده کل شیء هالک الا وجهه
له الحکم والیه ترجعون وامثال اینها در قرآن مجید در آیتهای بسیار وارد است
جا بجا بود که انکار فنا اینها نماید ایمانی بقرآن نداشته باشد و به موهومات
فلسفه مفتون بود بالجمله اثبات عدم لاحق در ممکنات در رنگ اثبات عدم
سابق آنها از ضروریات دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از
علما گفته اند که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و روح باشند فنا نخواهد شد و باقی خواهند ماند نه بآن معنی است که اینها
قبول فنا نمیکنند و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکه قادر مختار جل
شانه هر کرا خواهد بعد از وجود فانی سازد و هر کرا خواهد باقی دارد از جهة
حکم و مصالح یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از این بیان لائح گشت که
عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب تعالی اند در وجود و بقا بالکلیة

محتاج

محتاج چه بقا عبارت از استمرار نفس همان وجود است در زمان ثانی
و ثالث الی ما شاء الله تعالی امر زائد نیست بر آن وجود که مسمی ببقا باشد
پس نفس وجود و استمرار وجود هر دو بارادت او تعالی منوط باشند
عقل فعال چه بود که انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفس
وجود و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقق حصول او مبنی بر مقدمات
زراندوده فلسفه است که باصول حقه اسلامیه ناتمام و نا فرجام اند
ابلهی بود که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باچنین مفهوم امر موهوم
مستند سازد بلکه اشیا را هزاران ننگ و عار است که بمنسوب فلسفی شوند
باشند بلکه اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند و هرگز میل وجود ننمایند
از آنکه استناد وجود شان بمجهول سفسطی نموده آید و از سعادت انتساب
بقدرت قادر مختار جل سلطانه ممتنع کردند کبرت کلمة تخرج من افواههم
ان یقولون الا کذبا

مکتوب ششصد و هشتم بخواجه صلاح الدین احمد ارسی صدور یافته

در بیان آنکه خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبه که اتفاق افتاده است
کان الله ولم یکن معه شیء و چون خواست که کمالات مکنونه خود را ظاهر
سازد هر اسمی از اسما الهی جل سلطانه طلب مظهری از مظاهر فرمود تا
کمالات خود را در آن مظهر جلوه فرماید و مظهریت وجود و توابع وجود را
غیر از عدم قابل نیست چه مظهر و مرآتش مباین و متقابل شیء است یعنی

و مقابل وجود و عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت
خویش در عالم عدم مر هر اسمی از اسما مظهری از مظاهر اللفظی ظاهر نموده
و آن را در مرتبهٔ حس و وهم هر گاه که خواست و هر طور که خواست خلق
فرمود خلق الاشیاء متی شاء و کیف شاء و معامله آنچه بآن مربوط ساخت
باید دانست که منشأ عدم خارجی ثبوت خارجی است نه ثبوتی که در مرتبهٔ
حس و وهم پیدا کند که آن بوی منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبهٔ
وهم و حس است نه در مرتبهٔ خارج تا منافی او بود پس روا است که عدم در مرتبهٔ
حس و وهم ثبوت پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتقانی
در سوختی آنجا او را حاصل شود و در آن مرتبه بطریق انعکاس و ظلیت حی
و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامی
و نشانی از وی نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز
ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت الآن کما کان مثال ان مثال
نقطهٔ جواله و دایرهٔ موهومه است که موجود همان نقطه است و بس و دایره
در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد و مع ذلک آن دایره
در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و در آن مرتبه بطریق
ظلیت امارت و اشراق ورا حاصل است ازین تحقیق آنچه حاصل گردد از آن مقدمات
مبسوط که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند بیان تنزلات

نموده

نموده و تعینات علمی و خارجی ختم و حقایق و اعیان ثابته او را در مرتبهٔ
علم واجبی جل سلطانه ثابت نموده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است
متصور داشته و آثار را اینها را خارجی نامیده کما لا یخفی علی المنصف المتتبع
کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق
جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت
اینها در مرتبهٔ حس و وهم است و هیچ محظور لازم نیست چه این نه ثبوتی
است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع
گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبهٔ وهم است و
ثبات و تقرر و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صنع الله الذی
اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقایق ممکنات عدماتند که در خانهٔ
علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوند جل سلطانه مرة ثانیة
در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرآت اسمای الهی جل شانه
شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حی و عالم و قادر و مرید و بینا
و شنوا و گویا گشته و بتحقیق شیخ و متابعان او حقایق ممکنات عدمات نیستند
و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود کثرت را در خارج
اثبات کرده است و گفته که صور علمیه متکثره که حقایق ممکناتند و تعبیر از آنها
باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود تعالی که غیر او در خارج نیست

[illegible]

موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند و نمایان پیدا کرده در
خارج اند و فی الحقیقه غیر از یک ذات تعالی در خارج موجودی نیست بلی
هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات بظاهر وجود که مرآت است مر آن
صور را انصباغ مجهول الکیفیه پیدا میشود که بسبب آن نماینده که اینها در خارج میگردد
میگوییم که انصباغ مجهول الکیفیه معلوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر
اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و التسلیمات و اظهار این صور را در خارج
بعد از حصول آن انصباغ مجهول الکیفیه است خلق گفته است و اتحاد اشیا را
دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بان ملهم گشته است اشیا را
چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم الآن را انجا نیز خارج
برهمان بی نمکی خود است نه وجود است غیر را در روی نمودی اگر نمود
او را در مرتبهٔ وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه
وهم است بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است نه آنکه نمود او در جای
و ثبوت در جای دیگر مثلا دایرهٔ موهومه که ناشی از نقطهٔ جواله است چنانچه
ثبوت آن در مرتبهٔ وهم است نمود او نیز در همان مرتبه است چه ارتسام آن
در وهم است نه در خارج و نمود هم در ان مرتبه است زیرا که در خارج
از وی نشانی نیست تا نمودار گردد غایة ما فی الباب نمود وهمی را نمود خارجی
می انگارند در رنگ آنکه صور مثالیه را عالم مثال در نقطهٔ حس باطنی می بینند
و خیال کنند که این صور را در عالم شهاده بحس ظاهر می بینند ۴۵
و این قسم

و درین قسم اشتباه بسیار واقع میشود که یک مرتبه را بمرتبهٔ دیگر مشتبه می سازند
و حکم یکی را بدیگری میکنند پس در ما نحن فیه آن دایرهٔ موهومه را که در خیال مرتسم
گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند و خیال میکنند که آن را
بچشم سر در خارج می بینند نه چنین است زیرا که آن را که در خارج بجز نقطهٔ
جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آیینه منعکس
است هم برین منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود و آنکه ثبوت
و نمود وهمی هردو در مرتبهٔ خیال است والله سبحانه اعلم پس آن را که ثبوت
خارج دانسته است و اشیا را در ان بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده آن خارج
مرتبهٔ وهم است اگر بصنع خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده
و خارج متوهم میشود خارج ورای اوست که از شهود و احساس ما برتر است
آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ماست همه داخل دایرهٔ وهم اوست
موجود خارجی جل سلطانه ماورا ورای افهام ماست مرآتیه آنجا چه گنجایش دارد
و کدام صورت بود که در ان حضرت حق سبحانه منعکس گردد مرایا و صور همه در
مراتب ظلال است که بر دایرهٔ وهم و حس تعلق دارد ربنا آتنا من لدنک
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا **مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین حسین**
صدور یافته در بیان ارجاع حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ بان
حق سبحانه و تعالی بر جادهٔ شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات

و التجیه استطاعت بخشیده لکلیت کرفتار جناب قدس خود کرداناد در نند
عشر زبا تمیز حوادث بوسیله باراده واجب الوجود جل سلطانه کاین است
و لفعل او تعالی ثابت اراده خود را تابع اراده او تعالی ساخته آن حوادث را
مرادات خود باید دانست و بان ملتذ باید بود اگر بنده کیست این نسبت
باید پیدا کرد و الا بار از بنده کی کشیدن است و بمولا خود جل شانه
معارضه نمودن در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی و لم
یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من تحت سمائی آدمی مردم
فقرا و مساکین و جماعه زیردستان برعایه و حمایه شما آسوده و مرفه
الاحوال بوده اند چون ایشانهم صاحبی دارند غنی است سمیک نامی شما
باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی جزای اجل و جیل کرامت
فرماید والسلام **مکتوب شصتم به همشیره زاده حضرت ایشان**
خواجه عبدالله در تنزیه ذات ایشان و بیان ذات نفس ناطقه او است
تا ذکر نفس و قلب زوال علم حصولی و حضوری صدور یافته هو الحی المبین
سبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان
زیرا که در حدوث اکوان هر تغیری و تلوینی که رفته است در مراتب
عدم است و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تغیری و تبدلی صورت
و چه در علم راه نیافته بیانش آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که

کمالات ذاتی

کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و در مجال و مرایای
اشیا جلوه دهد هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل آن است
و باضافه از سایر اعدام متمیز است از برای مراتبه آن کمال تعین و بوده
مرات شی است و سبب ظهور آن شی و لعبده یا من الاشیا و آن اعدام را
قابلیت مراتیت آن کمالات دارند هر که خواست در مرتبه حس دوم
ایجاد شد بود و استقرار و استحکام بخشید و آن کمالات را در انها منعکس
ساخت و باین انعکاس آن اعدام را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید
و سمیع و بصیر و متکلم کردانید لیکن محسوس کشته است که اول در عدم تصرف
میفرمانید بدانکه چیزی دیگر مخلوط سازند و آن را بان تصرف ملایم و نرم
میسازند بعد از ان انجا ظهور کمال مینمانید در رنگ آنکه اول موم را کرم
و ملایم سازند بعد از ان از و صور و اشکال پیدا آرند باید دانست که
مراد از عدم اینجا عدم خارجی است که مقابل وجود خارجی است لیس نفی
اتحاد او که در مرتبه حس و انفصام شود ثبوت و ثبوت و همی بوی حاصل شده نموده
یا آنکه گوییم منافی عدم وجود است که نقیض او است و عدم وجود ذکر نمود اما
اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید چنانچه در وجود گفته اند که از
معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم
حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبه وجود تعالت و تقدست در انها منعکس گشته

وآنها با ایجاد خداوندی جل سلطانه تحقق ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ
حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده گویا ذوات اشیا آن اعدام اند
وانعکاس کمالات در آنها در رنگ دست و پای آن اعدام اند و قوی
و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصود اصلی که بولایت
خاصه تعلق دارند مذکور میسازند بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله
وهداک سواء الطریق که حقیقت انسان و ذات آن عدم است که حقیقهٔ
نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر از آن نفس بنفس اماره می نمایند و او
فردی از افراد انسان بلفظ انا اشاره باو میکنند پس ذات انسان
نفس اماره باشند و سایر لطایف در رنگ قوی و جوارح باشند مراد را
و چون عدم فی حد ذاته شر محض است بوئی از خیریت ندارد نفس اماره نیز
شر محض بود و بوئی از خیریت در وی نباشد از شرارت و جهل اوست که
کمالات منعکسه را که در وی بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند
و قیام آنها را که باصل شان ثابت است بنفس خویش نسبت میکند و خود را
بان کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوای همسری پیدا میکند
و بخدای خود جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوه
از خود تصور مینماید و متصرف خود را می انگارد و میخواهد که همه تابع او باشند
و خود تابع کسی نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگران را برای خود

دوست میدارد

دوست میدارد نه برای ایشان داربن تخیلات فاسده عداوت ذاتی
بمولای خود جل سلطانه پیدا میکند و با احکام منزله او تعالی نمیگرود
و متابعت هواهای خود میخواهد و پرستش هوای خود مینماید در حدیث قدسی
آمده است عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت حق سبحانه و تعالی
از کمال رافت و رحمت خود انبیا را مبعوث ساخت علیهم الصلوات و التسلیمات که
رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تخریب کارخانه
این دشمن نمایند و او را راه بخالق و مولای او دلالت کنند و از جهل
و خبث برآرند و بر نقص و شرارت او را اطلاع دهند هر که سعادت ازلی
داشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و از جهل و خبث خود باز گشت
و منقاد احکام منزله شد باید دانست که طریق تزکیهٔ نفس بر دو نوع است
طریقی است که بریاضت و مجاهدات تعلق دارد و آن طریق انابت است که
بمریدان مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب و محبت است که راه
اجتبا است بمرادان تعلق دارد و شتان ما بینهما بین الطریقین طریق
اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق ثانی بردن است بمقصود
از رفتن تا بردن تفاوت بسیار است و چون بسابقهٔ کرم صاحب
دولتی را خواهند که براه اجتبا برند او را جذب محبت بجناب قدس عطا
میفرمایند و کشان کشان می برند درین میان سعادتمندی بود که او را

او را بجهة فنا رسانند و از دید و دانش ما سوی رها نند و از آفاق و انفس بگذرانند
نسیان آفاق وابسته بفنای قلب است و فنای نفس موقوف بر فنای
نفس اماره در اول زوال علم حصولیست و در ثانی زوال علم حضوری و زوال
علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق نشود چه زمانی که حاضر
علم حضوری برجاست زیراکه علم حضوری عبارت از نفس حاضر است بودن
زاید بر آن پس زوال شهودی در فنای نفس عبارت از زوال وجودی
بخلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود مستلزم زوال
وجود قلب نیست که شهود آنجا زاید بر شاهد و حاضر است فنای احدی مستلزم
فنای دیگری نیست فافهم فان هذا الفرق الدقیق فلما اهتدی به والله
سبحانه الموفق تنبیه ساده لوحی خیال نکنند که زوال نفس حاضر در مقام
بقاء بالله که ارباب توحید وجود را میسر میشود هم حاصل است چه حاضر
دران موطن حق است سبحانه نفس سالک که فنا یافته است کو
حاضر دران مقام نفس سالک است که آن را بعنوان حقیقه ثابت
نه حضرت حق تعالی و تقدس که ازین لیتین و ازین حضور منزه و مبراست
ازین قبیل است که گفته اند سخن بخواب اندر یکی مو شی شتر شد
اینجا زوال نفس حاضر است که از قسم علم حصولیست نه زوال نفس
حاضر که مستلزم زوال علم حضوری کرده و زوال نفس حاضر عبارت از

زوال عین

زوال عین و اثر اوست نه زوال علم بنفس حاضر شتان ما بینهما ربنا
واغفرلنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نود و نهم
بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدظله در بیان آنکه عارف را گاه
رویت بعض مظاهر زینه عروج میگردد و غیر ذلک چون معامله
عارف بصرف ذات تعالی و تقدس می افتد و جمیع نسب و اعتبارات
ساقط میگردد دران موطن عروج متعسر میشود و بی علاقه تعلق
بر آمدن دشوار مینماید درین وقت گاه باشد که بحکم النظرة الاولی
لک نگاه اول که بمظاهر جمیله تعلق کند درین مقام مدد نماید و بجهت
بالا برد و از مجاز که قنطرهٔ حقیقت گفته اند بحقیقت رساند اما درین
وقت محافظت از نظرهٔ ثانیه که النظر الثانیة علیک ضرر موند لازم است که
مضر و سم قاتل است امداد و اعانه آنجا خود چه متصور بود و ما جعل الله
سبحانه فی الحرام شفاء محسوس گشته است که اگر طمع خام نظر ثانی واقع
شده است خالی افتاده است و در رنگ بایر سنگ و کلوخ یافته
و جمعی که نظرهای ثانی و ثالث و رابع را که بمظاهر جمیله تعلق گیرند مفید
دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت انگاشته از ارباب استدراج اند
و جبیعی که بان عروج مینماید از عالم مجاز است کریمه قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارهم در رد این جماعه کافیست و گاه بود که درین وقت گفتگو

جواز نافع آید و کفر و فسق همسایها امداد کند و هر چند این ظلمت پیش بود
امداد او زیاده نماید نه بآن معنی که گفته اند که فیوض و اراده بر جماعه که
غرق ظلمت غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض بایشان نمیرسد بلکه متوجه
بشخصی میشود که باحضور در جوار ایشان بود و آن شخص بفیوض دیگران
ترقیات مینماید که نه چنین است زیرا که بواسطهٔ علو درجهٔ آن عارف
توان گفت که آن فیوض و اراده بحوالی او نرسد چه جای آنکه امداد عروج
او نمایند کارخانهٔ این بزرگواران بلند است هر عملی و فیضی آنجا نافع
نیست بلکه اینجا نسبت دقیقی که بر ارباب آن حال منکشف است آنقدر
وا مینماید که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور در کار است و بضدها
تتبین الاشیاء شنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافع
ساخته اگر گویند که طاعات و عبادات را خصوصا ادای فرائض را
دران موطن چه النفع بود و چرا امداد عروج نمناید گوییم که چرا نافع
نیست و چون امداد عروج نمینماید لیکن نفع و امداد معتد به که
سابق متحقق میگشت درین وقت حاصل نیست و در رنگ اسباب خارجی که
بالا مذکور شده و امثال آنها نافع نه والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع

الهدی

الهدی مکتوب شصت و دویم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم
مد ظله العالی در تحقیق حقیقت ذات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه
انسانست بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطهٔ انعکاس
وجود و صفات وجودیه خود را موجود توهم نموده است و حی و عالم
و قادر باستقلال دانسته و این صفات کمال را از حیواة و علم و غیرها
از خود تصور نموده و بخود قایم انگاشته و باین هم توهم خود را کامل
و خیر تعیین کرده و شرارت و نقص ذاتی خود را که ناشی از عدم است که
شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه
در حق او در رسد و از جهل مرکب بتصدیقی کاذب او را وارهاند و آنکه
این کمالات از جای دیگر است و این صفات نه او راست و نه قائم
باو دارند و داند که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است او را
و نقص خالص و این دید اگر بکرم او تعالی غالب آید و درست کمالات
بصاحب آنها سپرده ادای این امانت بالکل باهل آن نمود و
خود را عدم محض یافت و بوئی از خیریت در خود ندید این زمان
نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه عینی ماند و نه اثری چه عدم
محض است که در مرتبهٔ از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه
از مراتب او را ثبوت متحقق بود کمالات از وی مسلوب نشود

چه ثبوت عین کمالست بلکه اتم کمالات ازین تحقیق لازم آید که
در حصول این فنا که اتم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست
چه وجودی او را هرگز نبوده است تا زوال متصور شود عدمی بود که توهم
وجود خود را بر پا میداشت و چون این توهم زایل گشت و زوال
شهودی متحقق شد عدم صرف ماند که هالک لاشی است پس زوال شهودی
چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب شصت و سیم بمیر منصور در کشف سر احاطه و قرب و معیت او تعالی و در بیان قرب و معیت و احاطه و سریان و وصول و اتصال و توحید و اتحاد و امثال اینها

قرب در ان حضرت جل سلطانه از قبیل متشابهات و مجملات است آن قرب
و معیت و آن وصل و اتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود جناب
قدس خداوندی جل شانه از ان مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن در
آخر کار باینقدر معلوم ساخته اند که این قرب و غیره شبیه بآن قرب و اتصال است که
در میان آینه و در میان صورتی که دران آینه متوهم است حاصل است
از عالم قرب و اتصال موجود به موهوم است و چون حضرت حق سبحانه
و تعالی موجود حقیقی است و عالم در مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است
ناچار قرب و اتصال در میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود بامر
موهوم بود و هیچ محذوری ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی عاید نشود

اشیا خسیسه که

اشیا خسیسه که در آینه منعکس شود و آینه را قرب و احاطه باینها حاصل گردد
هیچ نقصی بآینه راه نمی یابد و هیچ خستی در وی سرایت نمیکند چه در مرتبه که
آینه است این اشیای خسیسه متوهم را دران مرتبه نامی و نشانی
نیست تا صفات اینها در وی تاثیر نماید غایة ما فی الباب حضرت حق سبحانه
و تعالی چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و میخواهد که
این مرتبه را اثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است
برین موهوم جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب گردانیده
و لهذا آن قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب و احاطه موجوده اثبات
فرموده است و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رؤیة صورت جمیله در
خارج چنانچه مستلزم التذاذ و گرفتاریست همچنین همان صورت جمیله که
در آینه منعکس شود و ثبوت وهمی انجا گیرد نیز موجب التذاذ و گرفتاری است
با آنکه صورة اولی موجود است و ثانیه موهوم و در حصول اثر برابر درجه
دارند و چون بکرم الهی جل شانه موهوم را با موجود در ترتیب احکام و آثار همراه
پیدا شده و اثرها در موهوم در رنگ موجود مترتب گشت امیدوار است که
از موجود پیدا آمده و نه تنها از دولت قرب و اتصال بموجود او را حاصل آید

بیت هنیئا لارباب النعیم نعیمها ✿ وللعاشق المسکین ما یتجرع ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم باید دانست که قرب و اتصال

بغیر این معنی که ذکر یافته است بر معنی که تصور کنند و متعقل سازند
شایبهٔ تشبیه و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال بکیفیت ننمایند
و مفوض بعلم حق دارند جل سلطانه و چون این الفاظ را نوعی از بیان لاحق
گشت اگر از متشابهات بر آورده و حل مجمل یا مشکل ساخته شود گنجایش دارد
والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و چهارم بحضرت مخدوم زادهای**
کبار جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله سبحانه
ابقاهما در فنای اتم که زوال عین است یا بیان زوال علم را مکنون
و بقای ثبوت عروجات آن یاد کرده دقایق غامضه فنای اتم وقتی متحقق شود که
زوال عین و اثر از فانی حاصل کرده و نامی و نشانی از وی نماند بحال
حقیقه ممکنات چون اعدام باشند که بافاضه امتیاز یافته مجالی اسماء و صفات
واجبی جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتبات تحقیق این معنی نموده ام
لازم می آید که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست
در ممکن باقی نماند و حسن به وجود صرف در وی هیچ نبود زیرا که زوال
از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیض لازم نیاید
و وجود نزد صوفیه عین واجب است تعالی و تقدس یا از اخص صفات او است
سبحانه و بهر تقدیر قلب حقیقه لازم است و آن مستلزم الحاد و زندقه
است **جواب نقیض عدم** نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا از اخص

صفات ذاتیهٔ او سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود و عکسی است
از عکوس آن بالجمله هر وجودی که عدم در طرف او افتند از منطقهٔ امکان است
و احتیاج برفع عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی جل شأنه اگرچه از
دایرهٔ امکان خارجند اما چون احتیاجی بذات واجبی دارند تعالی و تقدس
هر کدام را نباتی است از شوب امکان بیرون نیستند و همیشه محتاج بذات
او سبحانه اند و از ذات واجب تعالی منفک نه نفس احتیاج
دامن گیر شان است اگرچه قدیم اند و دلیل امکان است اگر احتیاج بغیر است نقص کامل دارد و دخل دایرهٔ امکان نمود
و اگر احتیاج بغیر نیست بوئی از امکان دارد اگرچه دخل دایرهٔ امکان
چنانچه صفات واجب تعالی که کمال انبیاها دون کمال ذات است تعالی و تقدس
پس وجود مطلق مر ذات را تعالی و تقدس متحقق شود که از منطقهٔ نقص و شایبهٔ
قصور منزه و مبرا است و صفات واجبی تعالی هرچند قدم در دایرهٔ وجوب دارند
اما چون محتاج بذات اند وجود شان دون وجوب ذات است تعالی چنانچه
وجود شان دون وجود ذات است تعالی چه وجود شان را عدم نقاضت دارد که
عدم علم و عدم قدرة باشند مثلاً وجود ذات را تعالی و تقدس هیچ عدمی مقابل
نیست و هیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب تعالی عدمی از اعدام نقیض باشد
محتاج بود برفع آن نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب حال
امکان است تعالی عن الله ذلک علوا کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل شأنه از اطلاق لفظ امکان بجای تشنیع باید نمود که

موهم حدوث است وصفات الله قدیم اند هرچند صفات واجبی
لذاتها نیستند اما نظر بذات واجب جل شانه واجب اند که از ذات منفک
نیستند وحاصل اینکه هرچند منجر بامکان است اما از توهم حدوث
خالیست وعدم حصول النقیض که عدم باشد مر وجود واجب تعالی شانه را ثابت
وشهودی است بصورت استدلال نموده آید در رنگ انکه بر بدیهی تنبیهی بصورت
استدلال آرند بر سر اصل سخن آییم ودر جواب سوال گوییم که بعد از زوال
عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نمی ماند وبجز ثبوت
وتحقق نصیب او نمی باشد که عدم نقیض واثر از وی منتفی گشته است لیکن
این آن وجود وثبوت است که ممکن را در مرتبه وهم وحس ثابت
گردانیده است وآثار را بر وی مترتب ساخته ومرآت کمالات مرتبه حضرت
وجوب تعالی وتقدس بعد از زوال عدم گشته ودر رنگ عدم زایل وحقیقت
ممکن شده واین ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که آن را
در مرتبه حس ووهم ثابت گردانیده والحال همان ثبوت بعد از زوال
عدم نایب مناب او گشته ذات ممکن اند وصفات را بخود منتسب داشته وکار
خانه عدم بوی را مانده واین همه کار خانه که به نیابت عدم بوده است تا
بجای بر پاست که نقیض آن ثبوت بر جاست وامکان را بقاست وچون معامله
از نقیض تجاوز نموده بالا رود ووجود را ... متقابل نماند بلکه عدم را انحلال وتقابل او

وامکان را

وامکان را گنجایش نباشد درین وقت کار بار دیگر است ودیگر سازد
سرا واولی اینجا باید جست تا هر جا که خوب مکان محال عدم است اگرچه
متناقض باشند وخلل قاب قوسین است وچون امکان وعدم بکلیت
رخت خود بر بستند وکوس حلت زدند کمالات او ادنی در پیش است
نه بان معنی که درین وقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام ابدا ذات
بجهت او تعالی ثابت میگردد وقیامی که بطفیلی زظلال ذات او بوده تعالی
زایل میشود مصرع کسی که در خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف سبحانه
بذات واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او
بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا از صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را
از ذات تعالی انفکاک نیست لیکن قیام صفات ازلی وابدیست وقیام دارد
وقیام او ازلی نیست وبداغ حدوث متسم است اما صفات را انفکاک
اعدام باشند مثلا عدم علم وعدم قدرت ومعاذ این عارف از نقایص صفت
اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون
از نقایض عدم بالا رود وجوب متحقق گردد وممکن واجب شود وآن محال
است گوییم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند وممکن را جز در مرتبه
وهم وحس ثبوتی نیست ووجوب وجه از کجا متصور شود وازین بیان
فرق دیگر در قیام صفات وقیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار وجود

غار حیثیت و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگرچه ثبات و تقرر دارد
و مبدأ آثار است باید دانست که بقای آثار عارف با بقای عدم است که
حقیقت اوست و چون عدم زایل گشت آثار را مورد هی نماند که بر آن
اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل
و ثبوت هر چند ذات ممکن گشته اما کلمهٔ آثار را اینجا مورد هی نیست گویا
وضع لفظ آثار از برای حقیقت عدمیه بوده است که از حقیقت ثبوتیه نفرة
داشته یعنی جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است
و کارخانهٔ ممکن از عدم بهم شده احتیاجی که در ممکن است از عدم
آمده است و حدوثی که دامن گیر امکان است هم از عدم هویدا گشته و اگر
کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم
از راه وهمی وجود در حق ممکن مستعار است و آن هم تخیل و توهم است
اگرچه ثبات و استقرار دارد و بدانند صفاتی که بذات وجهی جل سلطانه قیام
دارند ذات غرشانه تمامه برنگ هر یکی از آن صفات ظهور مستغنی نماید نه آنکه
چیزی از ذات متصف بصفتی بود و چیزی دیگر متصف بصفت دیگر چه
در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است هر حکمی که آنجا ثابت
نماید باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله
اراده و کله قدرت و قیامی که عارف را بذات وجهی جل سلطانه

بملاحظه

بملاحظه اسما و صفات پیدا میشود نیز از این قبیل است که بکلیت برنگ
آن می براید و بر عکس مرایای دیگر محض بتشخیص او مرآتیه خود را او مینماید
فهم من فهم قامت مسکینی سعدی بدین شیرین سخن گفتن : مسلم نیست طوطی را
بر دوران شکر خوائی : این طور ظهور که مرآت بکلیت صورت آن نماید
اگر عارف را لحظه فنای تمام بقائی بان ظهور پیدا شود و اکمل [illegible]
او خواهد بود که وجود موهوب حقانی است که بولادت ثانی او را میسر گشته است
و این تعین با وجود حدوث و امکان چون ناشی از مرتبه جمع است بر
تعینات دیگر که نه از این مرتبه ناشی اند مزیت و فضل دارد در رنگ
مزیت و فضیلت که حروف و کلمات قرآنی راست بر حروف و کلمات
دیگر هر چند هر دو بحدوث و امکان متسم اند الهی بود که از ظاهر منشی این
تعین را با آن تعینات دیگر برابر بینند و این حروف و کلمات قرآنی را
با حروف و کلمات دیگر مساوی دانند از اینجا فضل عارف دریاب و مزیت او
بر دیگران مثل مزیت کلام خدا عز و جل بر کلام دیگران قیاس نمای بیت
هر کس افسانه بخواند افسانه است : و آنکه دیدش نقد خود مردانه است :
محجوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را البشر گفته اند و در رنگ سایر
بشر تصور نموده اند ناچار منکر آمده اند و حجاب دولت که او را علیه الصلوة والسلام
بغیر از رسالت رحمت عالمیان دانسته اند و از سایر ناس ممتاز دیده اند بدولت

ایمان مشرف گشته اند و از اهل نجات آمدند **تنبیه در اداء بعضی از**
مطالب دقیقه که بذات و صفات واجبی جل شانه تعلق دارد بواسطه تنگی دایره
عبارت الفاظ موهومه صفات ممکن که مستلزم نقص و قصور است آورده
میشود آن الفاظ را از ظاهر مصروف باید داشت و جناب قدس خداوندی
جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست
و اطلاق بعضی الفاظ که در شرع بر آن حضرت جل شانه وارد نشده است
بتقلید مشایخ عظام الطریق تجوز نموده می آید مثل مراتب و غیرها از ان
ترسان و لرزان است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا اگر گویند
از لفظ تجلی و ظهور ظلی و امثال آنها که در عبارات توقیع میشود لازم می آید که
تنزل وجود در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه تو انکار
تنزل وجود مینمائی وجه آن چیست گوئیم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که
مظهر را عین ظاهر گوئیم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین نگوئیم تنزل چه لازم
باشد و مختار این فقیر عدم عینیه ظاهر است با مظهر واللّه سبحانه الموفق
مکتوب شصت و پنجم بمولانا صفر احمد رومی در بیان آنکه بعد از بقای ذات
عارف را هر صفتی از صفات و هر لطیفه از لطایف برنگ کلیت ذات بر آید
همه روی عارف کامل تام المعرفه را بعد از بقای ذات چون صفات و اخلاق
کامله عنایت فرمایند هر صفتی از ان صفات بعنوان کلیت ذات او جزوی
برامدنه آنکه

برامدنه انکه بعضی از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف بصفت
دیگر مثلاً ذات او بتمامه علم خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود
چنانچه محققان صوفیه در صفات واجبی جل شانه گفته اند که ذات
اللّه تعالی کله علم و کله قدرت و کله سمع و کله بصر مثلا از اینجا است که
مؤمنان حق را سبحانه در بهشت بی جهت خواهند دید بکلیت خود
بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که
آنچه عوام مومنان را بعد البعث والنشور در آخرت میسر خواهد شد اولیا را
خواص مومنان در دنیا میسر خواهد بود که نسیئه آنها نقد اینها است
اینها را از اینجا قیاس باید کرد **مصرع** قیاس کن ز گلستان من بهار مرا
ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء واللّه ذو الفضل العظیم و همچنین هر لطیفه
از لطایف آن عارف درین وقت برنگ کلیت آدمی بر آید و بتمامه عارف
لطیفه روح میگردد و بتمامه لطیفه قلب میشود و علی هذا القیاس سایر اللطائف
الانسانیة من النفس الناطقة والسر والخفی والاخفی همچنین است
هر جزوی از اجزای او و هر عنصری از عناصر او که حکم کل پیدا میکنند مثلا عارف
تمامی خود را عنصر خاک می یابد و تمامی عنصر آب تصور مینماید و چون لطیفه
قلب که حقیقه جامعه است برنگ کل منصبغ گردد تعلقی که او را بمضغه قلبیه
بوده زایل میشود و مضغه این زمان خالی می ماند و در رنگ جسد روح

مینماید و چنان متخیل میگردد که درین رفت و آمد کوهی ازین راه بدی
نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است و در رنگ انگور در دیک
پخته دانه تمام بر صرافت اصلی بماند نه حرارتی از آتش در وی تاثیر کند
و نه رطوبتی از آب بوی رسد غایة ما فی الباب بعید از رفع آن تعلق و بعد از
خلو منصبغ برنگ سایر اجزا میگردد و در رنگ اجزای دیگر حکم کل
پیدا میکند مکتوب شصت و ششم بمحمد مقیم قصوری در جواب سوال او از
معنی المجاز قنطرة الحقیقة خواجه محمد مقیم رسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة
بچه معنی گفته اند و منع رویة در دنیا بر آنکه مجاز ظل حقیقت است و از ظل
با اصل شاه راه کشاده است مگر باین اعتبار گفته اند من عرف نفسه
فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم معرفه اصل است زیرا که ظل صورت
اصل خود کاین است پس انکشاف اصل بود لان صورة الشیء ما ینکشف
به ذلک الشیء لیکن بر آنکه المجاز قنطرة الحقیقة بر تقدیر یست که گرفتار
مجاز در میان نیاید بلکه بنظر ثانیه نکشند نظر اولی است که قنطره حقیقت است
مخبر صادق آن را النظرة الاولی لک فرموده است علیه و علی آله الصلوة
والسلام گویا بلفظ لک اشارة بحصول این دولت کرده و اگر عیاذا بالله
سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آمد بلکه بنظرة ثانیه کشید آن مجاز سد راه
وصول حقیقت است قنطره چه بود و چنی است که به پرستش خود میخوانده و

دیولیت که

و دیولیت که از حقیقت میگرداند لهذا مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة
والسلام نظرة ثانیه را مفسد دانسته النظرة الثانیة علیک فرموده اند کدام
چیز مفسدتر از آن بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد باید دانست که
نظره اولی وقتی نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکم نظره ثانیه
دارد کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم در اثبات این مطلب کافیست
ابلهان صوفیه خام معنی این عبارت را نافهمیده غلط کرده گرفتار زیبا صوری
جمیله میگردند و بعشوه و دلال اینها فریفته گردند بطمع آنکه آنرا وسیله
وصول بحقیقت سازند و معراج حصول مطلب نمایند کلا این خود سد راه
مطلوبست و حاجز حصین مقصود باطلیت که در نظرشان مزین گشته اند
و در غرور حقیقت افتاده جمعی از اینها حسن و جمال این صور را حسن حق
دانسته حیل نشانه گرفتاری اینها عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده
اینها را مشاهده حق حق میکنند بعض از اینها گفته بیت امروز چون
جمال تو بی پرده ظاهر است : در حیرتم که وعده فردا برای چیست
: تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چه گمان
برده اند حسن و جمال او را چه تصور نموده مگر نشنیده اند که اگر
تاری از موهی حوری بهشت که از مخلوقات ویست سبحانه در دنیا فتد
از اضائت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نخفته و ظلمت نشود

وقصهٔ سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل وعلا
وافتادن و بیهوش گشتن کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از آن تجلی
بآن منزلت و قرب بنص قرآنی ثابت شده است و نادانان با این
بیخبری همه وقت بی پرده حق را ببینند و بوعدهٔ رویت اخروی
عجب کنند کانه لقد استکبروا فی انفسهم وعتوا عتوا کبیرا علماء اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم جابجا کنده اند و بر براهین نقلی بر امکان اثبات
رویة اخروی کرده که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچ کس از
ملتین و چه از غیر ملتین به رویة حق جل وعلا قایل نیست بلکه آن را محال
مطلق می انگارند و اهل سنت هم آن را بلا کیف گفته اند مخصوص بآن نشأه
داشته و این بوالهوسان درین نشأهٔ فانیه حصول این دولت قاهره
تصور نموده اند بخواب و خیال خورسند گشته ربنا آتنا من لدنک رحمة
وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات اتمها واکملها مکتوب شصت و ششم
بمیر منصور در حقیقهٔ کاینات و فرق میان کشف حضرت ابن العربی و …
فتوحات مکیه این عرصهٔ کاینات که معاین و مشاهد است و منبسط و سطحی
و طویل و عریض متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
و تابعان او حضرت وجود است که ظهر او در خارج موجود نیست و آن وجود

ذات حق است

ذات حق است سبحانه که آن را ظاهر وجود نامند که بواسطهٔ انعکاس و تلبس
صور علمیه متکثره که آن را باطن وجود میگویند و معبر باعیان ثابته اند
آن وجود که بر جهه وحدت و بساطت خود است متکثره منبسط و طویل و عریض
در تخیل می درآید متغیر مانند که مشاهده و محسوس همه چه عوام و چه خواص
در آن صفحه در کسوت کونیه و در صور و اشکال متمایزه حضرت حق
سبحانه که عوام را متوهم بعالم میگردد و عالم اصلا از خانهٔ علم بیرون
نیامده است و بوی از وجود خارجی نیافته عکوس آن همه صور علمیات که
در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کرده و عوام را
در توهم وجود خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرحمه رباعی مجموعهٔ
کون را بقانون سبق ؛ کردیم تفحص ورقا بعد ورق ؛ حقا که ندیدیم
نخواندیم درو ؛ جز ذات حق و شئون ذاتیهٔ حق ؛ وآنچه مکشوف
و معتقد این فقیر است آنست که این عرصهٔ وهم است و این صور و اشکال که
در آن عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بصنع خداوندی جل
سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و اتقان یافته
و هر چه مشهود و محسوس است درین صفحه از جنس ممکنات است هر چند بعضی از
سالکان را آن مشهود متوهم بوجب گردد و بعنوان حقیقت
ظاهر شود اما فی الحقیقه از افراد عالمست و از … وراء الوراء است

وانددیده و دانش ما جدا است و از کشف و شهود ما منزه و مبرا است

بیت: خلق را دچه گونه نماید او ‖ در کدام اندیشه در آید او ‖ غایة ما فی الباب

اینکه این عرصه مستوهمه ظل آن عرصه خارجیه است که شایان مرتبه حضرت
وجوب است تعالی و تقدس چنانچه وجود آن مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این
مرتبه وهم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبه خارج است خارج گویند گنجایش دارد
چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصه وهم در رنگ
عرصه خارجی نفس الامریست و احکام صادقه دارد و معامله ابدی بآن
مربوط است چنانچه مخبر صادق ازان خبر داده است علیه و علی آله الصلوة
والسلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کلام یکی به تنزیه و تقدیس
جل سلطانه قریب تر و الیق است و بجناب قدس او تعالی و انسب و ازین دو کلام
کدام نسبت بمبتدا و بوسط حال دارد و کدام مناسب حال انتها است
این فقیر معتقد مکشوف اول بوده است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه
در آن موطن گذرانیده و خطها و قسها ازان مقام حاصل کرده آخر الامر
بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشته که هرچه دیده شد و دانسته شد
همه غیر حق است سبحانه که نفی آن لازم است و بعد اللتیا و التی کرم
خداوندی جل شانه معامله از نفی باثبات آمد و باطلی که خود را بحق وا نموده بود
از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از

موجود جدا شد

از موجود جدا شد و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانیست

رباعی: در عرصه کاینات بارقت فهم ‖ بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم
‖ گشتیم همه چشم ندیدیم درو ‖ جز ظل صفات آمده ثابت در وهم
‖ الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق والسلام

مکتوب شصت و هشتم بنقیر محمد هاشم کشمی در
تحقیق مرتبه وهم که عالم دران مرتبه نمود وجود دارد و ما یناسب ذلک

عالم را که موهوم میگوییم نه بآن معنی است که عالم منحوت و مجعول وهمست
چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جمله عالمست بلکه بآن معنی است که
عالم را حضرت حق سبحانه در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و هرچند وهم
دران وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بود و مرتبه وهم
عبارت از نمود بی بوده است در رنگ دایره که از نقطه جواله در وهم
ناشی گشته است که نمودی دارد بی بوده حکیم مطلق جل سلطانه عالم را
درین مرتبه خلق فرموده و نمود محض را ثبوت و ثبات بخشیده و از غلط
بصحت آورده و از کذب بصدق کشیده نفس الامریست اولیک یبدل الله سیاتهم
حسنات مرتبه موهوم عجب مرتبه است که آن را با وجود هیچ بی از جمیع جهات
و هیچ مدافعه نه و هیچ جهتی از جهات با وی ثابت نمیماید و هیچ حدی و نهایتی او را
پیدا نمیکند دایره موهومه را با نقطه جواله موجود هیچ جهتی نیست و هیچ جهتی

از جهات این را با او ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این
دایره پیدا نتوان گفت که نقطه در یمین دایره است یا در شمال و همچنین
یا خلف و فوقیت یا تحت ثبوت این جهات مر آن دایره را با وی از این
جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دایره هیچ حدی و نهایتی
پیدا نشده است و بر صرافت حالت سابق خود است و لله المثل الاعلی
ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه دریاب که او را
سبحانه با یجاد این عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات
کاین گشته این نسبت اینجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبه علیا از این
نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت نموده آید بیدولتان چند از کوته نظری
حصول این نسبت و ثبوت این جهات را در حق صانع جل شانه نسبت بعالم
تصور نموده نفی رویة واجب تعالی نموده اند و آن را محال انگاشته و جهل مرکب
و التصدیق کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم داده گمان برده اند که اگر
حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و او را کاین و آن مستلزم
حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم از این
نسبت هیچ ثابت نیست رویة اثبات این کنند یا نه رویت موجود بود
و جهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود مگر ندانسته اند که این محظور
در وقت وجود عالم نیز کاین است زیرا که در این وقت صانع تعالی

نسبت بآن از اشیا ثابت کرده و در مرتبه ذات او ثبوت
وارند تا خیر که در مرتبه و دیگر نسبت بر ازین

از عالم در جهتی از جهات خواهد بود و نیز او را عالم خواهد بود و آن مستلزم
حد و نهایت است و او که در جمیع جهات عالم گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت
لازم او را آمده است و نیز فساد جهه بواسطه استلزام نهایت است و آن خود
لازم است خلاصی ازین مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم
گویند و از اشکال جهه و نهایت وا رهند و در موهوم گفتن هیچ محظوری
لازم نمی آید که در رنگ موجود احکام صادقه دارد و معامله ابدی و تنعمات
و تعذیبات سرمدی بوی مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائیه
بخبر دیآن قائلیست که آن اختراع وهم و تراشیدن خیال است شستن ان
تا بنهایت بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که دایره موهومه را که ناشی از نقطه
جواله است با آن نقطه هیچ جهه ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهات
اوست که اگر فرضا آن دایره تمامه بصر گردد همانا آن نقطه را
بی جهه خواهد دید که جهه در میان اینها مفقود است و در ما نحن فیه
اگر راهی تمامه بصر گردد و حق را جل و علا بی جهه بیند چه محظور لازم آید
در بهشت مومنان همه بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود
اولیا را بحکم تخلقوا باخلاق الله در دنیا این دولت حاصل میگردد
و تمام بصر میگردند هر چند رویة نبود که مخصوص آخرت است اما بحکم رویة دارد
اینکه گفته که بحکم تخلق باخلاق الله زیرا که در واجب تعالی فرموده اند که ذاته تعالی

کلیه بصر و کلیه سمع و کلیه علم و متخلقان را ازین اخلاق الهیه نصیب است اگر منعم ایشان نیز در انتقام برنگ کلیه ایشان می برآید همه بصر میگردند مثلاً و سایر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رؤیت مشرف خواهند ساخت ان شاء الله تعالی و هیچ محظوری و اشتباهی برین تقدیر لازم نمی آید والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب شصت و نهم بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در جواب تحریض ارباب جمعیت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که مصحوب رحیم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون مبنی از ذوق و شوق بود مسرت بخشیدند و در کاغذ علی حده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه آن فرحت بر فرحت انجامید اتقسیم واقعات مبشرات سعی باید نمود که از قوه بفعل آید و از گوش بآغوش رسد هر روز تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و به تسویف و تأخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه ودیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود در ان ساعت از حق سبحانه و تعالی چه باید طلبید هر کسی چیزی گفته شد چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن سعادات میسر است بعضی از مکاتیب را نقل گرفته مصحوب رافع فرستاده است حضرت حق سبحانه

وتعالی منتفع

وتعالی منتفع گرداناد دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه هست که آمده اند شاید که از احوال خود بشما نویسند از دوستان توقع دعا است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات

مکتوب هفتادم بقاضی موسی شیون در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت

بعد الحمد والصلوات و تبلیغ الدعوات میرساند الحمد لله علی فقرا این حدود مستوجب حمد است صحیفه شریفه که مصحوب درویش رحیم علی ارسال داشته بودند رسید و خوشوقت ساخت سلامت باستقامت باشند طلب نصایح اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علی آله الصلوات والسلام غایة ما فی الباب متابعت را اقسام است یک قسم آن اتیان احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که بر بعضی از محبان نوشته است و ذکر نموده است خواهم گفت ان شاء الله که نقل آن را بشما فرستند بالجمله مدار افاده و استفاده این طریقه بصحبت است بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود و حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند طریقه ما صحبت است و صحابه کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات از اولیاء امت افضل آمدند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول من الاخوان الدعا بالسلامة الایمان

ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی ورق خود کردانیده است
و باصلاح آمده حضرت حق سبحانه استعداد دهاد والسلام مکتوب بمفاخر
کرم بجناب میرزاده خواجه محمد عبد الله در تمیز میان دقایق مراتب کرم
عالمست و میان موجود حقیقی که صانع عالم است و الله المثل الاعلی
نقطه جواله که دایره از وی در وهم ناشی گشته است چنانچه در خارج
موجود است در وهم هم موجود لیکن آنجا بی روپوش نمود و این
دایره اینجا روپوش موجود در خارج و در وهم نه بآن حیثیت که
در هر مرتبه وجود علی حده دارد کلا بلکه یک موجود است هم در خارج و هم
در وهم که آنجا بی روپوش دایره است و اینجا با روپوش و این دایره
موهومه که در وهم نمودی دارد بی بود که از غلط حس پیدا گشته است
اگر آن را در آن مرتبه موجود دانند و ثبات و تقرر دهند و نمود بالوجود
سازند هر آینه از غلط حس خواهد بر آمد و نفس امر خواهد گشت و احکام
صادقه پیدا کرد پس این دایره را در وهم حقیقی است و صورتی حقیقتش
همان نقطه جواله است که با آن ربایست و صورتش همان دایره است که
ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هر چند عین آن حقیقت نیست که
صفات و احکام متمایزه دارد اما از حقیقت در بینیت و جدایی ندارد حقیقت
باین نمود خود را متخیل گردانیده است مثنوی خوشتر آن باشد که لفظ

دلبران

دلبران گفته آید در حدیث دیگران حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
درین مقام گوید ان شئت قلت انه خلق و ان شئت قلت انه حق من وجه
و خلق من وجه و ان شئت قلت بالحیرة لعدم التمیز بینهما لیکن باید دانست
این تمیز در میان حقیقت و صورت هر چند در وهم است اما چون صورت در آن
مرتبه بایجاد خداوندی جل سلطانه موجود گشته است و ثبات و تقرر
پیدا کرده هر آینه نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل گشته بلکه بطریق
ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود صورت چنانچه ظل وجود حقیقت است در مرتبه
بعد از حصول ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت و صورت چون که نفس الامر
بلکه خارجی شده حمل یکی بر دیگری ممتنع گشت و یکی عین دیگری نباشد و آنکه
عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمیده و وراء امتیاز علمی نداشته سبحان
الله مرتبه وهم بواسطه ایجاد خداوند جل شانه که در آن مرتبه واقع شده است
خارج گشته است و نفس الامر مانده و وراء علم و خارج که متعارف گشته
و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم را چه نمود
و نقطه جواله موجود خارجی گشته و دایره که از آن ناشی است موهوم
یافته عجب معامله است صورت که از حقیقت ناشی است و هر چه دارد
و هیچ جدایی او را از حقیقت نیست بزور او را از حقیقت جدا ساخته‌اند و از توهم
و تمیز وهمی را خارجی گردانیده کرمیه صنع الله الذی اتقن کل شیء را اینجا

ملاحظه باید کرد که شئ موهوم محض را بقدرت کامله خود شئ گردانیده است و دائم
و بی ثبات را قادر و مرید ساخته بزرگی گوید بیت چو تکذا و شد گوش و چشم و دست
پای ÷ خیره ام در چشم بندیهای خدای ÷ چشم بندی چه که بجایش دارد
چشم بندی در جائی ثابت است که غیر واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی
جل شانه غیر واقع را واقع گردانیده است والسلام کامویه را که در ان مرتبه
کاین بوده صادق ساخته شیخ میفرماید بعدم التمیز منهما و حال آنکه در میان
عبد و رب پنجاه هزار ساله راه است که کریمه تعرج الملائکة والروح الیه فی
یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشاره بآنست گاو شیخ خود نیز
باین دوری راه معترف است از انجاست که بحیرت و مال گفته است
ساده لوحی از دوری این راه حق را سبحانه بعید نه انگارد و از خود دور نه
پندارد فانه سبحانه قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد بلکه این
بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار مکان و مسافت نقطه آخر دائره
نزدیکترین نقطهاست به مبدأ دائره لیکن چون نسبت او را بجناب
مبدأ دخل است اند و روی او را بطرف دیگر گردانیده ناچار یافت او باوجود
قرب از مبدأ دور افتاده است و بعد از طی جمیع نقطه مربوط گشته بیت
ای کمان تیرها برساخته ÷ صید نزدیک و دور انداخته ÷ هر که دور انداز تر او دورتر ÷ از چنین
صید است او مهجورتر ÷ بلی تا شد تنها بعد مکنت نکشد قدر دولت قرب نداند

ما صنع الله سبحانه

ما صنع الله سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هفتاد و دوم
بجناب خواجه حسام الدین احمد در بیان آنکه تلوینات عسکر باربا جمعیت
با حوال استغفاری که در باب مولود خواندن نموده بود الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه و ملاطفه منیفه که از روی کرم و شفقت
نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت لله سبحانه الحمد والمنة که
بصحت و عافیت اند از تفقد احوال دوستان دور افتاده فارغ نمیشند
احوال و اوضاع فقرا انجیده و مستوجب حمد است که در عین بلا عافیت است
و در مظان تفرقه جمعیت فرزندان و دوستان که همراه اند اوقات
شان بجمعیت است و احوال شان در ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان این
خانقاه مشخص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب شان است در میان
گرفتاریهائی که از لوازم این موطن است گرفتار یک مطلب اند نه گرسنگی را
کار و نه ایشان را از کسی باری مع ذلک مسلوب الاختیار اند و بدولت حبس و قید
گرفتاری عجب حسبی است که رهائی را در عوض آن بجهودی نخرند و ظرف
قید لیست که اطلاق را آنجا به بشیری لستانند الحمد لله سبحانه والمنه علی ذلک
و علی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود از فرستادن کتابت نقره العینین
اظهار حیرت بود بر فوت بعضی نعمتها که در جوار وطن حصول آن متوقع بود
و در لشکر آمدن و صحبت داشتن انجام مربوط الصلاح ایشان است که ایشان

ولشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر این سوطن را بیشتر بهتر شناسند از ج یافته بود اگر منولیسی که از آفات محفوظ خواهند بود و بباید الغیب عند الله تعالی اما بحمد الله سبحانه که از همراهان بکرم الله سبحانه با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان وقت تفرقه نرسیده است و از مطلب باز ندانسته دیگر در باب لهو و خوانی اندراج یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصاید نعت و منقبت خواندن چه مضایقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است و التزام رعایت مقامات نغمه و تردید صوت با آن طرق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح است اگر بیهی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصاید خواندن شرایط مذکوره متحقق نگردد و آن را هم بعرض صحیح تجویز نمایند چه ما تنبت مخدوما بجانب فقیر میرسد تا سد باب من مطلق نکنند بوالهوسان ممنوع نمی کردند اگر اندک تجویز کردند منجر بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیره قول مشهور است والسلام مکتوب بیست و سیوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید صدور یافته در اسرار صفت حیوة که فوق علم است و در بیان آنکه علم خبا آنچه از صفات زایده است از شیون غیر زایده است نیز و کدام تعین است نزد حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره و متابعان او که تنزلات خمس گفته اند تعین اول از اجمال حضرت علم اعتبار نموده اند و آن را حقیقت محمدی گفته

علیه و علی آله

علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است واحد مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است علم تابع اوست و آدم جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حضوری و این شان الحیوة شانیست عظیم الشان از شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم جدولی دارند نسبت بدریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار باین مملکت وسیع سیر نفرموده است و از گلشنهای آن کلها علوم و معارف نه چیده و هرچند این شان بحضرت ذات عز شانه اقربیت و بجهالت و عدم ادراک انسب اما چون شایبه تنزل و ظلیت دارد و از سلطان علم و معرفت است قل او کثر در آن وقت که این فقیر را بکرم الله سبحانه سیری در ان شان عظیم الشان افتاده بود در تیه تعلم بمسافت بعید مشهود شده بود گر شیخ اینجا کلیه دارد که در آن آفات و رزیده است شاید در آخر ها خطی از تیمم فراگ باشد و بعد مسافت درین طور بعد ما ان یحتونی بدو اعتبار توان گفت تملی میدان عبارت است با صورت مثالی آن بعد بیچون در عالم مثال به بعد مسافت مشهود است سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی فصل بالخیر از این بیان لازم آمد که علم در مرتبه حیوة که فوق اوست نابت نبود

جدا و اول دارند

این نسبت نه از این است و هم میسر وحدت و در وحدت عالم ارواح و عالم مثال و عالم شهادت

چه علم حصولی وچه علم حضوری وچون در مرتبهٔ حیوٰة که فوق اوست ثابت
نبود ودر مرتبهٔ حضرت ذات عز شانه چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است
وچون علم ثابت نباشد نقیض او ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا
کبیرا التفصی ازین اشکال مبنی بر معرفت دقیقه است کم کسی از اولیا الله
بان لب کشاده است باید دانست که علم واجبی جل شانه مثل الحیوٰة از صفات
ثمانیه حقیقیه زایده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون و
واعتبارات ذاتیه غیر زایده است چنانچه نیز وچون قسم اول
از صفات زایده است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ماسوا ذات است سبحانه
عالم باشد آن ماسوی با صفات زایده واجبی جل سلطانه چه انچه بداغ ظلیت متسم
است وباسم زیادتی پیدا کرده شایان مرتبهٔ مقدسه حضرت ذات تعالی
وتقدس نیست وتعالی با نجاب قدس پیدا نکند حصولی باشد آن علم یا حضوری
اگر حضوریست نیز ظلی از ظلال حضرت ذات تعالی متعلق است که چه
اتحادی در میان علم وعالم ومعلوم پیدا کرده است چه این مرتبهٔ اتحاد
نیز ظلی از ظلال آن مرتبهٔ مقدسه است نه عین آن اگرچه جمعی گمان عینیت آن
برده اند وقسم دیگر که از شیون ذاتیه غیر زایده است متعلق آن حضرت
ذات است بس تعالی وتقدس والا تر است از آنکه ماسوای ذات عز سلطانه
تعلق پیدا کند بالجمله علمی که زایده است تعلق آن مقصود بماسوی ذات است تعالی

وعلمی که زاید نیست

ذاتست
وعلمی که زاید نیست مجرد اعتبار است تعین آن مقصور بر حضرت
تعالی وعلمی که در مرتبهٔ حضرت ذات تعالی منتفی است همان علم زایده است که
شایان آن مرتبهٔ مقدسه نیست که ظل آن شایان علم غیر زایده است از
انتفای این علم ثبوت نقیض آن جهل است لازم نیاید هر گاه که علم از صفات
کامله است اینجا گنجایش ندارد ونقیض او که سراسر نقص است چه گنجایش
دارد که در آن حضرت بار یابد غایة ما فی الباب این هر دو نقیض از آن حضرت
مسلوب بود وهیچ محظور نباشد عارفی گوید عرفت ربی بجمیع الاضداد گویا
بواسطه علو مرتبهٔ آن مقام اقدس هیچ یکی ازین دو نقیض آنجا نمی رسد هر گاه
جمیع نسب واعتبارات در آن حضرت مسلوب باشند علم وعدم علم که از جمله
نسب اند نیز مسلوب باشند امکان است که اورا از نسب واعتبارات
چاره نبود وجمع ورفع نقیض وردی نباشد خالق نسب واعتبارات
منزه از نسب واعتبارات است ودیگر عجایب شاهد درین موطن [illegible]
یا آنکه گوییم انتفای علم خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم
عدم علم خاص است که متضمن شایبهٔ ظلیت است برین تقدیر هیچ محذور
لازم نیاید وانقطاع نقیضین نشود فافهم باید دانست علمی که از شیون
ذاتست تعالی هیچ مناسبتی ندارد بعلمی که از صفات زایده است اگرچه
اصل این علم همان علم است چه صفت زایده ظل شان ذاتیست الحکم

اینجا همه انکشاف در انکشاف است و حصول است در عین حضور از علو درجهٔ
آن جهل نمیتوان در طرف او فنا و دو بقا صفت او نمیتواند بر جاست
بخلاف صفت علم که جهل آن را بقا صفت بر پاست اگرچه وقوع
آن غیر جایز و خطا است و این احتمال نقیض آن را باعث انحطاط او
گشته است و از تعلق اینجناب قدس باز داشته چه احتمال نقیض کمال
هر کمال که باشد آن را در آن حضرت گنجایش نیست قدرتی که در آن
مرتبه مقدسه اثبات نموده اند همان است که عجز در طرف دیگر او نیست
بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض دارد اگرچه واقع نیست علی هذا
القیاس جمیع الشیون والصفات الواجبت تعالی وتقدست و چون شان العلم را
بصفة العلم هیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات بآن شان عظیم آن را چه
نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق آن بآن مرتبه مقدس چگونه متصور
مگر آنکه بنده نوازی فرمایند و بکشف ناقص مخلوق را از نزد خود
جلائی دهد و بعد از فنای تام و بقای اکمل از نزد خود بخشند در این دولت
تواند بود که تعلق بیچون بآن مرتبه مقدسه پیدا کند و جائی برسد که
اصل آنجا کوتاهی کند و فرزند اصل باصل الاصل کرد و این خصوصیت
بنبی آدم مرحمت شده است و راه ترقی بر ایشان کشاده است هم
از اصل میگذرند و هم از اصل اصل و جائی میرسند که اصل در رنگ

ظل در راه میمانید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
والسلام مکتوب پنجاه و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در ترجمهٔ
کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق ورای خاص حضرت آن سبحانه
و در آن وجیب و الحاق این مکتوب شریف باتمام رسید الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی قال الشیخ ابن العربی قدس سره والتجلی من الذات لا یکون
الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رأی سوی صورته فی مرآت الحق وما رأی
الحق ولا یمکن ان یراه والمراد من مرآة الحق هو الشان الذاتی الذی
ظله الاسم الزاید الذی هو مبدأ التعین المتجلی له فان لکل اسم زائد هو مبدأ
التعین من تعینات المخلوقات اصلا فی المرتبة الذاتیة وهو الشان الذاتی الذی
هو مجرد اعتبارات الذات کما حققت فی غیر موضع ولیس المراد منه الذات
مطلقا فان المطلق لا یکون مرآة للمقید ولما کانت المرآة مقیدة مثل الصورة
الکائنة فیها و اصل الاصل تلک الصورت لا جرم تجلی المرآت فی نظر المتجلی له
بصورت الکائنة فیها من غیر زیادة ولا نقصان لان تجلی ذلک الشان ای
ظهوره فی هذه المرتبة التی وقع التجلی فیها لا یکون الا بهذه الصورت التی
کان المتجلی له علیها الا ان ظهوره بهذه الصورت لغنائه و عدم تعلقه بالعالم
مشروط بتوسط الاسم الظاهر الذی هو مبدأ التعین صورت المتجلی له
و هذا المرات المقدسة مباینة لسایر المرایا فان ظهور الصورة فی تلک المرایا

كما ان فى زاوية من زواياها ولا تظهر المرايا باعيان الصور الحالة فيها
لمباينة منهما بخلاف هذه المرات المقدسة فان الصورة غير حالة فيها و
ولا حاصلة فى زاوية من زواياها لعدم الحالية والمحلية فى تلك الحضرت
ولو حسا وعدم التبعض والتجزى فى تلك المراتبة المقدسة ولو بحسب الوهم بل تكون هى المرات المقدسة
تظهر هذه المرات المقدسة بكليتها بصورة المتجلى له فتكون هى مرات
وصورة فالمتجلى له ما راى سوى صورته فى مرات الحق الذى هو عين
الذات الذى ظهر بصورة المتجلى له وما راى الحق المطلق الا ان امتاز عن على
النهج التنزيهى والنمط المقدسى ولا يمكن ان يراه هذا مبنى على راى
الشيخ من نفى امكان الرؤية التنزيهية واثبات الرؤية فى ظهورات
التشبيه الى صفة اللطيفة بطريق التمثيل والمثال وهو كما ترى مخالف
لما يتفق عليه علماء اهل السنة والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رؤيته
تعالى فى الدنيا جائزة غير واقعة وفى الآخرة بلا كيف حق واقع ولا يمكن
تمثيل ومثال شعر يراه المؤمنون بغير كيف ∴ وادراك وضرب
من مثال ∴ لان رؤية التمثيل رؤية كيف والله ليست رؤية له تعالى
بل رؤية مخلوق اوجده الله تعالى واظهره بطريق التمثيل وهو تعالى وراء
المثال وراء الوهم والخيال وكل ذلك مخلوق له تعالى فالعجب من كبراء
العرفاء انهم تسلوا بالتشبيه عن التنزيه وبالحادث عن القديم وتنزلوا

بالمثال

بالمثال واكتفوا بالتمثال وظنى ان ذلك المرض حدث لهم من قولهم بالتوحيد
والاتحاد واصرارهم على حكمهم بان العالم هو الحق تعالى فلا جرم
تكون رؤية اى فرد من افراد العالم رؤية له تعالى عندهم لا مجاز و
منهما من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسى شعر هر ذره چو آيينه جمال تو بود
ظاهر است ∴ ور جبريم كه وعده فردا ابى حيث ∴ الا ان الشيخ
رخص من بين ثلاث الاشعرا وخاصا جامعا حصل له بطريق التمثيل و هو
لا يجدى نفعا كانه قدس سره لوفور علمه بالكتاب والسنة واقوال العلماء
تنبيه على شناعة القول باطلاق الرؤية والحكم بان رؤيتهم مطلقا رؤية
سبحانه مع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن نفى التشبيه
مطلقا وما تفرغ لتحصيل الكمالات التنزيهية منفردا بل زعم عن الحشر
الصرف قاصر وناقص ومحدود له تعالى كالمشبهه فتوقع عن التنزيه الصرف فى
وجزم بان الكمال فى الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم بان احدهما
عين الآخر ليرتفع التحديد والتقييد مطلقا ولا يخفى عليك ان التشبيه
معدوم فى الخارج عنده وانما الموجود فى الخارج هو التنزيه الصرف فلا يكون
احدهما محدودا ومقيدا بالآخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين
فان العدم غير محدود بالوجود ولا العكس فان الوجود على الاطلاق مع العدم
الوجود وغير مقيد احدهما بالآخر ولو كان العدم محدودا بالوجود لكان

ينبغي ان يحكم بان الكمال في الجمع بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الآخر
وهو سفسطة ظاهرة فلا يكون القول بالتنزيه الصرف التجديد له تعالى ولا يكون
الجمع كمالاً بل نقصاً والحاق الناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الكامل
والكامل مع الناقص ناقص يعني ان الصور المعلومة المسماة بالاعيان الثابتة عنده
ثابتة في العلم وهي التي لا تستلزم تجددها للوجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد والعينية
بينهما وبينه وانما يجد الموجود الخارجي بشرط اما الموجود العلمي فلا يجد الموجود
الخارجي ولا التباين المرتبتين الا ترى ان تصور شريك الباري تعالى
وثبوته في العلم لا يحكم عليه بالاستحالة لا يزاحم الباري تعالى الموجود في الخارج
ولا يجد ده ولا العقيدة الصلاة حتى تتحقق دفعه تحللا غير واقع بان احدهما عين
الآخر هذا ارجع الى كلام الشيخ في التجلي الذاتي وما يناسبه فنقول ذكر
الشيخ بعد ذكر هذا التجلي نهاية التجليات وغاية العروجات وما بعد هذا الا
العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك في تحصيل العروج فوق هذا والوصول دراه
فلا مقام اعلى من هذا العروج من التجلي الذاتي بحث تجليات و بنجم بیان احوال
مجدد الشمس کشمی در بیان تجلی افعال و تجلی ذات سبحانه خواجه محمد هاشم
کشمی بدانند که تجلی افعال عبارة از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بنحوی که
افعال عباد ظلال آن فعل نماید و این فعل را اصل آن افعال دریابد وقیام
آن افعال را بآن فعل وجه شناسد و کمال این تجلی آنست که این ظلال

از نظر

از نظر او بتمام مختفی گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال را در رنگ
جمادی بی حس و حرکت یابد و انچه ارباب توحید وجودی که العبیدة اشباه
قایل اند و همه اوست میگویند درین موطن گفته اند و این فعالیه
مستکثره عباد را فعل یک فاعل حق شناخته و انسته انجا اختصار انتساب افعال
بفعل خود داشته و حدوث انتساب آن افعال بفاعل واحد نه
باختصار نفس افعال است و الحاق آنها باصل شتان ما بینهما و ان کان فی
ان یخفی علی البعض تجلی صفات عبارت از ظهور صفات حق است سبحانه
بر سالکی بنهجی که صفات عباد را ظلال صفات واجبی داند و حل سلطانها وقیام
آنها را باصول آنها دریابد علم ممکن را مثلا ظل علم واجب یابد و قایم
بآن داند و قیام آن بآن تصور نماید و اکمل این تجلی آنست که این صفات
ظلال بتمام از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که
موصوف این صفات بوده است در رنگ جماد است بی حیوة و بی علم
یابد و اثری از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری ماند
انجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی بعد از لحوق باصل اگر توجه است
خود بخود متوجه است و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک را
ازین مقام حصول جمعیت فنا و نیستی است و انتفای انتساب کمالات
است که بزعم خود آن کمالات را بخود منتسب میساخت و ادای امانات است

باصل امانت که بتهمت دکذب ان امانت را از خودی الکاشت
و نیز زوال مورد کلمه انا است بجدی که او را به لقاء بالله مشرف بسازند
نیز هرگاه انا مورد وی نباشد و تعبیر از خود با انا نمی تواند کرد و هر چه خود را
همان اصل خود باید گفت پس کلمه انا بر ان اصل میسر نباشد و خود را عین
اصل خود نمی تواند گفت که خودی از وی بر طرف شده است و انانیت
زایل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت و سبحانی بر زبان
آوردن از نارسیدن باین دولت لیکن بتعمیم الفاظ که از اکابر
صادر شود حمل بر توسط احوال شان باید نمود و کمال شان درای
آن گفت و کوی اعتبار باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نسبی ....
هر چند منتهای تجلی صفات اما حصول ان از پرتو تجلی ذات است و ...
آن بقیه عارف که در نظر او در رنگ جمادیت مینمود نیز زایل میکرد
و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه انعکاس صفات
کامله حضرت وجوب تعالت و تقدست در وی امتیازی و تشخصی پیدا کرده بود
و باین امتیاز داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکس نیز
باصل خود ملحق گشت ما به الامتیاز درین اعدام نماند و این عدم خاص
بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی نه
اسمی ماند و نه رسمی لا تبقی و لا تذر وجود و توابع وجود جمله از وی

مسلوب وداع

وداع گرفته رفت عدم نیز از وی جدا شده باصل خود لاحق شد بالکلیه نسبت که
امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال صفات در وی حاصل
شده بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقه در وی هیچ ظلی کاین
نبوده در رنگ مرایای دیگر که حصول صور در آنها باعتبار توهم است
عدم او نیز باعتبار توهم باشد بیرون دایره او را ادراک نداده اند چه
فی الحقیقه وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود اینها
اثرا اشتراک آمده است و نه این را ترقی کمال افتد از صانع است تعالی که
در مرتبه وهم از ان و از ین عالم را خلق فرموده است و اتفاق تمام
داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی منوط گردانیده و بالکلیه
علی التحریر و آنکه در بالا گفته ایم که حصول آنیده و دولت فنا از پرتو تجلی
ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فنا است که
تا زهی نیا شما فرق درمیان پرتو تجلی و نفس تجلی در رنگ فرق درمیان اسفار
صبح و طلوع آفتاب دریاب در وقت اسفار پرتو تجلی آفتاب است
و بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب است که بعد از پرتو انداختن تجلی بعضی را
بنفس تجلی مشرف نسازند بواسطه عروض بعضی عوارض تا آن دولت فیضوی
نرسانند اسفار را دریابند و بعروض علت سماوی یا ارضی بطلوع آفتاب
مهتدی نشوند و ... در شهود اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود ...

کمال قوة باصره می طلبد وحدت نظر میخواهد خفاش مسکین در ادراک اسفار
قادر است ودر ابصار افتاب عاجز دیده دیده دیگر می باید که بان ابصار
افتاب نماید وبسیار باشد که استعداد او پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس
آن تجلی نبود خفاش را استعداد پرتو تجلی آفتاب است و استعداد نفس تجلی
افتاب نیست سخنی میگوییم سربسته شاید بافتح آید بعد از انصرام تجلی صفات
وبعد از حصول فنا صفات وذات عارف تجلی رو میدهد که گویا دلیل بر
تجلی ذاتست وگویا برزخست در میان تجلی صفات وتجلی ذات صاحب دولتی را
ازین تجلی گذرانیده پیش ببرند از تجلی ذات بقدر استعداد او ورا
نصیبست واین تجلی برزخی بزعم این فقیر اصل است مراد از آن تجلی ذاتی که
شیخ محی الدین بن العربی قدس سره تعبیر ازین تجلی باین عبارت کرده
التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له مارأی الا صورته
فی مرآة الحق وما رأی الحق ولایمکن ان یراه و شیخ این تجلی را نهایت
تجلی گفته است وفوق آن هیچ ندانسته وگفته وما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا
تطمع ولا تتعب فی ان ترقی من هذا الدرجة من التجلی الذاتی عجائب
کار وبار است ووصول بمطلوب حقیقی در ماورای این تجلیست و شیخ رح از
اینجا می ترساند وبکریمه ویحذرکم الله نفسه تحذیر وتهدید میفرماید ما او را
اگر درو وی طمع نکنیم ودر حصول این تعب نکشیم چه کار کرده باشیم

واز جوهر نفیس بحرف ریزه تسلی گشته غایة ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه که ما
ان مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که بیچون را به
بیچون راه نیست لیس معرفتی که بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفت که
بیچون متعلق شود که این معرفت را انجا گنجایش نیست از انیجا گفته اند که العلم
فی ذات الله سبحانه جهل ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه
من مقوله الکیف ولا کیف ثمه وتفکر که در ذات الله سبحانه وتعالی
منع گفته اند بواسطه آنست که او سبحانه تعالی ماورای تفکر وتخیل است اورا
باو توان یافت نه بفکر وخیال ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیء لنا من امرنا
رشدا و شیخ قدس سره بالتجلی مسکیت وما بعد هذا التجلی الا الوجود الصرف
والنور المحض ظاهرا بعد ان تجلی که عدم گفته است باعتبار گفته که
عالم ظل صفات است از صفات بالا گذشتن ودر عدم خود گم گشتن نه
انجاییست عارف که از صفات که اصل اوست بالا رود واز شیون واعتبارات
ذاتیه فوق نکند رو چه کار کرده باشد و برای چه آمده فنائی وبقائی که
او را در هر مرتبه میسر شده است بر رفتن فوق از اصل خود دلیر ساخته
اصل از اصل گذشته وباصل الاصل رسیده شعر یحترق بالنار من یمسها
ومن هو النار کیف یحترق ؛ وشیخ قدس سره اگر باصل این ظل
میرسید از ترقی فوق آن نمیترسید ونمی ترسانید لیکن حسن ظن تعالی ما

آن میکنند که بفضل خداوندی جل سلطانه آن بزرگواران از ان مقام ترقی فرموده
یافته‌اند و حقیقت کار را دریافته حال بزرگان همیشه ازان قال و شاید سخن شاید
آن را در ابتدا و توسط گفته باشد و از انجا که اجل گذشته من استوی یوماه
فهو مغبون والله سبحانه الموفق از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت که
ذوقیست هر که یافت دریافت و من لم یذق لم یدر قلم انجا رسید سر بشکست
اینقدر روا می نماید که تجلی ذات در حق این فقیر که فنا و بقا یافته است دا
یمیست و آنچه دیگران از اکابر برقیست او را دوام است بلکه تجلی برقی باعتبار تجلیات حقیقت اگرچه
تجلی ذات گفته اند تجلی شأنی از شیون ذاتست که سریع الاستتار است
هر حال تجلی ذاتست بی ملاحظه شیون و اعتبارات و دوام آن را لازم
و استتار متصور نه تلوینات و تجلیات از صفات و شیون نشان میدهد
حضرت ذات تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبراست و استتار را
انجا گنجایش نه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مکتوب
هفتاد و ششم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم رحمة الله علیه در علم شان حیوة
العلم صمدی دریافته شأن العلم هر چند تابع شأن الحیوة است اما علم را در مرتبه
حضرت ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون نیز ثابت است
و گنجایش که حیات را نه و بسایر صفات و شیون خود چه رسد مرتبه است در موطن
تجرد از جمیع نسب که غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمیفرماید الکلام کم علم را

نیز انجا

نیز انجا گنجایش است نه آن علم که آن را حصولی یا حضوری گویند که آن بار دو قسم
خود تابع حیوة است که آن علم بیچون و بیچگونه است و در رنگ حضرت ذات
تعالی و تقدس و هم شعوریست بیچون بی اعتبار علم و معلوم و فوق آن مرتبه
مرتبه است که علم را در ان موطن و در رنگ سایر شیون گنجایش نیست انجا
همه نورست که اصل این شعورست که بیچون و بیچگونه است و چون ظل
آن حضرت نوری بیچون و بیچگونه بود از بیچونی اصل که عین نورست چه تعبیر
و چه تواند گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نوراند و بنور
برپااند وجود هم از نور موجود گشته است و مبدأ آثار شده مرتبه اولی چون
از مرتبه حضرت نور صرف رایحه انحطاط دارد و جامع شعور و نورست مخبر صادق
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ازان مخلوق گفته است و تعبیر ازان گاهی بعقل
فرموده انجا که گفته اول ما خلق الله العقل و گاهی آن را بنور یاد فرموده
و گفته اول ما خلق الله نوری و هر دو یکی است هم نورست و هم عقل و شعور
و چون آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام این مرتبه نور را بخود نسبت
داده شده و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود
و تعین اول باشد نه آن حقیقت و تعین اول که متعارف گشته است آن
تعین ظلی از ظلال این تعین باشد چه خصم مشتمل است چنانچه مراد ازین
عقل آن عقل نیست که فلاسفه آن را بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند

وآن را مصدر شده و کثرت ساخته باید دانست که هر جا تعیین است
آنجا امکان دارد و شیوبی از عدم بادی همراه است که باعث تعیین
و تمیز وجود گشته است تعالی و بضدها تتبین الاشیاء صفات واجبیات
جل شأنها که تعیین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم وجوب له و انها نیستند
بلکه واجبات الواجب تعالی که حاصل آن وجوب بالغیر است که از
اقسام امکان است هر چند از اطلاق لفظ امکان در صفات قدیمه تحاشی
لازم است که موهوم حدوث است و مانیا سبک و مناسب اجلال
وجوبیست که از ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقه امکان را
انجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها نیست و از غیر آمده است
هر چند غیر نگویند و غیر مصطلح نخواهند اما تثنیه مقتضی غیریت الاثنان
متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین
بن العربی دو تعیین را وجوبی گفته است و سه تعیین را امکانی
فی الحقیقه جمیع تعینات از ظلیت و رایحه امکان دارند هر چند از ممکن
تا ممکن فرق بسیار است و یکی قدیم و دیگر حادث بود اما همه از دایره
امکان خارج نیستند و بوئی از عدم دارند و مرتبه دوم که صرف است
و بلا تعیین متعین آن را ذات بحت و احدیه مجرده در رنگ دیگران
خیال نکنی که آن نیز حجاب است از حجب نورانیه صرف که ان الله سبعین الف

بحجاب

حجاب من نور و ظلمة هر چند تعیین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگر چه
آخرین حجب بود و او تعالی وراء الوراء است این نور صرف چون
داخل دایره تعیین نیست و از ظلمت عدم منزه و مبراست والله المثل الاعلی
شمول شان شعشعان نور فنا لهبت که حاجب قرص اوست و از عین
قرص او منشی گشته حجاب او شده است فی الحدیث حجابه النور او النار
علیا فوق تجلیات فعل و صفت چه گوید زیرا که تجلی بی شوب تعیین متصور نیست
و این مقام فوق جمیع تعینات است اما نسبت آن تجلیات ذاتیه همان نور
صرفست و تجلی بتوسط او صورت بندد و لولاه لما حصل التجلی و حقیقت کعبه
ربانی الخ رم که حضرت این نور است که مسجود جمیع آمده است و اصل
جمیع تعینات شده است هر گاه ملاذ و ملجا تجلیات ذاتیه این نور بود مسجود
دیگران چه ستایش او نماید و چون بکمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد و بفنا و بقای درین
موطن سرافراز فرماید تواند که بقا باین نور یافته از فرق و فرق
الفوق خطوه فرد رباید و بنور او منور گشته از نور گذشته باصل نور رسد ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این معارف صاحبخانه را
طور نظر و عقل است وراء طور کشف و شهود است نیز ارباب کشف و شهود در
فهم این علوم در رنگ ارباب علم و عقل اند نور فراست نبوة باید که

بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدرک آن حقایق مبتهج
تشرف نماید و بدریافت این علوم و معارف دلالت کند باید دانست که
این نور در رنگ سایر انوار حاشا که شایبه از امکان داشته ممکن باشد
و از جنس جوهر و عرض بود مرتبه ایست که غیر از نور بروی هیچ چیز
اطلاق نمیتوان کرد اگرچه وجوبی بود که وجوب شان اوست
ازین بیان کسی توهم نکند که خرق حجب از ذات تعالی در حق این عارف
متحقق گردد چه آخر جمیع حجب همین نور را گفته است و آن ممتنع است
بحدیثی که نقل کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة ولو
کشف لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه زیرا که اینجا
تحقق و بقا بحجب است که معدوم نگردند خرق حجب شان ما بینهما
ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من
اتبع الهدی مکتوب چهارم بجانب مخدوم زاده خواجه محمد سعید در
اسرار حقیقت کعبهٔ ربانی و حقایق قرآن مجید و معبودیت و حقیقت صلوة
و حقیقت کلمهٔ طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدینا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق بعد از مرتبهٔ علیای تنزیه
آن را این فقیر حقیقت کعبهٔ ربانی یافته است و نوشته مرتبه ایست
بس عالی که حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطانه کعبهٔ معظمه بحکم

قرآن مجید

قرآن مجید قبلهٔ آفاق گشته است و مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است
و مأموم پیش قدم کعبهٔ معظمه این مرتبهٔ مقدسه مبدأ وسعت بیچون حضرت
ذات است تعالی و تقدس و نیز مبدأ امتیاز بیچون و بیچگونه آن درجهٔ علیاست
وسعت دران درجهٔ مقدسه بیچون وسعت بیچون نه از درازی طول و پهنی
عرض است که آن از سمات نقص و امکان است امتیاز است که تمایز آن
متحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبهٔ مقدسه نه بمزایلت و مباینه
است که آن مستلزم به تبعض و تجزیت که از لوازم جسم و جسمانیات
تعالی است الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و دران موطن فرض شیء
غیر شیء متصور نیست که غیریت که مبنی از مغایرة و اثنینیة است بلکه فرض آخر
هم گنجایش ندارد که از قبیل فرض محالات که من لم یذق
لم یدر نظم چگونیم با تو از مرغ نشانه ❀ که با عنقا بود هم آشیانه
❀ ز عنقا هست نامی پیش مردم ❀ ز مرغ من بود آن نام هم گم ❀ دران
موطن هر شی را که فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود دوران آن
شی هرچند دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز راهی آنجا پیدا
نشود که اختصاص بآن شی داشته باشد و در شی دیگر مفروض یافته
نشود و مع ذلک امتیاز دران دو شی مفروض کاین و ماین بود
احکام یکی از دیگری متمیز باشد فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز

عن المعرفة عجز از معرفت نصیب کامل اولیا است عدم معرفت دیگر است
و عجز از معرفت دیگر مثلاً حکم بعدم امتیاز در ان موطن مقدس نمودن
و هر کمالی ذاتی را عین دیگری یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت و قدرت
عین اراده اینجا عدم معرفت است بامتیاز ان موطن حکم نمودن
بعدم دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است
عدم معرفت جهل است و عجز از معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم بشی
و علم بعدم دریافت کنه آن شی از جهت کمال عظمت و کبریائی آن شی اگر
علم ثالث را هم درج بکنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که
مؤید مقام عبدیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسا است که
آن جهل مرکب بود و جهل خود را جهل نداند و علم انگارد و در عجز معرفت
ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض انجا گنجایش ندارد که اعتراف
بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشند همه نادان
عارفان باشند و جهل شان بواسطه کمال ان بود بلکه انجا هر که جاهل تر بود
عارفتر باشد که معرفت انجا عدم دریافت معروف است و در عجز از
معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجزتر از معرفت بود
عارفتر در معارف باشد عجز از معرفت مدحیست که نسبت بنده دارد
و عدم معرفت ذمی است صرف که رایحه از مدح ندارد و در نعت علما

بکمال العجز

بکمال العجز عن معرفتک سبحانک شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره
اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بان متهدی گشته است هرگز
عجز معرفت را بجهل باز نمیگرداند و آن را عدم علم نمیشمرد و انجا که گفته فمنا من علم
و منا من جهل فقال العجز عن درک الادراک ادراک و بعد از ان علوم
شق اول را بیان نموده است و آن مباحث را بمرتبه فرموده و آن علوم را
مخصوص بخود دانسته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم
الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایة المحمدیه خود را گفته و ازین راه مورد
مطاعن خلایق گشته و شراح فصوص در توجیهات ان صرف همم نموده اند
و نزد فقیر بلکه توان گفت فی الحقیقه این علوم که شیخ گفته است مراتب
پایان تر از ان عجز است بلکه بان عجز نسبت ندارد که ابطال ...
و عجز در ان موطن اصل است سبحان الله تعالی این قول حضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی عنه گر
راس فاتحی رئیس صدیقان علم چه بود که از ان عجز سبقت نماید
و کدام قادر بود که از ان عاجزتر پیش قدم باشد بلی هرگاه بخواجه صدیق
علیه و علی آله الصلوة والسلام چنانکه گویند اگر الصدیق چنین گوید توان گرد
عجب معامله است شیخ باین گفتگو با این شطح خلاف سوی از از مقبولان
بنظر می اید و در اعداد اولیا مشاهده میکرد مصرع باکریمان کارها دشوار نیست

آری گاهی بود که بر عاصی بخشند و گاهی بود که بر شامی خشند نه رد کننده
شیخ در خطر است و قبول کننده او با سخنان او نیز در خطر شیخ را قبول
باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این است طریق وسط در قبول
و عدم قبول شیخ که اختیار این فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که این مرتبه مقدسه که آن را حقیقت قرآن
مجید گفته ایم اطلاق نور نیز درین مرتبه گنجایش ندارد و در رنگ سایر کمالات
ذاتیه نور نیز در راه مانده اینجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون
صحیح خبر را گنجایش نمی باید و کریمه قد جاءکم من الله نور اگر مراد از نور قرآن
بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه کلمه قد جاءکم ایمای
بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است بس عالی که حقیقت صلوة
صورت آن در عالم شهادت منصب ارباب نهایت بر ریاست قرآن
بود که ایمائی باین حقیقت صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که
قف یا محمد فان الله یصلی عبادتی که شایان مرتبه تجرد و تنزه او بود
مگر از مرتبه وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظهور آید فالعبادة اللائقة
بجناب قدسه تعالی هی الصادرة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العابد والمعبود
درین مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت قرآن
جزو اوست و اگر حقیقت قرآن است هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات

مراتب عبادات است

بنست،
مراتب عبادات است کالاصل الاصل کافیست چه معبودیت صرف آن را
متحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است درین مرتبه
عبادات مر مرتبه مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف
مران فوق را ثابت است که اصل کل است و ملاذ همه دران موطن
وسعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم در راه می ماند اگرچه بیچون و بیچگون
باشد منتهای اقدام کمل اولیا انبیاء اند و اکابر اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات
اولا و آخرا اما نهایت مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه
عبادت عبادت است و فوق آن مقام معبودیت صرفست که هیچکس را
دران دولت بهیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد تا هر جا که ثبوت عبادت
و عابدیت قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون مقام معبودیت
صرف رسد قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن حمد است الله سبحانه که
نظر از انجا منع نفرموده اند و بقدر استعداد گنجایش داده معبر
بلا بودی اگر این هم نبودی گنجایش دارد که در راه قف یا محمد اشارة
باین کوتهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد و قدم پیشتر منه که فوق
مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب صادر است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت
ذات را تعالی و تقدس قدم را انجا جولان گاهی نیست و گنجایش نبود حقیقت
کلمه طیبه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و نفی حقیقت آلهه غیر مستحقه

اینجا صورت می بندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست
درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز در میان عابدیت و معبودیت
اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که
معنی لا اله الا الله نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله است چنانچه
در شرح معنی آن کلمه قرار یافته است لا موجود و لا مقصود و لا مقصود
گفتن نسبت بابتدا و وسط است و لا مقصود فوق لا موجود و لا [illegible]
درجه لا معبود الا الله است باید دانست که دران موطن ترقی در نظر
و وحدت در بصر وابسته بعبادت صلوة است اگر منتهیان را ب
عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة مدد فرمایند و نقص آن را ثابت نماید
تلافی کنند ازینجا توان بود که نماز را احسن لذاته گفته اند در رنگ
ایمان و عبادات دیگر احسن لذواتها نیست والله سبحانه الموفق
للصواب والسلام مکتوب هفتاد و هشتم بحضرت مخدوم‌زاده ها جامع علوم
خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق و اشتیاق بایشان
و ذکر ثمرات عسکری الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله فرزندان
گرامی هر چند مشتاق و خواهان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند
حضور و ملاقات ایشان اما چه توان کرد که جمیع آرزوها میسر نیست مصرع
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ؛ درین طور عسکری اختیار فقیر [illegible]

ماندن بسیار

ماندن بسیار مغتنم شمرده اند و بعبارت باین عرصه را به ازمنه و ساعات کثیره امکنه کثیره
تصور میشماید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که تمام ل
آن میسر شود علوم و معارف این موطن جدا است و احوال و مقامات
این مجمعه علی حده و شی که از جانب سلطان است آنرا در نحو کمال [illegible]
و رضامندی مولای خود دیده اند جل شانه و سعادت خود درین [illegible]
علی الخصوص درین ایام مشاهدات بسیار عجایب و بوارات است و درین اوقات
بالغه قه غرایب عجیبه و دلال الکیمی هر دولت تازه بو العجب که روز
بروز میرسد فرزندان در دل میخلند و از دوری و از ناپایانی آنها بجز
در اضطراب میباشد الکلام که شوق من بر شوق شما [illegible]
و مقرر است که آنقدر که پیر خواهان است پسر خواهان نیست [illegible]
هر چند قضیه اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه اصل [illegible]
و فرع سراسر محبت اصل اما از پیشگاه چنین آمده و اشد شوقاً [illegible]
ثابت گشته مصرع آری در خانه بکد خدائی مانند همه مانند همه خیر اگر دهلی است
بشما همسایه است و اکره هم بکرم الله سبحانه قریب والسلام مکتوب
هفتاد و نهم بحضرت مخدوم‌زاده ها خواجه محمد معصوم در کنه ذات تعالی
و حصول ادراک وراء فوق معارف و اسرار [illegible] ذات [illegible] عارف که در
اسرار صدور یافته چون معارف عارف از شیون و صفات بالا روند و از وجوه و اعتبارات

ذات تعالی و تقدس فوق انجامد و از مقامی که تعبیر از آن بحقیقت صیوة
نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و متوجه آنجا در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود و که
بیچون را به بیچون راه نیست و آن متوجه ذات عارفست بعد حذف جمیع
وجوه و اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که
بذات خود نه بوجه اعتبار متوجه ذات و کنه معروف و مطلوب خود است و ما
و آنکه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرد است زیرا که کنه شی آنست که ما ورا
جمیع وجوه و اعتبارات شی بود و ذات شی همانست که ما ورا جمیع وجوه
و اعتبارات شی است چه هرچه از وجوه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود
نسبت بکنه ذات شی ما ورا همه آنهاست و در مرتبه ذات اثبات هیچ امر گنجایش ندارد
هرچه اینجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات است و ذات ما ورای
آنست غیر از نفی و سلب در آن مقام امری متصور نیست اگر علم باشد آنجا
انجا سلب است و اگر تعبیر و تقریر است هم بسلب و هم جز که اثبات را در آن
گنجایش نبود و بغیر از سلب در تعبیر نیاید نصیبی از بیچونی دارد و مجهول الکیفیت است
و توجهی که در مرتبه ذات اثبات نموده ایم هم عین ذات متوجه خواهد بود نه
نه بوجه اعتبار ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات ذات در آن مرتبه مسلوب
گشته و بغیر از یک ذات نمانده پس ناچار آن توجه که عین ذات است نیز
نصیبی از بیچونی خواهد داشت پس راست آمد که توجه و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد

ذات شی هم

خواهد بود

خواهد بود هرچند از بیچون تا به بیچون فرق بسیار است ما للتراب و رب الارباب
لهذا از توجه و متوجه نصیبی از بیچونی اثبات نموده است که بیچون حقیقی
متوجه الیه است فقط و هرگاه ذات و کنه ممکن مجهول الکیفیه و بیچون باشد
و هیچ وجه را اثبات نیاید ذات واجب تعالی که در کمال لطافت و تقدس و تنزه
است چگونه مدرک شود و کدام کلام حاصل از آن بدست آید بیت
آنکه از خویشتن چو غیبست چنین ❊ چه خبر دارد از چنان چنین ❊
ارحم الراحمین از کمال رأفت و مهربانی در ممکن که سراسر جهل است نصیبی
از بیچونی عطا فرموده تا از بیچونی حقیقی آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن
حاصل نماید و للارض من کاس الاکرام نصیب و آنکه معرفت کنه ذات را
محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و چون است
و تعلق آن به بیچون محالست اما آنکه از عالم بیچون بود و با اتصال بیچون
واصل گردد و حظی از آن دولت عظمی فرا گیرد چرا محال بود معرفت
غریبه و صلت دقیقه عجیبه فلما ظهرت الی الان من اهل الکشف
والعرفان این ذات مجرد که نصیبی از بیچونی دارد و تفصیل بیان آن در مقامات
مخصوص بعارف تام المعرفت است که واصل حضرت ذات مجرد گشته است
تعالی و تقدس و فنائی و بقائی در آن درجه علیا حاصل کرده و این دولت
از آن بقای ذاتست و سایر ممکنات که سوای آن عارف باشند نصیبی از ذات

شان
نیست و اصلا ذات ندارند که صفات شان بآن قایم باشد همگی وجود
ظلال اسما و صفات است و عکوس شیون و اعتبارات که قیام باصل خود
دارند که اسما و صفات باشند تا بامری که از ان تعبیر بذات نموده آید
لطیفهٔ سبع انسانی که جامع ترین مخلوقات است اگر خفی است و اگر اخفی اثر
صفات است و جسمانی در دو خانهٔ او پرتو اسما و اعتبارات ذات تعالی
و تقدس از نفس ذات در وی تعبیر نفس نموده اند و قیام آنها بذات خود او
سوال اسما و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات تعالی
و تقدس دیگری بآنها چگونه قایم باشد جواب گوئیم دیگری باینها وقتی
قایم نتوان شد که موجود نبود و اگر آن دیگر در مرتبهٔ توهم ثبوت و استقرار
پیدا کرده باشد چرا باینها قایم نباشد که ضعف است و آنکه گفته ایم و گذشته که
ذات ممکن عدم است در رنگ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست و ذات
عدم و لا ذات هر دو یک معنیست هر چند تدقیق فلسفی تغایر در میان
این دو مفهوم پیدا کند اما مجال ندارد و در حقیقت مرجع شان یکی دو
عدم از پای خود نیست بدیگری چه کار آید و خود را نمیتواند برداشت
دیگری را چگونه بردارد و تحقیق این مبحث آنست که چون عکوس اسما و صفات
در مرآت عدم ظاهر گشته است بظاهر قیام آنها بآن مرآت مینماید و آن مرآت
در رنگ ذات آنها باعتبار قیام دیده متخیل میگردد و فی الحقیقه قیام آنها باصول

خود است

خود است تعلق بمرآت ندارند و جز در توهم آنها را بمرآت عدم
کاری نیست جوهریه و ذاتیه ان مرآت اینجا چه گنجایش دارد و عدم
قابلیت عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفه که
واصل مرتبهٔ حضرت ذات است تعالی و تقدس و بقائی بذات یافته و هم
وقت بحکم عنقای مغرب داده که عزیز الوجود و غریب الوقوع است بعد از
فنا و بقای ذاتی بوی کرامت فرموده اند که قیام ان ظلال و عکوس اسما
و صفات که حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچه اصول اینها اگر
اسما باشند قیام بحضرات ذات است تعالی ظلال آن اسما را قیام بر تو
آن ذات باشد که لعارف عطا فرموده است پس این عارف مرکب از
جوهر و عرض باشد و سایر افراد ممکن مجرد اعراض باشند که از جوهریت
شایبه ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکی که عالم اعراض مجتمعه
در عین واحد یعنی اعراض مجتمعه است که قیام بذات واحد دارد اما شیخ
قدس سره دو دقیقه را اینجا فرو گذاشته است یکی آنکه عارف اکمل را
ازین حکم استثنا نفرموده است دوم آنکه قیام او بذات الحق داشته
تعالی و جال آنکه قیام او باصل خود است که اسما و صفات باشند نه بذات تعالی
هر چند اسما و صفات را قیام بذات باشد چه حضرت ذات را از عالم استغنای
ذاتی است قیام عالم بآن درجهٔ علیا چه رسد و عالم چه باشد که هوس قیام بآن

ذروهٔ قصوی نماید بیت ما تماشاگنان کوته دست ؛ تو درخت بلند بالایی
ومعامله این عارف از عالم جذبه است وحکم او از احکام عالم مستثنی او
بجذبت ذاتی بحکم المرء مع من احب از اصل خود که گذشته بود معینه با اصل اصل
پیدا کرده است وخود را در آن اصل اصول فانی ساخته اکرم الاکرمین
بمقتضای کریمهٔ هل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات فنای او را
بر بقای او فرموده است ودر آنچه فانی شده بود بآن باقی گردانیده
ومظهر ذات واسما وصفات خود کرده ومرآت جامع ساخته پس سایر افراد
عالم در جنب جامعیت این عارف گاش حکم قطرهٔ داشته باشند نسبت
بدریای محیط چه اسما وصفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدری
ومقداری نیست قطره را هم قدری هست نسبت بدریایی وایشان را
در جنب آن توان گفت که آنهم نیست از اینجا علم ومعرفت وادراک
ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد وعلم وعلو او در اینجا
باید فهمید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم این صاحب
دولت را که ببقای ذاتی مشرف ساخته اند وذاتی داده اند که قیام
صفات او مثل علم وقدرت بآن ذات باشد چنانچه اول قیام شان باصل
بوده در رنگ سایر افراد عالم با وجود این بقا اکمل اطلاق کلمهٔ انا که
از وی زایل شده بود عود نمی نماید ودر هیچ مرتبه از آن مراتب بقا اطلاق

انا بر خود

انا بر خود نمی تواند کرد زیرا که بقا اکمل متفرع بر فنا اتم است که
نام ونشان اطلاق کلمهٔ انا را برداشته است وگنجایش عود هم نگذاشته
الزایل لا یعود قضیهٔ مشهوره است وآنکه عود می نماید زایل نگشته است
مغلوب ومستور شده بود بعروض عارضی سر کشیده است وغالب آمده
فان المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبهٔ علیا حضرت
ذات تعالی وتقدس مخصوص باین صاحب دولت است که بحصول ذات
باقی گشته است وصفات بوی تمام قیام یافته ما سوای آن هر قسم فنائی
وبقائی که پیدا کنند نصیب او از اسما وصفات است نه از ذات تعالی وتقدس
هر چند اسما وصفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست اما نصیبی از ذات
دیگر است ونصیبی از صفات دیگر اگرچه همین عدم انفکاک صفات از
ذات جمعی را در توهم انداخته ونصیب صفات را نصیب ذات دانسته اند
لیکن هر کدام را علامات واماراتی دیگر است وعلوم ومعارف دیگر که
بارباب وصول این دولت عظمی متحقق نیست لیکن پوشیده نماند که
تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگ نیست رواست که غیر او را نیز تجلی ذات
شود اما نصیب از نفس ذات تعالی که گفته شد تا بقیهٔ ظلیت را بر فنا ندهد
واز نفس تجلی وظهور هم رو پوش گردد وظهور ذات که بصفتی از صفات
کائن گردد آنهم ظهور ذات است در مرتبهٔ ثانی اما تجلی ذات نیست بلکه

[illegible]

تجلی اعتباری از اعتبارات ذاتست تعالی و تقدس ذات جل و عز شانه جامع جمیع
اعتبارات است بلکه منزه از جمیع اعتبارات پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات
نبود **سؤال** شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او قدس الله تعالی اسرارهم
تعین اول را تجلی ذات گفته اند و آن ظهور ذاتست متعین علمی کلی که
اعتباری از اعتبارات ذاتست اگرچه جامعیت دارد **جواب** آنچه
معتقد این درویش است آن است که آن ظهور علمی کلی که تعبیر از آن
بتعین اول کرده اند هم تجلی ذاتیست که ماخوذ به شانی از شیونات ذاتیست
و تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات او
و اعتبار علم اینجا در رنگ سایر اعتبارات ذاتست که دست وصول شان
از دامن علو آن مرتبه مقدسه کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبه ثانی
منحصر بر علم است چه در خارج نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبه
ثانی در خانه علم خواهد بود چه علم است یا خارج شق ثالث متبین است ممکن نیست
تا اینجا ظهور اثبات نموده آید گوئیم قادری که شان علم که اعتباریست
ندار اعتبارات ذات ظهور فرموده است توانا است که بر نهجی ظهور
فرماید که اعتبار ظهور علم بعض آن ظهور جامع بود بلکه بر نهجی ظهور نماید که
اعتبار علم و سایر اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد و آن مرتبه ظهور
جامع ما ورای مرتبه خارج و مرتبه علم بود که ظل خارج بود و بعلم گذاشته
باشد

باشد و تجلی ذات را مقید بتعین علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن است
بلکه آب را در سراب جستن شاعری گوید **شعر** کسی که در صحن کاخی قلعه جوید
اضاع العمر فی طلب محال ؛ آری اعتبار علم جامع ترین سایر
اعتبارات ذاتست العقد شمول کمالات ذات که در وی است در جمیع
اعتباری نیست اگر بسبیل تجوز ظهور علمی را ظهور ذات گویند و بر آن
اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه از اطلاقات حقیقی ایشان بعید است
و از مذاق ایشان مستبعد کما لایخفی علی الناظر فی کلامهم **سؤال** شیخ محی الدین
بن العربی قدس سره رؤیت اخروی را بصورت لطیفه جامعه مثالیه
منسوب ساخته است معتقد تو درین مسئله چیست **جواب** رؤیت صورت سبحانه
رؤیت حق نیست جل و علا بلکه رؤیت مظهریست از مظاهر کمالات او
در عالم مثال حصولی پیدا کرده است **شعر** یراه المؤمنون بغیر کیف ؛
و ادراک و ضرب مثال ؛ رؤیت حق را سبحانه برؤیت صورتی قرار
داده اند فی الحقیقه نفی رؤیت حق کرده اند جل و علا و ایضا صورتی که
در عالم مثال جا حاصل کرده هر چند جامع باشد باندازه عالم مثال خواهد
بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقه اوست تعالی
جامعیت صورتی که در وی بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه
ذاتیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت آن مرتبه مقدسه گردد

ورویة او رویة آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیست
وجامع ترین صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات وتعینات
ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت عالم مثال که ممکن ومخلوق
چه بود که صورتها در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد واگر فرضاً
وتقدیراً آن را جامع گوییم ظلی از ظلال آن مرتبهٔ مقدسه خواهد بود
ورویة ظل فی الحقیقة رویة اصل نخواهد بود مخبر صادق علیه وعلی آله
الصلوة والسلام رویة اخروی را برویة قمر لیلة البدر تشبیه فرموده
وهیچ خافیه نگذاشته ورویة ظل در رنگ رویة قمر است در طشت
آب که ارباب فطرهٔ علیا آن را نه پسندند اینقدر در درک می در آید که
ظهور آن مرتبهٔ مقدسه در بیرون خانهٔ علم تواند حاصل گردد واز ظل
مرتبهٔ خارج ثبوت پیدا کند کما مر وآن ظهور جامع را در خانهٔ علم ظلی بود
جامع که تعبیر ازان بتعین اول مینمایند وآن ظل جامع را در عالم مثال
ظل دیگر بود جامع که مراتبه ظل جامع علمی نماید واین ظل جامع مثالی که
بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد وبصورت انسانی کاین باشد که
جامعترین مخلوقات است ان الله تعالی خلق آدم علی صورته تواند بود که
باین اعتبار آمده باشد اما رویة حق است جل وعلا که ماورا
ظهورات وصور بود واز عالم بی کیف بیچون وبیچگون باشد ایمان

برویة

برویة اخروی باید آورد وبهیچ کیف وچون وچند نباید پرداخت
خلق وجود آخرت را بخلق ووجود دنیا هیچ نسبتی نیست تا احکام یکی بر
دیگری قیاس نموده آید چشم اینجا دیگر است وفهم وادراک اینجا دیگر
آن را دوام ابدیست واین را زوال وفنا ورقت آن را اسیر
نظافت ولطافت است واین رخصت در رسالت شیخ قدس سره حق
جل وعلا در بیرون خانهٔ علم ظهوری اثبات نمی نماید در ماورا
مجالی ومظاهر شهود ومشاهده ورویة تجویز میکند مصراع ان
من چنینم یا رب: چه تو دانی که درین عرصه شیخ قدس سره که گاهی
باوی جنگ است وگاهی صلح اوست که سخن معرفت وعرفان را بنیاد
نهاده است وشرح وبسط داده واوست که از توحید واتحاد بتفصیل
سخن گفته است ومنشأ تعدد وتکثیر را بیان فرموده واوست که
وجود را بالکل تجلی داده است جل وعلا وعالم را موهوم ومتخیل ساخته
واوست که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است واحکام هر مرتبه را
جدا کرده واوست که عالم را عین حق دانسته است جل شأنه وهمه را از
گفته وبا وجود آن مرتبهٔ تنزیه حق را سبحانه ورا ورای عالم یافته
وازوی دید ودانش همه او را سبحانه منزه ومبرا دانسته مشایخی که
از شیخ متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارات ورموز

گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانکه ازین طایفه بعد از شیخ آمده
اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده
ما و البس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضها نموده ایم و از
علوم و معارف او حظها وافر گرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء
غایت ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا و مجال صواب با یکدیگر
مختلط است و انسان در احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب است لاجرم
موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت
آن را دلیل خطا باید دانست قایل هر که بود و مقول هر چه باشد مخبر
صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علیکم بالسواد الاعظم
و نیز مقرر است که تکمیل صنعت بتلاحق افکار است و اختلافات انظار
سیبویه را هر چند توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوی که
بتلاحق افکار متأخران و اختلافات انظار شان کمالی بهم رسانیده تنقیح یافته
است چیزی دیگر است زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که
فوج دیگر گشته است و احکام علاحده یافته ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا
من امرنا رشدا مکتوب هشتادم بمخدوم زاده خواجه محمد معصوم
در بیان آنکه عارف تام المعرفت را در کنه ذات تعالی نصیبی نیست مگر
بمعنی مذکور سابق صد در یافت الحمد لله الذی هدانا و ما کنا لنهتدی

لولا ان

لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوات و التسلیمات
هر ظلی را با اصل خود مشابهت است و هیچ خار و خسکی در میان شان
حایل نیست اگر خار و خسکست اقبال او بخود است و اعراض او از اصل
و ظل چنین از امانت دار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن و کمال
و وجود و توابع وجود مستفاد از اصل است عدم است که بی توسط
اصل بوی منسوب شده باشد و آن لا شیء محض است و مجمع قبایح دنی
ظل از کمال نادانی اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته
است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد
خود را بحسن و جمال کامل دانسته است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض
از اصل او را محبتی و میل طبیعی با اصل خود کاین است داند یا نداند بلکه
محبتی که بخود دارد همان محبت فی الحقیقت با اصل متعلق است زیرا که
حسن و کمال او که متعلق محبت است از اصل است نه از وی که وی غیر
از عدم و قبح از خود چیزی دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد کماحقه
غیر مرت و چون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خود بینی از
وی زایل گردد و از جهل مرکب که داشت باز آید و امانت را از
اهل امانت داند و بجای اقبالی که بخود داشت اعراض از خود نماید
کند و اعراضی که از اصل که داشت باقبال آن مبدل شود این زمان

سعادت بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد غایة ما فی الباب
چون عالم ظلال اسما و صفات وجبی است تقاضا اصول انهم اسما صفات
خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول خود است که اسما و صفات
باشند و جوهری در میان اینها نیست که بوی قیام بوند نظام از معتزله
بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده گفته است که عالم بتمامه
اعراض است و جوهری در میان اینها نیست که بوی قایم باشند اما
خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته است و از اصول
اینها غافل ماند که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن العربی
قدس سره عالم را اعراض مجتمعه فرموده است و قیام آنها بذات حق
داشته جل و علا نه باسما و صفات که اصول آنهاست فیالیت شعری
ما معنی القیام بالذات المجرد عن جمیع الوجوه والاعتبارات و لا معنی للقیام
ثمه الا الاختصاص الناعت و لا نعت ثمه فلا قیام و ایضا ان القیام من
الوجوه والاعتبارات المنفیه فلا معنی لاثباتها فی تلک المرتبة المقدست
و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصول ایشان
باصول شان خواهد بود که اسما و صفات باشند و اگر باصول اصول هم رسند
منتهی بذات مجرد مقدس نخواهد بود و از انجا پیش نخواهد گذشت اگر
اصالت را هم انجا گنجایش نیست که غنا ذاتیه انجا از همه جهة اتم بود

وجه صفت

وجه صفت وجه شان وجه اعتبار لیس عالم را از مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی جز
حرمان نصیب نخواهد بود و وصل و اتصال را گنجایش نباشد لکن عادة الله
جاری گشته است که از کمال رافت و رحمت خود بعد از قرون متطاوله
و ازمنه متباعده صاحب دولتی را بعد از فنای اتم بقای اکمل می بخشند
و انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول
باصل خود بوده که اسما و صفات باشند الحال قایم باین انموذج باشد
و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقیه او بود
و کمال انشاء او بانجام رسد و نعمت در حق او تمام گردد و سخنی مسکوت عنه
بیک استماع نمائی که قیام عارف مخصوص بان ذات موهوب نیست
بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند چنانچه اول قیام باسما و صفات
داشتند الحال قیام آنها بآن ذات موهوب مربوط ساخته اند و بان
یکذات همه اقالیم ارزانیده مصرع خاص کند بنده مصلحت عام را : سر خلافت
انسان که در کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة آمده است اینجا متحقق
میگردد و حقیقت خبر ان الله خلق آدم علی صورته درین مقام واضح
میشود و آنکه گفتیم که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند
از تنگی میدان عبارت است و الا آن انموذج را آنجا گنجایش است و کدام
خبر است که بصورت او بر آید و صورت را آنجا چه مجالست باید دانست که

این قسم بزرگ در یک عصر متعدد نمیشود و هرگاه بعد از قرون
متطاوله پیدا شود متعدد و آن در یک عصر چه صورت دارد اگر تعین مدت
ظهور این قسم دولت نموده آید مگر اقل قلیل آن را یا در کنند ربنا آتنا
من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا باید دانست عارفی را که ببقاء ذات
مشرف سازند آن ذات موهوب بیچون خواهد داشت دور از جمیع وجوه
و اعتبارات خواهد بود چه هرچه بیچون نیست مقید بوجه و اعتبار است
تا بیچون نشود از وجه و اعتبار نرهد مر ذاتی را که نصیب از بیچون دارد
شاه راهیست بذات بیچون حقیقی جل شانه چنانچه وجه و اعتبار
ظل را راهیست بوجه و اعتبار که اصل اوست ذات مجرد ظل را که
عطا فرموده اند نیز شاه راهست بذات مجرد بیچون و این ذات
موهوب کنه عارفست چه کنه آنست که ما ورای جمیع وجوه و اعتبارات بود
و این ذات ما ورای جمیع اعتبارات است و سایر افراد عالم را کنه نیست که
تمامی وجود شان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست ما ورای اعتبارات ایشان
آن را کنه گفته شود پس چون ورای ایشان کنه نباشد از کنه اصل حجب
بود کنه است که بکنه راه دارد وجه را بکنه چه مناسبت کنه گویا محاذی
کنه افتاده است و وجه را از کنه انحراف است بکنه چگونه رسد هر چند دورتر
رود دورتر افتد بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی: زان ره که تو میروی

بترکستانست

بترکستانست: اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال عبارتست
محاذات دران حضرت چه صورت دارد ولیکن این معنی بیچون در صورت
مثالی چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات از سبیل
تجوز نموده می آید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا بشنو چنین
افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند قیامی بذات موهوب عارف بهم رسانده
چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را بتوسط آن ذات عارف بذات
اقدس جل شانه هویدا گشت و نصیبی ایجاد او را ازین راه از آن
مرتبه مقدسه هم حاصل آمده چه ذات ایشانها همان ذات عارف است
گویا بتوسط ذات خودم ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده اند مع ذلک
انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط عارفست که آن ذات را فی الحقیقة
ذات عارفست سخنی غریب شنو هر کسی را که بذات خود ارتباطی بذات اقدس است
جل شانه دو صولیست بیچون با آن مرتبه مقدسه اکنس در خد فیوض
و برکات از آن مرتبه مقدسه بالاصالة استقلال دارد و توسطی در میان
نیست و سایط در ما دون آن مرتبه منزه است هر کسی را از وی بعلاقه
اینجا بقدر استعداد خود نصیبیست بطریق اصالت والله سبحانه اعلم بحقایق
الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بیست و یکم بخواجه جمال الدین
حسین در دریافت نعمه الحمد والصلوات و تبلیغ الدعوات متضمن

عافیت معلوم فرزندی اعزی مینماید که صحیفهٔ شریفه که ارسال داشته
بودند رسید چون متضمن عافیت و جمعیت صوری و معنوی بود فرحت
بخشید و واقعهٔ که رو داده بود نوشته بودند و تعبیر آن خواسته اند فرح
یافته بود که وی در وضو ساختن بود که یکبار بیهوش گشته افتاد گویا جان
از بدن برآمد و چون پارهٔ بافاقه آمد نوری دید بمثال آفتاب و خسته بود
از غایت لطافت بیهوش ساخته بود چنانچه شخص محبوبی را ببیند در
پرتو جمال وی محو گردد و نامی و نشانی از وی نماند مکشوف فرزندی
باد که انسان مرکب از لطائف سبع مشهوره است و هر لطیفه را کار و باری دیگر است
و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی
تعلق بلطیفهٔ قلب داشته و تلوینات قلب متلون بوده الحال این دار وی
باشعور ساخته بود بر لطیفهٔ روح نو فرود آمده است و روح را در
تصرف خود در آورده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا
اعزة اهلها اذلة چون منشأ دانش و شعور که روح بوده است مغلوب
وارد گشت بیهوشی نقد وقت آمد این وقت کار و بار شما بلطیفهٔ
روحی تعلق است در حلقهٔ امروزه یاران امداد و اعانت در تکمیل این نسبت
بوقوع آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده متوقع است که دستی دیگر
در صدد رعایت حضرت حق سبحانه و تعالی بانجام رساناد واقعهٔ دویم که
نوشته بودند

نوشته بودند و تلاقی پروین و بنات النعش را در منزل خود یافته
تعبیر آن مناسب تعبیر واقعهٔ اولیست که جمع نسبت قلبی و نسبت روحی
تلاقی این دو قسم کوکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب است
بر قلب مناسبت و بنات النعش چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب است
واقعهٔ دویم اگر بعد از واقعهٔ اولی ظاهر گشته است درست است جمع حصول
دو نسبت نموده و اگر پیش است آن هم درست است چه کسیست که نسبتی حاصل گردد و ظاهر
نشود و حصول آن را نموده اند بعد از آن بواقعهٔ دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه
اعلم بالصواب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا والسلام مکتوب هشتاد و دویم
بمخدومزادها حضرت خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در بیان غربت
و جدائی صوری صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرها گر
محنتها هیچ المی برابر مفارقت آن دو فرزند عزیز نمی یابیم که ایشان
از یاد و شان فارغ باشد هر چند وصول نعم از منعم حقیقی جل شانه بیشتر
تذکر ایشان دور افتاده زیاده تر سوانح جدیده روز بروز در مسوده می
آید و به بیاض می رسد اما کسی که درک کند کیست و آنکه حظ بگیرد
کلام خواجه محمد هاشم هم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی
الجمله ملتذ میگردد بحکم لیکن درین سفر اجمیر از شده محبت از جهه

صحیح العقد گشته است چنیدی بکر موافقت کنند جنبا الله و تیم الوکیل
رفقا هم کم اندوزاد و آذوق هم کم الیس الله بکاف عبده یکی دیگر از معارف
شما دراز بوده شبی بعد از نماز تهجد می بینید که شما هر دو برادر با یکی از این
یاران پیش وکیل پادشاهی رفته اید که نوکر پادشاه گردید و تجویز نوکری را
بآن وکیل تفویض نموده اید که هر که را قابل داند نوکر گیرد و او هر کرا
تجویز میکند بر ورق چهرهٔ او می نویسد بر کنار او و ورق می نویسد که
نوکر بگیرند از این هر سه شما چهرهٔ هر دوئی شما را نوشته است و تجویز
نوکری نموده و آن یار سیوم را چهره ننوشته و نوکر گرفته من از شما
می پرسم آن ثالث را چرا چهره ننوشت شما گفتید که در وقت
چهره نوشتن روی خود را تزدیک روی او آورد و نیک ملاحظه نمود و گفت
سیاهی دارد و باز و یک باینی لفظ خیری دیگر گفته و ننوشت بحمد الله سبحانه که
خاطر از جانب هر دوئی شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن یار ثالث
خاطر در آزار ماند که تجویز نشده کاش بنوکری نوکران پادشاه قبول شد
فرمایند العاقبة بالخیر مکتوب هشتاد سیوم بحضرت مخدوم زاده های کبار
خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در منافع قید و حبس سلطان وقت و در ترغیب
فرزندان گرامی بجمعیت باشند مردم همه وقت محنتها ما را در نظر می
دارند و مخلصی از این مضیق میطلبند نمیدانند که در نامرادی بی اختیاری

وناکامی

وناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام کلام نعمت برابر آنست که این کس را
بی اختیار از اختیار او برآرند و باختیار خود او را زند و کافی دهند و امور
اختیاری او را نیز تابع آن بی اختیاری او ساخته او را از دایرهٔ
اختیار او برارند دکالمیت بین یدی الغسال سازند ایام حبس گاهی که
مطالعه نامها می و بی اختیاری خود می نمودم عجب حظ می کردم و طرفه
ذوق می یافتم بلی ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چه دریابند و از
جمال بلا او چه درک نمایند طفلان را خط منحصر در شیرینی است و تلخی
از تلخی خط فرا گرفته است شیرینی را بجوی نمیخرد مصرع ای تلخ از تو خوش کرده
که لذت شناسد دانه را والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هشتاد
و چهارم بحافظ عبد الغفور در آداب این طریقه علیه الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی طالب این راه را باید که بعد تصحیح عقاید بموجب آرای صائبهٔ
اهل حق شکر الله تعالی سعیهم بعد از علم باحکام فقهیهٔ ضروریه و بعد از عمل
بمقتضای آن علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی جل شأنه کرده دارد
بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص
کامل نیاید و اوقات خود را بذکر بنهجی معمور دارد که بغیر از ادای فرایض
و سنن موکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن و عبادت نافله را
نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید در نشستن و خاستن او و افتاد

بهمین کار مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت در ذکر خانی
نباشد و بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست : پاکی دل ز ذکر یزدانیست : چندان
بروم ذکر پردازد که غیر مذکور را از ساحت سینهٔ او رخت بربندد
و از ماسوای مذکور نامی و نشانی در باطن او نماند تا آنکه ماسوی بطریق
خطره هم در دل او خطور نکند و اگر بتکلف خطار غیر نماید میسر نشود و این
نسیانی که از غیر مذکور در دل او حاصل گشته است و این نسیان که دل او را
از جمیع ماسوی مطلوب حاصل گشته است مقدمهٔ حصول مطلوب است
و مبشر وصول اوست از حصول مطلوب و وصول حقیقی بمقصود که
ورا وراست شعر کیف الوصول الی سعاد ودونها : قلل الجبال
ودونهن حتوف : و چون برادر عزیز این سبق را بعنایت الله سبحانه
بانجام رساند طلب سبق دیگر نماید والله سبحانه المیسر الموفق والسلام علی
من اتبع الهدی مکتوب هشتاد و پنجم بحضرت ذو البرکات مخدوم زادها
خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم در موعظه و ضبط احوال و داد طریقه
مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم آگر اجمیر رسیده شده
و ازین عقبات شده باید راه و کرمای مفرط بحال میسر
شما خواهد گشت و خواهد طلبید ان شاء الله تعالی بجمعیت باشند و همت خود را
تمامی مصروف مراضی مولا جل شانه سازند مبادا در فراغت افتد و
نمانید

نمانید و با اهل و عیال موانست تام پیدا کنند و فتوری در کار خانه بهم
نمانید که بجز حسرت و ندامت نقد وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت
این صحبت و این دولت را مغتنم دانند و باهم امور کند رانند و جد و جهد
خبر شرط است معارف جدیده که نوشته شده است همه سبق بعد سبق
شما است سرسری نگذرانند و بجد و جهد در مطالعهٔ آن کوشند شاید از
از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایهٔ سعادت شود در مادهٔ شما
مبشری یافته ام که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که
بشما رساند امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضایع نگذارد و بقبول
فرماید اما ترسان و لرزان باشند و بلهو و لعب نگذرانند بعد محبت
تاثیری نماید و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع گردد باشند و بقدر ضرورت
با اهل حقوق اختلاط نمایند و خاطر جویی کنند و با جماعه مستورات بموعظه
و نصیحت زنند و کافی نمایند و امر معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ
نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح و اتیان احکام شرعی ترغیب نمایند
فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است عمل رفیق
آن نیز کرامت فرماید و بران نیز استقامت دهد آمین مکتوب هشتاد و ششم
بدرویش حبیب خادم در سر کثرت ظهور خوارق و قلت آن از کاب
فضول مباحات باعث قلت ظهور خوارق است علی الخصوص که کثرت مباشرت

[illegible]

فضول بجد مشتبه رسانند وازانجا اعاذنا الله سبحانه بحوالی محرم آید کرامت که
وخوارق که هرچند دایرهٔ مباشرت مباح تنگ تر گرفته شود وبقدر ضرورة
اکتفا نموده آید گنجایش کشف وکرامات بیشتر شود وراه ظهور خوارق کشاده تر
باشد ظهور خوارق شرط نبوت است نه شرط ولایت چه اظهار نبوت
واجب نه اظهار ولایت بلکه ستر وخفا درین مرتبه اولی است زیرا که انجا
دعوت خلقت واینجا قرب حق سبحانه وتعالی ومعلوم است که دعوت را
اظهار لازم است وقربت را استتار مناسب کثرت ظهور خوارق از ولی
دلالت بر افضلیت او بر دیگران که آنقدر خوارق از ایشان ظهور نیافته
ندارد بلکه روا است که ولی باشد که خارقه از وی بظهور نیامده است افضل است
از اولیا که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق این معنی در
کتاب عوارف فرموده است رضی الله تعالی عنه هرگاه در انبیا علیهم الصلوة
والتسلیمات ظهور قلت وکثرت خوارق که شرط نبوة است موجب فاضلیت
ومفضولیت نباشند در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چه سان باشد کلام در
مقصود اصلی از ریاضات ومجاهدات انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات [illegible] که
ایشان مباشرة مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است
بر ایشان واجب شرط نبوت ایشان بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جل شانه
چه انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات مجتبا اند که بقلاب جذب محبت کشان

کشان

کشان کشان ایشان را می برند وبی مشقت شان بدرجات قرب میرسانند
انابت است وارادت که ریاضات ومجاهدات از برای وصول بدرجات قرب
الهی جل شانه آنجا در کار است که راه مریدانست واجب بار راه مرادان مریدان
بمشقت ومحنت بپاهای خود میروند ومرادان را بناز وتنعم می برند وبی محنت
شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات ومجاهدات شرط
راه انابت وارادت است ودر راه اجتبا مجاهدات شرط نیست ولیکن
نافع وسودمند است مثلا شخصی را که کشان کشان میبرند واو با آن کشش
سعی ومشقت خود را نیز در بردن درکار دارد زودتر بمطلب رسد ودرتر
رود از انکه سعی خود را بکار نفرماید هرچند روا است که گاهی کشش تنها
اقوی بود کار بیشتر کند از انکه کشش مرکب نفع کور کند بس سعی وتردد ومشقت
در راه اجتبا شرط کمال وصول ایشان نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست
آری احتمال نفع دارد ولو فی البعض المجال وفواید ومنافع ریاضات ومجاهدات که
عبارت از اقتصار بر ضروریات است مباحات ارباب اجتبا را نیز بغیر این معنی که
مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر والطهارت ونظافت باطن
از تلویثات دنیای دنیه چه هر قدر که از حوایج ضروریست داخل دنیا نیست
وآنچه فضولست از دنیا است ونفع دیگر در ریاضت واقتصار بر ضرورت
قلت محاسبه ومواخذه اخرویست وایضا سبب ارتفاع درجات اخرویست

چه هر قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسر است پس وجوه
دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات سوای
وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات
و اجتناب از مباحات اگرچه شرط وصول در راه جذبه نیست اما فی حد ذاتها محمود و مستحسن
بلکه نظر بفواید مذکوره ضروری و لازم ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا
من امرنا رشدا و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله

مکتوب هشتاد و هفتم بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت
ایشان مد ظله العالی الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من بهم مرید
الله ام جل و علا و هم مرید الله عز شانه سلسلهٔ ارادت من بی توسط
بالله متصل است تعالی و ید من نایب مناب ید الله است سبحانه ارادهٔ من
بمحمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بوسایط کثیره است در طریق نقشبندیه
بیست و یک واسطه در میان است و در طریقه قادریه بیست و پنج و در طریقه
چشتیه بیست و هفت و ارادت من بالله تعالی قبول وساطت
نمی نماید چنانکه گذشت پس منهم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه و سلم
و هم هم پیر و پیر و او صلی الله علیه و سلم خوان این دولت اگر چند
طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هر چند تابعم اما از اصالة بی بهره نیم
و هر چند امتم اما شریک دولتم نه شرکتی که از آن دعوی همسری خیزد که

آن کفر است

آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا نه طلبیده اند بسفرهٔ
این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت
دراز نکرده هر چند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم هر چند در طریقهٔ
نقشبندیه پیر من عبد الباقیست اما متکفل تربیت من الله سبحانه است
من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانیست که
من عبد الرحمن ام چه رب من رحمانست و مربی من ارحم الراحمین است
و طریقهٔ من طریقهٔ سبحانیست که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت
جز ذات تقدس و تعالی نخواسته این سبحانی آن سبحانی نیست که بسطامی بآن
قایل گشته است که آن را باین مناسبتی نیست آن از دایرهٔ انفس
نه بر آمده است و این ماورای الانفس و آفاقست و آن تشبیه است که
لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه است که گردی از تشبیه بوی
نرسیده و آن از سر چشمهٔ سکر جوش زده است و این از عین صحو
بر آمده ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر از معدات نداشته
است فعلت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را اختیار نکرده از کمال کرم احتمام
و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمی نماید که فعل دیگر را
در تربیت من مدخلی باشد و یا من بدیگری درین معنی متوجه گردم مرا بالای
آلهی ام جل شانه و مجتبای فضل و کرم نامتناهی او تعالی مسیح باکرمان

دشوار نیست. الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة والصلوة علی رسوله
والتحیة اولا و آخرا **مکتوب هشتاد و هشتم بحضرت مخدوم زاده
عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله در اسرار خلت خلیل و اثبات این
وجودی حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را که بدولت خلت خود که بالا**
مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
مشرف سازد و بولایت ابراهیمی سرافراز گرداند او را انیس و ندیم
خود میفرماید و نسبت انس و الفت که از لوازم خلت است در میان
می آرد و چون نسبت خلت که از لوازم آن انس و الفت است در میان
آمد قبح و کراهت اخلاق و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در
نظر باشد باعث نفرت و الفتی خواهد بود که منافی مقام خلت است که
سراسر الفت است **سوال** ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهرا
زیرا که روا است که درین موطن نسبت خلت غالب آمد و قبح اوصاف
خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم الشیء کما هو است قبیح را
غیر قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جایز نیست **جواب** در هر
قبیح وجهی از وجوه حسن کائن است لیس تحقق اند که قبیح را نظر بآن وجه
حسن حسن دانند و حکم بحسن او فرمایند باید دانست که هر چند بران
قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ گردد

مولی جل

مولی جل شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون
بر سایر وجوه قبح آن غالب آمده است و همه را برنگ خود ساخته و تحسن
گردانیده اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات بدان ارشدک الله تعالی
سواء الصراط که نسبت در میان خلت و محبت عموم و خصوصیت خلت اعلم
علم است و محبت فردی کامل از وجه افراط انس و الفت و محبت است که
باعث گرفتاری میگردد و موجب بیقراری و بی آرامی می آرد خلت
سراسر انس و الفت و آرام است محبت است که منشا گرفتاری است اگر
از افراد دیگر خلت متمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و هنری که
محبت درین امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلت در
دو چیز است و نفس خلت همه عیش در عیش و فرح در فرح و انس در انس است
از انجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام همه در دنیا که دار محن است اجر عمل کرامت
فرموده هم در آخرت قال تعالی فی حقه و آتیناه اجره فی الدنیا و انه
فی الاخرة لمن الصالحین و چون محبت منشأ درد و حزن آمد لیس
در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود از اینجا گفته
باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و دایم الفکر
او فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت

مثل ما او ذبحیت چه فرق و کمال از افراد انسان در حصول محبت او بود
علیه و علی آله الصلوة والسلام و هر چند او محبوب بوده است علیه و علی آله
الصلوة والسلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز
در رنگ محب طالب گرفتار آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار
الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا اینجا سوالیست مشهور که شوق در مفقود است
و چون در آنحضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست شوق چه بود و اشد
شوق چه باشد جواب گوئیم که متمنای کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد
محب و محبوب و چون این معنی مفقود است شوق موجود است و چون
تمنای اتحاد و بالا فضایل در محبوب کامن است چه محبت شاید که بمجرد وصل
محبوب هم قناعت کند نایاب است شوق در جانب محبوب بوده و متوصل الحزن
و صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است و هر چه
میخواهد او را میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق
متحقق گردد جواب تمنای امر دیگر است و اراده آن امر دیگر مراد او تعالی
از ارادت او سبحانه تخلف نکند اما تمنا بود و ارادت حصول آن نبود
وجود آن را نخواهد مصرع در عشق چنین بوالعجبیها باشد : گاه هست که در عشق
مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب
گریزان باشد این از دیوانگیهای عشق است بلکه از هنرهای عشق من لم

یذق لم یدر

یذق لم یدر بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که خلت پس مقام عالیست
و کثیر البرکتست در عالم مجاز هر کسی را که با دیگری انس و الفت و آرام
سکونت است همه از ظلال مقام خلت است الفتی که پدر را با پسر است
و برادر را با برادر و زن را با شوهر همه از قبیل خلت است و همچنین
هر حظی و لذتی و آرامی که از صور حسنه و مظاهر جمیله کاینست از مقام
خلت است محبت دیگر است که نشاء دیگر دارد اگر خلت و انس و الفت
در میان نبود هیچ مرکبی بوجود نیاید و هیچ جزء او با اجزای دیگر او علی
الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودی
با ماهیتی ضم نگردد بلکه هیچ عالمی در تحت ایجاد واجب تعالی داخل
نیاید چه حبیست که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است و باعث وجود
اشیا شده فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف حدیث قدسی است
و حب قسمی و کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ
چیز موجود نگردد و هیچ کس با دیگری جمع نشود و الفت نگیرد و وجود عالم
و نظام او و هر فرد موجود بخلت است اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ
وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب موجد و هم در
جانب موجود چه خلت است که ممکن را قبول وجود مانوس ساخته
است و در قید ایجاد آورده ملک عدم مبهم در خلوتخانه خود بدولت

خلق آرام یافته است و یا نیستی خود ختم بلکه بنقیض خود نیز الفت
والنس کرفته مرآت کمالات او شده است وهو بطهور وجود ممکنات آمده پس
خلت از جمیع اشیا مبارک تر آمد و برکات آنرا معلوم ساختی و نیز
دانستی که مقام خلت بالاصالت مخصوص است بحضرت ابراهیم علی
نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و ولایت آن ولایة ابراهیمی است

ونشامل موجود و معدوم کشت چون معارف وحدت و کثرت و نیستی و عموم ارتباط تمام خلت و رفقه

پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر
نشده اند که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس بحضرت
وجود و آن تعین اول وجودی رب حضرت خلیل است علی نبینا
و علیه و علی آله و جمیع الانبیا الصلوٰة والتحیة والبرکة والسلام لهذا
و امام همه آمد انی جاعلک للناس اماما و سید البشر بمتابعت
ملت او مامور کشت اتبع ملة ابراهیم حنیفا علی نبینا و علیه الصلوٰة
والبرکات و بعد از وی هر پیغمبر که مبعوث کشت مامور متابعت
او شد علی نبینا و علیهم الصلوٰة والتسلیمات و سایر تعینات در ضمن این
تعین وجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی است در ضمن اوست
و اگر تفصیلی است هم مندرج در وی از ینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام حضرت ابراهیم را بابوة یاد میکرد
و سایر انبیا را باخوة علی جمیعهم الصلوٰة والتسلیمات و اگر سایر
انبیا

به نبوة

به نبوة یاد میفرمودند هم کنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرکواران
در ضمن تعین او که تعین علمی جملی کفته اند مندرج است علیه و علیهم الصلوٰة
والتسلیمات و آنچه در صلوٰة منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم
تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی و تقدس بی
واسطه تعین اول وجودی و بی توسل تمامی کمالات ولایة ابراهیمی
میسر نیست زیرا که قباب اول مرآن مرتبه مقدسه را اوست
و اوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است و البطن را بطهور
بظهور آورده پس بحکم این اگر توسط او چاره نبود خاتم الانبیا را
علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات امر بمتابعت او فرمود تا به تبعیت او
بولایت او برسد و از نجا بحضرت ذات جل شانه سبحانه فرماید علیه
و علی جمیع الانبیا الصلوٰة والتحیات سوال ازین بیان لازم می آید که
حضرت ابراهیم از حضرت خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیا
والصلوٰة والسلام و حال آنکه اجماع بر فضلیت خاتم الرسل است علیه
و علیهم الصلوٰة والتسلیمات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت
خلیل بود و دیگرانرا به تبعیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که
تجلی ذات بالاصالت مخصوص بخاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات
و دیگر آنرا به تبعیت اوست علیه و علیهم و علی آله الصلوٰة والسلام جواب وصول بذات نیز

و باعتبار
دررنگ تجلی ذات تعالی و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
قدم یعنی نظر و صلت یا ناظر بنفس خود وصل وان قسم که وصول
نظر است بالاصالت نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات
بحضرت ذات تعالی تعین اوست که رب اوست چنانچه گذشت
و تا بان تعین نرسد نظر بماورا آن نفوذ نکند و آن قسیم که باعتبار
قدم است بالاصالت مخصوص بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین است
محبوبان را جائی برند که خلیلان انجا در مانند مگر آنکه بتبعیت شان
بروند خیلی خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه
وعلی آله الصلوٰة والسلام برسد و در راه کوتهی نکند بالجمله تجلی ذات
بیک وجه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است و دیگران در آن
تابعان وی اند علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالت
مخصوص بحضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع او یند علیه وعلیهم الصلوٰة
والتسلیمات و چون وجه ثانی اقوی و ادخل است در مراتب قرب
ناچار تجلی ذات رابیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل حاصل گشت
و بخصوص بوی پیدا کرد و او صلی الله علیه وسلم از حضرت خلیل و از
سایر انبیا علیه وعلیهم الصلوٰة والتحیات افضل آمد پس فضل کامل کلی در میان
انبیا نصیب این دو بزرگوار آمد هر چند یکی از دیگری افضل بود علیه وعلیهم

الصلوٰة

چون رئیس
الصلوٰة والبرکات و حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والتسلیمات
محبان است چنانچه پیغمبر ما رئیس محبوبانست علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام تا بیمار
او را علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات
تعالی معیتی هست که دیگر را نیست و نیز در آنحضرت او را قدم مکانی
هست که بتوسل محبت اوست پس دیگر را انجا مدخلی نیست اما
این فضل راجع بجزئی است که توان گفت که هر یک را است
چه جم غفیر از انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات درین مقام تابع اویند
علیه وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همانست که نصیب خلیل
و حبیب آمد علیهم الصلوٰة والتسلیمات و هر چند هر یکی بیک وجه تابع دیگرانند
در وصول نظری حضرت خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیه
وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات و کمالات و فضایل مخصوصه حضرت کلیم را
علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام آنقدر که باین فقیر ظاهر شود بجا خاطر
هست که در کاغذ علیحده ثبت نماید ان شاء الله تعالی باید دانست که
انبیا کرام
بتوسل نبی بحضرت در میان حضرت ذات تعالی او در میان آن انبیا
حایل نیست و اینها را از حضرت ذات بالاصالت نصیب است عادة
ما فی الباب وصول بآن درجه ایشان را مربوط بتبعیت آن نبی است علیه
وعلیهم الصلوات والتحیات بخلاف امه نبی که بتوسل او برسد آن پیغمبر در میان

ذات تعالی برسد علیه وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات
آن نبی

جاپلست مگر آنکه فردی از افراد امت را با لاصالت از حضرت ذات نصیب بود
انجا نیز جبلولت نبی مفقود است و تبعیت او موجود علیه الصلوٰة والسلام
وقلیل ما هم بل القل **سوال** برین تقدیر فرق در میان آن فرد امت
و سایر انبیا چه بود که جبلولت در هر دو مفقود است و تبعیت موجود
جواب تبعیت در فرد امت باعتبار تشریع است تا متابعت شریعت
نبی نکنند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار آنست که نبی متبوع را
وصول آن درجه اولا بالذات است و دیگران را ثانیا و بالعرض
چه مطلوب از دعوت محبوبست و دیگران بالطفیل او خوانند و به تبعیت
او طلبند اما همه جلیس یکسفره اند و در یک مجلس علی تفاوت الدرجات
استیفای تلذذات و تنعمات میدهند امتان که زله بردار انبیااند
والوش خوران مگر فردی از افراد ایشان که بکرم خداوندی
جل شانه مخصوص شود و جلیس مجلس اکابر گردد چنانکه گذشت مصرع
باکریمان کارها دشوار نیست ؛ و مع ذلک امت امت است و پیغمبر پیغمبر است
هر چند سر فراز گردد و علو بسیاری پیدا کند دولتی است که سر او
بر پای پیغمبری نرسد قال الله تعالی و لقد سبقت کلمتنا العبادنا المرسلین
انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون **سوال** مراد از متابعت ملت
ابراهیم که حضرت پیغمبر ما بان مامور شد چیست و با وجود استقلال

شریعت

شریعت او امر به تبعیت چه باشد علیه و علی جمیع الانبیا الصلوٰة
والتسلیمات **جواب** استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد در رویت
حضرت پیغمبر ما علیه و علی اله الصلوٰة والسلام شریعت را باصالت
اخذ کرده باشند اما بواسطه حصول امری مامور بمتابعت حضرت خلیل
علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام گردند چه آن امر از خصایص آن متبوع
است که مامور بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن
متابعت مربوط است مثلا شخصی اداء فرضی از فرایض نماید مع ذلک
نیت متابعت نیز کند و گوید آن فرض را نبی ما ادا کرده است
ما هم ادا میکنیم برین تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض
ثواب متابعت جدا یابد و با این نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او
استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت متابعت تمام
ملت است یا بعض و اگر تمام است با وجود نسخ بعضی از احکام متابعت کل
چگونه راست آید و اگر بعض است هم بی خدشه نیست جل آن را علمای تفسیر
نموده اند انجا رجوع باید کرد که آن باب علما ظواهر است بعلوم فرعیه
مناسبت کمتر دارد سبحان الله معارفی که از من ظاهر میگردد که از غرابت
آن نزدیکست که ابنا جنس هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز
در مقام ستیزه اند و محروم کردند مراد در حصول آن معارف جهت اکثر

و در اظهار آن چه کار و بار دارند نمایند که تعیین اول تعیین وجودیست
و آن رب حضرت خلیل است و مبدء تعیین او علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
و درین هزار ده اند سال هرگز کسی شنیده است که تعیین اول تعیین وجودی
و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا علیه الصلوٰة والسلام در متقدمین
متعارف نبود و تعیین و شرح التجلیات نزد متاخرین که اینقسم سخنان
گشت تعین اول تعیین علمی جملی قرار یافت و آن رب خاتم الرسل متقرر گشت علیه الصلوٰة
والتسلیمات امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر شود خیال باید کرد که بر سر او چه آید
مطعون و ملام گردد و انکار زند که تفضیل خلیل بر حبیب نماید و حبیب را جزو خلیل
مسازد علیهما الصلوٰة والسلام زیرا که سایر تعینات را مندرج در تعین اول
هرچند در باب رفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم
بآن اکتفا نمایند و بآن شفا متشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را
علاجی نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله خود دلهای ایشان را بگرداند و قابل
قبول استماع حقیقی سازد و نیز رکی حضرت خلیل و علو شان او از مراتب که به حبیب خود داده
توان دریافت علیهم الصلوٰة والسلام که متبوع را تابع چه نسبت است اما محب
نصیب خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوٰة والتسلیمات بر جمیع فضائل و مراتب قرب و از جمله
پیش قدم ساخت هزار مرتبه قرب بنسبت محبوبیه برابر نیستند محب محبوب را از نفس خود
عزیزتر میخواهد دیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند سوال تو در رسایل

رب حضرت خلیل

رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب است
علیهما الصلوٰة والتسلیمات اینقدر فرق است که اینجا بتفصیل است
و آنجا باجمال جواب این معرفت پیش از وصول بحقیقت این
ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق شد
معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل این
حقیقت بوده است والله سبحانه الملهم للصواب از بین معارف واضح
گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است از تعینات حضرت
ذات تعالی و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را
لاتعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و منافی در
غیریت محمل ندارد که از تنگی عبارت است سوال این تعین اول وجودی را که
تو یافته آن تعین اول علمی جملی که دیگران یافته اند چه نسبت است
و در میان این دو تعین تعین دیگر هم هست یا نه جواب تعین وجودی را
فوق تعین علمی است و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات و لاتعین
گفته اند همین تعین وجودیست که عین حضرت ذات یافته اند
و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین شان الحیاة است که
اقدم جمیع شیونات است بعد از آن شان العلم است اجمالاً و تفصیلاً
تابع اوست لیکن این تعین میانگی را استعدادی در نظر نمی در آید

داو مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد و استغنای ذاتی

در روی بسیار جلوه کرده است این قدر مفهوم میکردد که فیوض و برکات این

خصوصا بر روحانیان مستفاض است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم تنبیه آنچه بالا گذشت

وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است و وصول قدمی بالاصالت

نصیب حضرت حبیب علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام نه بآن معنی است که

آنجا شهود و مشاهده است و یا قدم را آنجا گنجایش است آنجا نه روی را

گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه وصولیست مجهول الکیفیه اگر در صورت

مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم وصول قدمی و الا

نظر و قدم هر دو از آنحضرت جل شانه هر دو واله و حیران است والسلام علی

من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و نهم بقاضی اسماعیل فرید آبادی**

در شرح سخن شیخ روزبهان بقلی بابعضی دقایق توحید وجودی

قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره فی تبیین غلطات الصوفیه

دیگر غلط آنست که گویند همه اوست و باین همه حیثیات متفرقه حادث میدانند

خواهند و برتر بکدیگر را گویند که ما خود او ئیم پس آن کافران را دید و انکار

خدا باشد و خداوند عالم تعالی و تقدس از جمع و تفرقه مجدثات منزه است

وحید است که حسنه را بر او راه نیست حلول نپذیرد و متلون اللونه نشود ایشان

کافر نند نه خود را دانند و نه خدا را که اگر کسی حق بودی کی فنا شد

قومی را غلط در روح و انبیها را در جسم است قاتلهم الله سبحانه انتهی

پوشیده نماند که عبارت همه اوست هر چند در قدما صوفیه قدس الله تعالی

اسرارهم متعارف نبوده است اما مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی

سوی الله و مثال آنها بسیار بوده است که مؤدای این عبارات

و آن عبارات یکیست **مصرع** آب از سر چو گذشت چه یک نیزه چه

چه صد مثل موزون و مشهور است و در متاخرین صوفیه این عبارت

شایع و ذایع است و بی تکلف همه اوست میگویند و بران قول اصرار

دارند مگر قلیلی از ایشان که درین عبارت و امثال این عبارت مترددند

بلکه صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی

همه اوست میفهمد آنست که اینهمه جزئیات متفرق حادث ظهورکاهند

تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای متعدده منعکس گردد

و ظهوری پیدا کند گویند همه اوست یعنی این همه صور که در مرایای متعدده

نمود پیدا کرده است ظهورات زید است اینجا کدام تجزیه و اتحاد است

و کدام حلول و تلون ذات زید باوجود این همه صور بر صرافت خالت

اصلی خود است و این صور در وی نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته اینجا که

ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا باو نسبتی پیدا کرده

واتحاد و حلول و سریان پیدا کنند سر الآن کما کان را اینجا باید جست چه
در مرتبه که اوست تعالی چنانچه علم را پیش از ظهور اینجا گنجایش نبود و بعد از
ظهور هم اینجا هیچ گنجایش نباشد فلاجرم یکون الآن کما کان عجب
کار و بار است بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارت که سند
آمیز معنی حلول و اتحاد می فهمد و تکفیر و تضلیل قایلان ان عبارات می نمایند
و بعضی ازینها توجیهات ان عبارات را بنهجی می نمایند که بمذاق قایلان
هیچ نسبت و مناسبت ندارد صاحب عوارف رضی الله تعالی عنه منقول است که
قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بطریقه حکایت بوده است
یعنی از حق جل سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شایبه حلول و اتحاد
در میان بود قایلان این اقوال را رد نمائیم چنانچه نصاری را که
بحلول و اتحاد قایلند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارات
هیچ حلول و اتحاد نیست اگر محل است باعتبار ظهور است نه باعتبار
وجود چنانچه فهمیده اند و بحلول اتحاد برده ما ما که این مسئله توحید
صوفیه منحصر و ملخص نشده بود هر کس ازینها که مغلوب حال
کلمه در توحید که اتحاد نما باشد ازوی ظاهر میشد و از غلبه سکر بران
نمیرفت و ظاهر آن عبارات را از شایبه حلول و اتحاد مصروف نمیساخت
و چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین قدس الله سره رسید و از کمال معرفت این مسئله

شرح و مبین ساخت

شرح و مبین ساخت و مبوب و مفصل گردانید و در رنگ صرف و نحو در تدوین
آورد مع ذلک بعضی ازین طایفه مراد او را نافهمیده تخطیه او نمودند و مطعون
و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ محق است و طاعنان او
دور از صواب کی دو فور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت نه
رد و طعن او باید کرد و این مسئله هر چند میرود و بتلاحق افکار متاخران واضح
و منقح تر میگردد و از شبهها ی حلول و اتحاد دورتر می افتد نحوی که احکام
بتلاحق افکار متاخران نحو به وضوح و منقح گشته است هر کرا در زمان
سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که بتکمیل صناعت بتلاحق افکار است
امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن
بایکدیگر مناقشه داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه مشخص شد که هر کس که قران را
مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله
بوده است دران وقت والحال که بتلاحق افکار منقح شده است و گوئیم که
محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شک نیست که حادث
و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق این تنقیح از برکات
تلاحق افکار است بر سر اصل سخن رویم و گوییم که معنی دیگر هم ازین عبارات
هست که حلول و اتحاد بعید است یعنی همه نیستند موجود اوست تعالی نه اینکه اینها هم
هستند و با او متحد ند تعالی این را توحید الهی گویند از بزرگان چگونه متصور شود

وچون در غلبه محبت ماسوی محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد
وغیر او در شهود ایشان نمی ماند میگویند همه اوست یعنی این همه که ثابت
موجود مشهود متوهم ومتخیل بوده است موجود اوست تعالی برین تقدیر هم
شایبه جزئیه واتحاد است ونه مظنه حلول وتلون مع ذلک این فقیر
امثال این عبارات را نمی پسندد هر چند ازین مقاله مبراست زیرا که شان
مرتبه تقدیس وتنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اینها چه باشند که نظائر
او بوند تعالی کدام آینه در آید او وایشان را یارای آن کجاست که
باعتبار ظهور هم بروی تعالی محمول کرده اند که مظهر آنند ظلی از ظلال کمالات
آن را مظهر ند وآن ظل که اینها مظهر او شده خداوندی جل سلطانه نه که
او را چندین هزار ظلال کمالات آن را مظهر ند وآن ظل که اینها مظهر او شده
خداوند جل سلطانه که او را چندین هزار ظلال باذات تعالی در میان بوده
باشد ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة شنیده باشند پس این
تجلی شی مظهر ظلی از ظلال کمال او را سبحانه بروی تعالی محمول داشتن
واوست گفتن سوی ادب است وکمال جرات اما چون در غلبه
سکر بحالست آن قدر مذموم نیست وهمچنین بر توجیه ثانی شهود مجرد را
عین حق دانستن وباعتبار ان محمول ساختن نیز سوی ادب است ملک علاء
واقع آن مشهود هم ظلی از ظلال کمالات اوست سبحانه واو تعالی

وراء

وراء الوراء است ثم وراء الوراء نیز هر چه مشهود است شایان نفی است
پس حق نبود جل وعلا خواجه نقشبند میفرمایند قدس سره هر چه دیده شد
وشنیده شد ودانسته شد آن همه غیر حق است سبحانه بحقیقت کلمه لا
نفی آن باید کرد وانچه مختار این حقیر است درین مسئله ومناسب
شان تقدیس وتنزیه است عبارت از همه ازوست نه بالمعنی که
علماء ظواهر بران اقتصار نمایند وگویند صدور وخلق همه ازوست این احوی
صادقست مع ذلک اینجا علاقه دیگر هم هست که علما بان مهتدی نگشته
اند وصوفیه بدریافت ان ممتاز گشته وآن ارتباط الصفات وظلیت است
یعنی اگر وجود ممکن است ناشی از وجود واجب است تعالی وپرتو وجود او
سبحانه وهمچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة اوست سبحانه
وپرتو ان حیات مقدسه است علی هذا القیاس العلم والقدرة والاراده
وغیرها پس بطور صوفیه عالم هم صادر ازوست سبحانه وهم ظل کمالات او
وناشی ازان کمالات منزهه او تعالی مثلا وجودی که بممکن داده اند
نه امری است که بسر خود باشد واستقلال او را حاصل بود بلکه ان وجود
پرتو ظل وجود پرتو واجب است تعالی وهمچنین حیوة وعلم وغیرهما که
بممکن بخشیده اند نه اموری اند که باستقلال ثبوت از صانع تعالی
پیدا کرده اند بلکه با وجود صدور از صانع تعالی اینها ظلال کمالات

وبند سبحانه وصور و امثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت که
صوفیه بآن متهد گشته اند معدلک صوفیه را با علا علیین برده است
و بفنا و بقا رسانیده بولایت خاصه متحقق ساخته و چون علما ظواهر را
این دولت میسر نشده است از فنا و بقا بهره نرسیده و بولایت
خاصه تحقق نشده و صوفیه چون کمالات خود را اظلال کمالات حضرت حق
تعالی یافته اند و وجود سایر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانسته
ناچار خود را ایشان از امانت و از کمالات او ندیده اند و غیر از مرایای
آن کمالات نیافته و چون بحکم ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی
اهلها این امانات را با اهل امانت بسپارند و این کمالات را در نسبت بذوق
باصل بدهند خود را معدوم یابند و میت دانند چه وجود و حیوات چون
باصل رفت معدوم و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی مثنوی
چون بدادی تو اورا ازنخست ۞ سوی آنحضرت نسب کردی درست
۞ وانکه دانستی که ظل کیستی ۞ فارغی گر مردی و گر زیستی ۞ بعد از فنا اگر
او را به بقا مشرف سازند مرة ثانیه وجود و توابع وجود از صفات
کامله او را اعطا خواهند فرمود و بولادت ثانیه متحقق خواهند ساخت
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مصرع هنیئا لارباب النعیم نعیمها
۞ بار خدایا از شرح عبارات الفاظی که شرح باطلاق آن وارد نشده است

در رنگ

در رنگ ظلیة و غیرها اطلاق مینمائیم و مسکوتیم وجود ممکن ظل وجود واجب تعالی
و صفات او ظلال صفات کامله او تعالی از این اطلاقات ترسان و از آن با
و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوار عفو ایم
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا باید دانست از این تحقیق که سابق
نموده آمد واضح گشت که صوفیه که قائلند بکلام همه اوست عالم را
با حق جل و علا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملی که
مینمایند باعتبار ظهور و ظلیت نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر
عبارات ایشان اتحاد وجودی متوهم شود اما حاشا که مراد ایشان آن
بود که کفر و الحاد است و چون حمل یکی بر دیگری باعتبار ظهور گشت
نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه از وست آمد که ظل شیء ناشی
از آن شیء است و هر چند در غلبه حال همه اوست گویند اما فی الحقیقة مراد
ایشان از آن عبارت همه از وست باشد فلا مجال للطعن فی کلامهم و الحکم
بتضلیل قائلیه و بکفرهم جدا انکه ظل شیء عبارت از ظهور شیء است در مرتبه
ثانی یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل
زید است و ظهور زید است در مرتبه ثانی و زید فی حد ذاته در مرتبه وجود
اصلی خود است که ظل خود را در مرات ظاهر ساخته است باینکه در ذات و
صفات او تغییری و تغیری می رود چنانکه گذشت ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا

انه علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب نود و دوم بفقیر**
هاشم کشمی در جواب سوالی که نموده از حقیقت رؤیت مشاهده قلب عرفا
حق را اجل و اعلی رسیده بودند که بعضی از محققان صوفیه اثبات
رؤیت و مشاهده او تعالی بدیدهٔ دل در دنیا میفرمایند کما قال شیخ العارفین
قدس سره در کتاب العوارف موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو
اسحاق کلاباذی قدس سره که از قدما این طایفه علیه است از روسا
ایشان در کتاب تعرف می آرد اجمعوا علی انه تعالی لایری فی الدنیا بالابصار
ولا بالقلوب الا من جهة الایقان تحقیق میان این دو تحقیق چیست و راقم
بکدام اجماع با وجود خلاف بجه مغیست بدان ارشدک الله تعالی که مختار
این فقیر درین مسئله قول صاحب تعرف است قدس سره و میداند که
قلوب را درین نشاه از ان حضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست
ان را رؤیت انگارند یا مشاهده و چون قلب را رؤیت نبود ابصار را
چه بود که او درین نشاه درین معامله بیکار و معطل است غایة ما فی
الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رؤیت
ظاهر میشود و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتیست
مناسب عالم شهادت و چون در عالم شهادت کمال الیقین در رؤیت
ان ایقان نیز بصورت رؤیت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت

رؤیة

رؤیت ظاهر شود متعلق آن که موقن به است ناچار بصورت مرئی
انجا ظاهر گردد و چون سالکان آنرا در مرات مثال مشاهده مینماید
از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انگارد که
حقیقت رؤیت او را حاصل گشته است و مرئی پیدا آمده نمیدانند که
آن رؤیت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به او
این از اغلاط صوفیه است و از تلبسات صور بحقایق و همین دیدن حق غالب
می آید و از باطن بظاهر سرایت او و سالکان را در توهم می اندازد که رؤیت
بصری نیز حاصل گشت و مطلوب ازو کوشش آغوش آمد نمیدانند که حصول
آن معنی چون در اصل که بصیرت است نیز مبنی بر توهم و تلبس است به بصر که
درین نشاه فرع اوست چه رسد و رؤیت او را از کجا حاصل شود
در رؤیت قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده
و در رؤیت بصری مگر تا دقتی ازین طایفه در توهم وقوع آن افتاده
باشد که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم
سوال موقن به را چون صورت در مثال پیدا باشد لازم آمد که حق را
سبحانه آنجا صورت بود **جواب** تجویز نموده اند که حق را سبحانه هر چند
مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی
ظهور فرماید چنانچه صاحب فصوص قدس سره رؤیت اخروی را نیز

بصورت جامعه لطیفه مثالیه متعذر نیست و تحقیق این جواب
آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست سبحانه در مثال یک
صورت مکشوف صاحب ایقان است که ایقان او بآن تعلق گرفته است
و آن مکشوف ببعضی وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه
نه ذات حق جل و علا لهذا چون شعاع عارف بذات میرسد جل
سلطانه منعدم تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رؤیت و مرئی متخیل نمیگردد
چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی که این نیست تا آن را
بصورة مرئی وانماید و ایقان آن را بالصورة رؤیت داناند یا آنکه
گوییم در عالم مثال صور معانیست نه صورت ذات و چون عالم تمام
مظاهر اسماء و صفاتست از ذات بحت بهره ندارد چنانچه تحقیق آن را
در مواضع متعدده نموده ایم پس ناچار تمامه از قسم معانی باشد و در
مثال آن را صورتی که این بود و در کمالات وجوبی هر جا صفتی و شانی است که
قیام بذات دارد از قبیل معانیست اگر آن را در مثال صورتی بود و نوع تنقص
گنجایش دارد اما ذات او را سبحانه جا شانه که در مرتبه از مراتب صورت دارد
چه صورت مستلزم تحدید و تقیید است در هر مرتبه که باشد تجویز نیست
مراتب همه که مخلوق اویند سبحانه کی گنجایش دارند که خالق خود را محدود
و مقید سازند هر که تجویز مثال در آن حضرت جل شانه نموده است باعتبار

وجوه

وجوه و اعتبارات است نه باعتبار عین ذات تعالی و هر چند تجویز مثال
در وجوه و اعتبارات حضرت تعالی هم برین فقیر گرانست مگر آنکه در ظلی
از ظلال بعیده آن تجویز نموده آید ازین بیان واضح گشت که در عالم
مثال ارتسام صور معانی و صفات را کاین است نه ذات را تعالی
و جناب فصوص تجویز رؤیه اخروی بصورة مثالیه نموده است چنانچه
گذشت آن رؤیة حق نیست تعالی بلکه رؤیة صورة حق هم نیست سبحانه
چه او را سبحانه صورتی نیست تا رؤیه بآن تعلق پیدا کند و اگر در مثال صورتی
هست ظلی از ظلال بعیده او را که این است پس رؤیه آن رؤیه حق چرا
باشد سبحانه شیخ قدس سره در نفی رؤیة حق جل و علا از معتزله و فلاسفه
هیچ کم پایی نمیکند بلکه اثبات رؤیه بر نهجی مینماید که مستلزم نفی رؤیة است
و آن ابلغ در نفی است از صریح نفی لان الکنایة ابلغ من الصریح قضیه
مقرر است اینقدر فرق است که معتقدای الجماعه عقل عقیل شان است
و معتقدای شیخ کشف بعید از صحت ماما که ادله غیر تامه مخالفان که در
متخیله شیخ نشسته بود گشت او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیده
است و مایل بمذهب شان ساخته و چون از اهل سنت بوده است صورت
اثبات آن نموده است و بآن اکتفا کرده و آن را رؤیه دانسته بالا تواخذنا
ان نسینا او اخطانا و تحقیق این مسئله دقیقه که در حل بعض از مواضع کتاب

عوارف نوشته است نیز تجویز یافته است و آنچه از اجماع پرسیده بودند
تواند بود که تا آن وقت خلافی که شایان اعتداد باشد بظهور نیامده باشد
یا اجماع مشایخ عصر خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب
نود و یکم بمولانا طاهر بدخشی در جواب سوال او از فرق میان معرفت
و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ الدعوات میرساند
صحیفه شریفه که مصحوب اخوی عنصری شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید
الحمد لله سبحانه که بعافیت و سلامت اند چند سوال اندراج نموده بودند
در جواب آن آنچه بخاطر رسیده نوشته شد نیک توجه نمایند سوال اول آنکه
در میان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق است جوابش آنست که معرفت
دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناختن
بود و گرویدن نبود اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام
معرفت بود همی شناختند که پیغمبر است کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
اما بواسطه عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشود معرفت هم در رنگ
ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان
همانست که حضرت حق سبحانه از کمال رافت و رحمت خود در ملت
از برای نجات اخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلبست
باوجود انکار و تمرد نفس اماره و صورت معرفت هم متصور بهمان طبیعت است

باوجود

باوجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از جهالت جبلی خود
برآمده و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شنا
سائی و مطمئنه گشتن او بعد از اماره گی که طبعی او بوده اگر گویند که در
شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند این گرویدن عین آن تصدیق است
یا امر دیگر ورای آن تصدیق که ورا تصدیق باشد لازم آید که در ایمان
سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر
علما است و عمل اگرچه بعضی علما اعتبار در ایمان نموده اند جزو چهارم
ایمان میشود جواب گوییم که عین تصدیق است زیرا که تصدیق که در کلام
عبارت از اذعانست که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب
حضرت پیغمبر ما را علیه و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت
می دانستند ناچار حکم نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میکردند و
اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن
است پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود بکدام علت از کفر
برآیند جواب گوییم که بعنوان نبوة میدانستند اما بواسطه تعصب و عناد قلب
ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور بود
اذعان حاصل نشد تا تصدیق کرده و بایمان رساند و از کفر برآرد فرق
دقیق است بشنو و بوجدان خود در رود باوجود عناد نبی الله فعل کذا

توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود نه نبی لنفسه توان گفت زیرا که
در صورت اولی تصورست و حواله بمعرفت مشهوره است و در صورت
ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان و گرویدن است و چون اذعان
نبود تصدیق چه صورت بندد و ایضا در صورة اولی مقصود اثبات نبوت
نیست بلکه اثبات فعل است و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است که
عنادان را برنتابد پس اذعان چه صورت دارد و اگر فرضا بی حصول اذعان
تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصورات است و صورت تصدیق تا اذعان
پیدا نشود حقیقت تصدیق صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود این مسئله
از امهات مسایل کلام است و بسیار دقیق است فحول علما در حل آن
در مانده اند بعضی از اینها از ضطرار رکن ثالث در ایمان افزوده اند
و گرویدن را زاید بر تصدیق داشته و جمعی دیگر که تصدیق را عین گرویدن
گفته اند حل این معما کما ینبغی نتموده اند و باجمال گذرانیده الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لیشبو مرکب تقییدی
و مرکب توصیفی مثل نبی الله و هذا النبی هر چند متضمن حکم است بانه
نبی مشتمل است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول التصدیق بانه نبی
موقوف بر اذعان است که مثبت ایمان است غلام زید فعل کذا از جمله
صالح الحکم بکذا هر دو بی اذعان کاین و صحیح و در هر دو معرفت بعنوان

غلامیت

غلامیت و صلاحیت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق بغلامیت و صلاحیت
هر یک حاصل اید اگر گویند که تو اذعان نفس بعد اذعان قلب گفته و اذعان
نفس را بایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه و ارباب معقول
در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن نگفته
جواب گوییم که ارباب معقول گاهی از نفس روح میخواهند و گاهی قلب را
اراده مینمایند بالجمله تدقیقات فلسفه ایشان در جاهای دیگر است که
اکثر آن لا طایل است اینجا اینها معطل و بیکارند و حکم عوام دارند کو
تدقیق اینجا بصوفیه رسیده است که باحکام هر لطیفه متلبس میگردند و از
هر کدام لطایف بسیر و سلوک بالا میگویند و نفس را از قلب جدا می سازند و روح را
از سر علیحده و خفی را از اخفی متمیز میگردانند ارباب معقول را غیر از
معرفت اسامی اینها علوم نیست که نصیب باشد نفس اماره را فلاسفه
بزرگ دانسته اند و از مجردات شمرده اند از قلب و روح نامی شنیده
و از سر خفی و اخفی نشانی ندارد ان الله سبحانه لهو الملک الموفق الاجل الی الاهل
و جواب دیگر گوییم که ارباب معقول نظر با حکام تمادی عشره اذعان نفس را که
قبیل فهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیه است که
نفس را بالذات از آنها انکار است اذعان چه بود و این آن انکار است که
منکر را بجهد عداوت حب آن احکام رساند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من

سیئات اعمالنا در حدیث قدسی آمده است عاد نفسک فانها انتصبت
بمعاداتی ارحم الراحمین از کمال مهربانی در اوایل حال اذعان نفس را
منظور نداشت و باذعان قلب نجات را امر بود خاصه و اکر انبیا مخصوص کرام
او سبحانه اذعان نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول
الی درجات الولایت و حصول الحقیقت الایمان نوشته بودند که جواب آن موافق
فهم و دانش فقیر نوشته شود که معلوم تو هم گرچه توان کرد مسئله بسیار وقت
دارد حل آنهم بی وقت مشکل است ملک نفس حل وقت میطلبد کما هو
عبارت چیست بایستی این فکر را اول میکردند و بسوال حل این طور معما
جسارت نمینمودند فلا تلوموني ولوموا انفسکم **سوال دویم آن بود که**
زهاد و عباد بایمان حقیقی مشرف شده یا نه **جواب** اگر برتبه مقربین رسند
دلنوبشان مطمئنه گردد و بایمان حقیقی برسند **سوال سیوم آن بود که**
صاحب معرفت اجمالی که منشاء آن کفر حقیقی است آنهارا عارف چون
توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد که حیثیت خود عبارت
مغلق میشود و دیگران را منع میکند اگر مقصود اینست که کافر طریقت را
عارف بچه معنی توان گفت جواب شق آنست که کافر طریقت هم
خدا را جل شانه بیگانگی شناخته است و ما سوا او را معدوم و متلاشی ساخته
عارفست اما عارف مطلق نیست که از تمییز برآمده است چون

آمد عارف

آمد عارف مطلق گردد و بایمان حقیقی مشرف شود والسلام **مکتوب نود دویم**
بمقصر محمد هاشم کشمی در جواب سوال که نموده از صوفیه استماع کلام حق سبحانه
و مکالمه ایشان با و تعالی رسیده بودند آنکه بعضی عارف فرموده اند
ما کلام حق را می‌شنویم و مارا باو تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر
صادق منقولست رضی الله تعالی عنه که گفت ما زلت اردد الایه حتی
سمعتها من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه که منسوب بحضرت شیخ
عبد القادر جیلانی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است تحقیق
آن نزد تو چیست بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل و علا در رنگ
ذات حق جل و علا در رنگ ذات حق و سایر صفات حق جل شانه بیچون
و بیچگونه است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که چون را
به بیچون راه نیست پس آن سماع مربوط بحاسه سمع نباشد که سراسر چون است
انجا اگر از بنده سماع است بتلقی روحانیت بی حرف و کلمه و این کلام
نصیبی از بیچونی دارد و بی توسط کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است
هم بالقای روحانیت بی حرف و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی دارد کم
مسموع بیچون میگردد یا آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود حضرت
حق سبحانه و تعالی آن را نیز بسماع بیچونی استماع میفرماید و بی توسط گوش
و کلمات و بی تقدیم و تاخیر آن را میشنود اذ لا یجری علیه تعالی زمان و

فیه التقدیم والتأخیر و دران موطن اگر از بنده سماع است بالکلیت استماع است
واگر کلام است هم بالکلیت تکلم تمام گوش است و تمام زبان است روز
میثاق ذرات مخرجه قول الست بربکم بی واسطه بالکلیت خود شنیدند و بالکلیت
خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیرا که اگر گوش از زبان
متمیز بودی سماع و کلام بیچون حاصل نیامدی و نشایان ارتباط مرتبه بیچون
نگشتی لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه غایته ما فی الباب آن معنی ملتقی که از ان
روحانیت اخذ نموده بود ثانیاً در عالم خیال که آن در انسان تمثال
عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه متمثل میگردد و آن تلقی
والقا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه هر معنی را دران عالم
صورتیست اگرچه آن معنی بیچون بود اما ارتسام بیچون هم انجا بصورت
چونست که فهم و افهام بآن مربوط است که مقصود از ان ارتسام است
و چون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبه می یابد و سماعی
و کلام لفظی احساس مینماید خیال میکند که این حروف و کلمات را از اصل
شنیده است و تلفظ آن از انجا اخذ کرده نمیدانند که این حروف و کلمات تنزلیه
آن معنی ملتقی است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچونی
عارف تام المعرفت باید که حکم هر مرتبه جدا سازد و یکی را بدیگری ملتبس
نگرداند پس سماع و کلام این اکابر که بمرتبه بیچونی مربوط است از قبیل

تلقی

و این کلمات و حروف که تعبیر از ان معنی ملتقی می نماید و از عالم صور و مثالیه است و کسوتهای آن کلمات که برده اند که با حروف

تلقی والقا روحانیست و کلمات را از انحضرت جل سلطانه استماع
مینمایم و دو فرق اند یکی از ان دو فرقی که اهل حق اللہ میگویند که این حروف
و کلمات مسموعه حادثه بود و دال اند بر ان کلام نفسی قدیم و فرقه دیگر
اطلاق قول السماع کلام حق جل سلطانه می نمایند و همین حروف و کلمات
مترتبه را کلام حق میدانند جل و علا و فرق نمیکنند در میان انحلاق
بشان او تعالی کدام است و کدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه
وهم الجهال البطال لم یعرفوا ما یجوز علی الله سبحانه اما لا یجوز علیه تعالی
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والصلوة والسلام
علی خیر البشر واله واصحابه الاطهر علو مکتوب نود و سیوم بحضرت مخدوم زاده
خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و تفرقه میان مبادی
تعینات حبیب و خلیل علیهما و علیهم الصلوات والتحیات و حقیقت کعبه ربانی و فضل
مکشوف مخدوم زاده انست که تعین اول حضرت ذات را تعالی و تقدس
تعین حضرت وجود است که محیط همه اشیاست و جامع جمیع اضداد است
و خیر محض است و کثیر البرکات است حتی که اکثر از مشایخ این طائفه علیهم الرضوان آن را
عین ذات گفته اند تعالی و منع زیادتی آن بر ذات نموده سبحانه
غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس او را نمیتوانند در
یافت و از اصل نمیتوانند جدا ساخت لهذا تعین او در نظر تحقیقی مانده

و از تشعشع بتمیز گشت و جم غفیر آن را بخدائی پرستیدند و معبود و مطلوب ما ورای آن طلبیدند و مبدا آثار خارجی او را دانستند و ممکن و حوادث لوحی او را کاشتند و این تمیز حق از ما در این حق دولتی بود که عظیم و کرامتی برای این مسکین و امثال ما نقد و ذخیره داشته بودند و این نفی شرکت غیر معبود بمعبود سبحانه و اوش ماخوذ بود از انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات که برای این دولت بر دار شان کنا بدا شتیم
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و نیز مکشوف ساختند که آن تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن است علی نبینا و علیه الصلوة و التحیات و مبدا تعین او و تعین خلت او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکز این تعین که جزو وی است حضرت رب حبیب الله است او است و در اجزای دیگر نسبت قربیت باصل دارد و نیز مبدا تعین او و تعین محبت او علیه و علی جمیع الانبیا الصلوة و التسلیمات
سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیه و علی خلیل الرحمن الصلوة و السلام بکدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نوری جواب مرکز دایره اسبق اجزای دایره است و نیز جزو در انضمام بر کل پس ناچار مبدا تعین آن سرور که تعبیر از آن بنور خود فرموده است از همه اسبق باشد علیه و علی آله الصلوة و السلام مرکز دایره هر چند جزو

دایره است

دایره است در دایره کل او است اما آن جزو است که سایر اجزا کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزای محیط دایره ظلال آن جزو است که مرکز آن دایره است اگر آن جزو نبود از دایره نامی و نشانی نباشد پس واضح شد که رب مبدا التعین حضرت خلیل تعین او است و منشا تعین اول که جزو مرکز او است و شرف تعین او است رب و مبدا تعین حضرت خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوة پس اسبق از همه حقیقة خاتم نبوة بود و منشا ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیا الصلوة و البرکات از اینجا است که در حدیث قدسی آمده است در شان حبیب الله لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة و چون مبدا تعین حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة مرکز دایره تعین اول آمده که مبدا تعین حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ناچار ولایت محمدی که منشا آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشا آن خلت است علی صاحبها الصلوة و البرکات و ولایت خلیلی با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات تعالت و تقدس حاجب حایل نباشد چه مرکز دایره از دایره سبقت ذاتی دارد پس خلت حایل سلف نبود بلکه امر بعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشنو چون بعنایت الله سبحانه درین نقطه

مرکز دایره نمود و در رفته میشود که مرکز آن دایره محبوبیت است و محیط
آن محبیت مبدء ولایت موسوی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و محبوبیت آن مبدء ولایت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام پس این
مرکز محبوبیت از آن مرکز محبیت که دایره گشته است پیش قدم افتاد و بحضرت
ذات تعالی نزدیکتر گشت چه مرکز را سبقتی و قربی هست که محیط را نیست و همچنین این
نسبت محیط او را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم سبقت
و قرب آمده علی صاحبها الصلوة و التحیات و وجه دیگر از برای سبقت و
قرب ولایت محمدی نیز نوشته شود چون بفضل الله سبحانه درین مرکز
محبوبیت صرف مینماید و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت ظاهر میگردد که
نصیب فرد دیگر از افراد است او است بتبعیة او علیه و علی آله الصلوة
والسلام بلکه بتبعیة ولایت موسوی نیز علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را
مناسبت بمحیط دایره از انجا آمده است که ولایت محمدی هم دولت
مرکزیت و نشاء محبت نیز از برکات آن ولایت است که با متزاج آن مرکز
دایره ثانی گشته است و مرکز دیگر از وی پیدا شده باید دانست که این
مرکز ثالث کار را بسیار پیش برده و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت
با کریمان کارها دشوار نیست : زیاده برین دقایق و اسرار چه وانموده
آید و از ما ورای تعین اول پیش ازین چه گفته شود در حسیند و را تعین اول

نیست که

و ازین نقطه که حاصل آن محبیت است
محب و محبوب ممتزج میگردند
و صورت دایره پیدا میشود و همه

دایره نیست همه

نیز سبقتی و قربی هست که
محیط را نیست هم

و در دور رفته میشود و این مرکز بصورت
دایره پیدا میکند که مرکز آن محبوبیت

نیست که جزو اوست یا جنس جزو او بیک واسطه اما در نظر کشفی کمال اصل
از تعین اول سبقت دارد و بمنازل از وی بمطلوب نزدیکتر است سؤال
هر کمالی که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن
جزو و از اجزاء دیگر است پس سبقت و قرب که در جزو پیدا شود
در کل نباشد وجه آن چیست جواب کمالی که در جزو بطریق اصالت
پیدا شود در کل بتبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت
و شک نیست که اصالت را سبقتی هست که تبعیت را نیست و اصل را
قربی هست که فرع را نه پس اگر مرکز دایره در کمالات مخصوصه خود
از دایره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آنست که کمال جزو
در کل وقتی سرایت نماید که آن کمال را ماهیت اصلیه آن جزو ناشی
شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب ماهیت جزو پیدا شود لازم
نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن
کل نمانده است تا سرایت بآن نماید مثلا نقره که بماهیت طلا انقلاب
نماید نمیتوان گفت که کمالات ذهبیت این جزو نقره که کل او بود
سرایت خواهد کرد چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است
تا سرایت کند فافهم و قس علیه معرفة ما نحن فیه سؤال تعین اول وجود
وجود او در خارج است تا ثبوت علمی دارد و بس هیچ کدام ازین دو تردید

یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و دارا... بتغیر هم

صورت نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز ذات احد تعالی
موجود نیست و در ان خارج از تعینات و تنزلات نامی و نشانی نه
اگر ثبوت علمی گوئیم لازم آید که تعین علمی از وی سابق باشد و ان خلاف
مقرر است جواب گوئیم در نفس الامر هم ثابت است و اگر ثبوت خارجی
نگوئیم بآن معنی که در ما و را علم او با ثبوتی هست نیز گنجایش دارد تحقیق
نمود در چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی در تحقیق
کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدسه کی بوقت و نصیب تعینات حبیب و خلیل
و کلیم الله علیهما الصلوة والسلام در این دو مرتبه بر تعین حضرت الرحمن
ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی ذاته جمیل است و حسن و جمال
ذاتی او را ثابت است نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ادراک گردد
و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذلک در ان حضرت مرتبه است اقدس که
این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن بان مرتبه نمیتوان
رسید و بحسن و جمال متصف نمیتوان ساخت تعین اول که تعین وجوبیست
تعین کمال و جمال ذاتیست و ظل اول آنها و از ان مرتبه اقدس که کمال
و جمال را هم انجا گنجایش نیست و ران تعین هیچ کاین نیست که او
از غایت عظمت و کبریائی هیچ تعینی متعین نمیگردد و در کدام آئینه در آید
او مع ذلک سری و نشاه از ان مرتبه مقدس در مرکز دایره این تعین اول

وودیعت

ودیعت نهاده اند و نشه از ان بی نشان انجا تعبیه نموده چنانکه تعین
اول منشا ولایت خلیل است آن سر و آن نشاه که در مرکز این
تعین نهاده اند منشا ولایت محمدی است علی صاحبها الصلوة والتسلیمات
وان حسن و جمال ذاتی که تعین اول ظل آنهاست مشابهت
بقصباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن خط و جمال و خال است
وان سر و نشاه که در مرکز این تعین ودیعت نهاده اند مناسبت بملاحت
دارد که و را رشاقت قد و صباحت خد است و درا حسن و چشم و جمال
خال امریست ذوقی تا ذوق نه دهند در نیابد شاعری گوید بیت
آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست ❊ از لطف کی رسید حریفان که آن کجاست
❊ وزین بیان تفاوت درمیان این دو ولایت دریاب هر چند هر دو
از حضرت ذات تعالی و تقدس ناشی میگردند اما مرجع یکی کمالات
ذاتیست و منشا دیگری صرف ذات تعالی و چون ملاحت فوق صباحت است
لیس وصول ملاحت بعد از طی مراتب صباحت صورت نه بندد و تا وصول
جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت این ولایت که
ذروه علیای ولایت محمدیست میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام
ازانجا تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مامور بمتابعت
ملت حضرت ابراهیم گشت علیهم الصلوة والسلام تا بوسیله این متابعت

بحقیقت ولایت او برسد و از اینجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر از آن
بصلاحیت زفته است متحقق گردد و چون حضرت پیغمبر ما را مرکز دایرهٔ ولایت
خلت مناسبت ذاتیست که بحضرت ذات است سبحانه و تعالی و بمحیط آن
دایره مناسبت کمتر است که رو بتفصیل کمالات ذات دارد تعالی و تقدس
تا کمالات محیط آن دایره هم تحقق نشود ولایت خلت تمام نگردد
از اینجاست که در صلوات منطوقه آمده است که کما صلیت علی ابراهیم
تا کمالات ولایت خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را
میسر شده بود علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و چون سکان طی حقیقی ولایت
محمدی نقطهٔ مرکز دایرهٔ ولایت خلیلی است علیهم الصلوٰة والتحیات و سیر او
نیز مقصود است بر سیر مرکزی آن دایره ناچار از اینجا بر آمدن و تحیط
آن دایره در آمدن و اکتساب کمالات آن کردن متعسر باشد و خلاف
مقتضای طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام که بتبعیت او علیه الصلوٰة والسلام در عین آن مرکز
بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دایره داشته باشد تا او کسب
کمالات آن مرتبه نماید بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع او بحکم
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بتوسط وصول او بان کمالات
نیز متحقق شود و مراتب ولایت خلیلی تمام کند پس این معما که برین فقیر ظاهر

رخته آید

ساخته اند آنست که نقطهٔ مرکز دایرهٔ ولایت خلت که از سایر نقطهٔ
آن امتیاز بمحبت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن
اعتبار محبیت و اعتبار محبوبیت است صورت دایره پیدا کنند و از آن
مرکز دایره پیدا میگردد که محیط آن اعتبار محبیت است و مرکز آن اعتبار
محبوبیت و منشأ ولایت موسوی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام آن اعتبار
محبیت که محیط آن دایره است و منشأ ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که
مرکز آن دایره است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از هزار
سال این نقطهٔ مرکز دایرهٔ ثانی که حقیقت محمدی با آن مربوط است نیز
وسعتی پیدا کرد و در اعتبار دو روی هویدا گشت و بصورت دایره بر آمد که
مرکز آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت و منشأ
ولایت احمدی مرکز آن دایره است و احمد اسم دویم آن سرور است
علیه الصلوٰة والسلام که در اهل سموات بآن اسم معروفست و چنانچه گفته اند
از اینجا تواند بود که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام که
از اهل سموات گشته است بشارت قدوم آن سرور را باسم احمد داده است
و این اسم مبارک را باذات احد جل شانه خیلی تقرب است و یکبار حلقه از آن
اسم دیگر بحضرت ذات جل شانه نزدیکتر است چنانچه مبین گشت و این
اسم از اسم مبارک احد بیک حلقهٔ میم جدا شده است که آن مبدء محبت است که

باعث ظهور و اظهار گشته و ایضاً میم که در احد اندراج یافته است از حروف
مقطعات قرآنیست که در اوایل سوره منزل گشته است و از اسرار
غامضه است و این حرف مبارک میم را با آن سرور خصوصیتی است خاص که
باعث محبوبیت او گشته است و او را از همه تفوق داده است. بر سر
اصل سخن رویم و گوئیم که محیط آن دایره که عبارت از محبوبیت است که
ممتزج بمحبت بوده است ولایت فردی از افراد امت آن سرور است
علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که با وجود حصول ولایت محمدی مرا که
مناسبت بمحیط دایره داشته باشد و کمالات آن را هم مکمل ساخته
معلوم شد که این دولت ثانی او را از ولایت موسوی حاصل گشته است
و او از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات مرکز محیط شده و مقرر است که
هر کمالی که امت را میسر است بر نبی آن امت نیز آن کمال حاصل است
بحکم من سن سنة حسنة پس آن سرور را علیه و علی آله الصلوٰة و السلام
بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دایره نیز میسر شد و دولت خلت درجه
او علیه و علی آله الصلوٰة و السلام نیز تمام گشت و دعای اللهم صل علی
محمد کما صلیت علی ابراهیم بعد از هزار سال باجابت مقرون گشت
و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیه و علی آله الصلوٰة و السلام بعد از
تمامی ولایت خلت کار و بار آن سرور نهاده است که در مرکز ودیعت نهاده اند

وتعبیر آن

وتعبیر آن بملاحت یافته است آن فرد را از برای حراست و محافظت
است از انتقام لعالم باز گردانیده خود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب
خلوت داشته هنیئاً لارباب النعیم نعیمها ۞ وللعاشق المسکین ما یتجرع ۞ شعر
باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند نسبت بمحیط مرکز تعین اول اصغر
مینماید اما اجمع است چه هر چه بحضرت ذات جل شانه نزدیکتر است
جامع تر است صغر آن در رنگ اصغر انسان باید دانست که با وجود صغر
جامعتر من جمیع اصناف عالم است و ایضاً مشخص که بکمالات این محیط متحقق گشت
و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بی مناسبتی که بمحیط و تفصیل داشت
زایل شد و بی تکلف از تفصیل بتفصیل رفت و بکمالات آن تفصیل نیز
متحقق گشت فتنبه با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساخته متوسط
اند در ترتیب محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب مثل از
بهانه نباشد و زیاده از روپوش قدرت نبود سنت الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا تنبیه هر چند بعضی کمالات را
بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او به بعض معاملات
برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرد را مرتبه تابعی آن نبی
بتوسط بران نبی حاصل شود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی
یافته است و بطفیل او باین دولت رسیده پس آن کمال فی الحقیقه

ازان آن نبی است ونتیجهٔ متابعت اوست وآن فرد پیش از
خادم او نیست که از خزاین او خرج کرده لباسهای مرغوب وفرشهای
مزین طیار کرده می آرد که با عظمت فرید حسن وجمال مخدوم میگردد ودر عظمت
دیگر بابی می افزاید اینجا که هم نقص مخدوم است وکه هم قربیت خادم
امداد واعانت از همکنان نقص است اما از خدم وغلمان که امداد واعانت
واقع شود عین کمالست وموجب ازدیاد جاه وجلال ناقصه با بشر برابری که ملکی را
خلط کنند ودر توهم منقصت افتند پادشاهان با امداد خدم وحشم ملکها
میگیرند وقلعها فتح مینمایند وازین امداد غیر از عظمت وابهت پادشاهان
هیچ معلوم نمیشود ونیز غیر از شرف وعزت خدم وحشم ظاهر نمیگردد
ایشان خدم وغلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر ازینها
امدادها باین بزرگواران برسد چه جای توهم منقصت شان است
وآنکه گویند این بزرگواران اصلا محتاج بامداد نیستند وجمیع مراتب
کمال ایشان را بالفعل حاصل ساخته بره صریح است چه این بزرگواران نیز
بندگان خدا اند جل شانه وهمواره از فیوض وبرکات فضل ورحمت
او امیدوارند وهمیشه خواهان ترقیات اند در حدیث آمده است من استوی
یوماه فهو مغبون وآن سرور مرامت خود را فرموده است علیه
وعلی آله الصلوات والسلام سلوا الی الوسیلة وایضا در احادیث صحاح
آمده است

آمده است کان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یستفتح بصعالیک
المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه وعلی آله الصلوات والسلام در جنگها ظفر
فتح میکرد بتوسل فقرای مهاجرین این همه طلب امداد واعانت است جمعی که
امداد واعانت ایشان درحق این بزرگواران تجویز نمی نمایند این
بزرگواران را محتاج بامداد ایشان نمیدانند نظر شان بر بزرگی انبیا
افتاده است علیهم الصلوات والتسلیمات وعلو درجات شان در نظر اینها
آمده مع ذلک اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتاد
واحتیاجات ایشان که بمولای خود دارند جل شانه معلوم شان میگشت
از امداد ایشان انکار نمی نمودند واز اعانت خدام غلمان شان
استبعاد نمیکردند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوة
والسلام علی نبینا وعلی جمیع الانبیاء وعلی الملائکة الکرام العظام مکتوب
نود وپنجم بمولانا صالح کولابی در اسراری که مخصوص است بولایت حضرت
ایشان مد ظله العالی ولایت این فقیر هر چند مربای ولایت محمدی
وولایت موسویست علی صاحبها الصلوة والسلام وبطفیل این دو اکابر
علیهم الصلوات والسلام مرکب از نسبت محبوبی ونسبت محبی است که
رئیس محبوبان حضرت محمد رسول الله است صلی الله تعالی علیه وعلی آله
وسلم ورئیس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام

اما بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم وعلی آل کلٍ الصلوة
والسلام با ولایت من کار و بار دیگر است و معامله علی حده با آن
مربوط است اگرچه اصل این ولایت ولایت پیغمبر خود است علیه وعلی
آله الصلوة والسلام که ولایت محمدی باشد که منشأ آن بالاصالت نسبت
محبوبیت صرف است لیکن چون نشأه ولایت موسوی که
بالاصالت ناشی از محبیت صرفست با این ولایت ضم گشته است
و منصبغ برنگ آن نیز شده حیثیتی دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت که
حقیقتی دیگر گشته و ثمرهٔ دیگر داده و نتیجهٔ دیگر آورده خوش گفته است بیت
ازان افیون که ساقی در می افکند ⁂ حریفان را نه سر ماند و نه دستار
⁂ ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من
اتبع الهدی **فصل باید** اگر شمهٔ ازان کار و بار که باین ولایت
مربوط است اظهار نماید و یا اشارتی ازان معاملات که بآن دولت
منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم کرد و ذبح الحلقوم هرگاه ابو هریره
نفس خود را اظهار بعضی علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه وعلی آله
الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید عوامض
اسرار الهی است جل سلطانه که باخص خواص عباد خود در میان
مینهد و نامحرمی در حوالی آن نمیگذارد حضرت خاتم الرسل علیه وعلی
آله الصلوة

آله الصلوة والسلام که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت
آن اسرار با بو هریره وغیره در میان آورد و قابلیه مستمعان دانسته آن دربار
مکنونه را با ایشان ایثار فرمود مثل من مفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن
اسرار هراسان و ترسان است و بچگونه مناسبت خود را با این فرالی
و آواره گی بآن مطالب علیا نمی یابد اما میدانند که مصرع با کریمان کارها
دشوار نیست ⁂ بلی خدا چنین باید جل شانه و خدائی را چنین کرم شاید
این کرم در حق ما را در زینت مشت خاک ما را برداشته خلیفه خود کرد
و بنیابت خود قیوم اشیا گردانید بی واسطه او را تعلیم اسمای جمیع اشیا
فرمود و ملائکه را که عباد مکرمه او شده تلامیذ او گردانید و ایشان را
آن بزرگی امر بسجود او نمود و ابلیس را که ملقب بمعلم ملکوت بوده و در طاعت
و عبادت شأن عظیم داشته چون در سجود او را با آورده تعظیم و توقیر
او ننمود از درگاه خود راند و ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون
ساخت و آن مشت خاک را قدرت و رحمتی بخشید که تحمل بار امانت او نمود آن
امانت که سموات و ارض و جبال از تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند
و نیز او را قوتی عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات
و ارض که بیچون و بیچگونه است با بیچونی و بیچگونگی خود پیدا کرد با آنکه
جبل جبلی با آن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاکستر گشت آن
جبل

خدای کریم قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است که مشتی من
و انس مانده را بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک دولت ایشان
گرداند بیت اگر با و شه بر در پیره زن ۞ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ۞
تنبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر صرافت خود است و از صفات
حدث و سمات نقص منزه و مبراست تغیر و تبدیل را در حضرت جل سلطانه
بار نیست و اتصال و انفصال را در آن بارگاه کبریایش نه تجویز حالیت
و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد و زندقه خواص
عباد او تعالی هر چند در آن حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب
جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال جوهر بعرض نه آنجا اگر قربست
بیچونست و اگر وصلت هم بیچون همگی کار و بار این بزرگواران در حضرت
جل سلطانه از عالم بیچون است و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم قطره
دارد نسبت بدریای محیط که آن ممکن است و این واجب تعالی و نیز
عالم چون در ضیق زمان و مکان کاین است و عالم بیچون از تنگنای آن رسته
است و از زمان و مکان گذشته از میدان عبارت و تعبیر دور آن
عالم ممتنع است و درین عالم تنگ و تاریک لعلوه عن العبارة و تعذره
عن الاشارة ارحم الراحمین خواص عباد خود را نصیبی از بیچونی داده
در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچونی مشرف ساخته است

اگر فرضا

اگر فرضا تعبیر از آن بیچونی بچون نمایند بعید تر از آنست که با نعان
لذة مجامعت را بنا رسیدگان بلذت قند و شکر تعبیر کنند چه این
هر دو لذت از یک لذت چونست و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین
و ناچار چون کسی تعبیر از بیچون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جای
آن دارد که مورد طعن و طرد گردد و بالحاد و زندقه متهم شود پس در وقت
آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمدنی از راه تحقق و حصول آن زیرا که
متحقق شدن بآن اسرار از کمال آیات و تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارات
چون عین کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه را از اینجا باید فهم نمود
ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله اولا و آخرا
والصلاة والسلام علی رسول الله دایما و سرمدا مکتوب صد و ششم بفقیر
محمد هاشم کشمی در اسراری که متعلق است به دو اسم مبارک آنسرور صلی الله
علیه و سلم که احمد و محمد باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلاة والسلام
مسمی بدو اسم است و هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور است
فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله آمده اسمه
احمد و هر کدام این دو اسم مبارک را ولایتی علاحده است ولایت
محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلاة والسلام اما
آنجا محبوبیت صرف نیست مزجی از نشاء محبیت نیز دارد که حقیقت آن بج

بیانه را

ذنوبنا

با لاصالت او را ثابت نباشد اما مانع مقام محبوبیت صرفست که شائبه
محبت ندارد و این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحله
بمطلوب نزدیک ترست و محبت مرغوب تر چه محبوب هر چند در محبوبیت
تمام تر بود استغنا و بی نیازی او را کامل تر باشد و در نظر محب زیباتر
در آید و در عنا تر نماید و بیشتر محب انجذاب و منجذب باز و شیفته و واله تر
گردانند بیت نه تنها آفتم زیبائی اوست : بلائی من ز نازپروری
اوست : مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است
سبحان الله احمد عجب اسمی است اسامی که مرکب اند از کلمهٔ مقدسهٔ احمد است
و از حلقهٔ حرف میم که از غوامض اسرار الهی است جل شانه در عالم
بیچون و گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بغیر از
حلقهٔ میم توان کرد اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانه و تعالی بان
تعبیر میفرمود واحد احد است که لا شریک له است و حلقهٔ میم طوق
عبودیت است که مولا را از بنده متمیز گردانیده است پس بنده
همان حلقهٔ میم است و لفظ احمد از برای تعظیم او آمده است و اظهار
اختصاص او کرده علیه و علی آله الصلوة والسلام بیت چو نام احمد است
نام او راحه باشد : مکرم تر بود از هر چه باشد : بعد از هزار سال که آنرا
تاثیر نهاده اند در تغییر امور عظام معامله آن ولایت باین ولایت رسید

و ولایت

و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار را از دو طوق عبودیت
بیک طوق رسید و بجای طوق نخستین حرف الف که رمزی از ربوبیت است
متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علی آله الصلوة والسلام بیانش آنست که
دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقهٔ میم است که در اسم مبارک
محمد اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارة بدو تعین او
باشد علیه و علی آله الصلوة یکی از آن دو تعین جسدی بشریت و دوم
تعین روحی ملکی و از تعین جسدی هر چند بواسطه عروض موت فتور
رفته بود و تعین روحی تمام گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود هزار
سال بایست تا آن اثر نیز زایل شود و نشأت از آن تعین نماند و چون
هزار سال آخر آمد و اثر از آن تعین نماند و یک طوق عبودیت از آن
دو طوق گسسته شد و زوالی و فنائی بان طاری گشت و الف الوهیت که
آن را در رنگ بقا بالله توان گفت بجای آن نشست تا جا محمد که
از دو ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت
از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد و پس این اسم بحضرت اطلاق
اقرب از عالم باشد و در تر بود سوال فنا و بقا که مشایخ قرار داده
اند و ولایت را بان مربوط ساخته بچه معنیست و این فنا و بقا که
در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت بان

مربوط است فنا و بقا شهودیست اگر فنا و زوال باعتبار نظر است
و اگر بقا و ثبات است هم باعتبار نظر انجا صفات بشری را استتار است
نه زوال و فنا این تعین نه آنچنین است بلکه اینجا صفات بشری را
از زوال وجودی متحقق است و انخلاع از جسدی بروحی کاین و
در جانب بقا اینجا نیز هرچند بنده حق نشود و از بندگی نه برآید اما تجلی
نزدیکتر می افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود و در ترک احکام
بشری از روی مسلوب تر میگردد و باید دانست که این عروج محمدی که
مربوط بامحای صفات بشریست هرچند کاروبار او را علیه و علی آله
الصلوة والسلام بالا برد و بذروهٔ علیا رسانید و از کشاکش غیر و غیریت
وا رهانید اما معامله بر امت او علیه و علی آله الصلوة والسلام تنگ تر
گشت و نور هدایت او که بواسطهٔ مناسبت بشریت کمتر شد و گویی که
بحال این واپس ماندگان درخشش قلت پیدا کرد و بکلیت متوجه قبلهٔ
حقیقی گشت وای بران رعایا که پادشاه بجانب ایشان نپردازد و بکلیت
بمحبوب خود متوجه شود اینجاست که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت
مستولی گشته است و نور اسلام و سنت نقصان پیدا کرده ربنا
اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر مکتوب نود و هفتم
بصوفی قربان جدید در سر موهوم بودن عالم و تحقیق که عالم را موهوم گفته اند

نه بآن معنی است که

نه بآن معنی است که عالم مجعول اختراع و تراش وهم است که آن مذهب
سوفسطائی بیخرد است بلکه موهوم بآن معنیست که در مرتبهٔ وهم بتخلیق
خداوندی جل شانه مخلوق گشته است و در آن مرتبه بصنع او تعالی
ثبوت و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی ثابت است
مستعار از مرتبهٔ حضرت وجوب است تعالی و تقدس و ظلی است از
ظلال کمالات آن مرتبهٔ مقدسه و شر و نقص که در وی کائن است مستعار
از عدم است و ظلی است از ظلال شرور و نقائص که در آن عدم مخزون
منشأ هر شر و نقص است و چون سالک مستعد بحکم تربیت خداوندی
جل سلطانه این امانات را درست باهل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را
باهل آن بدهد و شر را باهل شر حواله نماید ناچار بدولت فنا متحقق
گردد و نامی و نشانی از وی نماند نه از خیر در وی اثری بود و نه از شر
او را ضرری متوقع باشد چه هرچه او داشت از خیر و شر همه مستعار از
وجود و عدم بوده است که او از خانه پدر خود چیزی نیاورده است
هنر در وی بیش از امانت داری امری دیگر نبوده است و چون امانات
تمام باهل امانات رد نماید لاجرم از زحمت منی و مائی خلاص شود
و بفنا و نیستی متحقق گردد مکتوب نود و هشتم بحاجی عبد اللطیف خوارزمی در
جواهر وجود و عدم و خیر و کمال و حسن و جمال هر جا هست اثر وجود است

اثر وجود است که خیر محض است و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه در ممکن چنانچه
وجود از آنحضرت جل وعلا بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز
از آن مرتبه مقدسه بطریق ظلیت آمده ذاتی ممکن بواسطه عدم ذاتی
او که شر محض است قبح و نقص است لیکن این حسن و جمال که در ممکن
مشهود است هر چند از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاهر شده آن
بحکم مرآت کاهنه نصیبی از قبح یافته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون
قبح ذاتی دارد آنقدر حظ و لذت که ازین حسن در ... از حسن خالص که
مبدا این حسن است در نمی یابد چه مناسبت با این بیشتر دارد و نسبت
بآن کناس را بواسطه مناسبت لذتی که از رایحه منتنه کاین است از رایحه
طیبه نیست قصه مشهوره است که کناسی از محله عطاران گذشت از
فرط بوی خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگی از آنجا میگذشت
چون بر سر معامله او مطلع شده فرمود که نجاستی نزد مشام او بگذارید که
تا از بوی ناخوش گشته بهوش آید چنان کردند بهوش آمد مکتوب نود و
نهم بجناب سیادت مآب میر محمد نعمان در اظهار شکر نعم ظاهری و باطنیه
... الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشایخ ماوراء النهر شکر الله
سعیهم بر ذمه ما و امثال ماندگان دور افتاده این ملک برکه اهل اسلام رفته

هندوستان

هندوستان زیاده از آن قدر است که در ضمن تقریر و حیز تحریر آید درستی
اعتقاد بر وفق آرای صائبه اهل سنت و جماعت کثرهم الله سبحانه
الی الانصار از تحقیقات این بزرگواران اکتساب نموده آمده ایم و صحت عمل
بموجب مذهب علمای حنفیه رضی الله تعالی عنهم از تدقیقات ایشان حاصل
کرده و نیز سلوک طریقه علیه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم درین دیار
از برکات آن بقعه شریفه مستفاد است و تحقیق مقام جذبه و سلوک
و فنا و بقا و سیر الی الله و سیر فی الله که بمرتبه ولایت خاصه مربوط است
از فیوض اکابران عرصه متبرکه مستفاض بالجمله اگر ظاهر است اصلاح از آنجا
یافته است و اگر باطن است فلاح از آنجا حاصل نموده بیت شکر فیض
تو چمن چون کند ای ابر بهار ؛ که اگر خار و اگر گل همه پرورده تست
حرسها الله سبحانه و اهالیها عن الآفات والبلیات بحرمة سید السادات
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات مع ذلک بنا بر رأفتی که بتقریبات از آن دیار باین دیار
علیا بآن دیار ... می بینند الطاف حضرات ذوی البرکات
آنجانی علی الخصوص اشفاق ملاذ ما ارشاد و هدایت پناه افادة
و افاضت دستگاه سلمه الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار مینمایند
و می نمایند که حالی جناب نجابت ایاب ایشان را توحسن ظن کتابت است
و بعض علوم و معارف را که تسوید نموده مطالعه فرموده اند و پسندیده

این قسم بشارت از بزرگان باعث ازدیاد امیدواری میگردد و در تحریض
بعض اذواق دم توحید دلیر میسازد و چون درین ایام بتازگی شیخ
ابو البرکات صوفی آمده اظهار الطاف ایشان نموده و انواع مهر ابو المکارم
مهربانیها بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرم ایشان نموده بچند کلمه
مصدع گشت و خود را فریاد ایشان داد و چون نقل بعض مسودات
این فقیر را اخوی خواجه محمد هاشم کشمی که از دوستان جهتمند است
بمصحوب صوفی مشار الیه مرسل داشته است اکتفا بآن نموده حرفی از
مقوله علوم و معارف این طایفه علیه درین رقیمه مندرج نساخت
از عنایات و اشفاق حضرات امید آن دارد که وراد اوقات مرجوه از دعای
خیر و فاتحه سلامت خاتمه منسی نخواهند فرمود ربنا آتنا من لدنک رحمة
و هی لنا من امرنا رشدا دعوات فقرا از این حقیر بحضرات اعمام
درجات هر کدام جناب نقابت و نجابت پناه ملاذ اهل الله سید میرک شاه
و جناب افاده دستگاه علامة الوری مولانا حسن و جناب ناصر الشریعة
حافظ الملت قاضی تولک دام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند
بمخدوم زاده ها که همی نیز فقیر زاده ها عرض دعا نموده التماس فاتحه
مینمایند مکتوب صدم بشیخ نور الحق در کشف اسرار گرفتاری حضرت یعقوب
بحضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام صدور یافت الحمد لله و سلام علی

عباده الذین

عباده الذین اصطفی فضایل و کمالات دستگاه اخوی اعزی شیخ
نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بود
صلوات الله سبحانه و تسلیمات تعالی علی نبینا و علیهم باهتمام و شوق
تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف
این معنی داشت چون شوق ایشان علاوه آن شوق شد بی اختیار
بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید در بادی نظر ظاهر ساختند که
خلقت او و حسن و جمال او علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از جنس
خلقت و حسن و جمال این نشأه دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او
از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید من با وجود این نشأه حجاب
او را مشابهت بحسن حور و غلمان است بعد از آن آنچه تفصیل در این
باب بکرم و فضل خداوندی جل سلطانه فائض گشت سبحانک لا علم لنا
الا ما علمتنا بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد
ازل گفت بگو میگویم سؤال اول آنکه افراط محبت در گرفتاری
حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علی نبینا و علیهم الصلوة
و التسلیمات از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
او را و آبا کرام او را علی نبینا و علیهم الصلوة و البرکات و التحیات اولی
الایدی و الابصار میفرماید نیز در شان او و در شان آبا کرام او مستعیر نامیده است

انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
پس گرفتاری بما دون حق جل و علا چه مناسبت شان انبیا و اولی
الایدی والابصار باشد و مخلصان برگزیده را این همه تعلق بخلق
چه گنجایش دارد و گفته نشود که این گرفتاری بما دون حق نبود تعالی که
مخلوق پیش از مرات حسن و جمال او نیست سبحانه چنانکه صوفیه
گفته اند و شهود وحدت را در مرات کثرت تجویز کرده و سوی
رویه اخروی درین نشاه در مجالی و مظاهر صور حکمت متاهر
و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که ایشان
صوفیه را در غلبات توحید درین نشاه فانیه دست میدهد نزدیک اکابر
خواص استان انبیا را از استکشاف بود و ایشان از ان مکشوف
و مشهود تحاشی و تنزه نماینده مرکسی که معامله چنین بود با انبیا ارگیم
ثبوت این نوع اجمال راچه احتمال است بلکه تصور اینمعنی در حق
این بزرگواران عین وبال است جواب این سوال مبتنی بر مقدمه
است و آن آنست که حسن و جمال دنیوی است و نه مثل تلذذات
و تنعمات انجهانی زیرا که آن حسن و جمال همه خیر در خیر است
و آن تلذذ و تنعم همه مرضی و مقبول مولی جل شانه و این حسن
و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ و تنعم همه نامقبول

وغیر مستحسن

وغیر مستحسن لهذا در آخرت دار رضا آمد و در دار دنیا دار غضب
مولی گشت جل شانه سوال دویم حسن و جمال در ممکن چون مستعار
از مرتبۀ وجوب بود تعالی و تقدس ممکن پیش از مظهر و مرآت آن مرتبۀ نباشد
چه ممکن از خود هیچ ندارد و آنچه دارد مستفاد از حضرت وجوب است تعالی
و تقدس پس تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکی مرضی و مقبول
و دیگری نامقبول و غیر مستحسن گردد جواب مبتنی بر چند مقدمه است
اولی آنکه عالم تمام مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی جل سلطانها و مرایای
کمالات اسمائی و صفاتی اوست تعالی مقدمۀ دویم آنکه صفات واجبی جل شانها
هر چند در دایرۀ وجوب اند اما چون احتیاجی در وجود و قیام
ایشان را بحضرت ذات تعالی ثابت است رایحه از امکان در اینها کائن است
و وجوب ذاتی در حق شان غیر مقطوع چه وجوب شان بخود نیست بلکه
بذات واجب است تعالی و هر چند اینها را غیر ذات نگویند اما از غیریت
چاره ندارند چه اثنینیت در میان اینها کائن است والاثنان متغایران
قضیه مقرره ارباب معقول است مع ذلک اطلاق امکان در حق شان
نباید کرد که موهم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر
نیز دران موطن تجویز نمود که موهم امکان شان است از حضرت ذات
تعالی و تقدس مقدمۀ ثالث آنکه هر کجا رایحه امکان است عدم را فی حد ذاته

انجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود لیکن ان استحالت ناشی از نفس و نگشته بلکه از جانبی دیگر آمده مقدمه رابع آنکه اسماء و صفات وجبی جل سلطانه چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال کاین است در جانب احتمال عدمشان نیز حسن و جمال بعینه آگرچه ثبوت این حسن در مرتبه حسن و وهم بود که مناسب عدم است و هرچند مستعار از جوار باشد که عدم را نه جد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و وجود است که سرمایه خیر و کمالست و تمامه حسن و جمال باید دانست حسنی که در عدم نمودار گردد و در رنگ آنست که حنظل الفکر غلاف نمایند و شیرین دانانند

مقدمه خامس آنکه کرم الله سبحانه بنظر کشفی لایح گشته است که درین نشاه جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آن را در مرتبه حسن و وهم بصنع خداوندی کامل خود ثبات و تقرر بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب عدم شان احتمال نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است که در نشاه آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شان ثابت است خواهند ساخت چون این مقدمات بوضوح کامل معلوم گشت تفاوت درمیان حسن و جمال آن نشاه و حسن و جمال این نشاه واضح شد و قبح یکی و حسن دیگر لایح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد از این تحقیق هم حل این سوال شد و هم توضیح مقدمه مذکوره

جواب سوال مبتنی بر وی بوده است کما لا یخفی عن الفطن المتامل و جواب این مقدمه واضح گشت در جواب سوال گوئیم که بفضل خداوندی جل شانه بکشف صریح معلوم گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرچند درین نشاه پیدا گشته است اما بر خلاف سایر موجودات این نشاه وجود او از نشاه آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسماء و صفات داشته ساخته اند و قبله عدمیه را که بنفس او یا باصل او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از علت عدم که منشاء هر قبح و نقص است او را و اصل او را او را پاک کرده و غیره از استیلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است در وی آمده ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ گرفتاری بحسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده و نصیب کل گشته و هرچند محبت کاملتر بود گرفتاری حسن و جمال آن نشاه بیشتر باشد و در مراضی مولی جل شانه قدم بیشتر چه گرفتاری عین آن نشاه عین گرفتاری است بلقای جناب آن نشاه بیش از طلسم حکمت او نیست جل سلطانه و در رنگ رداء کبریائی روپوش جمال یزدانی نه والله یدعو الی دار السلام نص قاطع است والله یرید الاخرة برین معنی حجت واضح آنکه گرفتاری حسن آخرة در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و ورای گرفتاری

مولی جل شانه ساخته حقیقت آخرت را کماهی ندانسته است و غایب را
بر شاهد با وجود فارق بین قیاس کرده، البته بیچاره اگر حقیقت بهشت را
کماهی میدانست فکر سوختن آن نمیکرد و گرفتاری آن را ورای گرفتاری
نگرفتاری آن جل شانه نمیدانست و دیگری گفته است که آیه منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة شکایت از فریقین است حضرت حق سبحانه
و تعالی انصاف دهاد و چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه و تعالی دعوت
به بهشت فرماید و بعد از دعوت کسی که اجابت کند از وی شکایت نماید
اگر گرفتاری آن موطن قدس مستلزم بودی یا شایبه ذم داشتی بهشت
دار رضا نگشتی که رضا نهایت مراتب قبول است و انهم درنگ دنیا
مغضوب آمدی علت غضب و باعث ذم عدم است که منبع و هر قبح
نقص است و نصیب دنیا آمده است و سبب لعن دنیا گشته و چون
تبری از عدم حاصل گشت شایبه ذم و قبح زایل شد و نارضائی و نامقبولی
نصیب اعدا آمده و خیر رضا و قبول و وجود و نور و غیر از وصل و وصول
و راحت و سرور هیچ نماند مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله
الصلواة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درختان نشانید
یعنی سبحان الله بگوئید و درختی در بهشت بنشانید معنی تنزیهی که اینجا بحروف
و کلمات بیدا گشته است آنجا بصورت درختی متمثل شود که گرفتاری

بآن درخت

بآن درخت عین گرفتاری و تلذذ بمعنی تنزیهی باشد علی هذا القیاس صوفیه علیهم
این همه دقایق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند و بظاهر حمیای این شاهد
فرود آورده اند و عاشقیها کرده اند و در ضمن اینها شهود و مشاهده
اثبات نموده و حسن و جمال بنا از حسن و جمال مولی جل شانه دانسته
یکی گفته فی الجنة کل طعام لذیذ و دیگری گوید بیت هر روز چون جمال تو
بی پرده ظاهر است : در حیرتم که وعده فردا برای چیست : و ثالثی گوید
بیت از عطش گر در قدح آبی خورند : در درون آب حق را ناظر اند
: درین نشاه صدق امثال این سخنان از و در یافت این فقیر دور است که
درین نشاه طاقت تحمل این نارگیها نمی یابد و این را قابل قبول
این قسم دولت نمیداند اگر طاقت قبول امید داشت مغضوب مولی
نمی آمد جل شانه و پیغمبر علیه و علی آله الصلواة والسلام الدنیا ملعونة نمیفرمود
بهشت است که سزاوار این کرامات است و قابل این مقامات فی الجنة
کل طعام لذیذ در طعام بهشتی صادق است نه در طعام دنیوی که مخلوط به
زهراب عدم است لهذا ارتکاب این مستحسن نیامده نزد این فقیر
بهشت هر شخص عبارت از ظهور اسم الهی است جل شانه که مبدا تعین
آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار و بصورت حور
و قصور و بصورت ولدان و غلمان ظهور فرموده است و چنانچه

در اسما الهی جل سلطانه تفاوت است باعتبار علو و سفل و باعتبار جامعیت
و عدم جامعیت در جنات نیز باندازهٔ آن تفاوت است اگر در ضمن
این ظهور شهود و مشاهده اثبات نموده آید مستحسن و زیبا است و وضع
شی در موضع خود است اما در غیر این موضع امثال این سخنان اطلاق
نمودن جرات است و وضع شی در غیر موضع خود ظلم اما که صوفیه علیه از فرط
محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب خود دارند هر قدر رایحهٔ که از مطلوب بمشام
جان ایشان میرسد مغتنم دانسته آن را از استیلاء سکر محبت عین مطلوب
و مقصود انگاشته اند و عاشقیها که بنفس مطلوب باید کرد با وی در میان
آورده و حظها برده اند و مشاهده و شغل اثبات نموده بزرگی گوید بیت
بوئی تو از جا جهم مست بیخود : ز هر سو که آواز پائی برآید : بلی این قسم
معاملات در عاشقیها و بی آرامیها محبت مجوز است بلکه مستحسن که
از برای خود است و از راه شوق لقا مطلوب است همه است خطاء
ایشان حکم ثواب دارد و شاکر در حکم صحو در خبر آمده است سین
بلال عند الله شین صح : بر اشهد تو خنده زند اشهد بلال :
باید دانست که مکشوف این فقیر آنست که روئیه هر شخصی بهشتی در بهشت
نیز باندازهٔ آن اسم الهی است جل سلطانه که مبدأ تعین و تشخص اوست
و کثرت اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی ظهور فرموده است بآن معنی که

بعد از هر چند گاه

بعد از هر چند گاه بکرم خداوندی جل شانه این اشجار و انهار و غیرها که
مظاهر آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکم عینک پیدا میکنند و وسیله دولت
روئیه غیر متکیفه آن شخص را میکردند و باز بحالت اصلی آمده او را
بخود مشغول میدارند و بکذا الی ابد الابدین در رنگ تجلی ذاتی برقی
درین نشاه اثبات کرده اند که تجلی حضرت جل شانه مستعدان آن
دولت را همیشه در پرده اسما و صفات است اما بعد از هر چند گاه زمان حجاب
این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پرده اسما و صفات
متجلی میگردد و چون آن اسم الهی جل شانه اعتباری از اعتبارات
حضرت ذاتست تعالی یا مستعلق روئیه هر شخصی هم همان اعتبار ذاتی
خواهد بود که رب آن شخص است از انجا که در تو هم بعض و تجزی نبود زیرا که
ذات عز شانه بتمامه در آن اعتبار است نه بعض ذات در آن اعتبارات
و بعض اعتبار دیگر باعتبار دیگر که آن محال نقص و حدوث است تعالی الله
عن ذلک گفته اند ذات الله تعالی تمامه قدرت و کله اراده و هر چنین هر
اعتبار تمام ذاتست اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر بر
لا تدرکه الابصار را اینجا باید حجت گفته نشود که چون در اعتبارات
تمیز نبود و هر یکی عین ذات باشد تعالی متعلق روئیه اعتباری از آن اختن
در میان اعتبارات کثیره بچه معنی شد زیرا که گوئیم که این اعتبارات

هرچند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نیز و امتیاز چونی نزد گرفتاران
عالم چون معتبر است نه از خدا اما امتیاز بیچونی در میان شان کائن است
وصاحب دولتان که از عالم چون بعالم بیچون پیوسته اند بیچونی بیچون
امتیاز بیچون شان برایشان نیز واضحست و آن را در رنگ امتیاز
گوشت از چشم می یابند آری صاحب دولتی که مبدأ تعین او اسم جامع
شد بر سبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات ولو علی سبیل الاجمال اورا
از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیب است و رویت او بجمیع
آنها متعلق لیکن چون ضیق جامعیت اجمالی که نصیب اوست همه وقت
دامن گیر اوست احاطه و درک فی الحقیقه نیز مفقود باشد و ذکر لا تدرکه
الابصار صادق و من اصدق من الله حدیثا باید دانست بنده را که
حضرت حق سبحانه بکرم خود مخصوص ساخته بدولت فنا اتم مشرف ساخته/گرداند
و از قید عدم که ماهیت او عبارت بود خلاص سازد و عین و اثر او را بی
نگذارد او را بعد از چنین فنا وجودی می بخشد که شبیه وجود نشأه اول
بود و تعلق شیر صحیح بجانب وجود ممکن داشته باشد و مظهر کمالات جانب وجود
اسما و صفات الهی جل شانه بود چنانچه تحقیق آن سابقا در کتابت
حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بوجود تحسینی باین
دولت مشرف شده بود و این عارف بوجود ثانی بولادت ثانی

وچون آن

بیکب ۸۰۹

وچون آن جبلی بود حسن ظاهر نیز او را عطا فرموده و این چون بعد از
حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاهر او را ذخیره از برای
آخرت داشت این چنین دولتمندی بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار هرچند نبی نیست اما بتبعیت
انبیا شریک دولت خاصه انبیاست علیهم الصلوات والتحیات بطفیل ایشان
اما سفره نشین خوان نعمت ایشانست و هرچند که خادم است اما همنشین
مخدومان است و آن تابع است که مصاحب و همراز متبوعان است
گاهی بود که اسراری با وی در میان آرند که انبیا در این غبطه نمایند
و شرکت با وی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق
نیز علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن خبر داده است اما این قسم
معامله داخل فضل جزئیست فضل کلی مر انبیا راست علیهم
الصلوات والتسلیمات این فضل هم او را چون بدولت متابعت
شان میسر گشته است از ایشانست او پیش او امانت دار ایشان
نیست کریمه و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون
وان جندنا لهم الغالبون نص قاطع است که شان این بزرگواران را
از همه پیش کرده است و بر همه نصرت داده و غالب ساخته سوال ۲
این وجودی که بعارف تمام الفنا بخشیده اند آیا و بایع وجود هم

در رنگ سایر موجودات این نشأه در مرتبه حس و وهمست یا ازین
مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا کرده یا نه و
حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز
موجود نیست جواب آنچه درین حضرت معلوم گشته است گوییم که برتر
است و نفس امری گشته مرتبه وهم هرچند باعتبار ثبات و تقرر
بحکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقة نفس امر نبود که نفس امر ورا
آن مرتبه است گویا این مرتبه برزخیست در میان حس و وهم و خارج موجود است
نشأه آخرت هم در مرتبه نفس امر نه بلکه صفات واجبی نیز جل شانه
سوای صفات ثمانیه حقیقیه همدران مرتبه اند خارج از غیر ذات قدسی
واجبی جل شانه و غیر از صفات ثمانیه او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس
موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبه وهم که نصیب اکثر افراد این
نشأه است انبیا اند با جمیعهم علیهم الصلوات والتسلیمات که ازین مرتبه
برآمده اند و همچنین ملایکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوات والسلام که
وجود شان مناسب وجود نشأه آخرتست و اقل از اولیاء کرام
نیز باین دولت مشرف گشته اند و از وهم بنفس امر ملحق شده مرتبه
دویم نفس امریست که صفات افعال واجبی جل شانه انجاست کاین آیات
و ملایکه کرام نیز دران مرتبه موجود اند و وجود نشأه آخرت نیز

دران مرتبه

دران مرتبه ثابت است و همچنین انبیا و اقل از اولیا نیز بان مرتبه
رفته اند علیهم و علی اتباعهم الصلوات والتسلیمات این قدر هست که آن صفات
واجبی جل شانه در مرکز آن مقام است که اشرف اجزاء اوست و
سایر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب الاستعداد
و مرتبه سیم خارجیست و موجود در انجا ذات و صفات ثمانیه واجب الوجود
تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار مرکز و غیر مرکز است که اشرف
باقدس الست نسبت دارد سوال از مرتبه وهم بمرتبه نفس الامر رفتن کدام مزیت
و کدام قرب با آن مربوطست جواب منشأ هر خیر و کمال و حسن و جمال
وجود است و وجود را هر چند قوة و استقرار بیشتر پیدا شود ظهور
این صفات کاملتر آید و شک نیست که وجود نفس الامری از وجود وهمی اقوی باشد
و اثبت است پس ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب هیچ
سخن نیست که در مرتبه صفات افعال او تعالی موجود گشته است و بصفات
خالقیت و رازقیت حق جوار پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم
و همچنین ثبوت کمالاتی که شایبه عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات
صفاتیه بود همه در مرتبه حس و وهم است و تا از عدم بالکل پاک نشود
و عین و اثر زایل نگردد شایان وصول مرتبه نفس الامر نگردد اگرچه در رتبت
وهمی درجات باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند که عدم اقوی بود

گرفتاری مرتبه هم اتم باشد و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود
بسیاری از اولیائی که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از
اثری از عدم در اینها باقی نمانده است هر چند تا آن اثر باقیست
داخل مرتبه نفس الامر نمیشوند اما از مرتبه وهم گذشته بنقطهٔ نهایت
آن میرسند و نظارگیان مرتبه نفس الامر میگردند و بعضی از ان مقام حاصل
میکنند محسوس میگردد که انبیاء کرام و ملائکه عظام علی تفاوت الدرجات علیهم
الصلوٰة والتحیات و همچنین بعضی از متابعان انبیاء اگر چه اقل باشند
تا نهایت مقام مرتبه نفس الامر رسیده اند و هر کدام را آنجا علی تفاوت
الدرجات موطنی است خاص و معیت علاحده حروف و کلمات قرآنی نیز
آنجا مشهود میگردند و می نماید که مقام اینها فوق مقام انبیاست علیهم
الصلوٰة والسلام گویا ازین مقام بر آمده اند و بمقام فوق نارسیده
درمیان برزخ شده اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بذات
و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج غیر از
سبحانه و این حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت وصول
آن مقام ندارند اما از همه موجودات آن مرتبه پیش قدم اند و حیثیت دال
مدلولات خود شده اند و بزرگیها و منتهای مرتبه نفس الامر اند
نظارگیان مرتبه فوق اند و از کمال گرفتاری در رنگ نرگس تمام چشم شده

نگران آن

نگران آن جناب مقدس اند عجب معامله است که همین بزرگواران با این
توطن و اقامت بحکم المرء مع من احب با محبوب خود معیت مجهول
الکیفیه دارند و بخود بادی اند و بی اتحاد و بی اثنینیت با مطلوب خود
مانوس و مالوف اند درین اثنا که معیت حروف و کلمات قرآنی را
با آن مرتبه مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را
با معیت دیگران هیچ نسبتی نیست این معیت بس عالیست که هیچ
در درک نمی درآید که بابطن بطون مربوط است فهم مخلوق را انجا چه
گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان این حروف
و کلمات مقدسه معلوم میگردد که کلام نفسی هم همین حروف و کلمات است
چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و بی تقدیم و تاخیر همین ها را
کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنها را عاید بقصور آلت حادث
خود داشته **سوال** اگر حروف و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبه
خارج گردند و در سابق گذشت که دخل آن مقام نمیکردند و حیرانی
جواب این حروف و کلمات چون در اذهان بتقدیم و تاخیر مرکوز شده اند
ناچار باین ملاحظه در نظر کشف عدم دخول ان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون
مرتبه ثانیه بی ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد مشهود گشت که داخل اند و باصل
خود ملحق بلکه متحد بس معیت شان بمعیت دیگران چه نسبت دارد که انجا

اتحاد است و در معیت دیگران اتحاد و گنجایش ندارد سبحان الله
همین حروف و کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی بود ظهور آن درین
نشأه بخلاف سایر صفات قدیمه بنفس خود نخواهد بود چه حروف و کلمات
برین تقدیر نفس او شده در روپوش آن غیر از تقدیم و تأخیر عارضی که از راه
قصور آلت تکلم آمده است نخواهد بود پس قریب‌ترین اشیا بجناب قدس
خداوندی جل سلطانه قرآن مجید باشد و ظاهرترین صفات و اجنبی‌ترین از
جل سلطانه که روی از ظلیت بوی نرسیده است و خس و خاشاک تقدیم
و تأخیر از چشم محجوبان انداخته باصالت خود در عالم ظلال جلوه‌گر گشته
است لهذا افضل عبادات تلاوة قرآن مجید آمده و شفاعت او
مقبول‌ترین شفاعت دیگران گشته چه شفاعت ملک مقرب و چه شفاعت
نبی مرسل نتایج و ثمرات که بر تلاوت قرآنی مترتب میشود و تفصیل آن
توان نمود لب است که تمامی را بر داشته بدرجات علی زده است که [illegible]
انجا گنجایش تصور نبود سوال یا حروف و کلمات قرآنی باینده دولت مخصوص
گشته اند یا حروف و کلمات سایر کتب منزله نیز باوی درین دولت
شرکت دارند و همه کلام قدیم نفسی اند جواب همه را درین دولت
شرکتست اینقدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید
گویا مرکز دایره است و سایر کتب منزله ملکه جمیع آنچه بدان از ازل

تا ابد

٨١٢

تا ابد تکلم واقع شود همه گویا محیط آن دایره پس قرآن اصل همه
آمد و اشرف جمیع کتب گشت چه مرکز اشرف اجزای دایره است
و اصل جمیع نقطه دایره است گویا سایر نقطه تفصیل او شده‌اند و او اجمال
کما قال تعالی شأنه و انه لفی زبر الاولین سوال از تحقیق سابق معلوم
گشت که درین نشأه در ضمن مظاهر جمیله شهود و مشاهده که گفته‌اند
واقع نیست و ایشان را قابلیة مظهریت آن مرتبه مقدسه نه آیا
در غیر این مظاهر درین نشأه نفس شهود و مشاهده متحقق هست یا نه
جواب آنچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب این نشأه العافیت
نفی رویت بصری و مشاهده که عبارت از رویت قلبی است علی تفاوت
الدرجات نتیجه و ثمره اوست که بآخرت مربوطست صاحب تعرف که
انداکه بر این طایفه علیه است در کتاب خود اجماع مشایخ را درین باب
نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین
نشأه نه بچشم و نه بدل واقع نیست و غیر از ایقان امری دیگر انجا
کاین نیست سوال مقرر این طایفه علیه است که یقین را سه درجه
است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین علم الیقین عبارة
از استدلال از اثر بموثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از راه
استدلال از علم بوجود بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارة

از دیدن آتش گفته اند مثلاً وحق الیقین عبارة از تحقق شدن با آتش
داشته مثلاً وچون رویتِ قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید
واجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب توانند بود که
مراد از اجماع اجماع مشایخ ما تقدم بود ومتاخران بر خلاف آن
حکم داده باشند وتجویز رویت قلبی نموده ونزد این فقیر این حکم ثابت
نشده است واین تجویز به ثبوت نه پیوسته واین درجات ثلث که
در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است واز استدلال نه بر آمده
واز علم الیقین نرفته وآنچه در عین الیقین رویت آتش گفته رویت
دخانست که از آنجا بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش
چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش اینجا
از رویت دخانست بر وجود آتش واین یقین ثانی اتم است از
یقین اول بواسطه قوة دلیل خود که آنجا علم دلیل است واینجا رویت
دلیل وهمچنین در حق الیقین بدخان متحقق شده اند نه با آتش وازینجا
استدلال بر آتش کرده اند واین یقین از هردو یقین سابق اتم
واکمل است که از نفس خود که دخان گشته است استدلال بوجود
آتش مینماید واز انفس تا آفاق فرق واضح است قال الله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق وقال تعالی فی الارض آیات للموقنین

وفی انفسکم

وفی انفسکم افلا تبصرون آنچه در آفاق وانفس دیده میشود همه آیات
مطلوبست نه نفس مطلوب پس مرئی در آفاق وانفس دخان بود که
اثر آتش است نه آتش پس معامله در آفاق وانفس استدلالی باشد که حصه علم
الیقین است وعین الیقین وحق الیقین در ماورای آفاق وانفس باید
تشخیص نمود سبحان الله بزرگان یافت مطلوب را در انفس متقرر ساخته اند
وبیرون انفس طلب ما حصل دانسته چنانکه یکی فرماید **بیت** همچو نابینا مبر هر سوی دست
؛ با تو در زیر گلیمست هرچه هست ؛ دیگری گوید **بیت** چون جلوه آن جمال
بیرون ز تو نیست ؛ پا در دامن وسر بجیب اندر کش ؛ ثالثی گوید **بیت**
ذره کر بس نیک وبس بد بود ؛ اگرچه عمری تگ زند در خود بود ؛
صاحب فصوص فرماید التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له
بزرگی دیگر فرماید اهل الله بعد از فنا وبقا هرچه می بینند در خود
می بینند وهرچه می شناسند در خود می شناسند وحیرت ایشان در
وجود خود است وفی انفسکم افلا تبصرون ونزد فقیر انفس نیز در رنگ
آفاق بی حاصل است واز یافت مطلوب خالی وبی نصیب است منزهی
در آفاق وانفس بیست استدلال است بمطلوب ودلالت بمقصود اوصول
مطلوب بماورای آفاق وانفس مربوط است وبما سوا سلوک وجذبه منوط
چه سلوک سیر آفاقیست وجذبه انفسی پس سلوک وجذبه وسیر آفاقی

وانفسی همه دخل سیر الی الله باشند نه آنچه گفته اند که سلوک و سیر آفاقی
سیر الی الله است وجذبه سیر انفسی سیر فی الله چه توان کرد ایشان را
چنان وانمایند همراهشین سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من سکین آتش
خورشان را چه یارا که سخنی خلاف مذاقشان کویند اما چون معامله
از تقلید گذشته است ناچار هر چه مینماید میگویند مخالف قوم باشد و یا
موافق ابو یوسف را بعد از گذشت تقلید التزام موافقت ابو حنیفه کردن
استاد اوست خطا است ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا سوال
این درجات ثلث یقین چون دخل علم الیقین گشت عین الیقین
نزد تو چه بود جواب عین الیقین مثلاً عبارات از آن حالتیست که
نفس دخان را با آتش کاین است و چون مستدل بمنتهای درجه
دلیل برسد که دخان باشد اورا نیز حالتی با آتش پیدا خواهند شد که
دخان را با آتش ثابت است نزد فقیر این حالت معبر بعین الیقین است که
فوق علم استدلالیست و بیرون آفاق و انفس است و چون پرده استدلال
از میان برخواسته است که نهایت مرتبه علم است ناچار از علم منکشف آمده
و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر است
و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعه نور آفتاب شهود
و حضور آفتاب کاین است و رویت و احساس آن متحقق نه تشبیه متحیر شده

بدخان دو درجه دارد و شامل علم الیقین و عین الیقین است تحقیقی که
ذکر یافته تا زمانی که در تحقیق بدو خان جمیع نقطهٔ آن را طی کرده بنقطهٔ
آخر آن نرسد علم الیقین است چه هر نقطه که مانده است حجاب
اوست که مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقطه متحقق شده بنقطهٔ
آخر آن برسد از استدلال برآید که حجب بتمامها ارتفاع یافته است
و در نفس دخان عین الیقین او را ثابت بود فافهم از حق الیقین چه
نوشته آید که کمال تحقق آن مربوط بنشأهٔ اخرویست و اگر نصیبی از آن
دولت در دنیا کاین است مخصوص باخص خواص است که سیر انفسی که
مشابهت بحق الیقین دارد نزد ایشان داخل علم الیقین شده
و انفس شان حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بانفس بوده
علم حصولی گشته و عین الیقین در ورای آفاق و انفس در حق شان
حاصل شده و قلیل ما هم خاتمه حسنه در بیان حسن و جمال محمدی
علی صاحبها الصلوة والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته
است جل شانه و اوصلی الله تعالی علیه وسلم بآن جمال محبوب رب العالمین
آمده حضرت یوسف هر چند بصباحتی که داشت محبوب حضرت یعقوب
بوده است علی نبینا و علیه الصلوة والتسلیمات اما حضرت پیغمبر ما که
خاتم الرسل است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان گشته

وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات زمین وزمان را طفیل او خلق
فرموده است کما ورد باید دانست که خلق محمدی در رنگ سایر افراد
انسانیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که پیدایش
او صلی الله علیه وسلم با وجود نشأت عنصری از نور حق جل وعلا مخلوق
کما قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام خلقت من نور الله و دیگران را
این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در ما سبق
گذشته است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه
هرچند داخل دایره وجوب است اما بواسطه احتیاجی که بآنها راجع بحضرت
ذات تعالی رایحه امکان در آنها کاین است و چون در صفات
حقیقیه همه رایحه امکان را گنجایش گشت در صفات اضافیه حضرت
واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بطریق اولی باشد و عدم قدم شان
نیز اول دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که
خلقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات ناشی از امکان است
بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانی که در سایر ممکنات عالم کاین است
و هرچند نظر تحقیقی ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود امکان آن سرور
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت در امکان او علیه وعلی آله الصلوات
والسلام وجود صفات اضافیه و امکان شان محسوس میگردد و چون وجود

آن سرور

آن سرور علیه الصلوة والسلام در عالم ممکنات نباشد بلکه فوق این
عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایه شخص از شخص
لطیف تر است و چون لطیف تری از وی در عالم نباشد او را سایه
چه صورت دارد علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات بشنو بشنو صفت علم را
از صفات حقیقت است و داخل دایره موجود خارجی است و چون آن
اضافتی عارض شود و بآن تقسیم یابد مثل علم اجمالی یا علم تفصیلی آن
اقسام او از صفات اضافیه خواهند بود و داخل دایره ثبوت نفس الامری که
مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که
علم اجمالی که از صفات اضافیه گشته است نوریست که در نشأه عنصر
بعد از تقلبات از اصلاب بارحام متکثره بمقتضای حکم و مصالح
بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و مسمی بمحمدی
و احمد شده نیک استماع باید نمود که این قید اجمال هرچند علم مطلق را
مقید ساخته است و از حقیقت با صفات آورده اما هیچ زیادتی در
مقسم پیدا نکرده است و هیچ خبر او را مقید نگردانیده چه اجمال
علم عبارت از نفس علم است نه امر زاید منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که
تقاضای جزئیات متکثره مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدیست که
مظهر اطلاقست و طرفه مقیدیست که نفس مطلق است همین قسم

نازکی در مطلق علم نسبت بذات عالم جل سلطانه ملاحظه باید نمود که
نفس عالم و نفس معلوم می تواند بود چنانچه در علم حضوری کاینست
بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عین
قادر و عین مقدور است و اراده عین مرید و عین مراد پس علم را
با ذات عالم اتحادیست و اضمحلالی که غیر او را نیست ازینجا قرب
احمد با احد باید دریافت چه واسطه که در میان دارد و آن صفت علمست
امریست که اتحاد بمطلوب دارد پس محبوبیت را انجا چه گنجایش و الیه علما
حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات این حسن ثابت نیست لهذا و چون
بزعم این فقیر محبوب ترین صفات واجبی حق جل و علا صفت العلم است
حسن آن شایبه بی چونی دارد و حسن و ادراک آن قاصر است ادراکی
تام آن حسن مربوط بنشاه آخرت است که موطن رویت است
چون خدا را عز و جل به بینید جمال محمد را دریابند هر چند درین
نشاه دو ثلث حسن بحضرت یوسف مسلم شد اما دران نشاه حسن
حسن محمدیست و جمال جمال محمدی علیهما الصلوة والتسلیمات که محبوب
خداوندیست جل سلطانه چگونه حسن دیگری را با حسن صفت علم مشارکت
بود که حسن او بواسطهٔ اتحادیست بمطلوب حسن عین مطلوبست و
دیگری را چون اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و علی

آله الصلوة

آله الصلوة والسلام با وجود حدوث مستند بقدیم ذات گشت تعالی
و امکان او نیز منتهی بوجوب ذات تعالی و حسن او حسن ذات اند
تعالی که شایبهٔ غیر حسن بر وی که این نیست چون چنین شد ناچار
متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب او آمد سبحانه فان الله تعالی
جمیل یحب الجمال **سوال** کریمه یحبهم دلالت دارد بر انکه محبت حضرت
حق سبحانه بغیر او صلی الله علیه و سلم نیز متعلق میشود و دیگران هم
محبوب او تعالی می باشند وجه تخصیص آن حبیت که در دیگران موجود نیست
جواب محبت دو است محبتی است که بذات محب متعلق است و
محبتی است که بغیر ذات او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتیست و اعلی
اقسام محبت است چه هیچکس هیچ چیز را دوست ندارد چنانکه خود را
و نیز انفک محبت حکم و اوثق است که بعروض عارضی نیز متعلق این [زوال پذیرد]
محبت محبوب صرفست که شایبهٔ محبیت ندارد و بخلاف قسم دوم
محبت که عرضیست و زوال پذیر است و متعلق او هر چند بیکی
وجه محبوبست اما از وجوه متعدده محبت نیز دارد و چون حسن
و جمال خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات مستند بحسن و
جمال حضرت ذات است تعالی چنانکه گذشت ناچار محبت قسم
اول که بذات جل شانه متعلق است با و علیه و علی آله الصلوة

والسلام متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانه تعلق آن محبت او نیز
صلی الله تعالی علیه و علی آله محبوب صرف بود و دیگران را چون
این دولت میسر نشده است و از حسن ذات قلیل النصیب اند
قسم دویم محبت با ایشان متعلق باشد و بیک وجه ایشان را
محبوب گردانند محبوب کرده اند محبوب مطلق او است صلی الله
علیه و علی آله و سلم که در رنگ ذات محب همیشه محبوب است
محسوس میگردد آن قسم غلبهٔ محبت که حضرت موسی را ست با حضرت
حق سبحانه و او با آن محبت رئیس و راس محبان آمده است
همان طور فرط محبت حضرت حق سبحانه راست با حضرت
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات هرچند این فقیر در دریای
این دو محبت غواصی مینماید که تفاوتی در میان این دو محبت
بقوة و ضعف پیدا آرد و محبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدید
تر باید بحکم کریمهٔ الا ان حزب الله هم الغالبون هیچ تفاوت
ظاهر نمیشود گویا این دو محبت را بمیزان عدالت برابر سنجیده اند
و سر موئی تفاوت بیش و کم تجویز نکرده **سوال** صوفیه علیه تمام افراد عالم را
مظاهر و مجالی اسمای الهی داشته اند جل سلطانه و حقایق اشیا را
همان اسمای الهیه و اشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم ظهور اسما

الهی باشد

الهی باشد جل شانه و تخصیص که ظهور بعض اسما را بخلقت آن سرور
نموده اند علیه و علی آله الصلوات والسلام چنانکه گذشت وجه آن چه
باشد **جواب** حقایق نزد صوفیه اعیان ثابته اند که صور علمیهٔ اسمای الهی
جل سلطانه اند اسمای الهی با نفسها و این عالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند
اگرچه بر سبیل تجویز آن را ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمی شیء
نزد ایشان عین آن شی است نه شبح و مثال آن شیء و آنچه این فقیر
در خلقت آن سرور گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه
نه ظهور صورت علمی آن اسم شتان ما بینهما بین نفس الشیء و بین صورت
العلمیه آتش را که تصور نمائید در صورت علمیهٔ او آن اشراق و اضاءة
کجا است که کمال و جمال آتش همه او بوده است و در صورت علمیه آن
بیش از شبح و مثال آتش نیست ارباب معقول آن را پسندند یا نه
بلکه عین آتش گویند اما کشف صحیح ما بکذب حیثیت است و صورت
علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود است محسوس میگردد
آنچه ظهور صور علمیه اسما است عالم است اما وجود آن از قبیل امکان
دو وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوندی جل سلطانه ثبات و تقرر
پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه در
خلقت آن سرور گذشته است علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات

امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود آن نیز در رنگ
وجود آن صفات در مرتبهٔ نفس امر مقرر است و بغیر آن سرور علیه و علی
آله الصلوة والسلام هیچکس در نظر نمی درآید که ظهور نفس اسم الهی باشد
تعالی لا اقران مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه
شمهٔ از آن بالا دریافته است غایته ما فی الباب منشأ ظهور قرآنی
از صفات حقیقیه است و منشأ ظهور محمدی از صفات اضافیه ناچار آن را
قدیم و غیر مخلوق گفته اند و این را حادث و مخلوق و معاملهٔ کعبهٔ ربانی
ازین دو ظهور اسمی هم عجیب تر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی است
بکسوت صور و اشکال چه کعبه مسجود الیه خلایق است عبارت از سنگ
و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها باشند
کعبه کجا است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور هست اما هیچ صورت
نیست و این اعجب عجایب است بشنو و تشنو هر چند درین نسبت دولت
خاصهٔ محمدی دیگری را شرکت نیست اما اینقدر می باید که از آن دولت
خاصهٔ او علیه الصلوة والسلام بعد از تحقیق و تکمیل او علیه و علی آله
الصلوة والسلام بقیه مانده بود که در خوان دولت ضیافت
کریمان زیادتیها لازم است که او لش کویان نصیب خادمان بود
و این بقیه را بیکی از دولتمندان است او علیه و علی آله الصلوة

والسلام

والسلام اولش کویان عطا فرموده اند و آن را خمیرمایهٔ ساختند
تخمیر طینت او نموده و به تبعیت و وراثت او شریک دولت
خاصهٔ او کردانیده علیه و علی آله الصلوة والسلام مصرع با کریمان کارها
دشوار نیست ؛ این بقیه در رنگ آن بقیه طینت حضرت آدم است
علی نبینا و علی آله الصلوة والسلام که نصیب خلقت درخت خرما
آمده است کما قال علیه و علی آله الصلوة والسلام اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طینة آدم بلی وللارض من کاس الکرام نصیب
سوال حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حقیقت محمدی را
عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند و آن را تعین اول گفته و تجلی
ذاتی دانسته و فوق آن مرتبهٔ لاتعین تصور نموده که مرتبهٔ حضرت ذات
جل شانه و توان را قسم علم دانسته و در صفات اضافیه داخل ساختی که
دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست جواب شیخ محی الدین در خارج
جز ذات احدیت مجرده را موجود نمیدانند و وجود صفات را اگرچه
حقیقیت باشند جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم
جملی بود و ثبوت صفات بعد از آن صورت بندد که ثبوت شان فرع
ثبوت علم است که جز در علم ایشان را ثبوتی نمیدانند پس علم از همه
اسبق باشد و جامع جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته آنست

آنست که صفات حقیقیهٔ ثمانیه در رنگ ذات واجبی جل شانه در خارج
موجوداند اگر تفاوت هست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است
چنانچه گذشت و این قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت
است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات را زاید بر وجود ذات فرموده
اندرین تقدیر علم کلی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق
تعین نمودن هم گنجایش ندارد اسبق جمیع صفات صفة الحیوة است که
صفت العلم تابع اوست علم را بروی سبقت دادن صورت ندارد
علی الخصوص که بعلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر است
و داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم کلی را التعین الاول
علم گویند گنجایش دارد که تعین ثانی آن علم تفصیلی باشد **سوال** شیخ
محی الدین که علم کلی را حقیقت محمدی گفته است و این نشاء عنصری را
ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته بالظهور صورت
این اسم چنانچه در سایر ممکنات است **جواب** صورت اسم نزد که
تعین اول نزد او قدس سره تعین علمیست چه دو تعین اولین را
علمی گفته است و سه تعین آخر را تعین خارجی و تعین علمی که حقیقهٔ
محمدی باشد در نشاء عنصری بصورت انشاء محمدی ظهور نموده است بالجمله
نزد شیخ هر جا ظهورست ظهور صور علمیه است اگرچه صفات واجبی باشند جل

سلطانه

سلطانه چه صفات را نیز نزد او ثبوت جز در علم نیست و در خارج غیر از
هیچ چیز نزد او موجود نه **سوال** در آن تقدیر اتحاد علم و عالم و معلوم است که
حاصل آن علم حضوریست پس صورت اسم را انجا چه گنجایش بود چه حصول
صورت در علم حصولیست و در علم حضوری نفس معلوم است نه صورت
معلوم **جواب** آن مرتبه مرتبهٔ ذات بحت نیست جل سلطانه لهذا آن را
تعین و تنزل گفته است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود
نشد از ثبوت علمی چاره ندارد لهذا آن را تعین علمی گفته اند و ثبوت
علمی را از صورت معلوم چاره نباشد ازین بیان لازم آمد که در علم
حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که
حضور نفس معلوم خالص نیست اعتباری دروی راه یافته است که
آن را از نفس بصورت آورده است فهم هر کس باین دقت نرسد
و تا بذات بحت جل سلطانه واصل نشود و بوصول بیچونی این دقیقه را
در نیابد سبحان الله من حقیر درمانده و ابس مانده افتاده را چه
یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
سخن از معارف و اسرار اکابر انبیا اولو العزم بر زبان آرم علیهم
الصلوات و التحیات و البرکات و در دامن معاد در آمده دقایق و کمالات
مبدا را بیان نمایم **بیت** ولی چون شه مرا برداشت از خاک بنزد گر

بگذرانم سر ز افلاک ؛ من آن خاکم که ابر نو بهاری ؛ کند از لطف
قطره باری ؛ اگر بر روید از تن صد زبانم ؛ چو سبزه شکر لطفش کی توانم
؛ الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات بخاطر بود که شمه از صباحت
و ملاحت که در حدیث نبوی آمده است اخی یوسف اصبح وانا املح
نبویه علیهم الصلوات والتحیات و برفر و اشارة درین باب سخنی کرده
اما دید که رمز و اشارت در ادای مقصود قاصر است و مستمعان درک
این معما جز حروف مقطعات قرآنی که همه رموز و اشارات است بحقایق
احوال و دقایق اسرار که در میان محب و محبوب کاین است لیکن
کیست که آن را دریابد علمای راسخین که خدام و غلمان حبیب رب العالمین
دارند و خدام را جایز است که بر بعضی اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود
بلکه بتبعیت مخدوم با خادم هم جایز است که بعض معاملات در میان
آید و بطریق او نیز شریک دولت خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه از آن
معنی اظهار نماید جایز بود و سر خود را بر باد دهد و قطع البلعوم که ابو هریره
فرموده است در حق او صادق آید یضیق صدری و لا ینطلق لسانی
نقد وقت ربنا اغفرلنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی والتزم متابعت

[illegible]

المصطفی

المصطفی علیه و علی آله واصحابه البررة التقی مکتوب صد و یکم بشیخ
عبدالله سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تبصیر الرحمن
را که مرسل داشته بودند بعضی از مواضع آن را مطالعه نموده و التیسیر فرستاده
مگر اما مصنف این کتاب خیلی میل بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است
حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوة والتسلیمات آیه در سوره هود بنظر
در آمده که بیان آن را بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوة
والتحیات کرده است و تسویه در میان قول انبیا و حکما داده و گفته است
در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار باتفاق الانبیاء و
الحکماء الا النار الحسی والعقلی آن با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوة
والتسلیمات اتفاق حکما چه گنجایش دارد و در عذاب اخروی قول ایشان را
چه اعتبار است علی الخصوص که مخالفت قول انبیا بود علیهم الصلوات
والتسلیمات فلاسفه عذاب عقلی اثبات مینمایند مقصود شان رفع عذاب
حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شده است و در مواضع دیگر آیتهای ص
قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند هر چند مخالف مذهب ملتیین بود
مطالعه این کتاب بی ضرر خفیه بلکه جلیه نیست اظهار این معنی لازم دانسته
بچند کلمه مصدع گشت والسلام مکتوب صد و دویم بجناب میر محمد نعمان
در ترغیب مجاهدات او و ازدیاد و تربیت طالبان حق جل و علا

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای اینجا
مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد لله والمنة دائما علی کل حال مدتیست که
بر احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید است که آن ورق را کردانیده
باشند و از کمیل بعمل آمده و از فرصت بمجاهدت رو آورده وقت
کذشت و کار است نه موسم خورد و خواب نصف شب را برای خواب معین سازند
و نصف دیکر را برای طاعت و عبادت اکر این همت نتوانند ورزید هم
بیداری ثلث شب را که از نصف تا سدس است ملتزم باشند و سعی نمایند که
در دوام حصول این دولت فتور نرود و با خلق همان قدر اختلاط
و انبساط نمایند که ادای حقوق آنها نموده آید الضرورة تتقدر بقدرها
انبساط با خلایق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و دخل مالایعنی و سلسله
ضررهای عظیم بران متفرع شود و دخل محظورات شریعت و طریقت
کردد شیخی که با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان را ناچار از ادب
بر آورد و در طلبشان فتور آرد و عیاذا بالله سبحانه من ذلک شیخ را
نیک دریافت با طالبان بنوعی سلوک نماید که سبب انس و الفت آنان
باشد نه موجب نکرة و نفرة شان از وی از خلایق ضرورتست که بی قدر
حاجت آشنایی با اینها اسم قاتل است شمارا بتوفیق الله سبحانه همین معنی
بسهولت میسر است ارباب ابتلا چه کنند که بر دوام بار بار تفرقه

محشورند

محشورند قدر این نعمت بدانند و بمقتضای آن عمل نمایند و نیک از حال
طالبان خبردار باشند و بظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوند زیاده چه نویسد

مکتوب صد و سیوم بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل کمال و تکمیل

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ
حمید رسیده خوش وقت ساخت چه نعمتی است که درین طور زمان پرفتن
در صحبت شخصی جمعی را بجناب قدس خداوندی جل سلطانه رغبتی پیدا شود
و از ماسوای او تبتل و انقطاع ایشان را بر وقتی حاصل کردد مع ذلک آن برادر
باین دولت مغرور نکردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهور است هنوز
دهلی دور است معلوم نیست که از صد یکی سرانجام یافته باشد و این احوال که
طالبان را در ابتدا رو میدهد و ذوق و لذت می بخشد در رنک آنست که
طفلان را سبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تهجی بمولویت رسند و از
اذواق و الذاذات بدرجه ولایت خاصه دخل کردند بیت هنوز ایوان استغنا بلند است
ترا فکر رسیدن ناپسند است : باید اوقات خود را معمور دارند و بشریعت و
طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند تکمیل دیکری فرع کمال خود است که درجه ولایت
خاصه است لیکن چون در صحبت شما طالبان را رشدی پیدا شود و احوال
و مواجید رو میدهد اکر چه بحد فنا و بقا نرسد هم غنیمت است و درین وقت
حکم کبریت احمر دارد آن را اهم میکرده باشند اما بعد از استخاره و توجهات

هرکه تعلیم طریقت کونید مناسب است بلکه لازم و ازین عمل ترسان و ترسان باشند
مبادا که ازین راه شیطان را سلطانی بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه
عن شره آن عدد که بشما گفته بودم اگر تمام کرده آید و چندان عدد را الکار
در آید بعد از ان خبر کنید تا مناسب حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالی یاران
را که بشما مربوط اند دعا رسانید صحیفه شریفه که سید یحیی نوشته بودند رسید حمدا
لله سبحانه درین وقت که کمال فتنه قیامت دارد و تقوم الساعة علی اشرار الناس
در خبر آمده دلهای مردم بحضرت حق سبحانه تعالی منجذب است و دالهٔ و شوقین
آن درگاه اقدس اند جل سلطانه توقع از حسبه دعا بظهر الغیب است و نجاح
سلامتی خاتمه ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شی قدیر والسلام اولا
و آخرا مکتوب بیست و چهارم بمخدوم زاده های کرامی خواجه محمد سعید و خواجه
محمد معصوم سلمهم الله سبحانه در نا بسرار غا معنه الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی فرزندان کرامی بدیت که از احوال ظاهر و باطن خود نوشته اند شاید
بواسطه تمادی ایام مفارقت نسیا بجال دور افتاده که ان طاری شده است
ما حسم ارحم الراحمین داریم که ابلیس ثقه بکاف عبده تسلی ده غربا با امرادات
عجب کار و بار است با این همه نا پروائی شما خاطر همیشه متوجه احوال شما است
و خواهان کمال شما دیروز بعد از بامداد مجلس سکوت داشتیم ظاهر شد که
خلعتی داشتیم از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجای آن خلعت

نشنید

نشنید بخاطر آمد که این خلعت زایده را بکسی خواهند داد یا نه آرزوی آن شد که
اگر آن را بدهند بفرزندی ارشدی محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی
مرحمت فرمودند و آن خلعت را اورا تمام پوشانیدند و این خلعت زایله
کنایت از معامله قیومیه بوده است که به تربیت و تکمیل تعلق داشته و باعث
ارتباط باین عرضه مجتمعه او بوده و این خلعت جدیده را چون معامله
تمام رسد و متحلی خلع گردد امید است که از کمال کرم آن را بفرزندی اعزی
محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره تضرع این دولت مینماید و اثر اجابت
می فهمد و فرزندی ام متحلی این دولت می یابد مصرع با کریمان کارها
دشوار نیست ⁂ اگر استعداد است هم داد اوست تعالی بیت نیاوردم
از خانه چیزی نخست ⁂ تو دادی همه چیز من چیز تست ⁂ قال الله تعالی اعملوا
آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور میدانند که شکر عبارت از صرف العبد
جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوای الظاهرة والباطنة الی ما خلق و اعطاه
لاجله لولاه لما حصل الشکر والله سبحانه الموفق این قسم علوم از اسرار خفیه است
هر چند بصرفه گفته میشود اما اخفاء آن لازم است که مردم مفتون نگردند و بگران
مشکلی که داشتیم که آن معامله شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خاطر جمع
نماند شاید که درین منظر رونیت خواجه معین الدین را هم مدخلی باشد محمد معصوم
آن مشکل را ظاهرا در خاطر داشته باشد والسلام مکتوب بیست و ششم بشیخ

مکتوب ... یکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته بود و ترغیب به احیای سنت و تهدید از بدعت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه

اخوی اعزی شیخ حسن احسن الله آماله رسید خوشوقت ساخت و آنچه از علوم و معارف
اندراج یافته بود مطالعه آن فرحت بر فرحت افزود و حمد الله سبحانه که علوم
و معارف صحاح و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقاید حقه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت
استقامت کرامت فرماید و بمنتهای مقاصد علیه رساند شمه از رفع بدعتها گوید و احیای
چه نعمتیست که درین طور ظلمات بدعت صباح دولتی توفیق رفع بدعتی از بدع نماید
سنتی از سنن نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیای سنت نماید بعد از آنکه
عمل آن سنت مرتفع شده باشد آن کس را ثواب صد شهید است از اینجا بزرگی این عمل
دریابند اما السعد روحیه رعایت کنند که کار را بایقاظ فتنه نکشد و یک جا
بسیار سعیه نکردد که آخر الزمان است و آوان ضعف اسلام رسائل که فرستاده بودند
نیز از مطالعه آن فرحتها روی داد حمد الله سبحانه که در علوم موافقت با این فقیر
بسیار است و در کشف متابعت افتاده است و نظرها بیک بلند رفته کتابت شما را که
متضمن حال اما و علوم و استفسارها بود با خوی خواجه محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در
وقت جواب نوشتن حاضر سازد اتفاقا گم ساخت بنابران در تفصیل اجوبه
توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود آن را نوشت مجملا آنکه احوال مستند
است و صحت علوم که این دیگر در تربیت و تعلیم فرزندان مغفور پناه مولانا

احمد سعی بلیغ

جهتمندان را

احمد سعی بلیغ مرعی دارند و باداب ظاهره و باطنه هدایت نمایند و سایر یاران
بلکه جمیع اهل اسلام ان نفعه را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از ایشان
بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق بعضی از مکاتیب جلد ثالث را
خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است مستفید گردند اوقات فقیر بجلسات
در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بی اختیار پیدا میشود و در اوقات
دیگر با آنکه اسرار غریبه فاضه می نمایند از نوشتن نفرت پیدا میگردد تا بجهی که
بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنابران در تفصیل جواب کتابتهای شما که رسیده
فتور می افتد و نمیتوانم بتکلف چیزی نوشت باقی احوال از حسب جمعیت
همراهی عسکر بعنایت الله سبحانه مخلصی متیسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی
باستقامت دارد و جمیع یاران انجائی را دعوات مخصوصه است والسلام

مکتوب بیست و ششم بحضرت مخدوم زاده ها سلمه الله سبحانه در بیان واقعه که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیده اند و بشارتهای علیا یافته اند صحیفه شریفه فرزندان

گرامی رسید حمد الله سبحانه که نصیحت و فتحات اند معامله که بنازکی امر فرزندی
داده است می نویسیم بیک استماع نمایند شب که شب شنبه بوده بمجلس سلطان اکبر
رفته بودم بعد از یک پهر شب برگشته آمده سه سیاره از حافظ شنوده بر او ده
از دو پهر شب گذشته بود که خواب میسر شد بعد از حلقه صباح چون که وقت شب
داشته بود بخواب رفت می بینید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از برای تعزیه

بصحبت در

اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادة مشایخ است که خلفا را مینویسند و یکی از
یاران جهت من درین معامله است درین اثنا گویا ظاهر گشته است که در انصرامی
این اجازت نامه نحوی از قصور است و تعیین وجه قصور هم دران وقت معلوم است
آن یار که متصدی این خدمت است باز دیگر گویا این اجازت نامه را در ملازمت
آنسرور برده است علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات و آن سرور بر پشت آن اجازت
نامه دیگر نوشته اند یا نویسانده این تشخیص نشد اما نسبت بآنسرور معلوم است و بعد
از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه وعلی آله الصلوة والسلام مضمون این
اجازت نامه آنست که در عوض این اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت
داده اند و در مقام شفاعت نصیب عنایت فرموده و کاغذ هم طولانیست و سطرها
بسیار نوشته اند من از ان یاری پرسیدم که اجازت نامه اول کدام است و ثانی کدام
نوشته اند کدام و من دران وقت می یابم که من بآنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
در یکجام و در رنگ پسر با پدر زندگی می نمایم حضور آنسرور داخل و بیت آنسرور
علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات بر من غریب نیست و آن کاغذ را پیچیده در دست خود
نهاده و در رنگ فرزندان محرم داخل حرم شریف آنسرور گشته ام کلان کلان
مؤمنان مراد حضور آن سرور بعضی خدمات با تهتمام میفرمایند و میگویند که ترا
تو داشتیم چنان و چنین باید کرد و درین اثنا افاقت روی داد از خاطر رفت که
وجه آن قصور چه بود معاینه میشد همان قدر که چشم وا میشد خصوصیات آن وجه

از خاطر میرفت

از خاطر میرفت بخاطر شمایان مانده باشد که درین باب سخنی پیشتر هم مذکور ما میکردیم که
این نسبت علیه عجب است که باندازه خود ظهور نمیکند بخاطر میگذشت که ظهور آن
ظاهر او ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسر آید ازین واقعه تسلی و تشفی آن تردد
حاصل گشت و قرب قیامت است و وقت تراکم ظلمات که ام حریت وجه نورانیت
مگر حضرت مهدی باشد علیه الرضوان که بخلاف فرق ظاهر تائید یافته ترویج آن نماید
شکر اللّه سعیهم امروز طعامهای ملون که بروحانیت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة
والسلام می برند و مجلس شادی میسازند اگر فقرا نیز شاید که از ان طعامها تناول
نمایند دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بنای واقعه که رو داده بود که یاران آن ها
بخواهی قبول نکردند بعد از زمانی ظاهر گشت که بمحض کرم آن را نیز قبول فرمودند
و تا نشر اقبول ظاهر گشت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک وعلی جمیع النعماء درین
ایام معارف غریبه و علوم عجیبه رو مینماید هر کوی یا آن متعرق قوم گشته است و معامله
برنگ دیگر ظاهر شده فقر زندان دوره معامله عمر نزدیک است تا چه شود و الخیر
فیما صنع اللّه سیکون اشم و صبر نیما ثم ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من
امرنا رشدا والسلام مکتوب صد و بیست و هفتم بخواجه محمد اشرف در بیان سبب فتور
در رابطه نسبت و التذاذ در طاعت بخواجه محمد اشرف بعد الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفه شریفه اخوی اعزی رسید حمداً لله سبحانه که
بصحت و عافیت بوده اند پرسیده بودند که لمّ این چیست که چون در نسبت

رابطه فتور میرود و در اتیان سایر طاعات التذاذ کمی یابد بدانند همان و بهی که
بسبب فتور رابطه کشته است مانع التذاذ است گناهیست که سبب فتور و قبض
بوده که کدورت طاری میکردد بواسطه ارتکاب زلات اکر چه اندک بود در
اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریقه است و عروض وجه دوم را
تدارک توبه و استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر آن مرتفع کردد و تمیز
میان قبض و کدورت وقت مطلبه بر حال توبه و استغفار نافع است حق
حق سبحانه و تعالی باستقامت داراد والسلام مکتوب صد و هشتم بملا طاهر
خادم در بیان معاملات که باصل الاصل تعلق دارد و آن مسمی بمعرفت
منقول معنی است معامله که باصل الاصل تعلق دارد دو نوع است
نوعیست که از اینجا بصورت مثالی تا باخر میتوان معلوم میکرد و این معامله
تا وقتیست که سیر در مقاماتی است که آن را با عالم مناسبتی و یا مشارکتی
هست ولو بالوجه دالاسم و آن نهایت تا سیر مقام رضاست و چون
شخصی را سیر فوق مقام رضا میسر کردد از اینجا هیچ معلوم وی نخواهد
بود نه بصورت مثال و نه بار دیگر آخر این زمان آن عارف را علم بحصول
مقامات فوق خواهد بود لیکن خبری از آنها معلوم وی کردد و در ین مقامات
اسم نبوت و رسالت و امثالها نیز مفقودست الاکارم که حضرت حق سبحانه
خود او را در خلد علم آنها را افضیب و انداین سر تا مرتبه مخصوص است که

مشاهدت

مشاهدت مذکور شده است والسلام مکتوب صد و نهم بحضرت مخدوم زاده
خواجه محمد معصوم سلمه الله سبحانه در بیان آنکه ایجاد عالم در مرتبه وهم است
او بواسطه استقرار و تعلق ایجاد نفس امری کشته است و این مرتبه
ورای مرتبه علم خارجیست و بیان آنکه وهم وحدت نفس امریست و وهم کثرت
و تحقق آنکه فنای سالک در وجود ثبات و استقرار او بجهت عیب این مکتوب
بواسطه حوادث ایام ناتمام مانده مرتبه وهم عبارت از مرتبه ایست که
در آنجا نمودنی بود چنانچه صورت زید مثلا اکر در مرات متوهم شود آنجا
نمودنی بود است چه در مرات اصلا صورت را کاین نیست و بیش از نمود
همی آنجا ثبوتی ندارد بکشف صحیح و شهود صادق لایح کشته است که حضرت
حق سبحانه و تعالی از کمال القدره خود عالم را درین مرتبه خلق فرموده است
و بصنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیده و در ان مرتبه هر چند نمود
بوده است اما چون عالم در مرتبه آن مخلوق کشته نمود با بود آمده است
چه ایجاد او تعالی ثبت بود و وجود است و چون نمود با بود آمد نفس امری
کشت و احکام و آثار صادقه بروی مترتب شد و این مرتبه وهم ورای
مرتبه علم و مرتبه خارجیست و این مرتبه بیش از مرتبه علم شباهت
و مناسبت بمرتبه خارج دارد و ثبوت او شبیه به ثبوت خارجیست
بخلاف ثبوت علمی که آن را وجود ذهنی کویند بر طرف دیگر وجود خارجیست

وظهوری که در مرتبهٔ وهمست نیز شباهت تام بظهور خارجی دارد بخلاف
مرتبهٔ علم که انجا بطون ومکنونست گویا در مرتبهٔ وهم ظلال از مرتبهٔ خارج انتزاع
ایجاد عالم در انجا فرموده است و بظل وجود خارجی عالمرا در مرتبهٔ
ظل خارج موجود ساخته پس در نفس خارج جز یک ذات احدیت جل سلطانه
هیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بوجود ظلی عالم با این تعدد و کثرت
بایجاد خداوندی جل سلطانه موجود بود در خارج نفس امر وحدتست و در
ظل خارج نفس امر کثرت چنانچه در علم نیز نفس امر کثرتست پس هم وحدت
نفس امری باشد وهم کثرت وهر کدام را اعتبار علاحده باشد ولا تحد در
فیه چنانچه این خارج و وجود مر عالمرا ظلیت سایر صفات آن از حیوة
وعلم وقدرة وغیرها نیز در روی ظلال صفات واجبی است جل سلطانه
نفس الامر که در ثبوت عالم اثبات نموده می آید نیز ظل نفس الامر مرتبهٔ
خارج است بیت نیاوردم از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز من
چیز تست ؛ قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل سوال تو در رسالهٔ
خود نوشته که ظل هر چه دارد از اصل است و در ظل شی از امانت داری
اصل مستری پیدا نیست پس اگر سالک مستعد بحکم ظلیت هر چه دارد از خیر
وکمال که وجود و کمالات توابع وجود بود باصل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات
خالی یابد ناچار بفنا و نیستی متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند تا مختل

این کلام

این کلام چیست و کمالات را باصل دادن بچه معنیست با وجود ثبوت
و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این فنا در رنگ
آنست که شخصی جامهای عاریت می پوشیده باشد و دانسته که این جامها از وی
نیست از دیگر است که بعاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید
و استیلا تام پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامه این جامها را درست
بصاحب جامه بدهد و خود را برهنه و عریان یابد بحدی که از همنشینان
از برهنگی خود انفعال بکشد و خود را از حیا در زاویه گیرد و چون وجود
سالک در مرتبهٔ توهم و تخیل مخلوق گشته است فنا تخیلی نیز اورا نصیب
چه باستیلا این تخیل اورا بتعین قلبی میرساند و ذوقی و وجدانی میگرداند
وآنچه مقصود از فنا و نیستی است بوجود می آرد چه مقصود از فنا زوال
گرفتاری ظل است و حصول گرفتاری باصل و چون رجوع ظل باصل تقضی یافت
گشت و وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاری بظل زایل گشت و گرفتاری
اصل بجای آن نشست واگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال
گرفتاری ظل میسر نمیگشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال
و مواجید که منافع غریبه این راه است بوهم مدرک میگردد و تجلیات و تلوینات
سالکان در مرآت خیال شهودی میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا الخیال لبشر الحال
درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم و خیال یافته نشده و اکثر ادراک

منطابق واقع برآمده است که پنجاه هزار ساله را راه که در میان عبد و رب است
بکرم خداوندی در اندک مدت قطع مینماید و بدرجات وصول میرساند و خفایا است
دقایق و اسرار غیب الغیب را در مرآت خود منکشف میسازد و سالک مستعد را
مطلع میگرداند از شرافت و بهم است حضرت حق سبحانه و تعالی خلق
عالم را در ان مرتبه اختیار فرموده است و آن را محل ظهور کمالات
خود ساخته و از بزرگی شنیده است که حضرت واجب الوجود آن را نیز
عالم مثال گردانیده است که اوسع جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب را
جل شانه نیز صورتی در ان عالم گفته اند و حکم کرده که حق را جل شانه
مثل نیست اما مثال هست و لله المثل الاعلی صور احکام وجوبیست که
عارف آن را در مرآت خیال خود احساس مینماید و بدقایق و رقایق آنها
ترقی میفرماید سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فنا و بقا باعتبار
تخیل است اگرچه بتعین قلبی برساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکام صادقه
بروی مترتب شود نه باعتبار تحقق و وجود و تو در بعض رسایل نوشته که
فنا باعتبار وجود است و زوال عین و اثر است حقیقت این معامله
چیست جواب چون رجوع وجود ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی
و ذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آید و ارتفاع عین و اثر
گفته شود سوال این حکم بفنای وجودی با وجود ثبوت و استقرار آثار

صادقست

صادقست یا کاذب تمام است مکتوب صد و دهم نیز بحضرت مخدوم زاده
محمد معصوم در بیان آنکه معامله عارف بجائی میرسد که صورت هیچ معلومی
نمیدارد اثر بیان هر ذره از ذرات او شان راه است بمطلوب و بیان آنکه حب
عارف منجر بحب حق است سبحانه و تعالی و بغض او ببغض او تعالی و بحجتین تعظیم
و اهانت آل و اصحاب آن سرور بآن سرور را همین نسبت است علیه و علیهم الصلوة
والسلام این معارف نقل بمعنی یافته چون عارف مقامات ظلال را طی کرده
معامله را باصل الاصل رساند این زمان علم وی که باشیا تعلق خواهد گرد
از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیای معلوم وی بو نبود بوجهی که هیچ از
اینها در وی حصول نکند زیرا آنکه هرچه از شی در وی حاصل خواهد شد ظل
و صورت آن شی خواهد بود نه عین آن شی کما قیل فی تعریف العلم هو حصول
صورة الشی فی العقل اذ لا شک ان الصورة الحاصلة من الشی فی
العقل شبح و مثال لذلک الشی لا عینه کما یشهد به الکشف الصحیح والالهام
الصحیح این زمان عارف عالم را بحق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت
صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواهد کرد و از ظلیت و عینیت و مرآتیت
تحاشی خواهد نمود چون این معامله مربوط بکمالات ذاتیه است و ذات را
سبحانه از عالم غنا ذاتیست ان الله لغنی عن العالمین بخلاف مراتب
بعض اسما و صفات که آنجا این نسبت متصورست بس تا زمانیکه از آن مقامات

نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت بالغیب است درین مقام عارف را
هر ذره از ذرات شاه راهی گردد بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف علم
حصولی که در آن صورت عالم هر شیء را بجناب خود کشته و خود مرات جمیع اشیا
گردد و همچنین در صورت ظلیت و مراتیت هر شیء صاحب این علم را بسوی خود کشته
و نظر بصیرت او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه از قید ظلیت برهد
هر ذره از ذرات موجودات چه عرض و چه جوهر چه آفاق و چه انفس او را دروازه
غیب الغیب گردد باید دانست که چنانچه سابقا آن شخص مرات جمیع اشیا بود
و هرچه میکرد برای خود میکرد و هرچه از دیگری صادر میشد و هرچه میبافت ناچار راجع
بهمان شخص میگشت خواه نیتی میکرد یا نه الحال چون مرات خود را از
آئینه داری باز گردانیده و از تقید ظل باز مانده دستش نادوانی گشته که
هرچه در وی افتد نماند و بیرون خود اندازد و بس ناچار هرچه خواهد کرد
برای خود نخواهد کرد بلکه برای حق خواهد کرد نیت کند یا نه نیت در محبان
نه در مستقین این زمان حب این عارف بحب او تعالی کشد و بغض او
ببغض او سبحانه و همچنین توقیر و تعظیم وی توقیر و تعظیم حق است سبحانه و
اهانت و سوء ادبی منجر باهانت و سوء ادب وی تعالی همین نسبت بوده
اصحاب آن سرور را علیه و علیهم الصلوات والتحیات علی تفاوت الدرجات هم که حب
و بغض ایشان منجر بحب و بغض آن سرور است علیه و علی آله الصلوات والسلام که

فرموده

فرموده من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و نیز همین نسبت
اهل بیت آن سرور را با آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام اما ظهور این
نسبت علیه در حضرت مرتضی و فاطمه الزهرا و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
و در بقیه ائمه اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود میگردد و در ما سوای اینها این
نسبت مشهود نمیشود والسلام

مکتوب صد و یازدهم بشیخ نور محمد تهاری در بیان اسرار غریبه مقام قاب قوسین او ادنی و سرایت عارف

کاتب شمائل خود را در نمی یابد این معارف نیز مشغول بمعنی است در معامله
قاب قوسین در ظاهر رنگی از مظهر هویدا است که ذهاب عین و اثر از
سالک بحصول نه پیوسته بخلاف معامله او ادنی که هیچ حکمی و اثری از
مظهر نمانده پس درین مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه
وجوب و آن خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه
اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از آن بافاضه صورت نیز توان کرد
این سری است بس غامض تفصیل آن شاید در موضع دیگر ان شاء الله
سبحانه ثبت یابد پس مظهر درین معامله امری بود که بوئی از عدم را در آنجا
راه نباشد و شائبه امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی در آن مرتبه
اثبات نمائیم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی از غیر نمانده و در وجه من وجه
و بعینه من عینه کجا هر چند انفعالی که در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید

نیز حق است و ظهوری که دران مرتبه بود ظهور اصل اجمالی بی شائبهٔ ظلیت نیست
و شایان آن مرتبهٔ علیا نه الفغا که شایان آن مرتبهٔ مقدسه باشد آنست که بوئی
از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیری را بهیچ وجه در میان مدخلی نبود زیرا که غیر از
کوثت عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نه آمده اگر انفعالات مراتب
ظلال چنان بود گنجایش دارد باید دانست که درین معاملهٔ او ادنی که
شمهٔ ذکر یافت عارف کتاب شمال خود را نمی یابد سرش چه آنست که شمال او حکم
یمین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم لما
بقیه الا الوجود الصرف ولیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم ولا تقع
فی الزندقه چون این اسرار غامضه و معارف غریبه را در یافتی بشنو که حق
الله سبحانه ثم دنی فتدلی الآیه بدانکه تحقق این دنو بعد از تحقق باسرار او
ادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی و اثری از عارف باقیست و از
کوثت عدم مبرا نگشته اورا قابلیت این دنو نیست بعد از تحقق این دنو تدلی است که
رو بزوال دارد چون تدلی متحقق گردد و عارف را بخلق آرند این زمان
صورت قوسین ظاهر گردد هر چند از قوس اول اثری و حکمی نمانده است لیکن
چون او را ابتدائی مشرف ساخته اند صورت قوسین درینوقت متوهم میگردد
تدلی را پس بعد از تدلی فکان قاب قوسین متاخر است نه حقیقت آن او ادنی
بل ادنی اذ ما بقی من القوس اثنان هناک اثر ولا حکم فلا قوسین ههنا حقیقه

هذا المعارف

هذا المعارف من اسرار الله سبحانه لیظهر بها علی اخص الخواص من عباده والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والبرکات
العلی مکتوب صد و دوازدهم بشریعت پناه قاضی اسلم در بیان آنکه صفات
حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه
حقیقیه واجب الوجود تعالی جل شانه گفته اند لا هو و لا غیره این معرفت وراء طور
عقل است که بنور فراست به برکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
دریافته اند عقل ازین عبارت ارتفاع نقیضین میفهمد بدانکه گفته اند که
در حصول تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت
جل سلطانه مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد
و آنچه علما در دفع تناقض در لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته
هیچ در کار نیست بلکه نظر کشفی منع این تخصیص مینماید و نفی غیریت بهر معنی که
باشد اثبات میکند می یابم که صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس تعالی نیستند
زاید نه غیر ذات او سبحانه هم نیستند اگر چه زاید اند لکن و تعدد است و نسبت متحقق
پیدا کرده اینجا این قضیهٔ مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف
کرده است و نقض شان نموده و آنکه گفته شد که وراء طور عقل است نه بآن معنی است که
عقل بآن مهتدی نمیگردد و از ادراک آن قاصر است نه آنکه عقل بر خلاف آن

حکم مینماید چگونه برخلاف آن حکم نماید که آن را تصور هم نکرده است بلکه از
حیطهٔ ادراک او بیرونست حکم باثبات و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا
من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا مکتوب صد و سیزدهم بملا سلطان

سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی در بیان صفات واجب الوجود جل سلطانه
قیامی بذات او دارند تعالی و تقدس مثل الحیوة والعلم والقدرة وغیرها

صفات واجب الوجود جل سلطانه کرم

از کمال التقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که
قیامی بجوهر دارند و صفات واجبی جل سلطانه متقوم بجوهر نند که قیام جواهر باسماء است
والصفات ممکن حکم میت دارند و جماد محض اند و از حیوة و علم
بی نصیب اند قدرتیست که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر میگردد اما
اینها بانفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی
و تقدس که در نظر کشفی این حقیر اینها نیز در رنگ موصوف خود سبحانه
حی و عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود دانا و مشعوف لیکن علم ایشان
از قبیل علم حضوری مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتی
در مرتبه وجوب تعالی و تقدس اثبات نموده می آید همه بثبوت حیوة و علم
مکشوف میگردند و نور صرف در نظر می درآیند گویا آن نور همگی حیوة است
و همگی علم و انکشاف و این دو صفت کمال در آنجا متبین و هویدا است بخلاف
صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرها که باین وضوح انجا مکشوف نمیگردند

بلی آنچه در کار است

بلی آنچه در کار است دران موطن انکشاف کمالات است که بصفت علم تعلق دارد
و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة هم چاره نبود و قدرت و ارادة بمقدورات
و مرادات مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود مقصود از کلام افادات
و تکوین از برای مکونات است مع ذلک هر صفت چون جامع است ناچار
این صفات کمالات در وی کاینست ظهرت او لم تظهر گفته نشود که ازین بیان لازم
آید قیام معنی بمعنی چه صفات هرگاه حی و عالم باشند از قیام حیوة و علم بانها چاره
نبود گوییم که هردو بذات واجب تعالی یکی باصالت و دیگری بتبعیت چنانچه
علما در بقاء اعراض گفته اند که عرض و بقاء عرض هردو قیام بمحل عرض اند و تحقیق
این مبحث آنست که قیام صفات واجبی جل سلطانه بذات اقدس او تعالی نه
در رنگ قیام عرض است بجوهر کلا بل شبیه قیام مصنوعست بصانع که صانع
قیوم مصنوعست هرچند انجا اتصاف است و اینجا اتصاف نه لا بلکه آن قیام
در رنگ قیام شیء است بذات خود اینقدر فرقست که اینجا زیادتی ثابت
است و انجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحد غیبت نرسانیده است که
لاغیر فرموده اند پس هردو جا تغایر اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصول
اتصاف اینجا مثل اتصاف انسانست باکتسابات و اتصاف جوهر بجوهریت بلکه گوییم
دران موطن که ذات اقدس و صفات حقیقیه مقدسه اند که بحضرت ذات قائم اند
هیچ ملاحظه صفت و اتصاف اینجا کاین نیست نه در حضرت ذات ملاحظه او موقوف

[illegible]

هیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم بیچون و اگر حیوانست نور است و اگر علمست نور است و علی هذا القیاس
و این نور اقدس بیچون را اگر ظهوری در مرتبهٔ ثانی بی تغیر و انتقال اثبات نموده اید
هر آینه قابل مظهریت آن را غیر از وجود چیزی دیگر نخواهد بود و لهذا التعین اول نزد این حقیر
تعین وجودی آمده است سایر تعینات تابع اند مر این تعین را و اگر چه اطلاق لفظ
تعین اینجا بمقتضای علوم این فقیر گنجایش ندارد اما چون در قوم این لفظ شایع
گشته است ما هم در اطلاق آن مسامحه نمودیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و چهاردهم در تحقیق صفات واجبی تعالت و کیفیت تعلق علم او تعالی

بکمالات خویش و در بیان آنکه معنی از قیام تعین چاره نبود اما اثبات مجمل ادراک در کار است
و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء متبوعین و انبیا تابعین و ملائکه کرام
علی الانبیاء علیهم الصلوات والسلام و مبادی تعینات اولیا و عوام مومنین و کفار و وجود
[illegible] صفات حقیقیه که در مرتبهٔ حضرت ذات تعالی و تقدس اثبات نموده اند
تعینی از این اثبات در آنحضرت جل سلطانه و تنزلی پیدا نمیگردد و مرتبهٔ دیگر ورا از مرتبهٔ
اولی ثابت نمیشود و بوجهی از وجوه انفکاکشان صورت نمی بندد و تا مرتبهٔ ثانی
متحقق نشود و انفکاک بوجهی از وجوه حاصل نگردد تعین و تنزل صورت نه بندد و حضرت
ذات تعالی و صفات حقیقیهٔ او سبحانه گویا در یک مرتبه کاین اند و با وجود زیادتی گویا
عین ذات اند تعالی و تقدس و هر چند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه در حضرت
او سبحانه اما حکمشان از حکم سایر اجمال و تفصیل علاحده است چه اجمال در مرتبه است که

تفصیل

تفصیل در آن مرتبه کاین نیست بلکه مرتبهٔ تفصیل دون مرتبهٔ اجمال است و در آن حضرت
جل سلطانه این معنی مفقود است و تفصیل در عین مرتبهٔ اجمال است و این معرفت ورای
طور عقل است که نظر کشفی بآن مهتدی گشته است و علم واجبی جل سلطانه در آن مرتبه که
باین صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذاتیه
خود علم حضوریست و اینها با وجود زیادتی گویا عین عالم اند و حضورشان در رنگ
حضور نفس عالم است از کمال اتحادشان است بحضرت ذات تعالی کما ان حکم غیر
از صوفیه صفات را عین ذات گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده
اند و شیخ لا هو کرده اثبات لا غیر فرموده و کمال آنست که با وجود تصدیق
لا هو اثبات لا غیر نموده آید و با وجود زیادتی سلب غیریت کرده شود
این کمال موافق مذاق علوم انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات و
مطابق آرای صائبهٔ فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم باید
دانست انکشاف ذاتی در آن مرتبه که بحضرت ذات تعالی و صفات مقدسهٔ
او سبحانه تعلق دارد از قبیل علم حضوریست چه صفات مقدسه را نیز حکم
حضرت ذاتست تعالی و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم
حضوریست زیرا که علم حضوری عبارت از حضور نفس عالمست و چون صفات
نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون صورت آنها از آنها
منتزع نمیگردد و حضور نفسشان کاین است از قبیل علم حضوری بود و یکی دیگر

بصفت علم تعلق دارد از قبیل علم حصولیست زیرا که علم حصولی عبارت
از صورت حاصله است از معلوم در علم و نزد این فقیر محقق و مکشوف
گشته است که صورت هیچ معلومی در علم وجوبی جل شانه منتقش نیست و علم
او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه فکیف حصول صورت در ذات عالم
بلکه علم او تعالی تعلقی است بمعلوم و انکشافی است بان بی آنکه صورتی
از معلوم در علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش و صور علمیه خالی
مع ذلک لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السما این قدر
مکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد و ازین تعلق صورتی
از معلوم منشرح میگردد و قیامی بان علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی
در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منشرح و قیامی بعلم بلکه
بعالم پیدا میکند راست می آید که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت
علم تعلق بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار از ان کمالات باین
تعلق صور تمامی علمیه منشرح خواهد گشت و قیامی بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه
حلولی و حصولی آنها را در علم ثابت ندانند سوال این صور علمیه را قیامی
بصفت علم پیدا کرد لیکن معلوم نشد که محل ثبوت این صور کدام است معنی را
چنانچه از قیام بعین چاره نیست از محلیت عین نیز او را چاره نبود جواب
بلی معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست

مقصود

مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام اوست بان نه امر زائد
بر قیام هر گاه در جواهر مجرده ممکنه که کالظلال اند مر آن صور علمیه را و آن صور مبادی
تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ محلی و رنگی ثابت نیست بلکه
هیچ در کار نیست اگر این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش تعجب است این صور
علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض در باب
شان محل در غلط مانی که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که
قیام اعراض بانها است با اعراض چه رسد بلکه در اعراض هم گوییم که مقصود
از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنها بان محل نه آنکه محل باستقلال
مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبه وجوب کاین اند که محل
و مکان را انجا گنجایش نیست و غیر از قیام متصور نه صفات حقیقت ذات
بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت و محلیت اینجا کاین نیست و ثبوت
ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم یافته است زیرا که در آن حضرت
نه خارج را گنجایش است و نه عالم را هر گاه وجود را در آن حضرت جل سلطانه
بار نباشد وجود ذهنی و خارجی را که اقسام او نیند انجا چه مجال بود و ظرفیت
علم و خارج انجا موجود را چه گنجایش باشد پس این صور علمیه ثابت باشند و قائم
بصفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی در اینها متحقق نشود بلکه وجود
علمی و خارجی عار شان بود که از صفات امکان و سمات حدوث است فان کل ممکن

حادث عندهم و در مرتبهٔ وجوب فی وجود هر چند وجود ثابت گشته است اما
ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشده که ظرفیت و مظروفیت را
انجا مجال نیست یک استماع نمای صورت معلوم عبارت از نفس علمست
حصول و حلول او در علم بجز معنی باشد متاخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه که
عبارت از اعیان ثابته اند و حقایق ممکنات اند ثبوت شان در خزانهٔ علم است
پس و در خارج علم بوئی از وجود بایشان نرسیده است لیکن عکوس آن
صور علمیه چون در مرات ظاهر وجود که جز او در خارج موجود نیست افتاده اند
متوهم میگردد که آن صور در خارج موجود شدند در رنگ صورتی که چون در مرآت
منعکس میگردد متوهم میشود که آن صورت در مرآت است فیالیت شعری
ما المراد هو لا الکبراء و ما معنی حصول الصورة فی العلم و ما الصورة التی هی
الانفس العلم و فی الغایب علمه تعالی ازلی قدیم بسیط وحدانی تتعلق بمعلومات
متکثرة حصلت من تعلقه صور متعددة متمیزة لتلک المعلومات من غیر ان
یثبت حصولها و حلولها فی ذلک العلم الازلی کیف تحل الصور المتعددة فیه
وهو یستلزم التبعض و التجزی و الانقسام للمحل و فرض شیء فیه غیر شیء و هو یوجب
الترکیب المنافی للقدم و الازلیه عجب معامله است ارباب معقول صورت حاصله
معلوم را در ذهن اثبات کرده اند و حلول آن را در ذهن دانسته نه در علم
چه الصورة نزد شان عین علمست نه حال در علم و متبادر از عبارات

صوفیه

صوفیه متاخرین حصول آن صورة است در علم که آن را باطن وجود گویند
وهو سبحانه اعلم باید دانست که این صور علمیه که از تعلق صفت علم بکمالات مندرجه فی ذاتیه
او تعالی ثابت گشته اند بنظر کشفی لایح میگردد که ایشان را سواه و علم ثابت
و انکشاف که مناسب علم حصوری بود ایشان را نسبت بکمالاتی که در اینها مندرج است
گاهی نشد چنانچه تحقیق این مبحث در مکتوبی بتفصیل بیان نموده است اگر از عرب
این معرفت خفائی نماید و احتیاجی افتد انجا رجوع باید کرد و چون از بیان
سابق واضح گشت که ذات اقدس او تعالی و صفات مقدس او سبحانه در یک مرتبه
گاین اند و از ثبوت زیادتی صفات هیچ تعینی و تمیزی در آنحضرت جل سلطانه
پیدا نشده است بدانکه این مرتبهٔ مقدسه را که حضرت ذات مع صفات است
تعالی در مرتبهٔ ثانیه ظهوریت اولی بی شایبهٔ تغیر و تبدل و آن نزد این حقیر
از روی کشف و شهود مرتبهٔ حضرت وجود است که خیر محض و کمال صرفست
و قابلیت ظهور جمیع کمالات دارد و بطریق ظلیت و غیر وجود را این دولت میسر نشده
الشیء اکو علمی آن مرتبهٔ مقدسه متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانکه گذشت
هر آینه اول چیزی که از آنحضرت جل شانه منتزع گردد حضرت وجود خواهد بود و کمالات
دیگر توابع او خواهند بود و از اینجاست که هم غیر از صوفیه و غیرهم وجود را عین
ذات سبحانه تصور کرده اند و تعیین وجود را لا التعیین انگاشته و ثبوت
این تعین اسبق ماورا علم و خارجست چنانچه تحقیق این معنی در مواضع کثیره

بیان یافته است واین حضرت وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه
وصفاتیه است اجمالاً واین مرتبه جامعه اجمالیه التفصیل است مگر توان گفت
تعین ثانیست که اول چیزی که در مرتبه تفصیل ثبوتی پیدا کرد صفت الحیوة است
ام جمیع صفات واین صفت حیواة گویا ظل آن صفت الحیوة است که در مرتبه
حضرت ذات تعالی ثابت است لاهو ولا غیره درحق آن کاین واین ظل چون در
مرتبه پیدا شده است که ورا مرتبه حضرت ذاتست تعالی هر آینه لا غیره درحق
او ثابت بود واو براغ غیریت متسم باشد والعلم بعد صفت الحیوة صفت العلم بطریق
ظلیت چنانچه در صفت الحیواة گذشت کاین است واین صفت جامع جمیع صفات
وصفة القدرة والارادة وغیرهما با وجود استقلال گویا اجزای او شده
زیرا که این صفت را بحضرت ذات تعالی وتقدس نوعی از اتحاد است که غیر
او را نیست چه در صورت علم حضوری اتحاد علم وعالم ومعلومست وقدرة
هر که بقادر و مقدور متحد گشته است و در ارادت که تخصیص احد المقدورات
نیز این اتحاد کاین نیست علی هذا القیاس فی نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت
خلیل علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بالاصالت تعین اولست که تعین
وجودیست ومرکز این تعین که اشرف اجزای اوست بالاصالت مبدأ تعین
حضرت خاتم الرسل است علیه وعلی آله الصلوٰة والتسلیمات چنانچه در مکتوبی تحقیق
این مبحث بتفصیل ذکر یافته است وچون ولایت حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوٰة

والسلام

والسلام ولایت اسرافیل است علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام هر آینه
مبدأ تعین حضرت اسرافیل نیز همین تعین وجودی باشد علی نبینا وعلیه الصلوٰة
والسلام ومبدأ تعین هر پیغمبری ورسولی بالاصالت حصه است از حصص این تعین
اول وجودی وازامتان نیز اگر کسی را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوٰة
والتسلیمات درین تعین وجودی نصیبی باشد وحصه یا نقطه از حصص نقطه
آن تعین مبدأ تعین آن کس بود مجوز است بلکه واقع وتا درین تعین مبدأ
تعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات تعالی بالاصالت گنجایش ندارد
ملائکه عالیین را که مقربان حضرت اند علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات
نیز مبادی تعینات درهمین تعین وجودیست که وصول بحضرت ذات تعالی
مربوط بآنست باید دانست که این صفت العلم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی
پیدا گشته است هر چند حصه است از حصول آن تعین وجودی اما چون جامعیت
دارد گویا در رنگ نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعین است وآن را هم
اجمالست وهم تفصیل اجمال حکم مرکز دایره دارد وتفصیل حکم محیط آن مرکز
این تعین علمی که اجمالست کانه ظل مرکز آن تعین اول وجودیست ودراین
علاقه جمعی تعین کرده اند که مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علی نبینا و
علیهم الصلوٰة والتسلیمات اجمال حضرت علمست لا بلکه این اجمال ظل مبدأ تعین
اوست علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام که مرکز تعین اول وجودیست کما مر در همین

و نیز
این اجمال التعین اول گفته اند و مرتبه فوق را لاتعین دانسته و عین حضرت
وجود انگاشته بلی عین وجود است اما تعین منسوب است چنانکه گذشت
پوشیده نماند تعین اول هر چند حصص مندرجه آن مبادی تعینات انبیاء کرام
و ملائکه علیین عظام است علیهم الصلوات و التسلیمات اما در آن مرتبه چون اجمال
کاین است مبادی هر کدام علاحده بتفصیل معلوم نمیگردد و بسمی باسمی کرده
نمیشود و چون تفصیل یافت مبادی هر کدام متمیز گشت و نام علاحده یافت
مثلاً یک حصه آن تعین اول وجودی اسم الحیوة است و حصه دیگر اسم العلم
علی هذا القیاس شهود میگردد که اسم الحیوة باعتبار جامعیتی که دارد مبداء
تعین ملائکه علیین عظام است علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات و نیز حضرت
روح الله را که مناسبت بملاء اعلی دارد ازین مقام نصیبست علی نبینا و علیهم الصلوات
و التسلیمات و حضرت مهدی علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح الله
دارد ازین مقام امیدوار است علی نبینا و علیه الصلوات و السلام باید دانست که
هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعین ثانی تفصیل یافته است مبداء است
مر هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدا تعین حضرت خاتم
الرسل است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و قدرت مبدا التعین حضرت عیسی
علی نبینا و علیه الصلوات و السلام و تکوین مبدا التعین حضرت آدم علی
نبینا و علیه الصلوات و السلام و جزئیات این اسمای کلیه مقدسه مبادی تعینات

سایر انبیا

سایر انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات هر گروهی ازین بزرگواران که
مناسبت باسمی خاص دارند و نبی خاص مقتدای ایشان را مناسبت است
بجزئیات آن اسم مبادی تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که
مبدا تعین آن پیغمبر است علیه الصلوة و السلام و همچنین تعینات سایر مومنان
جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که مبدا التعین پیغمبریست که اینها بر قدم اویند
علیه الصلوة و السلام و مبادی تعینات کفار باسم المضل تعلق دارند و ازین
مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دایره وجوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع
در دایره ممکنات است و حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که از کمال
کرم و احسان خود فیوض و انعامات خود را بدیگران عطا فرماید و گنج مخفی نماید
خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید الکه
از انجا چیزی جدا شود و اینجا ملحق گردد که آن از سمات نقص است تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق افاضه انعام و احسان است باینان
نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل شان چه شیونات و کلا اسما و صفات
وی سبحانه بحد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند در حضرت جل
همه کمال بالفعل حاصلست بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود اگر شهود
و مشاهده است در حضرت جل شانه از خود بخود و اگر علم و معلوم است هم خود

علیهم الصلوات والتسلیمات

عالم خود معلوم است و همچنین خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات اینجا
مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را به بیچون راه نیست چه با خلقیت نسبتی که
مرآت کمالات او سبحانه کرده در کدام آیینه در آید او و عالم چه بود که
تفصیل آن اجمال نماید در آنحضرت جل شأنه در عین اجمال تفصیل است و
در عین ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت اینجا بیچونست متوهم میکرد که
اجمال را تفصیل درکار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال
باین تفصیل است و حق آنست که اینجا هم اجمالست و هم تفصیل کمال را والله
واسع علیم باید دانست که خلق این عالم در مرتبهٔ واقع شده است که آن را
هیچ مزاحمتی و مدافعتی با آن مرتبهٔ مقدسه نیست و جود احد الموجودین هر چند
مقتضی تحدید وجود آخر است اما آن قاعده اینجا مفقود است که وجود عالم
هیچ تحدیدی و نهایتی با آن وجود اقدس پیدا نکرده است و هیچ نفی و جهتی
اثبات ننموده صورتیست که در مرآت متوهم میکردد و ثبوت او در مرتبهٔ وهم
کاینست و این ثبوت را هیچ مزاحمتی و مدافعتی ثبوت زید که اصل آن صورتست که
حاصل ننمود و وجود عالم در رنگ وجود آن صورتست که در مرتبهٔ وهم کاینست که
هیچ مزاحمت با اصل ندارد که در خارج موجود است و ازین ثبوت و همی صورت
هیچ تحدیدی و نهایتی و جهتی دران ثبوت خارجی که اصل آن صورتست پیدا
نشده و لله المثل الاعلی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که

گفته اند

گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابتست یعنی عالم در مرتبه خلق یافته است که
آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم است که هر صورت منعکسه مرآتیه را ثابتست
نسبت باصل خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود
خارجی نیز دران مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود که خارج را انجا
گنجایش نیست هر گاه وجود از ان مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که
فرع وجود است و قسم او است خاتمه جزء این همه مبادی تعینات که
مذکور شد از تعین وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت بموجودات ممکنة
این نشأه دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط
با آن مبادی عالیه است اما موجودات اخرویه مشهود میکردد که منوط
باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات شان امور دیگر است
و آن امور نزد این فقیر آن کمالات ذاتیه که گردی از ظلیت بدامن
پاکشان نرسیده است و اندراج دران مرتبهٔ اقدس دارند بلکه دران مرتبه
مقدسه مفصل و متمیز اند بتفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات مفصلهٔ ذاتیه
مقدسه هر کدام مبدأ تعین وجودیست از موجودات آن نشأه اخرویه
وجود اهل جنت را گویا مناسبتی نیست با تعینات وجودی جملی و تفصیلی که
بنشأه دنیویه تعلق دارد و موجودات آن نشأه که نه مواجه اند مر آن مرتبهٔ
مقدسه را بر عکس موجودات این نشأه که از مواجهت قلیل النصیب اند

دارند

آن نشأه دایمه را چه بیان نماید که از آن مرتبه مقدسه چه قسم نصیبها حظها

هنیا لارباب النعیم نعیمها ومن بعد هذا ما یدق صفاته مصرع وما کتمه احظی لدیه

واجمل ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و پانزدهم بعرفان پناهی میرزا حسام الدین احمد در جواب

استفسارها الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع

فقرا اینجه در مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه

شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن

مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین

با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمی در آید

بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان همراه برونند بنظر مستحسن

می در آید امید است که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از باره

سیادت مآب نوشته بودند که اطبا الضرر آن حاکم اند مخدوما شفقت

آثارا در نظر فقیر هر چند با متعلقان ملاحظه نموده می آید هیچ ضرری در آن باره نمی نماید

غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضرری است تا در حبشی

چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است و ظلمتی که هست از راه دیگر است والامر

الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید لله سبحانه الحمد لله

والمنة که رو بصحت دارد و نبیره آمده دعا مسئول است قرة العین خواجه جمال الدین

حسین

استقامت

حسین با خوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت

مخدوم زاده های کرام بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند مکتوب صد و

شانزدهم بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق الله جل سلطانه

حضرت حق سبحانه و تعالی بر جاده اعتدال و مرکز

عدالت کرامت فرماید چه دولتی است حضرت واهب العطایا جل سلطانه

بنده را بخصوص به بعضی از فضایل و مزایا گردانیده کلیه حوایج جمعی از بندگان

خود را بمحل تصرف او حواله فرماید و او را ملاذ و ملجای الخلق گرداند

چه نعمتی است که جمعی از خلایق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده

با او مرتبط سازد و تربیت ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندی بود که

بجهد این دولت قیام نماید و هوشمند باشد که بشکر این نعمت اقدام فرماید

و خود را خدمتگار عیال صاحب خود داند و تربیت عبید و اماء

مولای خود را اشرف خود انگارد حمد لله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر

ایشان رطب اللسان اند و حدیث کرم و احسان ایشان را بر زبان دارند

مکتوب صد و هفدهم بمیر منصور در بیان اختیار کردن از صحبت اغنیا

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحایف شریفه اخوی اعزی حاجی

یکی بعد دیگری رسید خوشوقت ساختند حمد الله سبحانه با وجود اسباب پریشانی

در محبت ارتباط فقرا که داشتند تلونی راه نیافته است و منافی و سبب فتور

نگشته یکی ازان ارتباط قوه بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت این طائفه
استقامت کرامت فرماید که سرمایه سعادت است شفقت شعارا درین ولا تربیت
شوق و انزوا غالب آمده گوشه اختیار کرده است و بغیر از جمعه بجماعت
نمیرود و جماعت پنجوقتی در همان زاویه منعقد میشود و راه ملاقات مردم مسدود
گشته است اوقات بسی بجمعیت بسر میبرد و منتهای تمام عمر گویا حالا میسر شده
الحمدلله سبحانه علی ذلک باقی احوال صوری هم بعنایت معروف فرزندان و متعلقان
همه بجمعیت میگذرانند جناب خواجه عبدالله پیش از ماه مبارک رمضان بدهلی
تشریف بردند الحمدلله سبحانه که خواجه درین آمدن فواید بسیار حاصل کردند
دورق را تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریای تنزیه غوطه خورده اند
و متوجه عمق اند و از ظاهر بباطن بلکه باطن بطون میروند تفصیل احوال
چون حافظ بهاء الدین انجا آمده اند شاید بتفصیل تر گویند مکتوب صد و
نهم بمیرزا حسام الدین احمد در یافت و در غیب احوال ظاهر و باطن
الحمدلله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه کرامی که از روی
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشته اندراج
یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که در اجمیر نوشته بودید اعتراضها
دارد و در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون تعیین مواضع اشتباه
نوشته بودند باندازه آن چند مقدمه در حل این اشتباه نوشته آید والله سبحانه

الهادی

الهادی الی سبیل الرشاد مخفی نماند که سیر مرادی و سیر مریدی امری ایست که
بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد لازم امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد
بس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد مع ذلک کسی را که
حضرت حق سبحانه قوه حدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب
آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانه که
او بان ممتاز است مشاهده کند تواند که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ
محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله اجتماع که
قمر را با شمس است حکم کنند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه این معنی بر
غیر ارباب حدس حجت نبود گو نبود و نیز حضرت خواجه ما قدس سره در
اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید که
یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق
حال این فقیر دانسته میخواندند بیت عشق معشوقان نهانست و ستیر
عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر ؛ لیک عشق عاشقان تن زه کند
عشق معشوقان خوش و فربه کند ؛ و از مردان هر که واصل گشته است
براه اجتبا رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات
صاحب عوارف قدس سره در مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح
باین معنی فرموده است و راه مریدان را راه انابت و راه مرادان را راه اجتبا گفته

قال تبارک و تعالی الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب آری راه اجتبا
بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و اتباع ایشان را در رنگ [illegible]
کمالات بتبعیت ایشان است نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص بانبیاست علیهم
الصلوات والتسلیمات و اتباع ایشان را از آن اصلا نصیب نیست که آن غیر واقع است
مخدوما وصول فیوض بر سالک را بتوسط وسیلت خیر البشر علیه و علی آله الصلوات
والسلام تا زمانیست که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب است بحقیقت محمدی
منطبق نگشته است و باین متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل [illegible]
عروج این حقیقت را بآن حقیقت [illegible] حاصل شد توسط برخاست چه بود
وسیلت در متغایرتست و در اتحاد متوسط و متوسط و حاجب و محجوب نیست در اتحاد که
اتحاد است بمعامله شرکت است اما چون سالک تابع والحاق و طفیلی است
از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او در الحقیقت [illegible]
علیه و علی آله الصلوات والسلام انطباقی و اتحادی پیدا میشود بیان آن است که
حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوات والسلام جامع جمیع حقایق است
و آن را حقیقة الحقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را
زیرا که محمدی المشرب حقیقت سالک در رنگ جزئی است مران کلی
و محجوبست بروی و این حقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزء است مران
کل و غیر محجوبست بروی و این حقیقت غیر محمدی المشرب را که اتحادی در عروج

پیدا شود

پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد که این بر قدم اوست و محمول بران حقیقت
خواهد شد و شرکتی در کمالات منصبیه او پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت
خادم بود با مخدوم چنانکه گذشت و چون این جزئی را بعلاقه کمال متابعت
بلکه بمحض فضل و محبت خاص بکلی خود پیدا میشود و شوق وصول آن در من
گیرا میگردد و آن قیدی که کار را بجزئی آورده بود بفضل خداوندی جل شانه
رو بزوال می آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقی و
اتحادی حاصل میشود و آنکه گفتیم که محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض
فضل این فقیر را پیدا شده بود و در غلبات آن محبت میگفت که محبت من
بحضرت حق سبحانه از آنجهت است که او تعالی رب محمد است و میان شیخ و
یاران دیگر از این مقوله تعجب میکردند انکار هم که از خاطر شما هم برفته باشد
و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و حقیقت توسط و عدم توسط را
بیان می نماید بشنک استماع فرمایند طریق جذبه را چون کشش از جانب مطلوبست
و عنایت الهی جل شانه متکفل حال طالبست ناچار قبول وساطت
نمیکند و در طریق سلوک چون که انابت از جانب طالبست از وجود وسایط
چاره نبود و در نفس جذبه هر چند وسایط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط
بسلوکست که آن سلوک که عبارة از اتیان شریعت است از توبه و غیره

دیگرها با جذبه منضم نگردد جذبهٔ ناتمام و ابتر است بسیاری از هنود و ملاحده را
دیده‌ایم که جذبه دارند اما چون که بمتابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة
والسلام متجلی نگشته‌اند خراب و ابتر اند و غیر از صورت جذبه نصیبی ندارند
سوال حصول جذبه بنحوی از محبوبیت میطلبد پس کفار را که اعداء الله اند
نصیبی از جذبه چگونه تجویز نموده آید **جواب** تواند بود که بعضی از کفار نحوی
از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذبهٔ ایشان شده باشد
و چون آن را بمتابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام
متجلی نساخته‌اند خاسر و مخذول مانده‌اند و آن جذبه غیر از تحت برایشان
درست نکرده که اصلاح استعداد شان نموده که بجهل و عناد آن را از قوة
بفعل نیاورده‌اند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و در طریق جذبه
اگر توسط متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام که عبارت
از سلوکست وصول بمطلوب میسر شود بی واسطهٔ بی حیلولت امری حجاب
نبود گفته‌اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی الله یعنی اگر کشیده شوید شما بحضرت حق
سبحانه و رسانیده شوید باطن بطون هر آینه در میان شما و در میان
حق جل و علا حیلولت و حجاب امری نخواهد بود و شاید بخاطر شریف شما
مانده باشد که حضرت خواجهٔ ما قدس سره میفرمودند که وصول از راه معیت که
حق را جل سلطانه با آینه است اگر میسر شود ناچار بلا توسط امری خواهد بود

مناسب

مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسلهٔ تربیت است که
عبارت از سلوکست و راه معیت یکی از طرق جذبه است و حدیث
المرء مع من احب علی صاحبها الصلوة والسلام نیز تایید این معنی میفرماید زیرا که
مراد را با محبوب خود چون معیت بثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت
استماع فرمایند هر ظلی را با اصل خود شاهراهیست و هیچ چیز در میان شان
حایل نیست اگر بعنایت خداوندی جل شانه ظلی با اصل خود میل پیدا نموده شود
و گشتهٔ با او بجوید اگر دو بدولت متابعت صاحب الشریعت علیه و علی
آله الصلوة والسلام نیز تایید این معنی میفرماید زیرا که مراد را با محبوب خود
چون معیت بثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرمایند
هر ظلی را با اصل خود شاهراهیست و هیچ چیز در میان حایل نیست اگر بعنایت
خداوندی جل شانه ظلی با اصل خود میلی پیدا **سوال** اگر ظل را با آن اصل وصول
والتحاق حاصل آید هر آینه بی حیلولت امری خواهد بود و چون آن اصل که اسمی است
از اسماء الهی جل شانه ناچار در میان اسم و مسمی او حایلی نخواهد بود و وصول
ظل از این راه با اصل الاصل که مسمی آن اسم است بی توسط امری خواهد بود
والا یضا هر که واصل حضرت ذات تعالی بوصول بیچونی توسط حیلولت
امری در حق او مفقود است هر گاه در صورت وصول بحضرت ذات سبحانه
حیلولت و حجابیت صفات و حجب جل سلطانه مرتفع گردد حیلولت و حجابیت

غیر صفات چه گنجایش دارد **سوال** صفات واجبی را جل شانه هرگاه انفکاک بیکه
از حضرت ذات تعالی جایز نباشد ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل
و موصول الیه بچه معنی بود **جواب** سالک را چون وصول و تحقق با صل خود که
اسمی است از اسما الهی جل شانه و آن سالک ظل اوست حاصل کردد بهر اینه
در میان او و در میان حضرت ذات تعالی هیچ توسطی و حیلولتی نخواهد بود
چنانچه در میان اسم و مسمای و حیلولت امری که این حیثیت لیس زاید بیکه
لازم آمده و نه انفکاک مثل این تحقیق بالا گذشته در مبحث اتحاد حقیقت سالک
بحقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و نیز شمه ازین بیان
در بیان وصول ظل باصل هم گذشته **تنبیه** ساده لوحی ازین علم
توسط که در طریق جذبه و غیرها گفته شده است استغنائی از بعثت
خیر البشر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اگرچه نسبت به بعض بود توهم نکنند
و عدم احتیاجی بمتابعت تبعیت او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام گمان
نبرد که آن کفر و الحاد و زندقه است و انکار است از شریعت حقه او علیه
و علی آله الصلوٰة والسلام و بالا گذشته است که جذبه بی توسط سلوک که
عبارت از اتیان شریعت علی صاحبها الصلوٰة والتحیه است ابتر و ناتمام
و نعمت است که بصورت نعمت برآمده و جمع را بر صاحب جذبه ناتمام تمام
کرده بالجمله کشف صحیح الهام الهام صحیح نیز بیقین پیوسته است که هیچ دقیقه

ازدقایق

ازدقایق این راه و هیچ معرفتی از معارف این قوم بی واسطه او
و بی توسط متابعت او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام میسر نیست و منتهی را
در رنگ مبتدی و متوسط فیوض و برکات این راه به تبعیت و بی طفیل او
حاصل نه **بیت** محالست سعدی که راه صفا : توان رفت جز در پی مصطفی
: افلاطون از بیخبری صفائی که در نفس خود از ریاضات و مجاهدات
یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوٰة والسلام مستغنی دانست و گفت
نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهذبنا ندانست که این صفا که
بریاضات بی توسط متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوٰة والتسلیمات
حکم آن دارد که مس سیاه را اندوده و سازند یا ذهب را البسه علاف
کنند متابعت انبیا است علیهم الصلوٰة والسلام که حقیقت مس را
منقلب گردانیده زر خالص سازد و نفس را از اماره گی باطمینان آرد
حکیم مطلق جل شانه بعثت انبیا و وضع شرایع ایشان را علیهم الصلوٰة والسلام
از برای تعمیر و تخریب اماره متوررساخته است و خرابی او را ملک اصلاح
او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشته علیهم الصلوٰة والتسلیمات
کوه شود سر موئی از اماره گی او کم نگردد بلکه از دیاد سرکشی او نماید **شعر**
هر چه گیرد علتی علت شود : از آنکه مرض ذاتی او منوط بشرایع انبیا است
علیهم الصلوٰة والتحیة و بدونها خرط القتاد باید دانست که جذبه را ...

از نزاران ریاضات و مجاهدات بیاست بعثت این بزرگواران علیهم الصلوٰة والتسلیمات ۳۲

ازسلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما فضل در تقدیم جذبه راست که
سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست که به دولت سلوک
او را جذبه میسر شده است و در تقدیم جذبه بخین است که او بالذات مطلوب
و مدعو است لهذا این مرادان اند و این مریدان و رئیس مرادان و رئیس محبوبان
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی از این
دعوت اوست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و دیگران را بطفیل او
طلبیده اند مراد آن باشند یا مریدان لولاه لما خلق الله الخلق و لما اظهر
الربوبیة کما ورد و چون دیگران همه بطفیل او باشند و او مقصود اصلی از این
دعوت بود علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و
بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ناچار همه
محتاج و باین معنی اگر همه را آل او گویند گنجایش دارد علیه و علی آل الصلوٰة
والسلام که همه پس رو آیند و بی توسط او کمالی اخذ نمی نمایند چه هر که
وجود شان بی توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود تابع وجود اند
بلا توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام یا محبوب رب
العالمین چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت
او که علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بان محبت و حبی جل شانه نسبت که
ثبات بحت او تعالی با ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است حقیقت

ذات تعالی

ذات تعالی بان محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بان محبت
کاینست که تعلق بشیون و اعتبارات دارد یا متلبس با سما و صفات است
یا بظل اسما و صفات علی تفاوت الدرجات فان فضل رسول الله لیس له حد
فیعرب عنه ناطق بفم علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة
المقربین الصلوٰة والتسلیمات والتحیات والبرکات تحقیق این مقام انست که
توسط آن سرور کاینات علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بدو معنی تواند بود
یکی آنکه او صلی الله تعالی علیه وسلم حایل و حاجب بود در میان سالک و در میان
مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطفیل او و بتوسط تبعیت و متابعت
او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بمطلوب واصل گردد و در طریق سلوک و
پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کاین است لکن هو
الکارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب
شهود سالک است و ابای ادراک او احسن حال جذبه تدارک آن نه نماید
و معامله از پرده به بی پرده نکشد زیرا که در طریق جذبه و پیش از رسیدن
بحقیقت الحقائق توسط بمعنی ثانی نیست که طفیل و تبعیت اوست نه حیلولة
و حجاب که پرده شهود و مشاهده و مانند انها بود گفته نشود که این عدم
توسط اگرچه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت خاتمیت علیه و علی آله
الصلوٰة والسلام والتحیة لازم می آید گوییم این عدم توسط مستلزم کمال

آنجناب است علی صاحبها الصلوٰة والسلام مستلزم قصور بلکه قصور در وجود
توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع
درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط
کاین است نه در وجود توسط که اینجا شهود بی پرده است که اقصای درجات
کمالست و اینجا در پرده لیس کمال در عدم توسط بود و قصور در وجود توسط
از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف
نکنند و به تبعیت او شریک دولت همکنان او گردد از اینجاست که
آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل علیه و علیهما السلام رویت اخروی بی توسط و بی حیلولت
امری خواهد بود و در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها الصلوٰة والسلام که
بنده چون بنماز دخل میشود حجابی که در میان بنده و خدا است مرتفع میگردد
لهذا الصلوٰة معراج المؤمن آمده و حظ و نصیب از ان نصیب منتهی واصل گشته
چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است پس ارتفاع توسط و حیلولت
ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض
فضل و کرم آن را عطا فرموده و بحقیقت آن متحقق ساخته بیت من آن
خاکم که ابر نو بهاری : کند از لطف بر من قطره باری : خوش گفت بیت
اگر پادشه بر در پیره زن : بیاید تو ای خواجه سبلت مکن : مشایخ طریقت

قدس سرهم

قدس سرهم در توسط و عدم توسط آن سرور خلاف نها دارند علیه و علی آله
الصلوٰة والتسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروهی بعدم توسط و هیچ کدام
شان بتحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال و قصور شان
سخن نگفته ارباب ظواهر نزدیکست که عدم توسط را کمال ایمان است کفر
دانند و قایل آن را نادانسته تضلیل کنند و توسط را از کمال ایمان
تصور نمایند و قایل آن را از کمل اعیان شمرند و حال آنکه عدم توسط
از کمال متابعتست و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک لهم
لعدم الدرک عن حقیقة الحال قال الله تبارک و تعالی بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله کذلک کذب الذین من قبلهم مخدوما
اویسی گفتن الکاری از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که روحانیتی را
در تربیت او مدخلی باشد حضرت خواجه احرار قدس سره با وجود پیر ظاهر
چونکه امدادی از روحانیت حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی
میگفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیر ظاهر چونکه مددها از روحانیت
حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سرهما یافته اند اویسی بودند علی الخصوص
شخصی که با وجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر هم دارد نزد را الکاری که
سر او بستن عجب الصنایف است مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی
اضافیست نه بمعنی علمی هرچند با بلغ وجوه اشعاری بمعنی علمی هم دارد

مضغه پیرمن هر چند بنده باقیست اما مشغول تربیت من الله باقیست اینجا.
کدام تحریف است و چه سوادب الله تعالی الفصیح بر هر مخذ و ما قصوری که
در معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته
باشد لازم نمی آید از آنکه آن قصور در قایل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگری
از وی افضل بود چه لب معارف است که در وقتی بمقتضای حال آن وقت
صادر شده است و در وقت دیگر بعنایت خداوندی جل شانه چون که
قصور آن معرفت را دریافته است از آن درگذشته و بمقام فوق
رسیده است در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم
سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان
بسیار مستبعد است مخدوما هر که این قسم سخنان نوشته است منشا آن
سکر است ولی مزج سکر درین باب دست تعلیم نبرده غایت ما فی الباب
در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر بسطامی بایزید که
با تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد از ان بوجود آید پس هر که صحو دارد
گمان نکند که سکر همراه او نیست که آن عین قصور است صحو خالص نصیب
عوام است هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو است نه صحو
صرف و همچنین هر که سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبه سکر است نه سکر بحث
آن افتد جنید قدس سره که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح میدهد

چندان

چندان عبارت از سکر آمیز دارد که چه تعداد آن نماید فرموده هو العارف
و المعروف و گفته لون الماء لون انائه و فرموده المحدث اذا قورن
بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف قدس سره که از کمل ارباب صحو است
در کتاب او چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر
در رقعات بعضی معارف سکریه او را قدس سره جمع کرده است از انجا
یافی سکر است که تجویز افشای اسرار نموده هم می آید و از سکر است که
مباهات و افتخار کرده میشود و از سکر است که مزیت خود بر دیگری
اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار انجا کفر بود و خود را
از دیگری بهتر دانستن شرک باشد لیکن سکر در صحو در رنگ نمک است که
مصلح طعام است اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود بیت گر عشق نبودی و
غم عشق نبودی ؛ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ؛ صاحب عوارف
قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله را که از حضرت شیخ عبد
القادر قدس سره صادر شده است بر بقیه سکر محمول داشته مرادش قصور
این قول نیست کما توهم که این عین محمدت اوست بلکه بیان واقع
نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است لابد
بقیه سکر کاین نیست که در صحو خالص با مثال این سخنان تکلم نمودن
دشوار است این فقیر که این همه فاتر در بیان علوم و اسرار این طایفه

علیه نوشته است ظاهر بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است یا در حرج سکر چا شما و کلام که آن حرام و منکر است و گزاف و حمق باقیست سخن بافی که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم سخنان نیافته و دو امامی مردم را از جانب زند بیت فرید

حافظا این همه اسرار ابرزه نیست ؛ هم قصه غریب و حدیث عجیب است

محذور ما این قسم سخنان که منبئ از افشای اسرار باشد و از ظاهر منحرف بود در هر وقتی از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمره این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد و آنرا باندک توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمان را متهم نباید کرد و اشاعت فاحشه و تفضیح و انکشاف هر کاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانان بمجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر بآن منادی کردن که هم قدر من باشد طریق مسلمانی و بهتر آنست که کلمه که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قایل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قایل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمان بخدا و رسول داشته باشد

باشد و در اصطلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قایل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اولی است که باجابت نزدیک است و اگر این مطلوب نباشد و تفضیح مطلوب بود امری دیگر است الله سبحانه و تعالی توفیق خیر دهاد و عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتاب فقیر از آن عزیزی باشد اشتباهی و التباسی در انحراف در علماء سنت شما نیز طاری شده بود ما ما که انعکاس باشد بالتیه که منشأ اشتباه را از خود حل میکردند بر این فقیر نمی انداختند و لیکن فتنه می فرمودند یاران چه کار نماید بعضی از ایشان با وجود قدرت در دفع اشتباه خود را داشتند معاف سکوت ورزیدند مصرع با زیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بوده آنچه ما پنداشتیم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و نوزدهم بشیخ غلام محمد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ الاجل قدس سره فی کتاب العوارف فی الباب الثانی منه فی بیان معنی الکریمة ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید قال الواسطی ای الذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس وهم الذین قال الله تعالی فیهم او من کان میتا فاحییناه وقال الواسطی ایضا المشاهدة تذهل والحجبة تفهم لان الله

تعالى اذا تجلى لشيء خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذي قاله الواسطي
صحيح في حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا لقوم آخرين وهم
ارباب التمكين تجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطي
اولا يدل على ان الذكرى لاهل التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم
الله سبحانه بعد الموت ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا
بقاء فلا حياة لهم بهوية ثانيا لانهم في وسط الطريق والفناء والبقاء
احوال الانتهاء وقوله ثانيا ذكره في بيان الآيات يدل على ان الذكر
لاهل التلوين في حال الاحتجاب والاستتار لا في وقت المشاهدة
والمكاشفة لانه اوان الذهول فيما في هذا القول قوله الاول وان
ذكره في هذه المعرفة في توسط حاله في موضع آخر لان في بيان هذه
الآية فلا منافاة فلا اعتراض للشيخ قدس سره عليه بان ما قاله الواسطي
صحيح في حق اقوام اي لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف هذا لا
لقوم آخرين وهم الارباب التمكين لان الواسطي بين في معنى الآيات
اي الذكرى مخصوص بارباب التمكين لانهم هم الاحياء بعد الموت لا لاهل
التلوين غاية ما في الباب ذكر ثانيا معرفة بر آنسها في بيان احوال اهل
التلوين لا تعلق لها ببيان الآيات فلا اعتراض عليه بانها تخالف
حكم الآيات لان الآية وردت في حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال

قوم آخر

قوم آخرين ولو ان الواسطي لم يخص الذكرى باهل التمكين اولا واثبت الذكر
لاهل التلوين ايضا في حال اصحابهم بقوله ثانيا لما حصل المنافاة بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندي ان الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له
قلب هم ارباب القلوب الذين تقلبت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى
او القى السمع وهو شهيد بيان حال اهل التمكين فانهم القوا سمعهم للفهم في حال
عين الشهود الا ان الذكرى للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع
الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره تحكم هذه الآية بخلاف هذا لا لقوم
آخرين الفناء لكان انسب وكلمة او لمنع الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين
في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم مجال محل المحادثة والمكالمة
وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو في سكر الحال يغيب
سمعه في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكين لا يغيب سمعه في بصره لتمكنه باحقية
الحال ونفهم بالوعاء الوجودي المستعد لفهم المقال لان الفهم مورد الالهام
والسماع والالهام يستدعيان وعاء وجوديا وهذا الوجود يكون موهوبا مبتنيا
اثباتا ثانيا للتمكين في مقام الصحو وهو غير الوجود الذي يتلاشى عند لمعات
نور المشاهدة لمن حاد عن محو الفناء الى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل
المحادثة والمكالمة اي مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره اي الفهم وقع
المشاهدة وهو حال اهل التلوين يذهل عن المشاهدة كما قاله الواسطي الآية

يسمى في بصره اي يفهم في عين المشاهدة وهو حال اهل التمكين بجميع المشاهد
والفهم كمام المس جاوز متعلق بقوله موهوبا اي موهوبا لمن جاوز عن الفنا
ووصل الى البقا لا يخفى انه ما معنى المشاهدة في اهل التلوين والمشاهدة انما تكون
في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات فالاولى في حقه المكاشفة المختصة
بالصفات المتجليات المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير وليس لك
الحضرت المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعوره في عين الذهول
فهمه في نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة
في الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤيته
تعالى في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الاجماع عليه وقال اجمعوا على انه
لا يرى في الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان وما قال صاحب التعرف
قدس سره اقرب الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما تخيل انه سبحانه
يرى فانما يرى رؤيت خيالية اي كشف صورت في الخيال لا الايقان الذي
حصل للقلب وللموقن به ايضا صورت كوشفت للقلب فانهم جوزوا تمثال
للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ارتسم في الخيال صورت
الايقان وصورت موقن به وان لم يكن له تعالى صورت في الواقع لان الخيال
المثال الحاصل للقلب ولساير اللطائف بل كلما وجد ويوجد لها صورت في
الذي هو تمثال المثال الذي هو اوسع العلوم كلها فليس هذا الايقان للقلب
وصورت الحال

ما نه

وصورت

وصورت موقن به تمثل في الخيال بصورت رؤيت وصورت مرئي ولا رؤيت
في الحقيقة للقلب له تعالى فضلا بان يكون للبصر وانما هي رؤيت مثالية للقلب بمثل
ايقانه بصورت الرؤية وبمثل موقن به بصورت المرئي فظن منه انه راه حقيقت
وما هي الا رؤية خيالية للقلب بمثل ايقانه بصورت الرؤية بل نقول ان صورت
الموقن به ليست صورت مثالية للحق سبحانه بل صورت كشف تعلق الايقان
ظهرت في الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى صورت ولو في الخيال وانما هي
صور لبعض مكشوفات قلب السالك من الوجوه والاعتبارات التي هي لها تعلق بالذات
تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس للذات
تعالى صورت ولو في المثال او الخيال فليس له تعالى مثل عندي كما لا مثل له سبحانه
اذ الصورت تستلزم الحد والنهاية ولحفظ مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه عن
التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فنحمد الله الذي اعطانا سلطان
الخيال وجعلها مرآة حصول صور معاني الكمال ولولا الخيال لما ادرك درجات
الاتصال عن دركات الانفصال ولما علم واردات الاحوال فان لكل معنى
وحال صورت فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف
السبع السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات
السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءته تزيد الرغبت الى
الفوق وايضا باراءته يحصل السير على البصيرة وتيسر السلوك على معرفة وسلطانه

يخرج السالك عن الجهل ويكون من اهل العلم فلله سبحانه درة والسلام على من اتبع الهدى
مكتوب صد و بیستم بشیخ عبد القادر درابادی قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباب الثاني من كتاب العوارف
في بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما نزل من القرآن
آية الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف حد ولكل حد مطلع ويتخالج سري ان يكون المطلع
ليس بالوقوف بصفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المطلع ان يطلع
عند كل آية على شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته
فيتجدد له التجليات بتلاوة الآيات وسماعها وتصير له مرايا منبئة عن عظيم الجلال
لا احسن ما قيل في تأييد هذا التوجيه وشرحه ويخطر ببالي بكرم الله المتعال ان
الظهر نظم القرآن البالغ الى حد الاعجاز والبطن تفسيره وتأويله على اختلاف
صفاء الفهم على دقيق المعنى وغامض السر والحد نهايات مراتب الكمال وهو شهود
المتكلم بها وهو التجلي النعتي المنبئ عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلي
النعتي وهو التجلي الذاتي المعرا عن النسب والاعتبارات اثبت لكل حد الكلام
ونهايته مطلعا فيكون المطلع وراء الكلام ووراء نهايته والكلام صفة له تعالى وشهود
المتكلم في مرات تلك الصفة هو نهايات لمراتب كمالها والاطلاع ههنا كون — تجلی تلک
على وراء تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي ذاتي لا مجال له فالوصول الى الذات
فلابد بتوسط صفة الكلام وبتوسل تلاوة النظم القرآني الدال على تلك الصفة
من الخطوتين خطوة من النظم الدال الى المدلول الذي هو الصفة والثانية

الثابت

الثابتة من الصفة الى الموصوف قال العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت
وما ذكر الشيخ قدس سره الخطوة الاولى اتم بها هذا السير وفيه فايدة التلاوة
بها لا غير سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ
رضي الله تعالى عنه بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق رضي الله تعالى عنه وعن
آبائه الكرام ايضا انه خر مغشيا عليه وهو في الصلاة فسئل عن ذلك فقال ما زلت
اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما اتحدت له ناحية التوحيد وانتفى
سمعه عنه سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله تعالى صار بين يدي الله
حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره في تلاوة كشجرة موسى على نبينا
وعليه الصلاة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله
فاذا كان سماعه من الله واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه
وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا الوصف
صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا قوله فالصوفي لما اتحدت له
ناحية التوحيد بيان لقول الامام رضي الله تعالى عنه وشرح لسماعه من المتكلم
حال دل — بان الصوفي لما غلب عليه حال التوحيد وزال عن نظره شهود الغير
صار بين يدي الله حاضرا شهيدا ابجد كلما يسمع كلاما من نفسه
او من غيره انه يسمعه من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على
نبينا وعليه الصلاة والسلام فالامام كلما كرر الآية سمعها من نفسه ومن

لسانه الا ان لاح له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان
صدورها منه ومن لسانه جنيد كالشجرة الموسوية فالكلام الظاهر من المشايخ
كالكلام الظاهر من المشايخ كالكلام الظاهر من تلك الشجرة في انه كلام الله سبحانه
لا محالة اقول بالله سبحانه العصمة والتوفيق ان المسموع من الشجرة الموسوية
كان كلام الله سبحانه لا محالة حتى لو انكره احد كان كافرا والمسموع من
الالسنة ليس في الحقيقة كلام الله وان تخيل الصوفي في غلبة التوحيد انه
كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون محقا صادقا لانه حصل من حركة
اللسان واعتماد المخارج ولا كذلك في الشجرة فان احد الكلامين من الاخر فان
الاول تحقيقي والاخر تخييلي والعجب من الشيخ الاجل قدس سره انه بالغ ههنا
في التوحيد حتى جعل التخييلي تحقيقيا وجعل الكلام الصادر من العبد في غلبة الحال
صادرا من الحق سبحانه وقد اكثر في مواضع اخر من كتابه الاقوال الصادرة
في التوحيد عن اربابها في غلبة الحال وحملها على الحكاية من الله سبحانه وفسرها
عن نفاية الحلول والاتحاد وما فسرها عن ثبوت الحلول بل حكم بالاتحاد
والعينية والحق في هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تخييلي
لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في الذات او في الصفات او في الافعال فسبحان من لا يتغير
بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان ولا يتحد معه احد ولا يتحد صفات
احد مع صفاته ولا افعال احد مع افعاله سبحانه فهو سبحانه هو هو والممكن ممكن دائما

في الذات

في الذات والصفات والافعال والحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من تلوينات
العشق وغلبات المحبة والسكر فلا يؤخذ عليهم بشبيه الحلول ومظنة الاتحاد
المستلزم للكفر والالحاد فانها غير مرادة لهم وحاشا لله سبحانه ان يكون مرادهم
ما هو غير لائق بجناب قدسه تعالى فانهم اولياء الله واحباؤه سبحانه المحفوظون
عن تجويز ما لا يجوز على الله تعالى والذين تشبهوا بهم من غير حالهم وبدون صدق و
تكلموا بكلماتهم وفهموا منها غير مرادهم فوقعوا منه في الالحاد والزندقة حتى
اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله سبحانه وحكموا بصيرورة الممكن واجبا فهم
الزنادقة الخارجة عن المبحث قاتلهم الله انى يؤفكون ولا يخفى ان ما ذكره
الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله عنه وان صدق في حق قوم
من اهل التلوين الذين استولى عليهم السكر وغلب عليهم حال التوحيد لكني
لحسن ظني بشأن الامام لا اجوز صدقه في حقه رضي الله عنه لانه عندي من اكابر
ارباب التمكين والصحو لا يلتبس عنده المتخيل بالمتحقق ولا السماع من الغير بالسماع
من الحق سبحانه فليطلب لكلامه محمل حسن مناسب بحاله غير هذا الوجه ولعله
يمكن ان يسمع العبد كلام الرب تعالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا
وعليه الصلوة والسلام فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع
الا ما هو حرف وصوت قلت مذهب الاشعري ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف
وصوت فجاز ان يكون العبد اذا صار متحققا باخلاقه يسمع بلا حرف وصوت

والاستحالت بديهة الوهم الناشية من قياس الغايب على الشاهد مع وجود الفارق
كيف يقاس والشاهد في مضيق الزمان المقتضي للترتب والتقدم والتاخر والغايب
لايجري عليه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغايب ثبوت الاشياء لا يجوز
في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب في التحقيق ان السماع ان كان بجالسه الشيخ بجالسه
ظاهر وان يكون المسموع ظاهرا فاو صوتا

زايد

قال الشيخ قدس سره في الباب التاسع من كتابه العوارف في ذكر من انتمى الى
الصوفية ومن جملة اوليك قوم يقولون بالحلول حيث لهم ان الله سبحانه ويزعمون ان الله
سبحانه يحل فيهم فيقيم ويحل في اجسام لطيفها ويسبق الى فهومهم معنى قول النصارى فيهم
في اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات اشارة الى هذا
الوهم ويتخايل له ان من قال بكلماته في بعض غلباته كان مضمرا لشيء مما زعموه
مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابي يزيد قوله سبحاني حاشا الله سبحانه ان
نعتقد في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وكذا
ينبغي ان نعتقد في الحلاج قوله ذلك يقول وعلمنا انه ذكر ذلك القول مضمرا
لشيء من الحلول رددناهم كما رددناهم انتهى ياليت شعري ما معنى الحكاية
عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول على معنى الحكاية
اللهم الا ان يقال انه قدس سره اراد ان القايل بمثل هذا القول ان كان

هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد وان يكون حكاية عن الرب تعالى فان العبد
لا يصير ربا لكن القايل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد مثل شجرة
الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابي يزيد قدس الله تعالى
اسرارهما وظاهرة من عبارة الشيخ انه لو لم يحمل على معنى الحكاية يفهم منه
معنى الحلول وليس كذلك اذ ان يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد و
استتار ما سوى الواحد المشهود عند لمعان نور الشهود بلا شايبة حلول و اتحاد
فمعنى قوله انا الحق عند اختفائه عن نظره لست انا بشيء وانما الموجود الحق
لا اني متحد مع الحق او حال في الحق تعالى فانه كفر ومناف للتوحيد الشهودي
فان المشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى تقدير الاتحاد والحلول المشهود
متعدد ولو على صفة الاتحاد والحالية قوله ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات
اشارة الى هذا الوهم اي الحلول والعجب من الشيخ الاجل انه يفهم من امثال هذه
العبارة الاتحاد والحال ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور هو دون الحلول
لان الحلول كينونة نفس شيء في شيء مثل كينونة نفس زيد في البيت والظهور
كينونة عكس شيء في شيء مثل كينونة عكس زيد في المرآة والاول محال في مرتبة
الوجوب لانه يستلزم النقص لتلك المرتبة المقدسة والثاني لا منع لثبوته لا لنقص
عند حصوله فان الاول يستلزم التغير المنافي للقدم والثاني لا يستلزم كما لا يخفى
ولو ظهرت الكمالات الوجوبية في مرايا الاعدام الامكانية لم يلزم منه حلول

الكمالات في تلك المرايا لظهورها ولا انتقالها المنافي للقدم وانما هو ظهور وراءه
كمال في المرآة فتجويز شهود كمالاته تعالى في المرايا الامكانية ليس تجويز الحلول
تلك الكمالات فيها بل هو تجويز لظهور الكمال في المرآة ولا نقص فيه وان كان المجوز
لمثل هذا الشهود صاحب نقص وغير مستقيم على الجادة لكن المقصود دفع توهم
الحلول عنه ودلالة لاثبات كماله وكونه على شيء والله سبحانه اعلم بحقائق الامور كلها
حرفا وصوتا واما اذا كان السمع لكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص بالآلات
فيجوز ان يحصل بلا حرف وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء
من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف والاصوات وان كان يتخيل
في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية لكن نعلم ان الكلام المأخوذ
المسموع بجملتنا كان اولا مجردا عن الحروف والصوت وتلبس ثانيا في
الخيال بالحروف والصوت الخيالي لتقريب الفهم والافهام على انا نقول لم
العجب من ان الله تعالى يسمع كلامنا المركب من الحروف والكلمات المترتبة
المتقدمة المتأخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة وبلا ترتب
وتقدم وتأخر لان الكلام المركب المترتب المتقدم المتأخر يقتضي
زمانا وهو سبحانه خالق الزمان ولا يجري عليه سبحانه زمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف
والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فاولى ان يجوز سماع كلام ليس من جنس الحروف
والاصوات فافهم ولا تكن من القاصرين ولا من العقلاء الجاهلين والله
سبحانه

سبحانه الملهم للصواب والذي الهمت به ثانيا بعد تسويد هذه السطور في
تحقيق هذا المقام ان فهم العبد المستمع خطابه تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون
اولا بتلقي روحاني بلا توسط صوت وكلمة منه ثم يتمثل هذا المعنى المتلقى في
سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الاشياء كلها بصورة حرف وصوت
لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون الا بتوسط الالفاظ
والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقي السماع بلا كيف ايضا لان الكلام
بلا كيف لا بد وان يكون سماعه ايضا بلا كيف اذ لا سبيل للكيف الا في الكيف
فيه فصح ان يجوز ان يسمع كلامه تعالى المجرد عن الحرف والصوت بلا كيف
ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الافادة
والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعضهم
وهم اخس كلامه جالا انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات
حادثة دالة عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا
بين ما يليق بشأنه تعالى وما لا يليق وهم الجهال البطال لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى
عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه وجهانه تعالى قوله صار سمعه بصره وبصره
سمعه الى ان قال وعاد آخره اوله اي صار سمعه حكم بصره وبصره حكم سمعه اي سمع
بكليته وابصر بكليته وعلم بكليته لا ان سمع ببعضه وابصر ببعضه الآخر مثلا وح لا يكون
السمع عين البصر ثم بين قوله عاد آخره اوله واوله آخره لخفائه

وبلا توسل سوطه

ان الله سبحانه خاطب الذرات بقوله الست بربكم فسمعت الذرات
بلا واسطة على غاية الصفا ثم انتزل الذرات تنقلب في الاصلاب وتنتقل
الارحام حتى برزت الى اجسادها فاحتجبت بالحكم عن القدرة وتراكم
ظلمتها في التقلب في الاطوار فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن الاتباع بان يصير
صوفيا لا زيان برقيقة ذنب التزكية والتجلية حتى يخلص الى فضاء القدرة
ويزال عن بصيرته الغاقدة حجاب الحكم فيصير سماعه بالست بربكم تشنغ
وعيانا وتوحيده وعرفانه تبيانا وبرهانا حيث اتخذ لسانه ولسان انه
في حقه حكم شجرة موسى يسمع كلامه تعالى كما سمع موسى من تلك الشجرة فيصح
عاد اخبره حيث يسمع كلامه تعالى اخبر كما سمع اولا وعلى هذا احمل قول البعض
اوله واوتر اخره
انه قال انا اذكر خطاب الست بربكم اى كان ذلك الخطاب الاول اشبه بهذا الخطاب
الذي اسمع الآن منه تعالى على الالسنة بهذا ولا يخفى عليك ان الخطاب الاول
تعالى كان من تحقيقها وسماع الذرة منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب انما خوف
المسموع من الالسنة انما يكون خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما امر فاحد
احدهما من الآخر فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره
جعل احدهما عين الآخر ولم يفرق بين المتحقق والمتخيل وما هو الا عين السكر
وحسن في ظهور التوحيد مثل قول انا الحق وسبحاني وليس في جبتي سوى الله وقد شهوده
هذا اما قال بعد ذلك فاذا التحقق الصوفي بهذا الوصف صار وقته سرمدا و

مؤبدا

٨٥٢

مؤبدا وسماعه متواليا متجددا ولا يذهب عليك ان الصوفي في هذا المقام
ما تحقق الا بتجلي المعنوي الصفاتي كما مر وهو مقام التلوين لا غير فمن اين
صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وما الدوام والسرمد للوقت الا في الوصول
الى الذات تعالى وتجليه الذاتي وكذا الشهود والمشاهدة لا يكون الا بالوصول
الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود
ودوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا لاهل التلوين
المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقليب سبحانك لا علم لنا
الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم مکتوب صد و بیست و یکم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى
حقیقت محمدی علیه من الصلوات افضلها ومن التسليمات اكملها ظهور اول است
حقیقت الحقایق است باین معنی که حقایق دیگر چه حقایق انبیاء کرام وچه
حقایق ملائکه عظام علیه وعلیهم الصلوات والسلام کالظلال اند مر او را
و او اصل آن حقایق است قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام اول ما خلق
الله نوری وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام خلقت من نور الله
والمؤمنون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود در میان
سایر حقایق و در میان حق جل وعلا وصول بمطلوب بی توسط
او علیه وعلی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین

و ارسله رحمة للعالمین علیه الصلوة والسلام از اینجا است که انبیا
اولوالعزم با وجود اکملیت تبعیت او میخواستند و آرزوی دخول امتان او
میکردند کما ورد عنه علیه و علیهم الصلوة والتحیات سوال کدام کمالست که
مربوط بامت شدن اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام انبیا را
با وجود دولت نبوة میسر نشده علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات جواب
آن کمال وصول و اتحاد است بان حقیقت الحقایق که منوط به تبعیت
و وراثت است بلکه موقوف بر کمال فضل اوست تعالی که نصیب اخص
خواص امتان اوست علیه و علی آله و اتباعه الصلوة والسلام و تا امتیت
نشود باین دولت نرسد و رفع حجاب تعین بسط نگردد که بوسیلهٔ آن اتحاد
میسر است مگر از اینجا فرموده است جل شانه کنتم خیر امة و فیه
علیه و علی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیا
الکرام والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه و علیهم الصلوة
والتسلیمات زیرا که اصل ابر ظل خود است فضل اگرچه آن ظل متضمن
الوف ظلال بود چه وصول فیوض از آنحضرت جل شانه مر ظل را بواسطه
و طفیل اوست و این فقیر در رسایل خود تحقیق کرده است که نقطهٔ
فوق را که کالاصل است نقطهای بر جمیع نقطهای تحت که کالظلال اند
او بید قطع نمایند سوال ازین بیان لازم می آید فضل خواص این امت
فضل است و قطع کردن عارف آن نقطه فوق را که کالاصل است زیاده است از آنکه
بر انبیا

بر انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات جواب هیچ لازم نمی آید اتقدیر
ثابت شد که خواص این امت با انبیا دران دولت شرکت دارند مع
ذلک کمالات دیگر بسیار است که انبیا را با آن فرقیت و اختصاص است
علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات اخص خواص این امت اگر ترقی نماید
سر او تا پای پیغمبری که او دون پیغمبران است نرسد سادات فرقیت
چه گنجایش دارد قال الله تعالی و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین علیهم
الصلوة والتسلیمات و اگر فردی را امتان بطفیل و تبعیت پیغمبر خود از
بعضی پیغمبران بالا رود بعنوان خادمیت و تبعیت خواهد بود و معلوم است که
خادم را با مخدوم غیر از خادمیت و تبعیت چه نسبت خواهد
بود که خادم و طفیلی در همه وقت طفیلی است و حقیقت محمدی علیه و علی آله
الصلوة والسلام که حقیقت الحقایق است آنچه در آخر کار بعد از طی
مراتب ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعین وظهور حبی است که
مبدأ ظهور است و منشأ خلق و مخلوقات است در حدیث قدسی که مشهور است
آمده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اول
چیزی که از ان گنجینهٔ مخفی بر منصهٔ ظهور آمده حب بوده است که سبب
خلق خلایق گشته اگر این حب نمی بود در ایجاد نمی گشود و عالم در عدم راسخ
و مستقر می بود و نیز حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک را که در شان

خاتم الرسل واقع است علیه وعلیهم الصلوٰة والتسلیمات اینجا باید حجت حقیقت
لولاک لما اظهرت الربوبیة را دران مقام باید طلبید سوال صاحب فتوحات
مکیه تعین اول که حقیقت محمدی است حضرت اجمال علم را گفته است
وتو در رسایل خود تعین اول تعین وجودی گفته و مرکز ان را که از ان حضرت
واسبق اجزا اوست حقیقت محمدی را اقرار داده تعین حضرت اجمال
ظل این تعین وجودی انگاشته و اینجا می نویسی که تعین اول تعین حبی است
وان حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم می نویسی وجه توفیق درمیان
سه قول چیست جواب ظل شئی بر است که خود را با اصل شئی وا نماید
وسالک انجود کرفتار سازد پس آن دو تعین ظلال تعین اول اند که
در وقت عروج بر عارف باصل تعین اول که تعین حبی است ظاهر گشته
سوال تعین وجودی را ظل تعین حبی گفتن چگونه راست آید و حال انکه
وجود در امر حب سبقت است چه حب فرع وجود است جواب این فقیر
در رسایل تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود
موجود است نه بوجود وهمچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب موجود اند
جل شانه نه بوجود که وجود بلکه وجوب را نیز دران مرتبه گنجایش نیست که
وجوب و وجود هر دو از اعتبارات است اول اعتباری که پیدا شده است
از برای ایجاد عالم حب است بعد ازان اعتبار وجود که مقدمه ایجاد است

چه حضرت

چه حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار این حب و بی اعتبار این وجود
از عالم و از ایجاد عالم استغنا است ان الله لغنی عن العالمین نص قاطع
است و تعین علمی جملی را ظل آن دو تعین گفتن باعتبار آنست که آن
دو تعین باعتبار حضرت ذات است تعالی بی ملاحظه صفات و درین تعین ملاحظه
صفتست که کالظل است مر ذات را عز شانه باید دانست در تعین اول که
تعین حبی است چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که
مرکز آن تعین حب است که حقیقت محمدی است علیه وعلی آله الصلوٰة
والسلام و محیط آن که کالدایره است در صورت امثال و آن محیط کالظل
مر آن مرکز را خلت ابراهیمی است علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام پس حب
اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یک دایره است
تعین اولست و مسمی بحقیقت الحقایق است و اسبق اجزا او مرکز است که
عبارت از حب است و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالت و غلبه آن جزو
بتعین حبی ظاهر میگردد و چون محیط دایره کالظل است مر آن مرکز را
و ناشی است ازان و آن مرکز اصل و منشا اوست آن محیط را اگر تعین
ثانی گویند هم گنجایش دارد اما در نظر کشفی دو تعین نیست یک تعین است
مشتمل بر حب و خلت است که مرکز و محیط یک دایره است و تعین ثانی
در نظر کشفی تعین وجودیست که کالظل است مر تعین اول را انجا نیز

گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را از توسط مرکز در وصول
بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز است که اصل و احاطه دایره است
ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله بحضرت خلیل الله باید دریافت
علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوٰة والتسلیمات و چون اصل واسطه است
در وصول ظل بمطلوب لاجرم حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله
در خواسته است و از روی آن فرموده که در امت او داخل شود کما ورد
علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوٰة والتحیات اتمها و اکملها **سوال** چون
معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر بمتابعت ملت حضرت خلیل الله
بچه معنی بود علیهما الصلوٰة والتسلیمات و آنحضرت در بیان صلوٰة و السلام
بر خود کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم چرا فرماید علیهم الصلوٰة والتسلیمات
جواب حقیقت شیء هر چند بلندتر بود و تنزیه اقرب باشد مظهران حقیقت
در عالم عناصر پست تر بود و بصفات بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصول این
مظهر بطریق عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود و ملتی که بحضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام عطا شده است شاهراه است بوصول حقیقت
ابراهیمی که در جوار حقیقت محمدی واقع شده است چنانچه گذشت و حضرت
ابراهیم بهمان راه بآنجا رسیده است بنا بر آن امر شد که متابعت آن ملت
نموده بحقیقت المقام وصول فرماید و آنسرور کما صلیت فرموده علیه

و علی آله

و علی آله الصلوٰة والسلام که صلوٰة و رحمه بروی علیه السلام بعد از حصول دولت
وصول حقیقت است با آنکه گوئیم که گاه هست که فاضل را بمتابعت مفضول
امر کنند و ازین امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید
قال الله تعالی لنبیه علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و شاورهم فی الامر امر بمشورت
باصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت شان نیست و الا مشورت را چه فایده
باشد بدانند که حقیقت حضرت صدیق یعنی رب او از اسماء الهی جل
مبدأ تعین اوست بی توسط امری ظل حقیقت محمدی است بر نهجی که هر چه
در آن حقیقت کائن است بطریق تبعیت و وراثت در آن ظل ثابت
از اینجاست که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضل وارثان این امت
آمده قال علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد
صببته فی صدر ابی بکر رضی الله تعالی عنه و نیز لایح گشت که حقیقت اسرافیل
علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام نیز همان حقیقت محمدی است علیه و علی
جمیع اخوانه الصلوٰة والسلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل مثال آن حقیقت را ملکی آنجا هر دو
اصالت دارند ظلیتی در میان حایل نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت
است چه حقیقت مسمی باسم اوست صلی الله علیه و آله و سلم چه از روی کلیت
علیه و علی آله الصلوٰة والسلام لهذا آن حقایق ملائکه کرام علی نبینا و

وعليهم الصلواة والتسليمات ناشی ازان حقيقت اسرافيل است على نبينا وعليه
وعلى جميع اخوانه الكرام الصلواة والسلام **سوال** عارف را از حقيقت خود كه
عبارة از اسم الهی است جل شانه كه رب اوست ترقی بعد از وصول
حقيقت جائز هست يا نه **جواب** وصول آن حقيقت بعد از طی مراتب
سلوک كه عبارت از تمامی سير الى الله گفته اند بر دو نوع است
وصول در انجا بظلی از ظلال آن اسم است كه در مظاهر وجوبيه خود را
وانموده است و برنگ اصل بر آمده و اين اشتباه درين راه
وعقبه عظيمه است مر سالک را اگر بمحض فضل ازين عقبه تخلص ميسر شود
نيست كه ترقی ازين ظل حقيقت نما جائز است بلكه واقع واگر وصول
حقيقت خود واقع شد ترقی ازان بی طفيل وتبعيت ديگر جائز نيست كه
آن حقيقت نهايت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفيل او را
بحقيقت ديگری كه فوق حقيقت اوست رسانند جائز است بلكه واقع
اين سير گويا سير قسری است كه ما وراء سير طبيعی واستعدادی است چنانچه
شمه ازين در ما سبق در بيان وصول بحقيقت محمدی گذشته است عليه
وعلى آله الصلواة والسلام **سوال** ترقی از حقيقت محمدی كه حقيقة الحقائق است
از حقائق ممكنات فوق آن نيست جائز هست يا نه وتو در رسائل خود
نوشتهٔ كه ترقی از حقيقت محمدی واقع شد حقيقت اين معامله چيست

جواب

جواب جائز نيست زيرا كه فوق آن مرتبه مرتبهٔ لاتعين است كه وصول
والحاق متعين بآن محال است واصول والحاق بی تكيف گفتن مجرد
لغو است كه پيش از رسيدن بحقيقت معامله بآن تسلی نموده می آيد
اما بعد از وصول بحقيقت كار بحكم عدم وصول والحاق لازم است كه رب را
در انجا شائبه نيست وانچه نوشته ام كه ترقی از حقيقت محمدی واقع شد
مراد ازان حقيقت ظل آن حقيقت بوده است كه عبارة از اجمال حضرت
علم گفته اند ومعبر بوحدت كرده دران وقت اشتباه ظل بود با اصل وجون
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ازان ظل واز ساير ظلال تخلص ميسر شد
دانست كه ترقی ازان حقيقة الحقائق واقع نيست بلكه جائز نه كه قدم
از انجا بر داشتن وپيش نهادن قدم در وجوب مانند لست واز امكان
بر آمد لست كه محال عقلی است وشرعی **سوال** ازين تحقيق لازم می آيد كه
حضرت خاتم الرسل عليه وعلى آله الصلواة والسلام نيز ازان حقيقت
ترقی واقع نشود **جواب** آنحضرت عليه وعلى آله الصلواة والسلام نيز
با آن علو شان وبا آن جاه وجلال هميشه ممكن است وهرگز از امكان
نخواهد بر آمد وبوجوب نخواهد پيوست كه مستلزم تحقيق الوهيت است
تعالى الله ان يكون له انداد وشريک كما ادعتهم النصاری من نبيهم **سوال**
از تحقيق سابق واضح گشت كه ديگران را بطفيل ووراثت او عليه وعلى آله

الصلوٰة والتسلیمات وصولی بحقیقة الحقایق والحاق واتحادی با آن تا بتبع
وشرکتی که در کمال خاص او کاین لیس بر بن التقدیر فرقی در میان متبوع
وتابع ودر میان اصل وطفیل درین کمال که متضمن رفع حجاب وارتفاع
واسطه است وفرق جمیع کمالات چه بود وکدام فرقیت باشد در متبوع
واصیل که در تابع وطفیل نیست جواب وصول والحاق دیگران با حقیقت
از قبیل الحاق خادم است بمخدوم واکر از انبیا است علیهم الصلوٰة والتسلیمات
هم طفیلی است وخادم که او لش خور است اورا چه شرکت است بمخدوم
وکدام عزت وآبرو است در جنب او وطفیلی هر چند جلیس وهم لقمه است اما
طفیلی طفیلی است خادمان که باطعمهٔ عالیه بتبعیت مخدوم میرسند واز
اطعمه مخصوصه واولش میخورند وعزت واحترام می یابند از بزرگی
مخدوم است واز علو متابعت اوست کوئیا مخدوم را باوجود عزت
ذاتی عزتی دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود وازدیاد ارتفاع
شأن او می نماید بنک استماع نما که در حدیث نبوی آمده است علی صاحبه
الصلوٰة والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها پس
متبوع را در سنت حسنه او هر چند تابعان بیشتر باشند اورا از اشتمل
اجر ایشان زیاده تر بود وموجب ازدیاد منزلت او باشد پس تابع را
بامتبوع چه شرکت باشد وکدام مساوات متوهم کردد لشنو لشنو را

و وصول انبیا است اصیل اکر وصل در خصوص خواص امت است که اقل قلیل اند خود ... است

جمعی

جمعی در یک مقام باشند وشریک دولت بوند اما هر کدام شان معامله
جدا باشد وهیچ یکی را از دیگری اطلاع نبود از ازواج مطهرات در بهشت
بان سرور در یک مقام باشند واز یک کاسه طعام وشراب تناول نمایند
علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام لیکن معامله که بان سرور باشد با آنها
نباشد والتذاذی وسروری که اورا باشد ایشان را در رنگ افضلیت او
بر همه لازم آید علیه وعلی اهل بیته الصلوٰة والسلام که افضلیت ایجاب بمعنی
کثرت ثواب عند الله است وآن ثابت سوال این تعین حبی که تعین اول است
وحقیقت محمدی است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ممکن است یا واجب
حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعین اول را که حقیقت محمدی گفته اند
وتعبیر از آن بوحدت کرده وهمچنین ثانی را که واحدیت گفته است
واعیان ثابته که آن را حقایق ممکنات گوید در آن مرتبه اثبات
نموده هر دو تعین را تعین وجوبی میگوید وقدیم میداند وسه مرتبهٔ
دیگر را که روحی ومثالی وجسدی است تعین امکانی میگوید معتقد تو درین
مسئله چیست جواب نزد این فقیر هیچ تعینی ومتعینی نیست که با تعین
بود که لا تعین را متعین سازد این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ
محی الدین وتابعان اوست قدس الله تعالی اسرارهم در عبارات فقیر
این قسم الفاظ که واقع شود از قبیل صنعت مشاکله است باید دانست

... علیه وعلیهم الصلوٰة ... که از انبیا را در جمیع امور ... او بود در افضلیت انبیا نیز

بهر حال گوییم که ان تعین تعین امکانیست و مخلوق و حادث است قال علیه
و علی آله الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و در احادیث دیگر تعیین
وقت خلقت آن نور نیز آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات
بالفی عام و امثاله و هر چه مخلوقست و مسبوق بعدست ممکن است
و حادث و چون حقیقت الحقایق که اسبق حقایق است مخلوق و ممکنست
حقایق دیگر ان بالطریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان حدوث خواهند
داشت عجب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقایق جمیع
ممکنات را که اعیان ثابته گفته است از کجا حکم بوجوب شان میکنند و قدیم
میدانند و التزام خلاف قول پیغمبر مینماید علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن
بجمیع اجزا خود ممکنست و بصورت و حقیقه خود ممکن تعین و جوبی حقیقت
ممکن برای چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را
با واجب تعالی هیچ اشتراکی و انتسابی نیست غیر از انکه ممکن مخلوق اوست
و او تعالی خالق او و شیخ چون درمیان واجب و ممکن تمیز نمیکنند و خود
میفرماید بعدم التمیز بینهما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب نا گزیر دارد
اگر معذور شان فرمایند بکمال کرم و عفو است ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا **سوال** تو در رسایل خود در مبحث واجب تعالی و ممکن صاحب نسبت
و ظلیت اثبات کرده و ممکن را ظل واجب تعالی گفته و نیز واجب تعالی را اثبات

اصالت

اصالت حقیقت ممکن که ظل اوست نوشته و معارف کثیره بران
متفرع ساخته اگر باین اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را حقیقت ممکن گوید
کدام محذور لازم آید و چرا ملام بود **جواب** این قسم علوم که اثبات
نسبت نماید درمیان واجب تعالی و ممکن و شرع به ثبوت آنها وارد نشده است
همه از معارف سکریه است و از نارسایی است بحقیقت معامله ممکن چه بود که
ظل واجب باشد تعالی و واجب تعالی را چرا ظل بود که ظل موهم تولید مثل است
و منبی از شایبه عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله از لطافت
ظل نبود خدای محمد را چگونه ظل باشد موجود در خارج بالذات و بالاستقلال
ذاتست تعالی و صفات ثمانیه حقیقت او تعالی و تقدس و ماسوی آن هر چه
باشد بایجاد او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است
و هیچ مخلوق ظل خالق خود نیست و غیر از مخلوقیت هیچ انتسابی بخالق
تعالی ما دارد ان نسب که شرع بیان وارد است ندارد و این علم ظلیت عالم
سالکانرا در راه بسیار بکار می آید و کشان کشان باصل میبرد و تدریج
بکمال نهایت منازل ظلال را طی کرده باصل برسد بمحض فضل او تعالی
باید که این اصل هم حکم ظل داشته است و شایان مطلوبیت نبود که
بداغ امکان متسم است و مطلوب ما ورا احیطه ادراک و وصل و اتصال است
ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و بیست و دویم فضایل مآب کمالات دستگاه مولانا حسین کشمیری و بلوچی حسن اللّه سبحانه حواله و حصل آماله رساله نوشته بفقیر فرستاده

بودند و در انجا اسوله چند اندراج نموده طلب حل ان کرده و چون
حل آنها متضمن اظهار بعضی اسرار بوده است با بعضی موانع دیگر
فقیر در جواب آنها جرأت نمیکرد و بتعلل میگذرانید و چون مشار الیه را
بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان بدولت تشیید
ولایت پناه هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده
و سبق الف و با این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات
بی اندازه را در خدمت ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضی
اسوله را که مناسب علوم این رساله بوده است در ذیل این رساله
درج کرده و اللّه سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد پرسیده بودند که
کمالات صوری و معنوی ظاهری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی هرچه
در نوع بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
الی یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن است چنانچه از حدیث نفیس انا سید
ولد آدم و لا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و علمت علم
الاولین و الآخرین و امثال آنها فهم میشود و آنچه مشروط بتجویز یا بتوقف
بر وقتی خواهد بود هم بحسن وجوه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر

حزن

حزن آن سرور صلی اللّه تعالی علیه و علی آله و سلم که بدوام کثرت موصوف
و معروف است چرا است و آن را سبب چیست چه حزن دانند را سبب البته
فقدان چیزی است که ان را میخواهد محنه و ما استبعاد در حزن و فقدان
کمالی از انحضرت خاتمیت علیه و علی آله و سلم نظر بجاه و جلال حضرت
محمدی و نظر بعنایات خداوندی جل سلطانه که شامل حال خیر مآل
اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام مسلم و مستحسن است و چون
نظر بعبدیت و عبودیت و عجز و بشریت او صلی اللّه تعالی علیه و علی آله
السلام نموده آید و ملاحظه عزت و جلال و عظمت و کبریائی و استغنا
ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن نموده آید و ملاحظه عزت
و جلال و عظمت و فقدان کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آن سرور
نیز علیه و علی آله الصلوة والسلام مستبعد نبود بلکه شایان حال نبی
باشد کریمه لا تدرکه الابصار و کریمه و لا یحیطون به علما مرد و درین معنی
گواه عدل اند و اثبات فقدان در حق کل نیست بلی ممکن هر چند بدرجات
علیا رسد حقیقت وجوب در یابد و حادث از قدیم چه فرا گیرد و منتها را
چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنکه نوشته اند که هر کمالی که در نوع
بشر ممکن است در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل است علیه و علی آله
الصلوة والسلام هی فضل کلی بر کل مخصوص بان سرور است علیه و علی آله

الصلوٰة والسلام اما کمالی باشد راجع بفضل جزئی بود و روایت که
مخصوص بر بعضی انبیاء کرام و ملائکه عظام باشد علی نبینا و علیهم الصلوٰة
والتسلیمات و هیچ قصوری در فضل کلی او نکند علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام در حدیث صحاح آمده است که بعضی از کمالات در افراد
امتان باشد که انبیا غبطه آن نمایند علیهم الصلوٰة والتحیات و حال آنکه
فضل کلی مر انبیا راست بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده
شهدا فی سبیل الله بچند چیز بر انبیا مزیت دارند شهدا را احتیاج
بغسل نیست و انبیا را غسل باید داد و بر شهدا نماز جنازه نباید و است
چنانچه مذهب حضرت امام شافعی است بر انبیا نماز جنازه باید کرد
و در قرآن فرموده که شهدا را شما موتی نه پندارید که احیا اند
و انبیا را موتی فرموده انهم فضایل جزئیه اند که قصوری در فضایل
کلی انبیا ندارند تیقن اند بود که بسبب فقدان بعضی ازین فضایل جزئیه
حزنی و اندوهی نسبت بآن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام طاری
گردد که سبب حصول استعداد و وصول آن فضایل شود مثلاً با نبوة
درجه شهادت جمع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد امتان
در آنحضرت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام گوییم که چون
همت علیای آن سرور بلند افتاده است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بان

کمالات

بآن کمالات اکتفا نماید و اهل من مزید گویان شوق فوق میفرماید
چون کمالات از امکان حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن در
اندوه نقد وقت است تحقیق این مبحث والله اعلم بحقیقة الحال که
مدار کار در طریقت و حقیقت و در قرب و معرفت بر فناست و بر زوال
صفات بشریت و احکام امکان بیت هیچکس تا نگردد او فنا ؛
نیست ره در بارگاه کبریا ؛ هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجاب
راه همان قدر است و ارتفاع صفات بشریت بالکل در کل ممکن نیست
چه در خواص و چه در اخص خواص شیخ عطار میفرماید بیت نمی بینی که
شاهی چون پیمبر ؛ نیافت او فقر کل تو رنج کم بر ؛ از فقیر کل زوال
صفات بشریت و امکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم
قلب حقایق است چه ممکن اگر ترقی نموده از امکان خود متخلع گردد برآینه
واجب شود و این محال عقلی است و شرعی و آنچه بزرگی گفته است بیت
چو ممکن گرد امکان بر فشاند ؛ بجز واجب دگر چیزی نماند ؛ محمول بر تمثیل
و تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع است عزیزی میفرماید
بیت سیه رویی ز ممکن در دو عالم ؛ جدا هرگز نشد والله اعلم سوال
بقای احکام و آثار امکان در مقام قاب قوسین او ادنی ظاهر است که
قوس امکان و قوس وجوب انجا بر پا است اما در مقام او ادنی که بالاتر است

مخصوص بآن سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام بقای احکام امکان
بچه معنی است جواب ما به الامتیاز در وجوب و امکان عدم است که
طرفی از امکان است چه طرف دیگر امکان که وجود است قدر مشترک است
در میان وجوب و امکان و در مقام او ادنی احکام آن عدم رو بزوال
می آرد و رفع امتیاز قوسین می نماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع گردد
و انقلاب وجوب می نماید که آن محالست کما مر این قدر هست که در
مقام قاب قوسین از حجب ظلمانی نه بر آمده است که از آثار عدم امکان
و در مقام او ادنی از حجب نورانیست که از راه طرف وجود امکان
آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنی بیت آن بزرگ را که
بالا گذشته است و از افنا کردن امکان زوال احکام عدم آن که
سراسر کدورت است مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان
زایل گشت و ما به الامتیاز که در میان امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر
از وجود که طرف دیگر امکان است و قدر مشترکست در میان وجوب
و امکان در انجا نماند راست آید که امکان از حقیقت خود منخلع گشته
بوجوب که وجود صرفست ملحق شده و قلب حقیقت لازم آمد و معنی بیت
آن بزرگ که مذکور شده بجز واجب در دو جهان نماند بر حقیقت محمول گشت
جواب این وجود که در طرف ممکن منتسب است ظل آن وجود است که در وجوب

ثابت

ثابت نه عین آن وجود و این وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن
پیدا شده است وجوب بالغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوب بالذات
تا قلب حقیقت لازم آید چه ارتفاع این عدم از راه ذات ممکن نیافته
است تا وجوب بالذات گردد و محال لازم آید بلکه ارتفاع این عدم در
ممکن بواسطه استیلای وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت
وجوبست تعالی و تقدس ذات ممکن و متبادر از وجوب که در مصراع
سابق واقع شده است وجوب ذاتی است نه وجوب بالغیر و وجود را
قدر مشترک گفتن در وجوب از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگرچه
آنجا مشکل گویند چه وجود ممکن را با وجود واجب تعالی فی الحقیقت هیچ
شرکتی نیست تا کلیه و جزئیه متصور شود سوال فنا و بقا که صوفیه علیه
گفته اند و ولایت را عبارت از آن ساخته بچه معنی است هرگاه
ارتفاع صفات بشریت متصور نباشد فنا چه گنجایش دارد جواب آن فنا که
در ولایت معتبر است باعتبار شعور و شهود است که عبارة از نسیان
ماسوی حق است سبحانه نه ارتفاع ماسوی چنانکه غایت ما فی الباب صاحب آن
فنا در غلبات سکر عدم شعور اشیا را عدم اشیا می انگارد و آنرا ارتفاع
ماسوی می فهمد و بآن لذت می یابد و اگر بمحض فضل او ترقی داده بدولت
صحو مشرف سازند و صاحب تمیز کنند میداند که آن فنا نسیان اشیا بود.

است نه اعدام اشیا و ازین نسیان اگر زایل گشته است گرفتاری
باشیا است که تمکن داشته و مذموم بوده نه نقش اشیا که ما اشیا [illegible]
گرفت بر جا و برپاست و از نفی و عدام او ممتنع الانتفا مصرع [illegible]
از حبیت که رود که خود رنگست : چون بفضل الهی این دید و این تمیز
عطا شد آن لسی زایل گشت و بجای آن حزن و اندوه بی آرامی نشست
و دانست که بود او مرضی است که بسعی و اهتمام او نابود نشود و
در رنگ و پای طاوس که همیشه جان گاه اوست نقص امکان
و قصور حدوث همواره جان گاه او خواهد بود و عجب معامله است عارف
هرچند بالاتر میرود و ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص در
وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می در آید و بی قرار
و بی آرام می سازد همان قصه شاگرد درس تابت که از روی تعجب
باستاد خود گفت که هر چند کار بیشتر میکنیم از تو دورتر می افتیم مگر از
اینجا است که آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که ما ورد
یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مانا که مراد ازین ایذا ایذای همین دید
نقص و قصور است که موجب کمال حزن و اندوه است چه ایذای دیگر
در انبیا دیگر توان گفت که بیشتر بوده علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام

حضرت نوح نهصد و پنجاه

نهصد و پنجاه سال در قوم خود بوده و دعوت کرده ایذاهای گوناگون
کشیده منقولست که قوم او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر
بروی سنگ میزدند که از بسیاری سنگ باری بیهوش مغلطیه و می
افتاد و در ته سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند الی ان بلغ
الکتاب اجله باید دانست که وی نقص و قصور نه از دوریست بلکه
از قرب و حضوریست چه کدورت اندک در محل صفا و نورانی بسیار
بنظر می در آید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک و انکه
در ما سبق گفته شد که مدار کار قربت و معرفت بر فنا است زیرا که
سالک تا از خود فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان نه خیزد
برآید بمطلوب نرسد هیچ جمع او با مطلوب از قبیل جمع نقیضین
در امکان ثبوت عدم ضروریست و در وجوب سلب عدم ضروری
و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال او را غیر از مماثل
کمال خود چه درک کند لا یدرک الشیء بما یضاده و یغایره قضیه متقرره
ارباب معقول است صبی که بلذت جماع نرسیده است اگر از کمال
آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آن را در رنگ شیرینی
نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال او نیست

بلکه کمال آن است که مجهول و مخترع آن صبی است که کنه الحقیقه را هیچ ما و است
نه بان پس هرچه از مطلوب از قبیل خود بی اعلام او گویند از خود گفته
باشد و هرچه از دست آید از خود دستوده باشد اینجا عارف فرماید تواند بود
که میدان من شیء الا یسبح بحمده ضمیر حمده راجع به شیء باشد یعنی هیچ چیز
تسبیح و تقدیس و ستایش نفرماید مگر خود را لهذا قال البسطامی سبحانی
لاعادت التسبیح الیه خویش گفت **بیت** ای شده هم در حوالی خویشتن

نظم

می پرستی هم خیال خویشتن : قسم خلقان زان کمال زان جمال
هست اگر هم زنی مشت خیال : گر ز معشوق است خیالی در سرانی
نیست معشوق آن خیال دیگر است : صاحب فصوص فرماید

والتجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له لا یرا الا صورته
فی مرآت الحق وما رای الحق لایکون یمکن ان یراه امکان رویت
از روی مبالغه گفته است نه از روی تحقیق زیرا که رویت در دنیا
جائز است و در آخرت واقع و چون فنای کلیت سالک ممتنع شد و وصول
و اتصال بمطلوب آن ممنوع شد و معرفت بی وصول صورت نبست مصور نگردد
ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت
عجز از معرفت چگونه عین معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از
معرفت است یا نه لایعرف قال صدیق الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن

درک ادراک

للحق

درک الادراک ادراک فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز
من معرفته بزرگی میفرماید سبحان ~~من لم یجعل للخلق الیه~~ : خالق که
صفاتش ز کبریا : بر خاک عجز می فکند عقل انبیا : هر که انبیا علیهم الصلوة
والتسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند و ملائکه کرام علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و صدیق
اکبر رئیس و راس این امت خیر الامم است اعتراف بعجز نماید دیگری
چه بود که دم از معرفت زند مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد
و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت نهایات مراتب
عروج است و منتهای غایات مدارج قرب و تا بنقطه آخر نرسد و طی
مراتب تجلیات ظهورات ننماید وصل و اتصال را که مدعا بان متحقق نشود
بود عین فصل و انفصال نیابد بدولت این عجز مشرف نشود
و از خدا ناشناسی خلاص نکرد و غیر حق را حق نداند **سوال** پس
وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود **جواب** وجوب معرفت بان
معنی است که هرچه شرع بان وارد شده است در معرفت ذات و
صفات واجبی جل شانه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که
از غیر شریعت مستفاد گردد نزد فقیر آن را معرفت گفتن خام است
جرات است و ظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا عما یقولون علوا کبیرا

ما لا تعلمون مگر از اینجا گفته باشد سراج امه و امام ائمه امام اعظم کوفی
رضی الله تعالی عنه سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک
اگرچه اینجا قول این بر اکثری گران است اما قابل توجیه وجیه است زیرا که
حق معرفت آنست که حق را سبحانه بجمیع آنچه سزاست بآن ناطق کتاب است
از کمالات و تنزیهات و تسبیحات و تعدیلات او تعالی شناخته شود چه ماورای این
از معرفت خبر نمانده است که مانع حق معرفت گردد **سوال** درین معرفت
عوام و خواص شرکت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام
مؤمنان مثل معرفت خواص انبیا باشد علیهم الصلوة والسلام که همه را
حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ آن مسئله است که امام
اعظم رضی الله تعالی عنه فرموده است الایمان لا یزید ولا ینقص و درینجا
گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مؤمنان مثل معرفت
اخص انبیا باشد علیهم الصلوة والتسلیمات **جواب** حل این شبهه و تحقیق
بر دقیقه است که این فقیر را بمحض فضل و کرم بآن مهتدی ساخته اند و آن
دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بآن معارف شرعیه عارف را عجز
از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشته است به ثبوت صفت علم
مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی بیچون و بیچگونه است
و از حیطه ادراک ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلم خود کرده شود و شناخته

شناخته

شناخته باشد بلکه انجا شناخت مجعول و مخترع خود است نه معرفت علم
حق که صفت کمال او است سبحانه پس درین صورت نفس معرفت
نیست حق معرفت چه بود و اگر معامله او را از قیاس و تخمین بعجز
آید و بوجدان و حال یابد که آن را نمی توان شناخت و داد نیز
نصیب از ان غیر از ایمان بثبوت این صفت کمال هیچ نیست این
زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقة
اصل معرفت همین حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت
هم نیست پس عوام را نفس معرفت در حق معرفت با خواص شرکت نشد
باخواص را
مساوات چه گنجایش دارد **سوال** چون حق معرفت نفس معرفت بوده باید که
عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت نیست **جواب** معرفت را
صورتیست و حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت
است که مربوط است بعجز از معرفت و صورتش آنکه بجد این عجز نرسد و از
شائبه متعلقه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال فضل است که صورت
معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن مربوط
ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت را
بر آن مترتب ساخته در صورت ایمان صورت معرفت کذا است و در
حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که

ایمان را نیز دو فرد است صورت و حقیقت و آنچه نصیب عموم است صورت است
و آنچه بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عموم مثل ایمان انبیا نباشد که
خص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات چه آن ایمان دیگر است و این ایمان
دیگر و بایکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت
مأخوذ است و معرفت بانه لا یعرف موجود هر آینه زیادتی و نقصان
اینجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت و درجات
نیست نبوت است که اینجا تفاوت و درجات است پس در حقیقت ایمان
احتمال زیادتی و نقصان نبود والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
سوال ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیهم الرحمة از
اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا بآنها هیچ مربوط نبود که
حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شد و موقوفی نماند که صوفیه آن را از آنها
اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل و علا شانه هیچ
مزیت ثابت نگشته جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معدات اند
مر آن عجز را که نهایة النهایات منتهیان ایشان را میسر میگردد و این
بزرگواران بر نتیجهای این معارف کشفیه بدولت آن عجز مشرف میشوند
پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد وسیله حصول حق معرفت است و در نتیجه
وصول بایمان حقیقی سوال چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز

آمد پس صوفیه

آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آنحضرت چه مراد باشد جواب این
فقیر را درین مسئله با قوم مشاجرة است این بزرگواران این مراتب
سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین در آن حضرت جل شانه اثبات نموده و در تمثیلی که آورده اند علم
آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت بآتش گفته
اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن
بآتش حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که
دوال اند بر حضرت ذات وجهی جل سلطانه فهمیده و آورده است
و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق
برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان که مستلزم آتش است
دانسته نه نسبت بآتش چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است
علم الیقین است نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دخان را
دیده است از اینجا استدلال بوجود آتش کرده عین الیقین است نسبت
بدخان و اگر بدخان متحقق گشته و از اینجا استدلال بآتش کرده حق الیقین است
نسبت بدخان و این استدلال اتم است بر استدلال سابق که آن استدلال
از آفاق است و این استدلال از نفس که بدخان متحقق گشته است و از اضداد

در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه
همان نسبتی که دخان را با آتش کائنست او را همان نسبت حاصل میگردد
باعلای مدارج قرب میرسد که ماورای علم و عین و حق است گفته نشود که
چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که
گوییم ارتفاع واسطه در تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزهای دیگر باید که
وجود آن مفقود است و چون مراتب یقین همه راجع بآیات گشت و
معرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم
آمد و معرفتی غیر از سلب معرفت اینجا متحقق نگشت و اگر این مراتب
سه گانه یقین راجع بآیات آکده نشود و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت
چه صورت دارد و سلب معرفت را چه معنی بود مکتوب صد و بیست و
123 سیوم بمولانا نور محمد تهاری در بیان آنکه راههای موصله بجناب
قدس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
راههایی که بجناب قدس موصلند دو اند راهی است بقرب نبوت تعلق
نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوة والسلام و موصل اصل الاصل است
و واصلان این راه بالاصالت انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و صحابه
ایشان و از سایر امتان تا کرا بدین دولت بنوازند اگر چه قلیل اند
بل اقل و درین راه توسط و حیلولت نیست هر که ازین واصلان فیض

میکرد

میکرد
بی توسط احدی از اصل اخذ می نمایند و هیچ یکی دیگری را حایل نیست و راهی
است که بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه
اولیاء الله را بهمین راه واصل اند و راه سلوک عبارت ازین راه است
بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین است و توسط و حیلولت درین
راه کاین است و پیشوای واصلان این راه و سرکرده اینها و منبع فیض
این بزرگواران حضرت علی مرتضی است کرم الله وجهه الکریم و این منصب
عظیم الشان با ایشان تعلق دارد درین مقام گویا هر دو قدم مبارک
آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بر فرق مبارک اوست کرم الله
تعالی وجهه و حضرت فاطمه و حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم درین
مقام با ایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاء عنصری
نیز ملاذ این مقام بوده اند چنانچه بعد از نشاء عنصری
و هرکرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید
ایشان نزد نقطه منتهای این راه اند و مرکز این مقام با ایشان تعلق
دارد و چون دوره حضرت امیر تمام شد آن منصب عظیم القدر بحضرات
امام حسن و امام حسین ترتیباً مفوض و مسلم گشت و بعد از ایشان همان منصب
بهر یکی از ائمه اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت و در اعصار
این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هرکرا فیض و هدایت
میرسید بتوسط این بزرگواران بوده و بحیلولت ایشان هر چند اقطاب

وبجا وقت بوده باشند وملاذ وملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف
غیر از طریق همرکز جاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره رسید وچون نوبت این بزرگواران شد منصب مذکور باو
مفوض گشت ومابین ائمه مذکورین حضرت شیخ هیچکس برین مرکز
مشهود نمیگردد وصول فیوض وبرکات درین راه بهر که باشد از
اقطاب ونجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این مرکز غیر او را
میسر نشده ازینجاست که فرموده **شعر** افلت شموس الاولین
وشمسنا ؛ ابدا علی افق العلی لاتغرب ؛ از شمس آفتاب فیضان
هدایت وارشاد است واز افوال آن عدم فیضان مذکور چون بوجود
حضرت شیخ معامله که باولین تعلق داشت باو قرار گرفت واسطه
وصول رشد وهدایت او شد چنانچه پیش از وی اولین بوده اند نیز
با معامله توسط فیضان بر پا است توسل او داشت ناچار را است
آمد که افلت شموس الاولین وشمسنا الی آخره **سؤال** این حکم منتقض است
بمجدد الف ثانی زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبی از
جلد ثانی اندراج یافته است که هرچه از قسم فیض وهدایت در آن
باشان برسد بتوسط او باشد هرچند اقطاب واوتاد باشند وبدلا ونجبا
بوند گوئیم که مجدد الف درین مقام نایب مقام حضرت شیخ است وبه

نیابت

وبه نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط است چنانچه گفته اند نور القمر
مستفاد من نور الشمس فلا محذور **جواب** **سؤال** معنی مجدد الف که بالا مذکور
شد مشکل است زیرا که در مدت مذکوره حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام خواهد نزول فرمود وحضرت مهدی علیه الرضوان نیز ظهور
خواهد نمود ومعامله این بزرگواران برتر ازانست که بتوسط احدی
اخذ فیوض نمایند گوئیم که معامله این بزرگواران بتوسط مربوط راه
دومی است از دو راه مذکوره که عبارت از قرب ولایت است
ودر راه اول که عبارة از قرب نبوة است معامله توسط مفقود است
هر که بان راه واصل گشته است هیچ حایلی ومتوسطی درمیان ندارد
دبی توسط احدی اخذ فیوض وبرکات مینماید توسط وحیلولت در راه
اخیر است فقط معامله آن موطن علاحده است چنانکه گذشت وحضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وحضرت مهدی علیه الرضوان براه
اول واصلند چنانچه حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما براه اول واصل
گشته در ضمن آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام وانجا شان
خاص دارند علی تفاوت درجاتهما **تنبیه** باید دانست روا است که
شخصی از راه قرب ولایت بقرب نبوة برسد ودر هر دو معامله
شریک باشد وبطفیل انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات اورا انجام

جا بر بهند وکار خانه با و مربوط سازند و اینجا هم معامله با و منوط و
مربوط کردانند مصرع خاص کند بنده
مصلحت عام را ذلک
فضل الله یؤتیه
من یشاء
بعون الملک الوهاب
والله
تمام الکتاب
ذو الفضل العظیم
سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سنه ۱۲۳۴

کاتب این کتاب بالتفصیل
میر عظیم الله بن میر فاضل

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی شیخ محمد طاهر بدخشی
استفسار نمودند که در رساله مبدا و معاد واقع است که صورت کعبه چنانکه
مسجود صورت محمدی است حقیقت کعبه نیز مسجود حقیقت محمدیست
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ازین عبارت افضلیت حقیقت کعبه
معظمه لازم می آید از حقیقت محمدی علی مظهرها الصلوات والسلام و آدم
و آدمیان همه طفیلی وی اند علیه الصلوات والسلام لولاه لما خلق الافلاک
و لما اظهر الربوبیة کما ورد باید دانست که صورت کعبه عبارت از سنگ
و کلوخ نیست چه اگر فرضا سنگ و کلوخ در میان نباشند کعبه کعبه است
و مسجود خلایق است بلکه صورت کعبه با آنکه از عالم خلق است در رنگ
حقایق اشیا امریست مبطن که از حیطه حس و خیال برونست از عالم
محسوسات است که لباس هستی پوشیده است و هستی است که بی کسوت هستی
خود را نموده است و از جهت بی جهت است و از سمت بی سمت
بالجمله صورت حقیقت شیئ عجوبه است که عقل در تشخیص آن عاجز است
و عقل در تعیین آن حیران گویا نمونه از عالم بیچونی و بیچگونگی دارد
و نشانه از بی شبهی و بی نمونی در روی تعبیه است بلی اگر چنین نباشد
شایان مسجودیت نبودی و بهترین موجودات علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات بشوق و آرزو او را قبله خود اختیار نفرمودی فیه آیات

بینات در شان آن نص قاطع است و من دخله کان آمنا در حق وی
قرآن با وجوب بیت الله است که کسوت خاص مر حبیب را جل شانه با وجود نسبت
و اتصال و نسبت مجهول الکیفیت بیچون و بیچگونه را باد و لله المثل الاعلی
در عالم مجاز که قنطرهٔ حقیقت است مبنی جای قرار و آرام کافهٔ احباب
خانه است اهل دل سلیم اگر چند نسبتگاه بسیار است و آرامگاه نشست
و نشست بیشمار اما خانه خانه است که از مزاحمت اغیار بیگانه است
و مسکن و آرامگاه جانانه است اگرچه بحکم حدیث قدسی و لکن
یسعنی قلب عبدی المؤمن قلب عبد المؤمن گنجایش ظهور بیچون پیدا کند
لیکن نسبت تبعیت که مبنی ذملتو یه است از کجا پیدا کند و منع آمیختهٔ
اغیار که از لوازم بیت است از کجا آورد و چون غیر و غیریت را بود
دران موطن مدخل شود ناچار سجود کا خلایق باشد که غیری را سجده
و غیریت منافی مسجودیت بود و محمد رسول الله بجانب خود سجده
تجویز نفرموده و بجانب بیت الله بشوق و رغبت سجده نموده
سر تفاوت را از اینجا دریافتنی توان ما بین الساجد و المسجود ای برادر
چون شمه از صورت کعبه معلوم نمودی اکنون از حقیقت کعبهٔ
معظمه بشنو حقیقت کعبه عبارت از ذات بیچون واجب الوجود و تعالی
جل سلطانه که گردی از ظهور و ظلیت بوی راه نیافته است

مسجودیت

مسجودیت و معبودیت است این حقیقت را جل سلطانه اگر مسجود
حقیقت محمدی گویند چه محظور لازم آید و فضیلت از آن چه قصور
دارد آری حقیقت محمدی از حقایق سایر افراد عالم افضل است
اما حقیقت کعبهٔ معظمه از عالم نیست تا بوی این نسبت نموده آید
و در افضلیت او توقف کرده شود عجب است که تفاوت صورت این
دو صاحب دولت یا ساجدیت و مسجودیت عقلای ذو فنون را
به تفاوت حقایق ایشان نه برده است که در مقام اعتراض مانده
اند و لب بطعن و تشنیع کشاده حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف
شان بدهد که نافهمیده ملامت نکنند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا
فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و السلام علی من
اتبع الهدی تمت هذه النسخة الشریفة المتبرکة بید عبد الضعیف

۲۱ احقر عباد میر عظیم ولد امیر [illegible]
عفی الله تعالی
۱۲
دلی
و سر عهد ۲